



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما الصلوة والسلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

جلد اول

پایه



روش آرای و تفسیر موضوعی قرآن

مؤلف: آیت الله العظمیٰ مکارم شیرازی

ناشر: پایگاه علمی آیت الله العظمیٰ مکارم شیرازی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیام قرآن: روش تازه ای در تفسیر موضوعی قرآن

نویسنده:

ناصر مکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	پیام قرآن جلد ۱
۱۸	مشخصات کتاب
۱۹	نکاتی پیرامون تفسیر موضوعی
۱۹	اشاره
۳۶	پیشگفتار
۳۶	* انواع مختلف تفسیر
۳۸	* تفسیر موضوعی چیست؟
۴۰	* چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟
۴۲	سابقه تفسیر موضوعی
۴۷	* تفسیر موضوعی در کلمات علما و بزرگان پیشین:
۴۹	* روش صحیح در تفسیر موضوعی:
۵۰	* مشکلات تفسیر موضوعی
۵۲	* چرا این بخش از تفسیر قرآن نمو کافی نکرده است!
۵۵	همه کار به نام خدا
۵۵	اشاره
۵۶	شرح مفردات
۵۹	تفسیر و جمع‌بندی آیات
۵۹	چرا فقط با نام خدا شروع می‌کنیم!؟
۶۲	توضیحات
۶۲	۱- اهمیت فوق‌العاده «بسم‌الله»
۶۵	۲- آیا بسم‌الله جزء تمام سوره‌های قرآن است؟
۶۸	۳- چرا در آغاز سوره برائت بسم‌الله نیست؟

- ۴- نام خدا را با نام غیر او قرین نکنید! ۶۹
- مسأله معرفت (شناخت) ۷۱
- اشاره ۷۱
- اشاره: ۷۲
- * آیا جهانی در خارج از ذهن ما وجود دارد؟ ۷۳
- قرآن و لزوم معرفت (۴۰ نکته قرآنی درباره اهمیت علم و آگاهی) ۷۵
- اشاره ۷۵
- اشاره: ۷۶
- ۱- لزوم فراگیری علم ۷۶
- ۲- سرزنش‌های مکرر برترک تفکر ۷۸
- ۳- تأکید بر لزوم «تعلیم» و «تعلم» ۷۸
- ۴- هدف آفرینش جهان علم و معرفت است ۸۰
- ۵- هدف بعثت انبیا تعلیم و تربیت است ۸۰
- ۶- هدف از نزول قرآن اندیشه و تدبیر است ۸۱
- ۷- هدف از معراج پیامبر معرفت بود ۸۲
- ۸- دعوت اسلام با دعوت به علم آغاز شد ۸۲
- ۹- علم، نور و روشنایی است ۸۳
- ۱۰- درک اسرار هستی ویژه عالمان است ۸۴
- ۱۱- خداوند نخستین معلم است ۸۴
- ۱۲- امتیاز انسان بر سایر موجودات به علم است ۸۵
- ۱۳- درجات قرب به خدا متناسب با درجات معرفت است ۸۵
- ۱۴- انبیا خواهان علم بیشترند ۸۶
- ۱۵- کلید نجات انسان معرفت است ۸۷
- ۱۶- علم در تمام اشکال افتخار است ۸۹

- ۱۷- شرط اصلی مدیریت و رهبری شناخت است ۹۰
- ۱۸- علم سرچشمه ایمان است. ۹۲
- ۱۹- علم سرچشمه تقوی و خشیت است. ۹۴
- ۲۰- علم سرچشمه زهد است ۹۵
- ۲۱- علم سرچشمه پیشرفت‌های مادی است ۹۶
- ۲۲- علم سرچشمه قدرت است (و دانایی توانایی است) ۹۷
- ۲۳- علم سرچشمه تزکیه است ۹۸
- ۲۴- علم سرچشمه صبر و شکیبایی است ۹۹
- ۲۵- علم و معرفت خیر کثیر است ۱۰۰
- ۲۶- دوزخیان جاهلانند ۱۰۱
- ۲۷- جهل مایه سقوط آدمی است ۱۰۲
- ۲۸- جهل نابینایی است! ۱۰۳
- ۲۹- زندگی با جهل ارذل العمر است ۱۰۴
- ۳۰- جهل سرچشمه کفر است ۱۰۵
- ۳۱- جهل عامل اصلی شکست است ۱۰۶
- ۳۲- جهل سرچشمه اشاعه فساد است ۱۰۷
- ۳۳- جهل مایه تعصب و لجاجت است ۱۰۹
- ۳۴- جهل سرچشمه بهانه جویی است ۱۱۰
- ۳۵- جهل عامل تقلید کورکورانه است ۱۱۲
- ۳۶- جهل موجب پراکندگی و اختلاف است ۱۱۳
- ۳۷- جهل عامل سوء ظن و بدبینی است ۱۱۴
- ۳۸- جهل سرچشمه بی‌ادبی است ۱۱۵
- ۳۹- جهل عامل مصایب اجتماعی و ندامت‌ها است ۱۱۶
- ۴۰- جهل و دگرگون شدن ارزش‌ها ۱۱۷

- ۱- امکان شناخت از دیدگاه «فلسفه» ۱۲۰
- اشاره ۱۲۰
- «دانش محدود بشری» ۱۲۷
- شرح مفردات ۱۲۸
- تفسیر و جمع‌بندی ۱۲۹
- نتیجه بحث ۱۳۴
- گواهی فلاسفه و دانشمندان بر محدودیت علم بشر ۱۳۵
- ۲- منابع و طرق معرفت (راه‌های ششگانه شناخت) ۱۴۲
- اشاره ۱۴۲
- اشاره ۱۴۳
- اولین منبع معرفت: «احساس و تجربه» ۱۴۴
- اشاره ۱۴۴
- شرح مفردات: ۱۴۶
- تفسیر و جمع‌بندی ۱۴۷
- نتیجه: ۱۵۰
- فلاسفه و منبع حس: ۱۵۱
- دومین منبع معرفت: عقل و خرد ۱۵۵
- اشاره ۱۵۵
- اشاره ۱۵۶
- شرح مفردات ۱۵۹
- افعال عقل ۱۶۳
- تفسیر و جمع‌بندی آیات ۱۶۵
- ۱- ارزش خرد در میزان قرآن ۱۶۵
- ۲- مقام عقل در روایات اسلامی ۱۷۳

- ۱۷۶ ۳- مخالفان حاکمیت عقل
- ۱۷۸ سؤمین منبع معرفت: «تاریخ و آثار تاریخی»
- ۱۷۸ اشاره
- ۱۷۹ اشاره
- ۱۸۱ شرح مفردات:
- ۱۸۳ تفسیر و جمع‌بندی آیات
- ۱۸۷ ۱- آیینه جهان نمای تاریخ!
- ۱۹۰ ۲- جاذبه‌های تاریخ
- ۱۹۱ ۳- دافعه‌ها و ناخالصی‌های تاریخ
- ۱۹۴ ۴- فلسفه تاریخ
- ۱۹۵ ۵- تاریخ «نقلی» و «علمی» و «فلسفه تاریخ»
- ۱۹۵ اشاره
- ۱۹۷ پاسخ به یک اشکال
- ۱۹۸ ۶- تاریخ در نهج‌البلاغه و روایات اسلامی
- ۲۰۵ چهارمین منبع معرفت: «فطرت و وجدان و شعور باطن»
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۶ اشاره:
- ۲۰۹ شرح مفردات
- ۲۱۱ تفسیر و جمع‌بندی
- ۲۱۶ ۱- شاخه‌های فطرت و وجدان
- ۲۱۸ ۲- آیا شناخت فطری وجود دارد؟
- ۲۱۸ اشاره
- ۲۲۱ سؤال و پاسخ
- ۲۲۲ ۳- «فطرت» و «وجدان» در روایات اسلامی

- ۲۲۵ پنجمین منبع معرفت: «وحی آسمانی»
- ۲۲۵ اشاره
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۸ شرح مفردات
- ۲۳۱ تفسیر و جمع‌بندی
- ۲۳۳ آفتاب عالم‌تاب وحی
- ۲۳۷ ۱- اقسام «وحی» در قرآن مجید
- ۲۴۰ ۲- حقیقت وحی چیست؟
- ۲۴۳ ۳- وحی در میان فلاسفه غرب و شرق
- ۲۴۷ ۴- فرضیه غریزی بودن وحی؟
- ۲۵۰ ۵- پیامبر چگونه یقین می‌کند وحی از سوی خداست؟
- ۲۵۱ ۶- قرآن غنی‌ترین منبع «معرفت» در احادیث اسلامی
- ۲۵۴ ۷- وحی غیر پیامبران (وحی الهامی)
- ۲۵۶ ۸- چگونگی نزول وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۵۸ ۹- الهامات غریزی
- ۲۶۳ منبع ششم: «کشف و شهود»
- ۲۶۳ اشاره
- ۲۶۴ * اشاره
- ۲۶۷ شرح مفردات
- ۲۶۹ جمع‌بندی و تفسیر
- ۲۶۹ گر تو را از غیب چشمی باز شدا
- ۲۷۹ توضیحات
- ۲۷۹ ۱- نمونه‌های جالبی از کشف و شهود در احادیث اسلامی
- ۲۸۴ ۲- چگونه پرده‌ها کنار می‌رود؟

- ۲۸۹ ۳- هفت رؤیای صادق در قرآن مجید
- ۲۸۹ اشاره
- ۲۹۸ نتیجه
- ۲۹۸ سؤال و پاسخ
- ۳۰۰ ۴- مکاشفات «رحمانی» و «شیطانی»!
- ۳۰۰ اشاره
- ۳۰۴ سؤال و پاسخ
- ۳۰۶ ۳- موانع و آفات معرفت
- ۳۰۶ اشاره
- ۳۰۷ * اشاره
- ۳۱۰ شرح مفردات:
- ۳۱۲ تفسیر و جمع‌بندی
- ۳۱۲ * نفوذ تدریجی آفات معرفت
- ۳۲۲ نتیجه نهایی
- ۳۲۵ ۴- موانع و آفات معرفت (بطور تفصیل)
- ۳۲۵ اشاره
- ۳۲۶ اشاره:
- ۳۲۶ الف- صفاتی که مانع شناخت است
- ۳۲۶ اشاره
- ۳۲۷ ۱- حجاب هوی پرستی
- ۳۲۷ اشاره
- ۳۲۸ شرح مفردات
- ۳۲۸ تفسیر و جمع‌بندی
- ۳۲۸ * هوی پرستی چشم دل را کور می‌کند.

- ۲- حجاب حب دنیا ۳۳۱
- اشاره ۳۳۱
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۳۱
- ۳- حجاب کبر و غرور مستی قدرت! ۳۳۳
- اشاره ۳۳۳
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۳۴
- جباران مغرور حق را درک نمی‌کنند! ۳۳۴
- حجاب غرور در احادیث اسلامی ۳۳۵
- ۴- حجاب جهل و غفلت ۳۳۶
- اشاره ۳۳۶
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۳۷
- حجاب جهل در احادیث اسلامی ۳۳۹
- ۵- حجاب نفاق ۳۴۰
- اشاره ۳۴۰
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۴۱
- منافقان کوردل! ۳۴۱
- سؤال ۳۴۳
- پاسخ ۳۴۳
- ۶- حجاب تعصب و لجاجت ۳۴۵
- اشاره ۳۴۵
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۴۶
- مرده‌های متحرک! ۳۴۶
- ۷- حجاب تقلید کورکورانه ۳۵۱
- اشاره ۳۵۱

- ۳۵۳ شرح مفردات
- ۳۵۴ تفسیر و جمع‌بندی
- ۳۵۴ خلق را تقلیدشان بر باد داد!
- ۳۵۶ توضیحات:
- ۳۵۶ ۱- انواع مختلف تقلید
- ۳۵۸ ۲- شرایط تقلید ممدوح
- ۳۶۰ ۳- انگیزه‌های تقلید کورکورانه
- ۳۶۲ ۸- حجاب رفاه طلبی
- ۳۶۲ اشاره
- ۳۶۲ تفسیر و جمع‌بندی
- ۳۶۲ * ما را همانند کودکان از جهاد معاف کنید!
- ۳۶۴ ۹- حجاب امانی
- ۳۶۴ اشاره
- ۳۶۵ تفسیر و جمع‌بندی
- ۳۶۵ * آرزوهای دور و دراز!
- ۳۶۷ توضیحات
- ۳۶۷ حجاب آرزوها در روایات اسلامی
- ۳۶۹ بخش دوم: اعمالی که حجاب معرفت می‌شود
- ۳۶۹ ۱۰- حجاب گناهان
- ۳۶۹ اشاره
- ۳۷۰ تفسیر و جمع‌بندی
- ۳۷۰ * گناه انسان را کور و کر می‌کند.
- ۳۷۴ توضیحات
- ۳۷۴ حجاب بودن گناه در روایات اسلامی

- ۱۱- حجاب کفر و اعراض ۳۷۶
- اشاره ۳۷۶
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۷۷
- چرا گناه حجاب دیده جان است؟ ۳۷۷
- ۱۲- حجاب تجاوز و عدوان ۳۸۲
- اشاره ۳۸۲
- تفسیر و نتیجه: ۳۸۲
- ۱۳- حجاب سطحی نگری و ترک تدبیر ۳۸۳
- اشاره ۳۸۳
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۸۴
- * قفل‌های سنگین بر دل‌ها! ۳۸۴
- ۱۴- حجاب ارتداد ۳۸۸
- اشاره ۳۸۸
- تفسیر و توضیح ۳۸۸
- ۱۵- حجاب دروغ و افترا ۳۸۹
- اشاره ۳۸۹
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۹۰
- * فریبندگی دروغ ۳۹۰
- ۱۶- حجاب ضخیم پندار ۳۹۳
- اشاره ۳۹۳
- تفسیر و جمع‌بندی ۳۹۴
- حجاب‌های برون‌ی ۳۹۷
- ۱۷- حجاب رهبران فاسد و گمراه ۳۹۷
- اشاره ۳۹۷

- ۳۹۸ تفسیر و جمع‌بندی
- ۳۹۸ مشاجره دوزخیان!
- ۴۰۱ توضیحات
- ۴۰۱ ۱- «مستضعفان» و «مستکبران» در قرآن مجید
- ۴۰۲ ۲- نقش رهبران در روایات اسلامی
- ۴۰۳ ۱۸- حجاب دوستان گمراه!
- ۴۰۳ اشاره
- ۴۰۴ تفسیر و جمع‌بندی
- ۴۰۶ توضیحات
- ۴۰۶ نقش دوستان در طرز تفکر ما
- ۴۰۷ ۱۹- حجاب تبلیغات و محیط
- ۴۰۷ اشاره
- ۴۰۹ تفسیر و جمع‌بندی
- ۴۰۹ * تبلیغات مسموم
- ۴۱۷ توضیحات:
- ۴۱۷ * ابعاد گسترده تبلیغات در پرده پوشی بر حقایق
- ۴۲۰ ۲۰- حجاب وسوسه‌های شیاطین
- ۴۲۰ اشاره
- ۴۲۲ شرح مفردات:
- ۴۲۳ تفسیر و جمع‌بندی
- ۴۲۳ * چگونه باطل را تزئین و انسان را چشم‌بندی می‌کنند؟
- ۴۲۹ توضیحات:
- ۴۲۹ ۱- شیطان کیست؟
- ۴۳۱ ۲- پاسخ به یک سؤال

- ۴۳۳ ۵- زمینه‌های معرفت
- ۴۳۳ اشاره
- ۴۳۴ ۱- رابطه تقوا و معرفت
- ۴۳۴ اشاره
- ۴۳۵ شرح مفردات
- ۴۳۷ تفسیر و جمع‌بندی
- ۴۳۷ * تقوا پیشه کنید تا نور، علم بر قلبتان بتابد!
- ۴۴۲ توضیحات:
- ۴۴۲ ۱- رابطه علم و تقوی در احادیث اسلامی
- ۴۴۴ ۲- چگونگی ارتباط چشمه‌های جوشان علم و تقوا
- ۴۴۶ ۳- سوء استفاده از رابطه «علم» و «تقوا»
- ۴۴۷ ۲- ایمان و معرفت
- ۴۴۷ اشاره
- ۴۴۸ تفسیر و جمع‌بندی
- ۴۴۸ * تأثیر ایمان در روشن بینی
- ۴۵۲ توضیحات
- ۴۵۲ رابطه ایمان و علم در احادیث اسلامی
- ۴۵۴ ۳- رابطه «صبر و شکر» و «معرفت»
- ۴۵۴ اشاره
- ۴۵۵ تفسیر و جمع‌بندی
- ۴۵۵ * سیر آفاق و انفس و همسفران صبور و شکیبا
- ۴۶۰ ۴- معرفت زمینه ساز معرفت است
- ۴۶۰ اشاره
- ۴۶۰ تفسیر و جمع‌بندی

- ۴۶۰ * تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي!
- ۴۶۴ ۵- رابطه خوف و معرفت
- ۴۶۴ اشاره
- ۴۶۵ تفسير و جمع‌بندی
- ۴۶۵ * شناخت و احساس مسؤولیت
- ۴۷۱ درباره مرکز

پیام قرآن جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه: مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور: پیام قرآن: روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن / ناصر مکارم شیرازی، با همکاری جمعی از فضلا.

مشخصات نشر: تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۰-۵۰۶۱-۵: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ هفتم: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۰-X ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دهم) ؛ ج. ۲: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۲-۶: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ هفتم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ هشتم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ نهم ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۳-۴: ؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ یازدهم) ؛ ج. ۴: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۴: چاپ هشتم ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲: ؛ ج. ۵: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۵-۰: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ ششم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ هشتم) ؛ ۲۰۰۰۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ نهم) ؛ ج. ۶: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۶-۹: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ هشتم) ؛ ج. ۷: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۷-۷: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ هفتم) ؛ ج. ۸: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۸-۵: ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ ششم) ؛ ج. ۹: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۹-۳: ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۹، چاپ پنجم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج. ۹، چاپ هفتم) ؛ ج. ۱۰: ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۰-۷: ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۱۰، چاپ پنجم)

یادداشت: فهرست‌نویسی براساس جلد دوم، ۱۳۷۶.

یادداشت: ج. ۱ (چاپ هفتم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ هشتم: ۱۳۸۴).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ دهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ چهارم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ هشتم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ نهم: ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ یازدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ هشتم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ ششم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ نهم: ۱۳۹۲).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ هفتم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۵ و ۶ (چاپ هشتم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ ششم: ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۹ (چاپ پنجم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۱۰ (چاپ پنجم: ۱۳۸۶).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معرفت و شناخت در قرآن مجید. - ج. ۲. خداجویی و خداشناسی در قرآن. - ج. ۳. طرق معرفت الله در قرآن مجید. - ج. ۴. صفات جمال و جلال در قرآن مجید. - ج. ۵. معاد در قرآن مجید (۱). - ج. ۶. معاد در قرآن مجید (۲). - ج. ۷. نبوت خاصه در قرآن مجید (۱). - ج. ۸. نبوت خاصه در قرآن مجید (۲). - ج. ۹. امامت و ولایت در قرآن مجید. - ج. ۱۰. حکومت اسلامی در قرآن مجید.

موضوع : قرآن -- تحقیق

موضوع : الهیات

رده بندی کنگره : BP۶۵/۴/م۷پ۹ ۱۳۰۰ ی ب

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵

شماره کتابشناسی ملی : م۷۷-۳۵۶۷

ص: ۱

نکاتی پیرامون تفسیر موضوعی

اشاره

ص: ۱۸

پیشگفتار

- ۱- انواع مختلف تفسیر
- ۲- تفسیر موضوعی چیست؟
- ۳- چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟ (کاربرد تفسیر موضوعی)
- ۴- سابقه تفسیر موضوعی
- ۵- روش صحیح در تفسیر موضوعی
- ۶- مشکلات تفسیر موضوعی
- ۷- چرا این بخش از تفسیر قرآن نمو کافی نکرده است!

*** انواع مختلف تفسیر**

هنگامی که سخن از تفسیر قرآن به میان می‌آید فوراً نظرها به همان تفسیر معمولی (تفسیر ترتیبی) جلب می‌شود که آیات قرآن را به ترتیب مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و محتوا و حقیقت آنها را روشن می‌سازد، همان کاری که از صدر اسلام تا کنون در تفسیر قرآن معمول بوده است، و دانشمندان و علمای بزرگ اسلام صدها یا هزاران کتاب به نام «تفسیر قرآن مجید» در زمینه آن تألیف کرده‌اند.

البته نوع دیگری از تفسیر نیز کم و بیش رایج بوده، که ناظر به تفسیر «مفردات قرآن» است، یعنی واژه‌های قرآنی را جداگانه، به صورت معجم، و به ترتیب الفبا مورد بحث قرار می‌دهد که نمونه روشن آن کتاب «مفردات راغب» و کتاب «وجوه القرآن» و «تفسیر غریب القرآن طریحی» و در این اواخر نیز کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» و «نشر طوبی یا دائرة المعارف قرآن مجید» است.

ص: ۱۹

در حالی که برای قرآن انواع دیگری از تفسیر نیز وجود دارد که از جمله «تفسیر موضوعی» است که آیات قرآن را براساس موضوعات مختلف مربوط به اصول و فروع اسلام، و مسائل اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی، و اخلاقی، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد.

نوعی دیگر از تفسیر که ما نامش را «تفسیر ارتباطی» یا زنجیره‌ای نهاده‌ایم آن است که موضوعات مختلف قرآن را در ارتباط با یکدیگر ببینیم.

مثلاً بعد از آن که موضوع «ایمان» و موضوع «تقوی» و موضوع «عمل صالح» را به طور جداگانه در تفسیر موضوعی مورد بررسی قرار گرفت، این سه مطلب را در ارتباط با یکدیگر توجه به آیات قرآن و اشاراتی که در آن است تفسیر می‌کند و ارتباط این سه را با یکدیگر روشن می‌سازد، و مسلماً در این صورت حقایق تازه‌ای از چگونگی رابطه این موضوعات با یکدیگر برای ما کشف می‌شود که بسیار ارزنده و راهگشا است.

می‌دانیم طرز صحیح مطالعه عالم آفرینش و موجودات عالم هستی آن است که آنها را در رابطه با یکدیگر ببینیم، خورشید و ماه و زمین و انسان و جوامع انسانی در حقیقت موضوعاتی جدا از هم نیستند، و در مجموع یک واحد به هم پیوسته را تشکیل می‌دهند، و طرز مطالعه صحیح آنها این است که همه را در ارتباط با هم مورد بررسی قرار دهیم.

در کتاب «تدوین» یعنی قرآن مجید نیز مطلب همین گونه است، و رابط دقیق و ظریفی در میان تمام موضوعات قرآنی وجود دارد، و باید آنها را در ارتباط با یکدیگر مورد تفسیر قرار داد.

نوع دیگر از تفسیر، «تفسیر کلی» یا «جهان بینی قرآن» است، در اینجا مفسّر تمام محتوای قرآن را در رابطه با عالم هستی در نظر می‌گیرد، و به تعبیر زنده‌تر کتاب «تکوین» و «تدوین» را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و هر دو را در کنار هم می‌بیند، و هر دو را در ارتباط با هم تفسیر می‌کند.

طبق این حساب در مجموع پنج گونه تفسیر برای قرآن تصور می‌شود.

ص: ۲۰

۱- تفسیر مفردات قرآن

۲- تفسیر ترتیبی

۳- تفسیر موضوعی

۴- تفسیر ارتباطی

۵- تفسیر کلی، یا جهان بینی قرآن

و از این اقسام پنجگانه تنها قسم اول و دوم در میان ما شناخته شده است، و تا حد کمی قسم سوم، یعنی تفسیر موضوعی که هنوز مراحل ابتدایی خود را طی می‌کند، و امید است با توجهی که در این اواخر از سوی دانشمندان و علمای اسلامی نسبت به آن شده است با کار و زحمت بیشتر تدریجاً مراحل تکاملی خود را طی کند، و در آینده محل شایسته خود را احراز نماید.

و اما قسم سوم و چهارم تفسیر قرآن هنوز مورد توجه مفسران واقع نشده است، و این کاری است که بر عهده نسل حاضر و نسل‌های آینده است که بعد از رشد کافی تفسیر موضوعی به آن بپردازند، و حق آن را تا آنجا که ممکن است ادا کنند.

* تفسیر موضوعی چیست؟

قبل از پاسخ این سؤال لازم است سؤال دیگری را مطرح کنیم، و آن این‌که: چرا قرآن به سبک موضوعی جمع‌آوری نشده، و شبیه کتاب‌های معمولی نیست؟

بلکه با تمام آنها تفاوت دارد.

پاسخ این است که: برای تهیه کتاب‌های معمولی مؤلف یا مؤلفان، موضوعات مختلفی را که در یک قدر جامع شریکند در نظر می‌گیرند، مثلاً «بیماری‌های مختلف» که همه آنها به مسأله «سلامت انسان» ارتباط دارد در علم طب در نظر گرفته می‌شود، سپس مسائل مربوط به این موضوعات را به فصول و ابواب مختلف تقسیم می‌کنند (بیماری‌های قلبی، بیماری‌های عصبی، بیماری‌های

ص: ۲۱

گوارشی، بیماری‌های دستگاه تنفسی، بیماری‌های پوستی، و بیماری‌های دیگر،) بعد از آن هر فصل و هر باب را با توجه به مقدمات و نتایج آن مورد بررسی قرار می‌دهند، و به این ترتیب کتاب بنام کتاب «طب» تدوین می‌شود.

ولی قرآن هرگز چنین نیست، کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون، و مراحل مختلف تربیتی نازل شده است، و همگام با حیات جامعه اسلامی پیش رفته، و در عین حال بسته به زمان و مکان خاصی نیست!

یک روز تمام بحث‌های قرآن بر محور مبارزه با بت‌پرستی و شرک و آموزش توحید با تمام شاخه‌هایش دور می‌زد، و سوره‌ها و آیاتی که در این دوران نازل شد همگی بحث از مبدأ و معاد می‌کرد (مانند سوره‌هایی که در مکه در سیزده سال اول بعثت نازل شد).

روز دیگر بحث‌های داغ و پر حرارتی پیرامون جهاد، و مقابله با دشمنان داخلی و خارجی و منافقان مطرح بود. یک روز ماجرای جنگ احزاب جلو آمد، سوره احزاب نازل شد، و حداقل تعداد ۱۷ آیه آن، از این جنگ حوادث آموزنده و مسائل تربیتی و پیامدهای آن سخن گفت.

روز دیگر داستان صلح حدیبیه فرا رسید و سوره فتح نازل شد، و بعد از آن ماجرای فتح مکه و غزوه حنین پیش آمد، و آیات سوره «اذا جاء نصر الله» و آیات دیگر نازل گردید.

خلاصه هم زمان با شکوفایی اسلام و حرکت عمومی جامعه اسلامی آیات مناسبی از قرآن نازل و دستورات لازم داده می‌شد و این برنامه دقیق انسانی را تکمیل می‌کرد با توجه به آنچه در بالا گفته شد.

منظور از تفسیر موضوعی روشن می‌شود، و آن این که آیات مختلفی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن مجید در حوادث و فرصت‌های مختلف آمده

ص: ۲۲

است جمع‌آوری و جمع‌بندی گردد، و از مجموع آن نظر قرآن درباره آن موضوع و ابعاد آن روشن شود. مثلاً آیات مربوط به دلایل خداشناسی از قبیل فطرت، برهان نظم، برهان وجوب و امکان، و سایر براهین در کنار هم چیده شود، و از آنجا که «القرآن یفسر بعضه بعضاً؛ آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند» ابعاد این موضوع روشن می‌گردد. (۱)

همچنین آیات مربوط به بهشت یا دوزخ، صراط، نامه اعمال آیات مربوط به مسائل اخلاقی، تقوی، حسن خلق، شجاعت و ... آیات مربوط به احکام: نماز، روزه، زکات و خمس و انفاق، آیات مربوط به عدالت اجتماعی و جهاد با دشمن و جهاد با نفس و ... مسلماً هرگاه این آیات که در قرآن مجید به مناسبت‌های گوناگون نازل شده است هر گروه جداگانه‌ای جمع‌آوری، و در کنار هم چیده شود، و تفسیر گردد حقایق تازه‌ای از آن کشف خواهد شد و از این‌جا ضرورت تفسیر موضوعی روشن می‌شود که شرح آن در بحث آینده به خواست خدا می‌آید.

* چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد به خوبی روشن است، ولی برای

۱- جمله «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» از ابن عباس نقل شده و بعید نیست با توجه به ارتباط شدید او در مسائل قرآنی با شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علی علیه السلام از آن بزرگواران گرفته باشد، محتوای آن نیز در نهج‌البلاغه آمده است آن‌جا که می‌فرماید: «وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَيِّدُ بَعْضُهُ بَعْضًا؛ خداوند به پیامبرش فرموده که قسمت‌های مختلف قرآن یکدیگر را تصدیق می‌کند و هماهنگ است» (نهج‌البلاغه خطبه ۱۸) بعضی از علما در آثار خود جمله «القرآن یفسر بعضه بعضاً» را به عنوان حدیث آورده‌اند، چنانکه در «تنزیه التنزیل» مرحوم شهرستانی صفحه ۱۰۶ این جمله به عنوان روایت آمده بدون این‌که مأخذی برای آن ذکر شده باشد، در نهج‌البلاغه اشاره دیگری نیز به این مطلب دیده می‌شود، آن‌جا که درباره قرآن مجید می‌فرماید: «وینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض؛ بعضی از این آیات از بعضی دیگر سخن می‌گویند و بعضی گواه بر بعضی دیگر است» (نهج‌البلاغه خطبه ۱۳۳).

ص: ۲۳

توضیح بیشتر باید به این امر توجه کرد که:

در بسیاری از آیات قرآن تنها یک بعد از ابعاد یک موضوع آمده است مثلاً در مورد مسأله «شفاعت» در بعضی از آیات اصل امکان شفاعت آمده است.

در بعضی دیگر شرایط «شفاعت کنندگان» (سبأ ۲۳ و مریم ۸۷).

در بعضی شرایط «شفاعت شوندگان» (انبیا ۲۸، غافر ۱۸).

در بعضی شفاعت از همه نفی شده جز از خداوند (زمر ۴۴).

و در بعضی دیگر شفاعت برای غیر خداوند اثبات شده است (مدثر ۴۸).

در این جا می‌بینیم هاله‌ای از ابهام مسائل مربوط به شفاعت را در بر گرفته، از حقیقت شفاعت گرفته، تا شرایط و خصوصیات دیگر، ولی هنگامی که آیات شفاعت را از قرآن برداریم و در کنار هم بچینیم، و آنها را در پرتو هم تفسیر کنیم این ابهام بر طرف شده و مشکل به خوبی حل می‌گردد.

همچنین آیات مربوط به ابعاد جهاد، یا فلسفه احکام اسلام، یا آیات مربوط به برزخ، یا مسأله علم خدا، و همچنین موضوع علم غیب و این که آیا برای غیر خدا آگاهی بر غیب ممکن است یا نه؟ اگر آیات هریک، یک جا مورد توجه قرار گیرد ممکن است حق مطلب ادا شود و ابهامات موجود همه از طریق تفسیر موضوعی حل شود.

اصولاً آیات مربوط به «محکم» و «متشابه» که دستور می‌دهد آیات «متشابه» قرآن را در پرتو «محکومات» تفسیر کنید خود نوعی تفسیر موضوعی است.

به هر حال با تفسیر آیات مربوط به یک موضوع در پرتو هم، جرقه‌های تازه‌ای از میان آنها جستن می‌کند، جرقه‌هایی که در میان آنها معارف قرآن است و راهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی و احکام اسلامی می‌باشد.

آیات قرآن را از این نظر می‌توان به کلمات جداگانه‌ای تشبیه کرد که هر کدام برای خود مفهومی دارد اما وقتی آنها را در کنار هم بچینند مفاهیم تازه‌ای می‌بخشد.

یا آنها را به موارد حیات بخشی مانند «اکسیژن» و «ئیدروژن» تشبیه کرد که وقتی

ص: ۲۴

با هم ترکیب شوند آب که ماده حیات بخش دیگری است به دست می‌آید.

خلاصه بسیاری از اسرار قرآن را جز از این طریق نمی‌توان گشود، و به عمق آنها، جز از این مسیر نمی‌توان راه پیدا کرد، و فکر می‌کنیم برای بیان اهمیت تفسیر موضوعی همین قدر کافی باشد.

به طور خلاصه فایده تفسیر موضوعی را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

۱- رفع ابهام‌هایی که در بدو نظر در بعضی از آیات به چشم می‌خورد، گشودن، متشابهات قرآن.

۲- به دست آوردن یک تفسیر جامع درباره موضوعاتی مانند «توحید» و خداشناسی و «معاد» و «عبادت» و «جهاد» و «حکومت اسلامی» و موضوعات مهم دیگر.

۳- آگاهی از شرایط، خصوصیات، علل و نتایج موضوعات و مسائل مختلفی که در قرآن مطرح است.

۴- به دست آوردن اسرار، و پیام‌های تازه قرآن از طریق انضمام آیات به یکدیگر.

سابقه تفسیر موضوعی

جوانه‌های تفسیر موضوعی قبل از هر چیز در خود قرآن دیده می‌شود، و چنانکه گفتیم دستور قرآن در زمینه تفسیر آیات «متشابه» به وسیله آیات «محکم» نوعی از تفسیر موضوعی است.

سپس در کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیز نمونه‌های فراوانی آمده که طرز و گردآوری آیات مربوط به یک موضوع، و جمع‌بندی، و سپس استفاده از آن را به ما آموخته است که شاید چند نمونه زیر برای اثبات این مطلب کافی باشد.

۱- در روایت معروفی که بعنوان وصیت و موعظه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به «عبدالله

ص: ۲۵

بن مسعود» در «بحارالانوار» آمده،^(۱) و روایتی است بسیار طولانی و پر معنا، نمونه‌های زیادی از این معنا وجود دارد، به طوری که می‌توان گفت این روایت به طور کلی بر محور تفسیر موضوعی دور می‌زند، از جمله هنگامی که در نکوهش دنیا سخن می‌گوید می‌فرماید: ای ابن مسعود! احمق کسی است که طالب دنیای زودگذر باشد سپس برای بی‌اعتبار بودن زرق و برق این جهان به آیات زیر استدلال می‌نماید:

«أَنَّما الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ ...؛ بدانید زندگی دنیا بازی، و سرگرمی، و زینت، و وسیله تفاخر، و برتری‌جویی در اموال و اولاد است...»^(۲)

«وَأُولَئِكَ أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُورًا عَلَيْهَا يُتَكَبَّرُونَ؛

اگر بهره‌مندی کفار از مواهب مادی سبب نمی‌شد که همه مردم امت یکپارچه «گمراه» شوند ما برای کسانی که کافر می‌شدند خانه‌هایی قرار می‌دادیم با سقف‌هایی از نقره و نردبان‌هایی که از آن بالا روند، و برای خانه‌های آنها درها و تخت‌هایی (زیبا و نقره‌گون) قرار می‌دادیم که بر آن تکیه کنند»^(۳)

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصِيءُ لَهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا؛ کسی که زندگی زودگذر دنیای مادی را می‌طلبد مقداری از آن را که اراده کنیم به او می‌دهیم سپس دوزخ را برای او قرار

۱- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۹۴.

۲- حدید ۱۹.

۳- زخرف ۳۳ و ۳۴.

ص: ۲۶

خواهیم داد که در آتش سوزانش پیوسته می‌سوزد در حالی که مذموم و رانده در گاه خداست» (۱).
در جایی دیگر پیرامون «قول به غیر علم» ای ابن مسعود! بدون آگاهی درباره چیزی سخن مگوی، و تا نشنوی و نبینی حرف مزین، سپس آیات متعددی از قرآن را در زمینه همین موضوع ارائه می‌فرماید:

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا؛ از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن چرا که گوش و چشم و دل‌ها همه مسئولند» (۲). و نیز می‌فرماید:

«سَتَكْتُبُ شَهَادَتَهُمْ وَيُسْأَلُونَ» به زودی گواهی آنها نوشته می‌شود و از آن بازخواست خواهند شد» (۳).

و نیز می‌فرماید:

«مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ؛ هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی‌کند مگر آنکه نزد آن فرشته‌ای مراقب و آماده است» (۴).

و نیز فرمود:

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؛ ما به انسان از رگ قلبش (یا رگ گردنش) به او نزدیک‌تریم» (۵).

و همچنین بحث‌های دیگری پیرامون «ذکر الله» و «انفاق در راه خدا» و «مکارم اخلاق» و غیر آن با اتکای به جمع‌بندی آیات قرآن در این حدیث شریف مطرح شده است (۶).

۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که در یک جمع‌بندی از معنی «کفر در قرآن مجید» می‌فرماید:
«کفر» در قرآن پنج گونه است:

نخست کفر جحود و انکار است که آن خود بر دو گونه است: یکی انکار اصل وجود خداوند و بهشت و دوزخ و قیامت، همانگونه که قرآن از زبان آنها نقل

۱- اسراء ۱۹.

۲- اسراء ۳۶.

۳- زخرف ۱۹.

۴- ق ۱۸.

۵- ق ۱۶.

۶- بحارالانوار، جلد ۷۴، از صفحه ۹۲ تا ۱۱۰.

ص: ۲۷

می‌کند: و ما یهلکنا الا الدهر «تنها طبیعت است که ما را می‌میراند» (۱)

شاخه دیگر: کفر به معنی «انکار توأم با معرفت و یقین است، همانگونه که در قرآن آمده است: وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا:

آیا الهی را از روی ظلم و برتری جوئی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند. (۲)

سوم «کفر معصیت و ترک طاعت» است، همانگونه که خداوند درباره گروهی از بنی‌اسرائیل که بعضی از دستورات الهی را عمل می‌کردند و بعضی دیگر را ترک می‌گفتند، می‌فرماید: أَفَتُؤْمِنُ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُ بِبَعْضٍ: «آیا به قسمتی از کتاب خدا ایمان می‌آورید و به قسمتی کافر می‌شوید؟! (۳)

«قسم چهارم» کفر به معنی برائت و بیزارى است، همان‌گونه که خداوند از قول ابراهیم در برابر بت پرستان نقل فرموده است: «كَفَرْنَا بِكُمْ» یعنی «ما از شما بیزاریم» (۴) و نیز فرموده است: «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ» در قیامت بعضی از شما از بعضی دیگر (به خاطر عقائد و اعمالشان) بیزار می‌شوند! (۵)

و اما قسمت پنجم از کفر «کفر به معنی ناسپاسی نعمت» است، همان‌گونه که خداوند فرموده: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ: «اگر شکرگزاری کنید نعمت را بر شما افزون می‌کنم، و اگر کفران کنید عذاب من دردناک است». (۶)

سپس امام علیه السلام اقسام «شرک» را که در قرآن مجید آمده است، جمع‌آوری فرموده و آنها را به عنوان «شرک اعتقادی» «شرک عملی» «شرک اطاعت» «شرک ریا» با ذکر آیاتی از قرآن مجید شرح می‌دهد. (۷)

۱- جائیه ۲۴.

۲- نمل ۱۴.

۳- بقره ۸۵.

۴- ممتحنه ۴.

۵- عنکبوت ۲۵.

۶- ابراهیم ۷.

۷- بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲ (با تلخیص فراوان)

ص: ۲۸

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید امام علیه السلام با جمع‌بندی آیات «کفر» و «شُرک» یک نظر کلی بر این دو موضوع افکنده، و روشن می‌سازد که این دو واژه، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارند، «کفر» هرگونه پوشانیدن حق را شامل می‌شود، خواه در مسأله اعتقادات باشد یا در عمل یا در زمینه مواهب الهی و «شُرک» هرگونه همتا قرار دادن برای خداوند را در بر می‌گیرد خواه در مسائل اعتقادی باشد یا عملی یا اطاعت از قوانین، و مانند آن چهره زیبای تفسیر موضوعی در کلمات امام علیه السلام از دو نمونه فوق به خوبی روشن می‌شود که چه اثری در وسعت بینش انسان و فهم عمیق آیات قرآن می‌بخشد.

نمونه جالب دیگر همان چیزی است که در حدیث معروف موسی بن جعفر علیه السلام برای «هشام بن حکم» بیان شده است: امام علیه السلام در بخشی از این حدیث، برای اثبات مقام عقل و خرد آیات مربوط به «اولوالالباب» را در قرآن جمع‌آوری فرموده، و به هشام می‌گوید:

بین خداوند چگونه اولوالالباب (خردمندان و صاحبان مغز) را به بهترین وجهی یاد کرده، و بر قامت آنها بهترین لباس را پوشانیده است، سپس هفت آیه از قرآن مجید را که از اهمیت مقام اولوالالباب سخن می‌گوید در کنار هم ارائه می‌دهد (آیات، بقره- ۲۶۹، آل عمران- ۷، آل عمران- ۱۹۰، زمر- ۹، ص- ۲۹، مؤمن- ۵۴) (۱)

جمع‌بندی آیات فوق و ملاحظه آنها در کنار هم بینش عمیقی به انسان در مورد فهم معنای «اولوالالباب» و مقام و موقعیت آنها می‌دهد، و این کاری است که فقط از تفسیر موضوعی ساخته است.

اینها نمونه‌هایی بود از شکوفه‌های تفسیر موضوعی در کلمات پیشوایان بزرگ اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام و نمونه‌های متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای پرهیز از طولانی شدن بحث از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

۱- اصول کافی جلد ۱، صفحه ۱۵ (کتاب العقل و الجهل).

* تفسیر موضوعی در کلمات علما و بزرگان پیشین:

تفسیر موضوعی هرچند به صورت مقطعی و بر محور موضوعات خاص در کلمات علمای گذشته نیز بسیار دیده می‌شود، ولی باید اعتراف کرد که هیچ‌کدام لااقل تا آن‌جا که ما سراغ داریم تفسیر موضوعی را بر تمام محورها مطرح نکرده‌اند.

از کسانی که در این موضوع پیشگام بوده است مرحوم «علامه مجلسی» است که در هریک از فصول بحارالانوار وارد می‌شود آیات مربوط به آن موضوع را جمع‌آوری می‌کند، سپس یک دید کلی بر همه آنها می‌افکند، در بعضی از موارد نظرات مفسران را نقل می‌کند و در تبیین این آیات می‌کوشد.

مثلاً در جلد ۶۷ هنگامی که درباره «قلب» و «سمع» و «بصر» و معنای آنها در قرآن مجید سخن می‌گوید ده‌ها آیه در این زمینه از قرآن جمع‌آوری کرده، و بعد از ذکر روایتی از کافی به تبیین کلی معنی آنها پرداخته، و در حدود ده صفحه در این زمینه بحث می‌کند (۱).

در جلد ۵۸ در فصل حقیقت «خواب» و تعبیر آن نخست بیش از ده آیه از آیات قرآن را در این موضوع جمع‌آوری کرده سپس چندین صفحه به تفسیر آن می‌پردازد (۲).

در جلد ۲۲ در نخستین باب که از ماجراهای یهود و نصارا و مشرکان بعد از هجرت بحث می‌کند ده‌ها آیه از سوره‌های مختلف قرآن را در همین موضوع جمع‌آوری کرده، سپس به بحث و تفسیر آنها پرداخته است (۳). این محقق بزرگ همین کار را در فصول دیگر این کتاب عظیم انجام داده است.

از نمونه‌های دیگر از تفسیر موضوعی در کلمات بزرگان پیشین کتاب‌هایی است که تحت عنوان «آیات الاحکام» نوشته شده، در این کتاب‌ها آیات مربوط

۱- بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۲۷ تا ۴۳.

۲- بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۸.

۳- همان بحارالانوار مدرک، جلد ۲۲، صفحه ۱ تا ۶۲.

ص: ۳۰

به احکام فقهی مثلاً آیات مربوط به اجزاء و شرایط نماز، و اجزا و شرایط روزه و حج و نکاح و طلاق، احکام حدود و دیات و قضاوت اسلامی و غیر اینها به صورت موضوعی جمع‌آوری و در کنار هم مورد بررسی قرار گرفته است.

ظاهراً اولین کتابی که در این زمینه تألیف شده کتاب «احکام القرآن» «محمد بن صائب کلبی» است که از یاران امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بوده، او که در سال ۱۴۶ وفات کرد حتی قبل از شافعی امام معروف اهل سنت (متوفای ۲۰۴) به تألیف چنین کتابی پرداخت.

بعد از او نیز گروه زیادی از بزرگان فقها و دانشمندان دست به تألیف کتاب‌هایی در زمینه آیات الاحکام (گاه به همین نام، و گاه به نام‌های دیگر) زدند که مرحوم محدث تهرانی در کتاب «الذریعة»، بالغ بر ۳۰ کتاب از این سلسله را نام می‌برد. (۱) که مشهورترین آنها در میان علما و فقهای امروز کتاب آیات الاحکام مرحوم محقق اردبیلی، موسوم به «زبدۃ البیان» و آیات الاحکام مرحوم فاضل مقداد موسوم به «کنز العرفان» است.

در کتاب اخیر آمده است که مشهور در میان دانشمندان این است که تعداد پانصد آیه در قرآن مجید درباره احکام فقهی وجود دارد و این با محاسبه آیات مکرر در این زمینه است و الا عدد آن کمتر از این می‌شود. (۲)

و نیز کتاب‌هایی هم چون «اعجاز قرآن از نظر علوم امروز» که در آن آیاتی که مربوط به اکتشافات علمی امروز است و جزء معجزات علمی قرآن محسوب می‌شود و «جامعه و تاریخ یا حقوق در قرآن مجید» عناوینی است که برای تلاش‌های مستمر در زمینه تفسیر موضوعی دیده می‌شود.

کتاب‌هایی در زمینه قصص قرآن نیز تألیف یافته که داستان‌های انبیا را با گردآوری آیات قرآن تشریح می‌کند. ولی با این همه باید اعتراف کرد هریک از این کتاب‌ها ناظر به تفسیر موضوعی

۱- الذریعة الی تصانیف الشیعه، جلد ۱، صفحه ۴۰-۴۴.

۲- کنز العرفان، جلد ۱، صفحه ۵.

ص: ۳۱

در یک شاخه محدود معین است، نه یک تفسیر کلی و جامع پیرامون تمام موضوعات قرآن در این اواخر تلاش‌ها و کوشش‌های قابل توجهی برای تفسیر موضوعی قرآن به طور گسترده صورت گرفته است که شایان هرگونه تقدیر است. و از جمله کتاب‌هایی را که در این زمینه می‌توان نام برد کتاب «مفاهیم القرآن» می‌باشد که تاکنون چندین جلد آن به فارسی و عربی انتشار یافته و کتاب با ارزشی است.

ولی با تمام این تلاش‌ها و کوشش‌های شایان تقدیر باید اعتراف کرد که هنوز مسأله تفسیر قرآن به شکل «موضوعی» دوران طفولیت خود را می‌گذرانند، و سال‌ها طول خواهد کشید تا هم چون تفسیر «ترتیبی» مقام شایسته خود را پیدا کند، و این ممکن نیست مگر با تلاش‌های پی‌گیر دانشمندان و مفسران که با استفاده از تجارب گذشتگان این موضوع را پیش برند و به کمال مطلوب برسانند.

آنچه را در کتاب حاضر نیز ملاحظه می‌کنید حلقه‌ای از این زنجیر است که امید است با ضمیمه شدن به حلقه‌های دیگر سلسله قابل ملاحظه‌ای را تشکیل دهد.

مهم این است که صاحب نظران از کارهای تکراری در این زمینه بپرهیزند، و هر کدام به ابداع و ابتکار تازه‌ای دست زنند، تا در پرتو ابداعات و این ابتکارات این راه طولانی طی شود.

* روش صحیح در تفسیر موضوعی:

برای تفسیر موضوعی دو روش وجود دارد:

روش اول که بعضی از مفسران برای کار خود انتخاب کرده‌اند که موضوعات مختلف را اعم از موضوعات اعتقادی (توحید و معاد و ...) یا موضوعات اخلاقی (تقوا، حسن خلق و ...) را در کلام خود مطرح می‌کنند و بعد از

ص: ۳۲

تحلیل‌های فلسفی و کلامی، یا تحلیل‌های اخلاقی، بعضی از آیات قرآن را که در این زمینه وارد شده است به عنوان شاهد ذکر می‌کند.

روش دوم این است که ما قبل از هر چیز به گردآوری تمام آیاتی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن وارد شده است پردازیم و بدون پیش‌داوری‌های قبل این آیات را در کنار هم چیده یک و یک تفسیر کنیم، و بعد در یک جمع‌بندی رابطه آنها را با یکدیگر در نظر گرفته، و از مجموع آنها به یک ترسیم کلی دست یابیم.

در اینجا مفسر مطلقاً از خود چیزی ندارد، و هم چون سایه به دنبال آیات قرآن می‌رود، همه چیز را از قرآن می‌فهمد، و تمام همت او کشف محتوای آیات است، و اگر از کلمات دیگران حتی از احادیث کمک می‌گیرد در مرحله بعد و جداگانه خواهد بود.

در «پیام قرآن» این روش را انتخاب کرده‌ایم، در این کتاب همه جا آیات قرآن که درباره یک موضوع وارد شده است در پیشانی بحث قرار گرفته، و تمام مطالب در سایه آن آیات پیش می‌رود، و فکر می‌کنیم این راه بهتر ما را به حقایق قرآنی می‌رساند، تا راه اول اتفاقاً این دو روش در تفسیر معمولی (همان تفسیرهای «ترتیبی» که به ترتیب آیه‌ها و سوره‌ها نوشته شده است) نیز وجود دارد گروهی آیات قرآن را بر نظرات خود تطبیق می‌کنند، و گروه دیگری نظرات خود را تابع آیات قرآن قرار می‌دهند، و مسلماً راه صحیح تفسیری راه دوم است.

قرآن «نور و کتاب مبین» است، قرآن بیانگر همه حقایق مربوط به سعادت انسان‌ها است «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ (۱)؛ از سوی خدا نور و کتاب آشکاری به سراغ شما آمد».

* مشکلات تفسیر موضوعی

ص: ۳۳

تفسیر موضوعی حدّ اقل سه مشکل عمده دارد که بر سر راه «مفسّر» خودنمایی می‌کند:

۱- تفسیر موضوعی این نیست که انسان کتاب‌های معجم قرآن مجید را در برابر خود بگذارد و مثلاً برای تفسیر موضوع جهاد، یا تقوا آیاتی که تحت همین عنوان (جهاد و تقوا) در معجم آمده است جمع‌آوری کند. زیرا بسیار می‌شود که آیاتی از قرآن پیرامون این سه موضوع سخن می‌گویند بی‌آنکه کلمه «تقوا» یا «جهاد» در آن به کار رفته باشد، و این فراوان است،

بد نیست در اینجا از یک مثال استفاده کنیم می‌دانیم خداوند، «رحمن» و «رحیم» و «ارحم الراحمین» است و این معنا در بسیاری از آیات قرآن منعکس می‌باشد، ولی آیاتی در قرآن داریم که این حقیقت را بیان می‌کنند بی‌آنکه ماده «رحم» در آن به کار رفته باشد، از جمله آیه ۶۱ سوره نحل است که می‌گوید: «وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَّ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ؛ اگر خداوند مردم را به خاطر ظلمشان مجازات کند جنبنده‌ای را روی باقی نخواهد گذارد». (۱)

همین مطلب در آیه ۴۵ فاطر با تفاوت مختصری آمده است «وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَّ عَلَى ظَهْرِهِمْ مِنْ دَابَّةٍ». این دو آیه نهایت لطف و رحمت الهی را نسبت به بندگانش نشان می‌دهد بی‌آنکه در این دو آیه اشاره‌ای به واژه «رحم» شده باشد.

۲- مشکل دیگر تفسیر موضوعی همان مشکل جمع‌بندی آیات و نتیجه‌گیری از آنها است، که نیاز به دقت و ظرافت و ذوق و آگاهی بسیار و احاطه فراوان به آیات قرآن و تفاسیر دارد، و در آنجا که آیات مربوط به یک موضوع متعدد و هر کدام بعد خاصی دارد این جمع‌بندی پیچیده‌تر می‌شود.

بعلاوه همان‌گونه که گفتیم تفسیر موضوعی تفسیر نوپایی است که کوشش و کار فراوانی روی آن انجام نشده، و همین امر کار کسانی را که در رده آغاز

۱- قابل توجه این که در آیه نخست اشاره به «ظلم» مردم شده، و در آیه دوم به جای آن «اكتساب» آمده است، هنگامی که این دو در کنار هم گذارده شود معلوم می‌گردد که بسیاری از کارهایی که از مردم سر می‌زند خالی از نوعی از ظلم نیست!

ص: ۳۴

گرانند مشکل و پیچیده می‌سازند، و یا تفسیر معمولی که از همان آغاز نزول قرآن روی آن کار شده است تفاوت بسیار دارد.

۳- مشکل بزرگ این است که موضوعاتی که در قرآن مجید این کتاب بزرگ آسمانی مطرح شده حدّ و حسابی ندارد، از مسائل اعتقادی گرفته تا مسائل عملی، و از مسائل اخلاقی گرفته یا سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و آداب معاشرت و جنگ و صلح و تاریخ انبیا و اسرار آفرینش و ... در هریک از این زمینه‌ها موضوعات فراوانی است که قرآن از آنها بحث کرده، و بررسی همه اینها وقت و حوصله زیادی لازم دارد.

گاه یک آیه در تفسیر موضوعی در چندین بحث مورد توجه واقع می‌شود و هریک از ابعاد آن را در فصل خاصی باید مطرح کرد در حالی که در تفسیر ترتیبی یکبار آن آیه تفسیر می‌شود و تمام.

* چرا این بخش از تفسیر قرآن نمو کافی نکرده است!

ظاهراً جواب این سؤال تا حدّ زیادی از بحث‌های گذشته روشن شد، و آن این که مشکلات فراوانی که بر سر راه تفسیر موضوعی بوده، همواره مانع از نمو آن گشته است، بخصوص این که تفسیر موضوعی نیاز به معجم‌های دقیق و جامعی دارد که بتوان هر آیه را به آسانی از آن استخراج کرد در زمان‌های گذشته وجود نداشته، و امروز بحمدالله در دسترس ماست.

جالب این که در مقدمه معجم معروف قرآن بنام «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» می‌خوانیم: «اگر پیشینیان به سایر علوم قرآن اهمیت فراوان داده‌اند ولی به تهیه معجم‌هایی که بتواند آیات قرآن را در هر سوره دقیقاً تعیین کند اهمیت نداده‌اند به خاطر آن است که غالباً حافظ قرآن بوده‌اند.»!

ما نمی‌دانیم این قضاوت تا چه حدّ قابل قبول باشد، ولی به فرض که انسان حافظ قرآن باشد باز وجود معجم به هر حال یکی از ابزارهای لازم برای تفسیر

ص: ۳۵

موضوعی است (هر چند به تنهایی کافی نیست). و این کار در گذشته صورت نگرفته مگر به شکل ناقص و گاه بسیار نارسا. این نکته نیز قابل توجه است که جمعی از دانشمندان غربی و خارجی علاقه‌مند به قرآن مجید جهت تهیه معجم‌هایی برای این کتاب آسمانی زحمت کشیده‌اند که یکی از نمونه‌های قابل ملاحظه آن کتاب «نجوم الفرقان فی اطراف القرآن» نوشته مستشرق آلمانی «فلوگل» است و نوشته‌های دیگری نیز از ناحیه مسلمانان مانند «مفتاح كنوز القرآن» و کتاب «فتح الرحمن» تهیه شده است. و بنابه تصریح مقدمه «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» هم اینها بوده است که به مؤلف آن امکان داده است که بتواند این معجم غنی و جالب را تهیه و در دسترس علمای اسلام قرار دهد.

آخرین سخن در این جا این است که علی رغم تمام مشکلاتی که در تفسیر موضوعی وجود دارد آثار و برکات آن به همین نسبت زیاد است، به خصوص برای دانشمندان و محققان، و حقایقی که در پرتو آن کشف می‌گردد ایمان و نشاط و علاقه آنها را به ادامه کار افزون می‌کند، و آتش عشق را در دلشان شعله‌ورتر می‌سازد.

زیرا آیات قرآن مجید درباره یک موضوع هر کدام جداگانه به صورت نقطه‌ای است که وقتی هم آنها جمع‌آوری و کنار هم قرار داده شود از مجموع این نقطه‌ها شکل و ترسیم تازه‌ای به دست می‌آید که قبلاً وجود نداشت و این بسیار مهم و جالب و نشاط‌انگیز است. و همان‌گونه که گفتیم شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان اهل بیت علیه السلام از همان آغاز ما را به تفسیر موضوعی راهنمایی کرده‌اند، و نمونه‌های مختلفی در کلام خودشان از این کار ارائه داده‌اند که بسیار دلپذیر و زیبا است و قبلاً به بعضی از آنها اشاره شد.

اکنون که این مقدمه را به پایان می‌بریم خود را در مقابل کار بسیار بزرگ و مشکلی می‌بینیم که مسلماً هرگز با اتکای نیروی خود نمی‌توانیم این بار را به

ص: ۳۶

مقصد برسانیم مگر اینکه لطف خدا یار، و عنایت او مدد کار گردد و این جاست که با تمام وجود خود به او رو می‌آوریم و دست به درگاهش برداشته، عرض می‌کنیم:

خداوندا! در این راه تو دستگیر ما باش، و ما را به صراط مستقیم، راه کسانی که به آنها نعمت بخشیده‌ای، هدایت فرما در این مسیر لغزشگاه‌های فراوانی است، تو ما را از لغزش‌ها و سقوط در دره گمراهی حفظ فرما و توفیق اتمام این کار را به نحو احسن مرحمت نما.

آمین یا رب العالمین

ص: ۳۷

همه کار به نام خدا

اشاره

قرآن در آغاز هر سوره (به جز سوره براءت) و در خلال چندین آیه دیگر به ما آموخته که هر کار را با نام خدا آغاز کنیم، و فضای روح و جان خویش را با نامش عطر آگین سازیم.

به نام «الله» که جامع همه صفات کمالیه است.

به نام خداوندی که «رحمن» و «رحیم» است.

به نام او که بر هر چیز قادر و تواناست.

به نام او که از همه چیز و از همگان با خبر و آگاه است.

این نام مقدس قلب را جلا، روح را صفا، و جان را نشاط می‌بخشد.

یادآوری رحمت عام و خاصش دنیایی از امید به همراه می‌آورد.

و یادآوری قدرت و توانایش به انسان در برابر انبوه مشکلات قدرت و توان می‌دهد.

و بالاخره یادآوری علم و آگاهی از همه کس و از همه چیز به ما نوید می‌دهد که ما هرگز تنها نیستیم.

مسلماً هر کاری را با این روحیه آغاز کنیم به انجام می‌رسد، و هر جهاد و تلاشی را با این برنامه شروع نماییم پیروز خواهیم شد.

به همین دلیل بهتر است که نخستین بحث این کتاب را همین موضوع (آغاز هر کار به نام خدا) قرار دهیم.

نخست آیات مربوط به این معنا مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس ترجمه‌های آن، و بعد از آن «تفسیر و جمع‌بندی» مورد توجه خواهد بود و در مرحله چهارم که آخرین مرحله است بحث‌هایی را که مکمل این مطالب است تحت

ص: ۳۸

عنوان «توضیحات» خواهیم داشت، و این طرز ورود و خروج در بحث‌ها را تا آخر کتاب به همین سبک به خواست خدا ادامه می‌دهیم.

آیات

۱- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (تمام سوره‌های قرآن جز سوره براءت)

۲- اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِیْ خَلَقَ (علق / ۱)

۳- وَقَالَ ارْكَبُوا فِيْهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا اِنَّ رَبِّيْ لَغَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ (هود ۴۱)

۴- قَالَتْ يَا اَيُّهَا الْمَلَأْتُ اِنِّی الْفَقِی الْی كِتَابُ كَرِیْمٍ - اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - اَلَّا تَعْلَمُوْا عَلَیَّ وَاَتُوْنِیْ مُسْلِمِیْنَ (نمل / ۲۹ و ۳۰ و ۳۱)

ترجمه

۱- به نام خداوند بخشنده مهربان

۲- بخوان بنام پروردگارت که آفرید

۳- (نوح) گفت: به نام خدا بر آن کشتی سوار شوید، و هنگام حرکت و توقف آن، یاد او کنید که پروردگارم آمرزنده و مهربان است.

۴- (ملکه سبا) گفت: ای اشراف! نامه با ارزشی به سوی من افکنده شده!، این نامه از سلیمان است، و چنین می‌باشد: به نام خداوند بخشنده مهربان، پیام من این است که برتری جویی نسبت به من نکنید و به سوی من آید در حالی که تسلیم (حق) هستید!

شرح مفردات

اسم- بسیاری از علمای لغت معتقدند که این واژه در اصل از ماده «سمو» (بر وزن عُلُو) به معنی ارتفاع و بلندی گرفته شده، و از آنجا که نامگذاری سبب معرفت و شناخت و علو مقام هر چیز است واژه اسم در این معنی به کار

ص: ۳۹

رفته (۱).

«رحمان» و «رحیم» - این دو واژه از ماده «رحمت» گرفته شده، و معروف این است که «رحمان» کسی است که رحمتش عام است، و همگان را شامل می‌شود، در حالی که «رحیم» به کسی گفته می‌شود که رحمتش خاص است، بنابراین رحمانیت خداوند سبب شده است که فیض نعمتش دوست و دشمن، و مؤمن و کافر را شامل شود، ولی رحیمیت او ایجاب می‌کند که مؤمنان را مشمول مواهب خاصی در دنیا و آخرت قرار دهد که دور افتادگان از خدا و بی‌خبران از آن محرومند. شاهد این تفاوت امور زیر است:

۱- «رحمان» صیغه مبالغه است، و رحیم صفت مشبیه، و صیغه مبالغه تأکید بیشتری را می‌رساند و دلیل بر گستردگی این نوع رحمت است، ولی بعضی هر دو را صفت مشبیه و یا هر دو را صیغه مبالغه دانسته‌اند، اما با این حال تصریح کرده‌اند که رحمان مبالغه بیشتری را می‌رساند. (۲)

۲- بعضی نیز گفته‌اند چون «رحیم» صفت مشبیه است و دلالت بر ثبات و استمرار دارد مخصوص مؤمنان است ولی «رحمان» که صیغه مبالغه است چنین دلالتی ندارد.

۳- «رحمان» نام مخصوص خداست و به غیر او اطلاق نمی‌شود، در حالی که «رحیم» هم به او گفته می‌شود و هم به غیر او، و این دلیل بر آن است که مفهوم «رحمان» رحمت گسترده‌تری است.

۱- بعضی آن را از ماده «وَسَم» به معنای «علامت» می‌دانند، ولی این صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا جمع آن که به صورت «اسماء» و تصغیر آن «سُمی» و «سُمیة» می‌آید، دلیل بر این است که «واو» در آغاز ریشه آن نیست، بعضی نیز آن را از کلمه «سَمَا» که لغتی است آرامی و عبری مشتق می‌دانند که به هنگام تعریب به صورت اسم و سماء درآمده است (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم) ولی این نیز بعید به نظر می‌رسد، و گواهی بر آن در دست نیست، شاهد دیگر بر این که از ماده «وسم» گرفته نشده این است که همزه «اسم» در درج کلام ساقط می‌شود در حالی که اگر از ماده «وسم» بود همزه به جای واو بود و نباید ساقط شود.

۲- به تفسیر مجمع البیان، روح المعانی و المیزان، جلد ۱، به ترتیب صفحه ۲۰ و ۵۵ و ۱۶ مراجعه شود.

ص: ۴۰

۴- این قاعده در ادبیات عرب معروف است که «زِیَادَةُ الْمَبْنِیِّ تَدُلُّ عَلٰی زِیَادَةِ الْمَعْنٰی؛ واژه‌ای که حروفش بیشتر است مفهوم آن نیز بیشتر است و چون «رحمان» پنج حرفی، و «رحیم» چهار حرفی است بنابراین مفهوم رحمان وسعت بیشتری دارد». (۱)

۵- این تفاوت را بعضی، از آیات قرآن نیز استفاده کرده‌اند، زیرا «رحمان» در قرآن غالباً به صورت مطلق آمده، در حالی که «رحیم» در بسیاری از موارد مقید است، مانند «انَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ لَرَّؤُوفٌ رَّحِیْمٌ خداوند نسبت به مردم مهربان و رحیم است» (بقره ۱۴۳) «وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَحِیْمًا؛ خداوند نسبت به مؤمنان رحیم است» (احزاب ۴۳) «انَّ اللّٰهَ كَانَ بِكُمْ رَحِیْمًا؛ خداوند نسبت به شما رحیم است» (نساء ۲۹)

در حالی که «رحمان» بدون این قیود ذکر شده و دلیل بر عمومیت رحمت او است.

۶- بعضی از روایات نیز شاهد این تفاوت است، در حدیثی که از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الرَّحْمٰنُ اسْمٌ خَاصٌّ بِصِفَةِ عَامَّةٍ، وَالرَّحِیْمُ اسْمٌ عَامٌّ بِصِفَةِ خَاصَّةٍ؛ «رحمن» اسم خاص است (مخصوص خداوند) اما با وصفی عام (مفهوم رحمتش دوست و دشمن را در بر می‌گیرد) ولی رحیم اسم عام است به صفت خاص (این اسم هم بر خداوند و هم غیر او اطلاق می‌شود، ولی مفهومش رحمتی است مخصوص مؤمنان)». (۲)

اما با تمام اینها نمی‌توان انکار کرد که گاهی این دو واژه به یک معنی به کار می‌رود، مانند آنچه در دعای عرفه از امام حسین علیه السلام نقل شده است: «یا رَحْمٰنَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَرَحِیْمَهُمَا؛ ای خدایی که رحمان دنیا و آخرت و رحیم هر دویی» ولی این ممکن است یک استثنا بوده باشد، بنابراین منافاتی با تفاوت فوق ندارد.

۱- تفسیر سُبر صفحه ۳۸ و روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۵۶.

۲- مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۱.

ص: ۴۱

۴ و ۵- «مَجْرَاهَا» وَ «مُرْسَاهَا»

این هر دو واژه اسم زمان یا اسم مکان است به معنای «موقع حرکت» و «موقت توقف» یا «محل این دو» (۱).
اولی از ماده «جریان» و دومی از ماده «رسو» (بر وزن رَسَم) به معنی ثبات و قرار است، و لذا به کوه‌ها «رواسی» (جمع راسیه) گفته می‌شود، زیرا دارای ثبات و استقرار کامل هستند.

تفسیر و جمع‌بندی آیات

چرا فقط با نام خدا شروع می‌کنیم!؟

در آیه اول (بسم الله الرحمن الرحيم) که در آغاز تمام سوره‌های قرآن (جز سوره براءت) آمده، اعلام می‌کنیم که کار خود را به نام خداوند رحمن رحیم آغاز می‌کنیم، و در انجام برنامه‌های خویش از او یاری می‌جوییم. (۲).
کار و برنامه ما هر چه باشد فانی و ناپایدار است، محدود و کوچک است، اما هنگامی که آن را به ذات پاکی پیوند می‌دهیم که پایدار و جاویدان و نامحدود و بی‌انتهاست، رنگ او را به خود می‌گیرد، و از عظمت و جاودانگی او بهره‌مند می‌شود.
نیروی ما هر چه باشد ضعیف است، اما هنگامی که این قطره‌های ناچیز به اقیانوس پر عظمت قدرت الهی ضمیمه شود عظمت پیدا می‌کند، و روح و

۱- بعضی از مفسران فقط آن را اسم زمان ذکر کرده‌اند (مانند مجمع‌البیان) و بعضی فقط اسم مکان (مانند المیزان) و بعضی، هم اسم زمان و هم اسم مکان (مانند تفسیر شُبر)

۲- بعضی معتقدند جمله محذوف در این جا «ابتداء» (ابتدا می‌کنم) بوده، و بعضی می‌گویند: «استعین» (یاری می‌جویم) است، البته در صورتی که این جمله را خداوند بیان کند (مانند تمام سوره‌های قرآن جز سوره حمد) باید به معنی اول باشد، ولی در خصوص سوره حمد که از زبان بندگان است می‌تواند به معنای اول یا دوم و یا هر دو بوده باشد، بنابراین «با» در بسم الله یا به معنای «استعانت» است یا به معنای «مصاحبت» (دقت کنید)

ص: ۴۲

درک و آمادگی تازه‌ای به ما می‌بخشد، و این است رمز بسم الله در آغاز هر کار!

در آیه دوم سخن از خطاب «جبرئیل امین» در آغاز بعثت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، آنجا که پیامبر را در آغوش گرفت و فشرد، و گفت: «بخوان بنام پروردگارت که جهان را آفرید».

و به این ترتیب جبرئیل نیز نخستین برنامه رسالت خود را به هنگام بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با نام خدا شروع کرد.

آیه سوم از داستان نوح سخن می‌گوید: هنگامی که لحظه طوفان و مجازات‌های کوبنده الهی نسبت به قوم کافر و سرکش فرا رسید و کشتی را آماده حرکت ساخت و به یاران اندک خود که از هشتاد نفر تجاوز نمی‌کردند دستور داد سوار کشتی شوند، و گفت: «به نام خدا بر آن کشتی سوار شوید، هم حرکت شما با نام خدا باشد، و هم توقف شما با یاد او» سپس از غفران و رحمت الهی کمک می‌گیرد و می‌گوید: «إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».

در آخرین آیه سخن از نامه است که «سلیمان»، بعد از آن که «هد هد» او را از قوم «سبا» و بت‌پرستی آنان با خبر ساخت، برای ملکه سبا نوشت.

هنگامی که این نامه به دست ملکه سبا رسید اطرافیان و درباریان را جمع کرد و به آنها گفت: «این نامه با ارزشی است که از سلیمان به من رسیده است، و مضمون آن این است: به نام خداوند بخشنده مهربان، برتری جویی بر من نکنید و به سوی من آید و تسلیم حق باشید».

از مجموع چهار آیه فوق به خوبی استفاده می‌شود که آغاز هر کار باید به نام خدا صورت گیرد، خواه این کار تعلیم و هدایت الهی باشد (مانند سوره‌های قرآن) یا نیایش بندگان در برابر ذات پاک او (سوره حمد) یا آغاز دعوت رسالت

ص: ۴۳

و نخستین پیام وحی (مانند آغاز سوره علق) و یا این کار آغاز حرکت برای نجات از بحران و طوفان و آغاز توقف برای پیاده شدن از کشتی و شروع برنامه جدید باشد (مانند داستان نوح) و یا آغاز نامه و دعوت به تسلیم در برابر حق (مانند نامه سلیمان برای ملکه سبا).

خلاصه خواه آغاز کار از سوی «خدا» باشد، یا از سوی «خلق» یا از سوی «جبرئیل» باشد، و یا پیامبرانی همچون «نوح» و «سلیمان» یا افرادی عادی انسان‌ها همه در آغاز هر کار بدون استثنا باید به نام او شروع کنند، و خود را به ذات پاک او مرتبط سازند و از این دریای بیکران علم و قدرت آگاهی و توانایی جویند.

و این است معنای حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُدْكَرْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَتْبَرُ؛» هر کار با اهمیتی نام خدا بر آن برده نشود بی عاقبت و نافرجام است. (۱)

نکته قابل توجه این که اوصافی که بعد از نام خدا در آیات فوق ذکر شده درست مناسب همان کاری است که بسم الله در آغاز آن گرفته، مثلاً در داستان نوح سخن از «غفور و رحیم» بودن خداوند به میان آمده، که اشاره‌ای است به شمول رحمت الهی نسبت به یاران نوح، و در داستان نزول اولین بارقه وحی سخن از خداوندی به میان آمده که خالق انسان و مربی و پروردگار اوست، و می‌دانیم مسأله وحی نیز آغاز یک تربیت است، بنابراین «تربیت تشریحی» با «تربیت تکوینی» هماهنگ می‌شود. و به هر حال استفاده از اوصاف مناسب آموزشی است برای همه ما و همه انسان‌ها به هنگام یاد خدا در آغاز کارها.

توضیحات

۱- اهمیت فوق‌العاده «بسم‌الله»

در روایات اسلامی به قدری به این آیه از قرآن مجید اهمیت داده شده است که آن را چیزی هم ردیف «اسم اعظم الهی» معرفی می‌کند، چنان‌که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَقْرَبُ إِلَى اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ نَظْرِ الْعَيْنِ إِلَى بَيَاضِهَا؛ بسم الله الرحمن الرحيم به اسم اعظم خدا نزدیکتر است از مردمک چشم به سفیدی آن!» (۱)

و در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است: «أقرب من سواد العين الى بياضها؛ از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر است.» (۲)

اهمیت شروع به «بسم‌الله» تا آن حد است که از بعضی روایات استفاده می‌شود که در صورت ترک آن ممکن است انسان مشمول مجازات‌های الهی گردد، چنان‌که در حدیثی می‌خوانیم: عبدالله بن یحیی وارد مجلس امیرمؤمنان علی علیه السلام شد و در برابر او تختی بود، حضرت دستور فرمود روی آن بنشیند، ناگهان تخت واژگون شد و او به زمین افتاد و سرش شکست و خون جاری شد.

امیر مؤمنان علیه السلام دستور داد آب آوردند و خون را شستند سپس فرمود نزدیک بیا دست مبارک را بر آن گذاشت نخست احساس درد شدید کرد، و بعد شفا یافت! سپس فرمود: «شکر خدایی را که گناهان شیعیان ما را در دنیا با حوادث ناگواری که برای آنها پیش می‌آید می‌شوید و پاک می‌کند!»

«عبدالله» عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مرا آگاه کردید، اگر بفرمایید من چه گناهی مرتکب شده‌ام که این حادثه ناگوار برایم پیش آمد تا دیگر تکرار نکنم خوشوقت می‌شوم، فرمود: هنگامی که نشستی «بسم‌الله الرحمن الرحيم»

۱- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۱، حدیث ۲ و ۹.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۱، حدیث ۲ و ۹.

ص: ۴۵

نگفتی، مگر نمی‌دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ذات پاک پروردگار برای من چنین نقل فرموده: «هر کار با اهمیتی بسم الله در آن گفته نشود نافرجام و بی‌عاقبت است».

عبدالله گفت: فدایت شوم من بعد از این هرگز آن را ترک نمی‌کنم.

امام فرمود: «در این صورت بهره‌مند و سعادتمند خواهی شد» (۱).

ولی می‌دانیم «اسم اعظم» یا «بسم الله» که فوق‌العاده به آن نزدیک است تنها الفاظی نیست که بر زبان جاری شود، و چنین نیست که فقط با تلفظ به آنها مشکلات حل گردد، درهای خیرات و برکات گشوده شود، و نابسامانی‌ها سامان یابد، بلکه تخلّق به آنها شرط است.

یعنی باید مفهوم «بسم الله» در روح و جان انسان پیاده شود، به هنگامی که این جمله را بر زبان جاری می‌کند تمام وجود خویش را در پناه خدا ببیند، و از ذات پاکش با تمام هستی خویش مدد طلبد. این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها در گفتن که در نوشتن نیز تأکید شده است با نام خدا شروع کنند، همان‌گونه که در نامه سلیمان به بلقیس آمده بود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «لَا تَدْعُ الْبِسْمِ الْمَلَّةَ وَ لَوْ كَتَبْتَ شِعْرًا؛ بسم الله را ترک مکن ولو یک شعر بنویسی» سپس افزود: قبل از اسلام نامه‌های خود را جمله «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» آغاز می‌کردند، هنگامی که آیه «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نال شد، نامه‌های خود را با «بسم الله» آغاز کردند. (۲)

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام علی الهادی علیه السلام به یکی از کارگزاران خود مسائل متعددی را خاطر نشان ساخت، بعد به او فرمود: حال بگو بینم چه می‌گویی؟ او نتوانست آنچه را شنیده بود تکرار کند، امام دوات را پیش کشید و نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم ان شاء الله به خاطر داشته باش که همه کارها به دست خداست ...»

۱- بحار الانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۰۵ (با تلخیص)

۲- سفینه البحار ماده سما.

ص: ۴۶

او می‌گوید: من این ماجرا را که دیدم تبسم کردم، امام فرمود: چرا تبسم کردی؟
عرض کردم خیر است.

فرمود: توضیح بده

گفتم: فدایت شوم این کار شما مرا به یاد حدیثی که یکی از اصحاب از جدت علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرد انداخت،
او هنگامی که دستور برای انجام کاری می‌داد می‌نوشت بسم الله الرحمن الرحیم به خاطر داشته باش ان شاء الله ... (سپس مطالب
مورد نیاز را می‌نوشت) لذا تبسم کردم.

امام به من فرمود: «لَوْ قُلْتُ اَنَّ تَارِكَ التَّشْمِيَةِ كَتَرَكَ الصَّلَاةَ لَكُنْتُ صَادِقًا؛ اگر بگویم ترك كننده بسم الله مانند ترك كننده نماز
است راست گفته‌ام».

اهمیت «بسم الله» تا آن اندازه است که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «اِذَا قَالَ الْمُعَلِّمُ لِلصَّبِيِّ بِسْمِ
الله الرحمن الرحيم (وَقَالَ الصَّبِيُّ بِسْمِ الله الرحمن الرحيم) كَتَبَ اللهُ بَرَاءَةً لِلصَّبِيِّ وَبَرَاءَةً لِأَبِيهِ وَبَرَاءَةً لِلْمُعَلِّمِ؛ هنگامی که معلم به
کودک بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم (و او تکرار کند) خداوند فرمان آزادی از دوزخ برای کودک و پدر و مادرش و معلم
می‌نویسد».(۱)

این سخن را با گفتاری که در میان جمعی از مفسران مشهور است پایان می‌دهیم: معانی تمام کتب آسمانی در قرآن جمع است.

و معانی تمام قرآن در سوره حمد

و معانی تمام سوره حمد در بسم الله

و معنای بسم الله در همان باء جمع است! (۲)

تمرکز مفاهیم قرآن و کتب آسمانی در «باء بسم الله» ممکن است از این جهت باشد که تمام مخلوقات در عالم آفرینش، و تمام
تعلیمات در عالم تشریح، همه با استمداد از ذات پاک خدا تحقق می‌یابد چرا که علل العلل در تمام عوالم او است، و می‌دانیم «باء
بسم الله» برای استعانت و یاری جستن از خداست، و این

۱- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۳، حدیث ۳۲.

۲- تفسیر روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

ص: ۴۷

مطلبی است شایان دقت و تأمل.

۲- آیا بسم الله جزء تمام سوره‌های قرآن است؟

مفسران و علمای علوم قرآن معمولاً در شمارش آیات سوره‌ها «بسم الله» را یکی از آیات سوره به حساب نیاورده‌اند، جز در سوره حمد که تقریباً به اتفاق و اجماع همه فقها بسم الله جزء آن است، و لذا عدد آیات سوره «حمد» را «هفت آیه» شمرده‌اند که یکی از آنها بسم الله است.

و نیز یکی از نام‌های معروف این سوره «السَّبْعُ الْمَثَانِي» است («سبع» به خاطر آیات هفتگانه آن، و تعبیر به «مثنای» به خاطر این که این سوره به لحاظ اهمیتش دو بار بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است).

ولی به هر حال نوشتن «بسم الله» در تمام قرآن‌های قدیم و جدید دلیل قاطعی بر جزئیت آن نسبت به هر سوره است. از «عبدالله بن عمر» نقل شده است که وقتی نماز را آغاز می‌کرد بعد از تکبیر بسم الله الرحمن الرحیم می‌گفت ... و می‌گفت اگر بسم الله را نخوانیم پس چرا در قرآن نوشته شده است؟! (۱)

«سیوطی» دانشمند معروف اهل سنت روایات زیادی در مورد جزء بودن بسم الله در سوره حمد، در جلد اول تفسیر «در المنثور» آورده است.

روایات متعددی نیز از طرق اهل بیت و ائمه هدی علیهم السلام در جزء بودن بسم الله نسبت به سوره حمد و سایر سوره‌های قرآن وارد شده است، و لذا اجماع و اتفاق علمای شیعه بر جزئیت آن در تمام موارد است. (۲)

به عنوان نمونه در حدیثی از طرق اهل سنت از «جابر بن عبدالله» می‌خوانیم که می‌گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «هنگامی که به نماز برمی‌خیزی چگونه

۱- سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۳-۴۷.

۲- به کتاب‌های خلاف شیخ طوسی، جلد ۱، صفحه ۱۰۲ مسأله ۸۲ و سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۴ و ۴۵ و ۴۶، و در المنثور، جلد ۱، صفحه ۷ و ۸ و البیان فی تفسیر القرآن صفحه ۵۵۲ مراجعه شود.

ص: ۴۸

قرائت نماز را می‌خوانی» جابر می‌گوید: عرض کردم: «می‌گویم الحمد لله رب العالمین (و بسم الله را ترک می‌کنم) پیغمبر فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم را بگو».

مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اصرار داشت که در بسیاری از نمازها «بسم الله» را بلند بخواند، عایشه می‌گوید: «انَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ كَانَ يَجْهَرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ رسول خدا همواره بسم الله را بلند می‌خواند» (۱).

در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: من پشت سر آن حضرت نماز می‌خواندم او بسم الله را در نماز مغرب و عشا و صبح و نماز جمعه مخصوصاً بلند می‌خواند. (۲)

جالب توجه این که در روایتی که بیهقی نقل کرده، می‌خوانیم: «معاویه» با مردم مدینه نماز می‌خواند، بسم الله الرحمن الرحیم را در اول سوره حمد تلاوت کرد، ولی در سوره بعد از آن نخواند و تکبیر نیز نگفت تا به رکوع رفت، هنگامی که سلام نماز را گفت، گروهی از مهاجرین از صفوف جماعت از هر طرف به او اعتراض کردند، و گفتند: «اسْرَقَتِ الصَّلَاةَ امْ نَسِيتَ؟» آیا از نماز دزدیدی، یا فراموش کردی؟! «و معاویه بعد از آن هر وقت نماز می‌خواند بسم الله را برای سوره بعد از حمد نیز قرائت می‌کرد» (۳).

ولی با این همه جای تعجب است که گروهی از علمای سنت هنوز بسم الله را در نماز حتی در سوره حمد ترک می‌کنند و یا آن را آهسته می‌خوانند!

قابل توجه این که «فخر رازی» در تفسیر خود شانزده دلیل برای اثبات این حقیقت که بسم الله الرحمن الرحیم جزئی از سوره حمد است بیان کرده که بسیاری از آنها روایاتی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

۱- درالمنثور، جلد ۱، صفحه ۸.

۲- همان مدرک.

۳- این روایت را «حاکم» در «مستدرک» جلد ۱، صفحه ۲۳۳ نقل کرده، و اعتبار سند آن را پذیرفته است، و همین مضمون با تفاوت مختصری در «درالمنثور» جلد ۱، صفحه ۸ و تفسیر «روح المعانی» جلد ۱، صفحه ۳۹ آمده.

ص: ۴۹

مفسّر معروف «آلوسی» در «روح البیان» هر چند این دلایل را زیر سؤال برده ولی به هر حال تصریح می‌کند که بسم الله آیه مستقلی از قرآن است هر چند جزء سوره حمد نیست! (۱)

بنابراین در حقیقت او این مطلب را پذیرفته که بسم الله جزء قرآن است ولی معلوم نیست چرا اصرار دارد که آیه مستقلی باشد، و نه جزء سوره حمد؟

در هر صورت چیزی از این روشن تر نیست که «بسم الله» در تمام قرآن‌ها در طول تاریخ اسلام، در آغاز همه سوره‌ها، جز سوره براءت، نوشته شده است، و این چیزی است که مسلماً به دستور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، و نمی‌توان پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده باشد چیزی را که جزء قرآن نیست در لابه‌لای آیات قرآن وارد کنند، بنابر این به هیچ بهانه‌ای نمی‌توانیم «بسم الله» را از سوره‌ها جدا کنیم که این نوعی تحریف قرآن است.

به همین دلیل امام باقر علیه السلام درباره این گونه اشخاص می‌فرماید:

«سَرَقُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ آنها با ارزش‌ترین آیه قرآن «بسم الله الرحمن الرحيم» را سرقت کردند!» (۲)
و امام صادق علیه السلام می‌افزاید: «مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ عَمَدُوا إِلَىٰ أَكْثَرِ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَزَعَمُوا أَنَّهَا بِدْعَةٌ إِذَا أَظْهَرُوا وَ هِيَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ خداوند آنها را بکشد آنها به مخالفت با بزرگترین آیه قرآن برخاستند، و گمان کردند اگر آن را آشکار بگویند بدعت است، و آن بسم الله الرحمن الرحيم است.» (۳)

و به همین جهت ائمه اهل بیت علیه السلام اصرار داشتند که مخصوصاً بسم الله را در تمام نمازهای شب و روز جهرأ و با صدای بلند بخوانند، تا این بدعت زشت و شوم درهم شکسته شود.

کوتاه سخن این‌که: اهمیت «بسم الله» در میان آیات قرآن از آن روشن تر است که نیاز به بحث داشته باشد، و به همین دلیل باید به آن اهمیت فراوان داد.

۱- روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۲، حدیث ۱۵.

۳- همان مدرک حدیث ۲۶.

ص: ۵۱

جمعی عقیده دارند که این سوره دنباله سوره انفال است، چرا که در سوره انفال سخن از پیمان‌هاست، و در این سوره سخن پیرامون الغای پیمان، پیمان شکنان است، و به همین دلیل «بسم الله» در میان آن دو ذکر نشده.

این معنی در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «الانفال و براءة واحدة؛ سوره انفال و براءة یکی است!». (۱)

این احتمال نیز داده شده که خداوند مخصوصاً برای تبیین این حقیقت که «بسم الله» جزء تمام سوره‌های قرآن است آن را در آغاز این سوره نازل فرموده است.

جمع میان این سه فلسفه نیز کاملاً ممکن است.

درباره «بسم الله» مخصوصاً در مورد ذبح حیوانات آیات متعددی در قرآن وجود دارد که در جای دیگر باید از آن سخن گفت.

۴- نام خدا را با نام غیر او قرین نکنید!

از آن‌جا که قادر مطلق، و رحمن و رحیم واقعی، تنها ذات پاک خداست، و عالم هستی سفره احسان اوست، و هر کس هر چه دارد از او دارد، باید فقط از او استمداد جست، و به نام او آغاز کرد، آیات مربوط به «بسم الله» و روایاتی که در این زمینه وارد شده نیز همه بر همین معنا تأکید می‌کند.

بنابراین کسانی که غیر نام خدا را در کنار نام او می‌نهند، مانند طاغوتیانی که نام‌های سلاطین جبار و خود کامه را در کنار نام او می‌نهادند و بنام خدا و بنام آنها افتتاح و آغاز می‌کردند، و یا کسانی که بنام «خدا» و «خلق» برنامه‌های خود را شروع می‌کنند، در حقیقت گرفتار نوعی شرک هستند، حتی نام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نیز در این زمینه نمی‌توان در کنار نام خدا قرار داد، و گفت بنام خدا

ص: ۵۲

و پیامبرش.

در حدیثی در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با امیرمؤمنان علی علیه السلام نشسته بود این جمله به گوشش رسید که شخص می گوید «ماشا الله و شاء محمد؛ آنچه خدا بخوهد و محمد بخوهد» و دیگری می گوید:

«ماشاء الله و شاء علی؛ آنچه خدا بخوهد و علی بخوهد».

رسول خدا فرمود: «لا تَقْرُونَا مُحَمَّدًا وَلَا عَلِيًّا بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛ نام محمد و علی را قرین نام خداوند متعال قرار ندهید».

سپس افزود: ولی (اگر می خواهی) بگویند: «ماشاء الله ثم شاء محمد، ما شاء الله ثم شاء علی؛ چیزی که خدا بخوهد، سپس چیزی که محمد یا علی اراده کند» بدانید مشیت خدا آن چنان مشیت قاهر و غالبی است که چیزی مساوی و مشابه و قرین ندارد، محمد در دین خداوند و در برابر قدرت او همانند پرنده است که در این ممالک گسترده پرواز می کند و همچنین علی (۱).

۱- اثبات الهداء جلد ۷، صفحه ۴۸۲، حدیث ۷۹ (با کمی تلخیص).

ص: ۵۳

مسأله معرفت (شناخت)

اشاره

ص: ۵۴

اشاره:

نخستین مسأله‌ای که انسان در تمام بحث‌های علمی با آن روبه‌رو است همین مسأله شناخت و معرفت است.

و نخستین سؤال‌هایی که قبل از هر سؤال دیگر در ذهن انسان جوانه می‌زند این سؤالات است:

۱- آیا در خارج از وجود ما جهانی وجود دارد، یا آنچه را می‌بینیم همانند رؤیاهایی است که در حال خواب در نظر مجسم می‌شود، و جهان خارجی خواب و خیالی بیش نیست؟!

۲- اگر چنین جهانی وجود دارد آیا برای ما امکان راه‌یابی به این دنیای خارجی و معرفت و شناخت آن هست یا نه؟!

۳- اگر پاسخ دو سؤال فوق مثبت است، یعنی هم جهان در بیرون وجود ماست و هم شناخت آن امکان دارد، این سؤال پیش می‌آید که طرق و منابع شناخت آن کدام است؟

از طریق استدلال‌های عقلی؟

از طریق تجربه و علوم تجربی؟

از طریق وحی یا طرق دیگر؟ و کدامیک از این طرق مطمئن‌تر است؟

۴- از همه اینها گذشته با چه ابزاری باید این جهان را شناخت؟

۵- سپس این مسأله مطرح می‌شود که بعد از قبول مسائل فوق چه اموری می‌تواند زمینه‌های معرفت و شناخت را در انسان تقویت کند، و روح و جان را آماده معرفت سازد؟

و چه موانعی بر سر راه شناخت وجود دارد، و انسان را از معرفت واقعیت‌های عالم هستی باز می‌دارد و به گمراهی می‌کشاند؟

* آیا جهانی در خارج از ذهن ما وجود دارد؟

در مورد مسأله اول (یعنی وجود جهانی بیرون ذهن و اندیشه ما) فلاسفه به دو گروه تقسیم شده‌اند:

۱- «واقع‌گرایان» (رئالیست‌ها)

۲- «پندارگرایان» (ایده‌آلیست‌ها)

گروه دوم در واقع شاخه‌ای از سوفسطاییان هستند که همه حقایق را منکرند، بلکه بعضی معتقدند سوفسطاییان همان پندارگرایانند که اصل وجود خویشتن و ذهن را قبل دارند، و بقیه را خواب و خیال می‌دانند، و گرنه چگونه ممکن است انسان عاقلی همه چیز حتی وجود خود را نیز انکار کند، مگر این که گرفتار بیماری روانی باشد!

به هر حال برای پی‌بردن به وجود خارجی اشیا بهترین راه این است که این امر را موکول به وجدان کنیم، وجدان عمومی مردم جهان و تمامی عقلا و خردمندان، و حتی وجدان خود ایده‌آلیست‌ها که همه چیز را منکرند شاهد این مدعاست.

زیرا همه انسان‌ها هنگامی که تشنه می‌شوند به سراغ آب می‌روند، یعنی عملاً وجود تشنگی، وجود آب، و تأثیر آب در رفع تشنگی را همه، حتی کودکان و حتی حیوانات قبول دارند، سوفسطاییان نیز در عمل با دیگران هیچ تفاوتی ندارند. و یا هنگامی که انسان می‌خواهد از خیابان پر رفت و آمدی عبور کند نخست در کنار خیابان می‌ایستد، به طرف چپ و راست نگاه می‌کند، وسایل نقلیه یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌گذرند، خیابان کمی خلوت و آماده عبور می‌شود، و او با احتیاط از خیابان می‌گذرد، مبادا تصادفی پیش آید و او را مجروح و گرفتار کند.

این طرز عمل در میان واقع‌گرایان و پندارگرایان یکسان است، یعنی همه آنها عملاً وجود خارجی خیابان، اتومبیل‌ها، خطرات ناشی از تصادف و بسیاری از

ص: ۵۶

مسائل دیگر را در این رابطه پذیرفته‌اند. و با دقت و احتیاط مراقب آن هستند.

یا این که وقتی انسان بیمار می‌شود و آثار مختلف بیماری را در خود می‌بیند، به طبیب مراجعه می‌کند، طبیب دستور آزمایش می‌دهد. و بعد از انجام آزمایش‌ها، دستورات دارویی و غذایی می‌نویسد، و دقیقاً همه را زمان‌بندی و اندازه‌گیری می‌کند، و بیمار نیز برای به دست آوردن سلامت از دست رفته، خود را موظف به رعایت همه این دستورات می‌بیند.

در تمام این امور «رنالیست‌ها» و «ایده آلیست‌ها» یکسانند، یعنی همگی از طریق درک وجدانی، نسبت به بیماری خود واکنش نشان می‌دهند، و ده‌ها واقعیت عینی را از آثار بیماری گرفته، تا وجود طب و طبیب، و آزمایش‌ها، و مواد دارویی و غذایی را، پذیرا می‌شوند.

به همین دلیل می‌گوییم: «ایده آلیست‌ها در عمل رنالیست هستند!» و پندار گرایان به هنگامی که وارد صحنه زندگی می‌شوند تمام سخنان خود را فراموش کرده، و خویش را با واقعیت‌های عینی روبه‌رو می‌بینند، و موافق آن عکس‌العمل نشان می‌دهند.

قرآن مجید نیز در آیات خود به وضوح بر این معنا صحه نهاده، و سرتاسر آیات قرآن از واقعیت‌های عینی خارجی، آسمان و زمین، انسان‌ها و فرشتگان، جهان طبیعت و ماورای طبیعت دنیا و آخرت خبر می‌دهد.

و به قدری این مطلب از دیدگاه قرآن آشکار و روشن است که نیاز بیشتری به بحث درباره آن نمی‌بینیم، لذا این مسأله را همین جا پایان داده، و به سراغ مسأله دوم امکان معرفت و شناخت می‌رویم. (۱)

۱- در این جا بار دیگر مؤکداً یاد آور می‌شویم که هدف در تمام مباحث این کتاب در اصل تعقیب یک دیدگاه فلسفی یا تاریخی یا ... نیست، بلکه هدف تفسیر موضوعی است، یعنی تعقیب بحث‌ها از دیدگاه قرآن مجید، و انعکاس این بحث‌ها در آیات مختلف قرآن، و اگر ضرورتی بر بحث‌های فلسفی و غیر آن احساس شود جداگانه در پایان بحث‌ها تحت عنوان «توضیحات» خواهد آمد.

ص: ۵۷

قرآن و لزوم معرفت (۴۰ نکته قرآنی درباره اهمیت علم و آگاهی)

اشاره

ص: ۵۸

اشاره:

قرآن مجید نه تنها مسأله شناخت و معرفت انسان را نسبت به جهان خارج یک امر ممکن می‌شمرد بلکه آن را از اهم واجبات معرفی می‌کند.

قرآن با انواع بیانات صریح، ظاهر، و کنایی، پیروان خود را به فراگیری علم و دانش و شناخت رازهای هستی و اسرار عالم آفرینش دعوت می‌کند.

بررسی تعبیرات قرآن در این زمینه افق تازه‌ای در برابر چشمان ما می‌گشاید، و مسأله معرفت و شناخت را در سطحی بسیار بالا به عنوان یک وظیفه قطعی منعکس می‌کند.

جالب این‌که: این دعوت در زمان و مکانی صورت گرفت که ابرهای سیاه و تاریک جهل و بی‌خبری افق را پوشانده بود، و به راستی عمق و گستردگی این تعبیرات قبل از هر چیز دلیل عظمت قرآن و حقانیت آورنده آن است.

با توجه به این نکته به سراغ تعبیرات مختلف قرآن در این زمینه می‌رویم.

این دعوت به صورت‌های کاملاً متنوعی است که «چهل نمونه» آن را از آیات مختلف جمع‌آوری کرده‌ایم، و هر یک از این چهل نمونه این مسأله سرنوشت ساز را از زوایه خاصی مورد توجه قرار می‌دهد.

ضمناً به تناسب این آیات روایات ارزنده‌ای در پاورقی‌ها آمده است که هماهنگی کامل «کتاب» و «سنت» را در این زمینه روشن می‌سازد.

۱- لزوم فراگیری علم

در ۲۷ آیه از قرآن مجید با استفاده از جمله «اعلموا» (بدانید) دعوت صریح به فراگیری علم شده است که نمونه‌هایی از آن را ذیلاً می‌خوانیم.

۱- «فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛ بدانید خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم

ص: ۵۹

است» (بقره ۲۰۹)

۲- «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ؛ بدانید خداوند بر هر چیزی آگاه است» (بقره ۲۳۱)

۳- «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ؛ بدانید خداوند به هر کاری انجام می‌دهد بینا است» (بقره ۲۳۳)

۴- «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا؛ بدانید خداوند زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند» (حدید ۱۷)

۵- «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ؛ بدانید شما به سوی خدا محشور می‌شوید» (بقره ۲۰۳)

۶- «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ؛ بدانید بر عهده رسول ما ابلاغ آشکار است» (مائده ۹۲)

۷- «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ...؛ بدانید هر غنیمتی نصیب شما می‌شود خمس آن از آن خدا و پیغمبرش

... می‌باشد» (انفال ۴۱)

۸- «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ...؛ بدانید زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی ... است» (حدید ۲۰)

آیه اول و دوم و سوم توجه به «ذات» پاک خدا و صفات او اعم از «صفات ذات» و «صفات فعل» می‌دهد.

و آیه چهارم سخن از آفرینش حیات به میان می‌آورد

در آیه پنجم بحث از قیامت و رستاخیز است.

در آیه ششم سخن از نبوت و وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

آیه هفتم بحث از احکام عملی اسلام می‌کند.

و آیه هشتم چهره واقعی زندگی دنیا و بی‌ارزش بودن آن را مجسم می‌سازد، که وسیله‌ای است برای دعوت به زهد و پارسایی و

نجات از دنیا پرستی و گناهان ناشی از آن.

ص: ۶۰

به این ترتیب تمام آنچه مربوط به عقاید و اعمال و برنامه زندگی است همراه با خطاب «اعلموا» مورد توجه قرار گرفته و دعوت به آگاهی هرچه بیشتر در تمام این زمینه‌ها شده است. (۱)

۲- سرزنش‌های مکرر بر ترک تفکر

گاه می‌فرماید: «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ يَا أُنْدِيشَةَ نَمِي كُنَيْدِ» (انعام ۵۰)

و گاه بعد از تبیین آیات مختلف الهی اعم از تکوینی و تشریحی می‌فرماید:

«لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» اینها به خاطر آن است که شاید اندیشه کنند» (بقره ۲۱۹، اعراف ۱۷۶)

و گاه می‌گوید: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا؟» آیا آنها فکر و اندیشه خود را به راه نینداختند؟

(روم ۸)

همه این تعبیحات دعوتی است به لزوم اندیشه و لزوم اندیشه دلیلی است بر امکان شناخت. (۲)

۳- تأکید بر لزوم «تعلیم» و «تعلّم»

در سوره توبه آمده است:

«فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ؛

۱- در روایات اسلامی نیز در این زمینه تأکید فراوان شده است و حدیث معروف «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٌ» که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده گواه روشن این معنی است (بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۱۷) و امام صادق می‌فرماید «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ» (بحار ج ۲، ص ۱۷۲).

۲- در حدیثی از پیغمبر اکرم می‌خوانیم: «اعْبُدُوا عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ مُسْتَمِعًا أَوْ مُحِبًّا وَلَا تَكُنُوا الْخَامِسَ؛ همیشه یا دانشمند باش یا دانش طلب و یا شنوا از دانشمندان، و یا دوستدار آنان، هرگز نفر پنجمی نباش که هلاک خواهی شد» (محجّه، جلد ۱، صفحه ۲۲)

ص: ۶۱

چرا از هر گروهی طایفه‌ای از آنان کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند، و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انداز نمایند، شاید از مخالفت فرمان الهی حذر نمایند» (توبه ۱۲۲)

این آیه نه تنها فراگیری آیین الهی را واجب می‌شمرد بلکه تعلیم دادن آن را بعد از فراگیری نیز لازم می‌داند.

تعبیر به «نفر» نشان می‌دهد که منظور کوچ کردن به سوی میدان جهاد است، زیرا این تعبیر در آیات مختلف قرآن در همین معنا به کار رفته بنابراین مسلمانان موظف بودند که در غیر موارد ضرورت همگی به میدان جهاد با دشمن نروند، بلکه گروهی به جهاد روند و گروهی برای جهاد با جهل در مدینه بمانند و احکام الهی را فرا گیرند و به دیگران بعد از بازگشت تعلیم دهند.

تفسیر دیگر آیه این است که مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند: گروهی برای حفظ مدینه در آنجا بمانند و گروهی که به میدان جهاد رفته‌اند آثار عظمت الهی و امدادهای غیبی و پیروزی‌های اعجاز‌آمیز مسلمین را با چشم خود در میدان جهاد مشاهده کنند، و به هنگام بازگشت به دیگران بیاموزند.

احتمال سوم در تفسیر آیه نیز داده شده است که بر مردم اطراف مدینه لازم بود گروهی در شهر و آبادی خود برای حفظ نظم زندگی عمومی بمانند، و گروهی به مدینه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیند و احکام الهی را فرا گیرند و به دیگران برسانند. (۱)

هریک از این تفسیرهای سه گانه مزیتی دارد که در دیگری نیست (۲) ولی هر

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۲۲۵، و المیزان جلد ۹، صفحه ۴۲۷- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۸۳.

۲- در تفسیر اول مرجع ضمیر «ها» در جمله «لیتفقها» و «لینذروا» اسم محذوفی است و در تقدیر چنین است و «تبقی طائفه»، و این مخالف ظاهر محسوب می‌شود، در حالی که «نفر» به معنی جهاد آمده، و این نقطه قوت آن است. در تفسیر دوم مرجع ضمیر همان مذکور است (طائفه) ولی مشکل این تفسیر آن است که میدان جهاد مرکز فراگیری احکام دین نیست مگر با توجیهی که در بالا ذکر شد، و در تفسیر سوم باز محذوفی در تقدیر است ولی با روایات زیادی که «نفر» را به معنای (کوچ برای تفقه در دین) تفسیر می‌کند هماهنگ است (در تفسیر نورالثقلین ۹ روایت در این زمینه نقل شده است).

ص: ۶۲

کدام را بپذیریم برای آنچه ما به دنبال آن هستیم تفاوتی ندارد که هم فراگیری علم واجب است و هم تعلیم دادن به دیگران، و تأکید بر این دو واجب دلیل روشنی بر امکان و لزوم مسأله معرفت و شناخت است. (۱)

۴- هدف آفرینش جهان علم و معرفت است

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا؛ خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او پیوسته در میان آنها نازل می‌شود، این برای آن است که بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد» (طلاق ۱۲)

در این که منظور از آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه چیست؟ در «تفسیر نمونه» بحث کافی داشته‌ایم (۲) ولی به هر حال آیه به وضوح این حقیقت را می‌رساند که یکی از اهداف آفرینش جهان آگاه ساختن انسان‌ها از علم و قدرت خداوند و معرفت ذات و صفات اوست، و این با صراحت امکان معرفت را در سطح وسیع بازگو می‌کند. (۳)

۵- هدف بعثت انبیا تعلیم و تربیت است

۱- امام صادق می‌فرماید: «لَوَدِدْتُ أَنْ أَصِیحَابِي ضَمِرَتْ رُؤُسِهِمْ بِأَسْيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوْا؛ من دوست می‌دارم یارانم را با تازیانه به دنبال علم و دانش بفرستم» (کافی، جلد ۱، صفحه ۸)

۲- درباره آسمان‌های هفتگانه به جلد ۱ (ذیل آیه ۲۹، سوره بقره، صفحه ۱۶۵) چاپ جدید) و در مورد زمین‌های هفتگانه به جلد ۲۴، صفحه ۲۶۱، ذیل آیه ۱۲ سوره طلاق مراجعه فرمایید.

۳- در حدیثی می‌خوانیم که امام حسین بن علی علیه السلام به یارانش فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ جَلُّ ذِكْرِهِ مَا خَلَقَ الْعِبَادَ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ، فَإِذَا عَرَفُوهُ عَرَفُوهُ عَيْدُوهُ، فَإِذَا عَرَفُوهُ عَرَفُوهُ عَيْدُوهُ اشْتَعْنُوا بِعِبَادَتِهِ عَنِ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ؛ ای مردم! خداوند متعال بندگان را نیافرید مگر برای این که او را بشناسند، هنگامی که او را شناختند او را عبادت می‌کنند، و هنگامی که عبادتش کردند از بندگی غیر او بی‌نیاز می‌شوند» (بحار الانوار، جلد ۵، صفحه ۳۱۲).

ص: ۶۳

قرآن مجید کراراً این مطلب را در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یاد آور می‌شود، از جمله در سوره بقره می‌فرماید: «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ هَمَانِ گونِه كه رسولی در میان شما از خودتان فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند، و شما را تزکیه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، و آنچه را نمی‌دانستید به شما تعلیم دهد» (بقره ۱۵۱)

همین معنا در سوره بقره ۱۲۹، و آل عمران ۱۶۴، و جمعه ۲ آمده است.

اگر معرفت و شناخت امکان نداشت چگونه ممکن بود یکی از اهداف مهم بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تشکیل دهد؟ (۱)

۶- هدف از نزول قرآن اندیشه و تدبیر است

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ؛ این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کردیم، تا در آیات آن تدبر کنند، و صاحبان مغز (و اندیشه) متذکر شوند» (ص ۲۹)

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا؛ آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟! (محمد ۲۴)

«لیدبروا» از ماده «دبر» (بر وزن شتر) به معنای پشت هر چیز است، سپس به معنای تفکر و عاقبت اندیشی به کار رفته، چرا که با اندیشه، عواقب و نتایج و پشت و روی مطالب روشن می‌شود.

در آیه نخست هدف از نزول قرآن را تدبر بیان کرده، تا مردم تنها به خواندن آیات به عنوان یک سلسله کلمات مقدس قناعت نکنند، و هدف نهایی را به

۱- امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «كَفَى بِالْعَلَمِ شَرَفًا أَنْ يَدْعِيَهُ مَنْ لَا يُحْسِنُهُ وَيَفْرَحُ إِذَا نُسِبَ إِلَيْهِ وَ كَفَى بِالْجَهْلِ ذِمًّا يَبْرَأُ مِنْهُ مَنْ هُوَ فِيهِ» در شرافت علم همین بس که افرادی که از آن آگاه نیستند آن را ادعا می‌کنند، و اگر به آنان نسبت داده شود خوشحال می‌شوند، و در مذمت جهل همین بس که حتی دارندگانش از آن تبری می‌جویند» (بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

ص: ۶۴

دست فراموشی نسپارند.

و در آیه دوّم ترک اندیشه را دلیل بر وجود قفل بر دل‌ها و از کار افتادن حس تشخیص می‌گیرد، و در هر حال این آیات دعوتی است عام به اندیشه، دعوتی که امکان شناخت را به وضوح می‌کند. (۱)

۷- هدف از معراج پیامبر معرفت بود

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ؛ پاک و منزّه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پر برکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم او شنوا و بیناست» (اسراء ۱)

همین معنی در سوره نجم که از معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گوید به تعبیر دیگری آمده است:

«لَقَدْ رَأَيْنَا مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ أَوْ قِسْمَتٍ هَائِلَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ بَرَزْنَا مِنْهَا غُرَابًا صَارَ صَافًى تَوَلَّىٰ سَفَرًا لَمَّا جَاءَنَا وَنَزَلْنَا بِهِ نَجْمًا كُنُوزًا كَمَا نَزَلْنَا بِهَذَا الْقُرْآنِ كَرِيمًا» (نجم ۱۸)

این آیات حدّ اقل یکی از اهداف مهم معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسأله مشاهده آیات بزرگ حق معرفی می‌کند، مشاهده‌ای که یکی از منابع مهم معرفت است. (۲)

۸- دعوت اسلام با دعوت به علم آغاز شد.

۱- امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم فرمود: «مَا بَعَثَ أَنْبِيَائَهُ إِلَىٰ عِبَادِهِ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ فَأَحْسَنُهُمْ إِسْتِجَابَةً أَحْسَنَهُمْ مَعْرِفَةً؛ خداوند پیامبران و رسولانش را برای این به سوی بندگانش فرستاد که خدا را بشناسند کسی از همه بهتر دعوت آنها را اجابت کرده که معرفتش بیشتر باشد» (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶).

۲- شرح بیشتر در این باره را در تفسیر نمونه، جلد ۱۲، صفحه ۱۶ مطالعه فرمایید.

ص: ۶۵

«أَفَرَأَى بِإِسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ - خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ - أَفَرَأَى - أَفَرَأَى وَرَبُّكَ الْكَرِيمُ - الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ؛ بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید- همان کس که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد- بخوان که پروردگارت از همه گرامی‌تر است- همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت» (علق ۱-۵)

این آیات که از نخستین جرقه‌های وحی بر قلب پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جبل النور، و در کنار غار «حرا» حکایت می‌کند با مسأله معرفت شروع و با معرفت پایان می‌گیرد.

نخست از قرائت که یکی از ابزار شناخت است، سخن می‌گوید، و در آخر نیز از معلم بزرگ عالم هستی یعنی خداوند که انسان شاگرد کوچک دبستان او است بحث می‌کند.

آیا اینها دلیل روشنی بر امکان و لزوم شناخت نیست؟

۹- علم، نور و روشنایی است

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ؟؛ بگو آیا نابینا و بینا یکسانند؟ یا ظلمات و نور مساویند؟» (رعد ۱۶).
«وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ - وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ - وَلَا الظُّلُّ وَلَا الخُرُورُ؛

هرگز نابینا و بینا مساوی نیستند، و نه ظلمت‌ها و روشنایی، و نه سایه آرام‌بخش و بادهای داغ و سوزان» (فاطر ۱۹-۲۱).

در این آیات ظلمت را هم ردیف نابینایی، و نور را هم ردیف بصیرت و بینایی قرار داده، اشاره به این که علم و معرفت، نور و روشنایی است، جهل و ناآگاهی مساوی با کوری است، و این از زیباترین تعبیرات برای تشویق به معرفت و

ص: ۶۶

شناخت است. (۱)

۱۰- درک اسرار هستی ویژه عالمان است

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ السِّيَاتِكُمْ وَالْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ؛ از نشانه‌های او آفرینش آسمان‌ها و زمین، و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شما است، در این نشانه‌هایی است برای عالمان» (روم ۲۲)

«وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لَّمْ يَعْقِلْهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ اینها مثال‌هایی است که برای مردم می‌زنیم و جز عالمان آن را درک نمی‌کنند» (عنکبوت ۴۳)

در آیه اول فهم اسرار کتاب تکوین را ویژه عالمان می‌شمرد، و در آیه دوم درک رازهای کتاب تدوین یعنی قرآن را مخصوص آنها.

و اینها از یک سو تشویقی است برای علم و معرفت و از سوی دیگر دلیلی است بر مسأله شناخت.

۱۱- خداوند نخستین معلم است

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا؛ خداوند علم اسما (علم اسرار آفرینش) را همگی به آدم تعلیم داد» (بقره ۳۱)

«الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ؛ خداوند رحمان قرآن را تعلیم داد، انسان را آفرید، و سخن گفتن را به او آموخت» (الرحمن ۱-۴)

«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ؛ آنچه را انسان نمی‌دانست به او آموخت» (علق ۵)

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «العلم نورٌ يَمْدِدُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ؛ علم نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد او را هدایت کند می‌افکند» (وافی، ج ۱، ص ۷).

ص: ۶۷

«الَّذِي عَلَّمَ يَا لَقَلِّمٍ؛ آنکس که به وسیله قلم تعلیم داد» (علق ۴)

این معلم بزرگ عالم هستی گاه به «آدم» تمامی علم اسما را می آموزد، و گاه به نوع انسان آنچه را که نمی داند و به آن نیاز دارد (از طریق تکوین و تشریح) تعلیم می دهد.

گاه قلم به دست او می دهد، نوشتن را می آموزد، و گاه یک حرف و دو حرف بر زبانش می نهد و شیوه سخن گفتن را به او تعلیم می دهد، و اینها همه حاکی از آن است که یکی از بزرگترین اوصاف او تعلیم دادن بندگان است، تعلیمی که وسیله شناخت و معرفت آنها می شود.

۱۲- امتیاز انسان بر سایر موجودات به علم است

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ أَنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ: فرمود: ای آدم! آنها را از اسامی و اسرار موجودات آگاه کن، و هنگامی که آدم آنها را آگاه ساخت، فرمود: نگفتم من

غیب آسمان‌ها و زمین را می دانم، و نیز آنچه را شما (فرشتگان) آشکار می کنید یا پنهان می داشتید» (بقره ۳۳)

این سخن بعد از آن گفته شد که خداوند به فرشتگان دستور داد هنگامی که خلیفه و نماینده خودم «آدم» را آفریدم، همه در برابر او سجده و خضوع کنید، و از این طریق برتری او را آشکار سازید، فرشتگان هنگامی که آمادگی و استعداد آدم را برای علم و معرفت در بالاترین حد یافتند پی به این حقیقت بردند که چرا او خلیفه الله و گل سر سبد عالم هستی است و از گفتگویی که قبلاً در این زمینه کرده بودند نادم و پشیمان گشتند. (۱)

۱۳- درجات قرب به خدا متناسب با درجات معرفت است

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «أَكْثَرُ النَّاسِ قِيَمَةٌ أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَأَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةٌ أَقَلُّهُمْ عِلْمًا؛» آن کس که علمش از همه افزون تر باشد قیمتش از همه بیشتر است، و آن کس که علمش از همه کمتر باشد قیمتش از همه کمتر» (بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴).

ص: ۶۸

«... يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ؛ (اگر به دستورات الهی عمل کنید) خداوند کسانی را که از میان شما ایمان آورده‌اند، و آنها که از علم بهره دارند به درجات عظیمی بالا می‌برد» (مجادله ۱۱)

در آغاز این آیه سخن از چند دستور اخلاقی درباره آداب مجلس است، و به دنبال آن درجات عالمان و مؤمنان را در پیشگاه خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند ذکر می‌کند.

«درجات» جمع «درجه» به معنای پله‌هایی است که به طرف بالا می‌رود، در مقابل «درکات» جمع «درکه» که به معنای پله‌هایی است که رو به پایین می‌رود (مانند پله‌های سرداب)

تعبیر «درجات» به صورت «نکرة» اشاره‌ای است به عظمت این درجات، و جمع بودن آن شاید اشاره‌ای است به تفاوت میان عالمان در این درجات.

و به هر حال منظور از بالا بردن درجات مسلماً بالا بردن مکانی نیست، بلکه بالا بردن از نظر مقام قرب در درگاه خداوند است.

در تفسیر «المیزان» آمده است که از این آیه استفاده می‌شود که مؤمنان دو گروهند: «مؤمنان عالم» و «مؤمنان غیر عالم» و مؤمنان عالم برترند، سپس به آیه شریفه «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَغْلُمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَغْلُمُونَ؛ آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند» (زمر ۹) استدلال می‌کند. (۱)

این احتمال نیز وجود دارد که آیه رابطه ایمان و علم را بیان می‌کند، و بعداً به خواست خدا مشروحاً به این معنا اشاره می‌شود. (۲)

۱۴- انبیا خواهان علم بیشترند

۱- المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۱۶.

۲- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود «انَّ الثَّوَابَ بِقَدْرِ الْعَقْلِ؛ پاداش هر کس به اندازه عقل (و دانش) اوست» (بحار الانوار، ج ۱، صفحه ۸۴).

ص: ۶۹

«وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا؛ بگو پروردگارا علم مرا زیادت‌تر کن!» (طه ۱۱۴)

این آیه که مخاطب در آن شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است می‌گوید حتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن مقام علم عظیم باز مأمور بود علم بیشتری را طلب کند، و این نشان می‌دهد که انسان در هیچ مرحله از عمر «فارغ التحصیل» نمی‌شود، و مسیر علم و دانش و معرفت نقطه پایانی ندارد.

«قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا؛ موسی به آن مرد عالم الهی (خضر) گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و هدایت است به من بیاموزی؟» (کهف ۶۶)

و به این ترتیب موسی آن پیامبر اولوالعزم علیه السلام با آن شرح صدری که به مقتضای «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي؛ پروردگارا سینه مرا گشاده‌دار» (طه ۲۵) و به مقتضای «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا؛ هنگامی که او نیرومند و کامل شد حکمت و دانش به او بخشیدیم» (قصص ۱۴) مقام علمی بلندی داشت باز مأمور می‌شود که در برابر «خضر» زانو زند، و هم‌چون یک شاگرد از او درس بیاموزد.

به هر حال این آیات دلیل روشنی بر مسأله امکان و لزوم معرفت و تلاش مستمر و توقف‌ناپذیر در مسیر فراگیری علم و شناخت است. (۱)

۱۵- کلید نجات انسان معرفت است

«قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفِرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا؛ بگو: من تنها شما را به یک چیز موعظه می‌کنم و آن این که دو نفر دو نفر، یا یک نفر یک نفر (گروهی یا انفرادی) برای خدا بپاخیزد سپس تفکر و اندیشه کنید» (سبا ۴۶)

این سخن را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دانشمندان لجوج و سرسختی می‌گوید که

۱- امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «الْعِلْمُ مِيرَاثُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَمْالُ مِيرَاثُ الْفِرَاعِنَةِ؛ علم میراث پیغمبران، و مال میراث فراعنه است» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

ص: ۷۰

آلوده کفر و شرک و همه گونه فساد اخلاق بودند، و به این ترتیب کلید نجات آنها را از این گرداب‌های خطرناک در تفکر و اندیشه که طریق و مسیر معرفت است، معرفی می‌کند.

و درست به همین دلیل ریشه هر انقلاب و هر گونه تحول اساسی در اجتماعات بشری را باید در انقلاب فکری و فرهنگی جستجو کرد.

اگر معرفت امکان نداشت، اندیشه برای چه بود؟ به خصوص این که با تعبیر به «انما» که برای حصر است روشن می‌سازد که کلید اصلی نجات همین است و بس!

ولی این تفکر خواه گروهی باشد یا انفرادی، باید جدی باشد و توأم با قیام الهی باشد و برای خدا، لذا می‌گوید: «انْ تَقُومُوا لِلَّهِ» و دور از تعصب‌ها و لجاجت‌ها و هوا و هوس‌ها که شرح آن در موانع شناخت به خواست خدا خواهد آمد.

یوسف پیامبر علیه السلام نیز بر این موضوع تأکید کرده، به هنگام تکیه بر تخت حکومت مصر عرضه می‌دارد:
 «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ؛

پروردگارا! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی، تویی آفریننده آسمان‌ها و زمین، و تویی سرپرست من در دنیا و آخرت، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن» (یوسف ۱۰۱)

جالب این که علم تعبیر خواب از علوم بسیار کم اهمیت است، ولی با این همه داستان یوسف در قرآن مجید به خوبی نشان می‌دهد که آگاهی این پیغمبر بزرگ از این علم سبب شد که هم خودش از زندان عزیز مصر رهایی یابد، و به مقام حکومت رسد، و هم این کشور پهناور را از قحطی خطرناکی رهایی یابد، و به مقام حکومت رسد، و هم این کشور پهناور را از قحطی خطرناکی رهایی بخشد زیرا در آن هنگام که یوسف در زندان بود سلطان مصر خواب عجیبی

ص: ۷۱

می‌بیند که معبران در تعبیر آن عاجز می‌مانند، یکی از زندانیان که پس از تعبیر خوابش به وسیله یوسف از زندان آزاد شده بود، و در دربار مصر حضور داشت، گفت: من کسی را سراغ دارم که به خوبی از تعبیر خواب آگاه است، و هنگامی که یوسف آن خواب را که ارتباط با مسائل اقتصادی مصر در طول هفت سال آینده داشت تعبیر کرد، هم خودش از زندان آزاد شد و مقدمات حکومتش فراهم گشت، و هم برنامه ریزی دقیقی برای نجات مردم مصر در برابر سال‌های قحطی آینده انجام داد.

آیه فوق که بعد از مسأله نائل شدن یوسف به حکومت سخن از علم تعبیر خواب او می‌گوید ممکن است اشاره به رابطه این دو با یکدیگر باشد.

و به هر حال این آیه نشان می‌دهد کلید نجات در علم و معرفت است، حتی ساده‌ترین علوم ممکن است مایه نجات کشوری گردد. (۱)

۱۶- علم در تمام اشکال افتخار است

«وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ - وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلْمُنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ؛

ما به داوود و سلیمان علم و دانش فراوانی بخشیدیم، و آنها گفتند: سپاس خداوندی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشیده- سلیمان وارث داود شد، و گفت: ای مردم! سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده است، و از هر چیز به ما عطا گردیده، این فضیلت آشکاری است» (نمل ۱۵ و ۱۶)

با این که ملک و حشمت «سلیمان» و «داوود» در جهان شبیه و نظیری نداشت، و

۱- علی علیه السلام به کمیل فرمود: «یا کَمیل ما مِنْ حَرَکَةٍ الا وَاَنْتَ مُحْتَاجٌ فِیْهَا اِلَى مَعْرِفَةٍ؛ ای کمیل هیچ حرکتی نیست مگر این که تو در آن نیازمند به معرفت و شناخت هستی!» (تحف العقول، صفحه ۱۱۹).

ص: ۷۲

حتی به گونه‌ای که از آیه ۳۵ سوره ص «وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يُتَّبِعِي لِأَخِيذٍ مِنْ بَعْدِي» احتمالاً استفاده می‌شود در آینده جهان نیز چنین حکومت گسترده‌ای تحقق نخواهد یافت به خصوص این که ابعاد حکومت سلیمان و داوود از انسان‌ها گذشته و جن و حیوانات و حتی نیروهای طبیعت را مانند باد شامل می‌شد، باز هنگامی که خداوند نعمت و موهبت خودش را بر این پدر و فرزند می‌شمرد نخست از نعمت علم و معرفت سخن می‌گوید، و آنها نیز به همین دلیل خدا را سپاس گفتند که خداوند آنها را بر بسیاری از بندگان برتری بخشیده (شاید این تعبیر به خاطر آن است که افرادی که از آن دو در جهان علم بیشتری داشته باشند از آنها برترند) و نیز قابل توجه این که سلیمان با آن حشمت عظیم که «هر کس که شک نماید» «بر عقل و فکرت او خندند مرغ و ماهی» به علم کم اهمیتی مانند آشنایی به سخن گفتن پرندگان افتخار می‌کند، قبل از آن که به حکومت عظیم و سایر مواهبش افتخار کند! این تعبیرات لطیف همه حاکی از عظمت مقام علم در تمامی ابعاد آن است، و خود دلیل روشنی است بر امکان و لزوم شناخت و معرفت. (۱)

۱۷- شرط اصلی مدیریت و رهبری شناخت است

«یوسف» هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد چنین گفت «اجعلنی علی خزائن الارض ائی حفیظ علیم؛ مرا سر پرست خزاین این سرزمین قرار ده، چرا که من حفظ کننده آگاهی هستم!» (یوسف ۵۵)

در داستان بنی اسرائیل نیز می‌خوانیم هنگامی که آمادگی خود را برای پیکار با پادشاه ظالمی به نام «جالوت» که آنها را در به در ساخته بود به پیامبر عصر خود اعلام کردند، و تقاضا نمودند رهبر و فرماندهی برای آنان برگزینند، تا تحت

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «العلم کُلُّ حال سنّی و مُنتهی کُلُّ مَنزَلَه رَفِیعَه؛ علم ریشه هر حالت با ارزش، و آخرین مرتبه هر مقام بلند است» (مَجَهَّه البیضاء، جلد ۱، صفحه ۶۸).

ص: ۷۳

فرمان او با «جالوت» ستمگر پیکار کنند پیامبرشان به آنها چنین گفت: «انَ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا اَنْتَیْ یَکُوْنُ لَهٗ الْمُلْکُ عَلَیْنَا وَ نَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤْتْ سِیْعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ اَصْیَطَفَاہُ عَلَیْکُمْ وَ زَادَهُ بُسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَ اللّٰهَ یُؤْتِیْ مَلْکَهُ مَن یَشاءُ وَ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ؛ خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث کرده، آنها گفتند:

چگونه او بر ما حکومت کند با این که ما از او شایسته تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟! گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشیده، و خداوند ملکش را به هر کس بخواهد (و لایق بداند) می‌بخشد و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگی‌های افراد) آگاه است» (بقره ۲۴۷)

بل توجه این که «طالوت» که به زمامداری بنی اسرائیل برای رسالت مهمی یعنی پیکار با یک پادشاه مقتدر ظالم برگزیده شد یک نفر روستایی زاده بود که در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای به صورت گمنام می‌زیست، و چار پایان پدر را به چرامی برد و کشاورزی می‌کرد!

اما قلبی آگاه، و جسمی نیرومند داشت، و شناخت و معرفت او نسبت به مسائل بسیار دقیق و عمیق بود، به همین جهت هنگامی که چشم «اشموئیل» پیامبر بنی اسرائیل بر او افتاد او را به عنوان زمامداری بنی اسرائیل برگزید، و هر قدر سران بنی اسرائیل که معیار ارزش و گزینش را موهوماتی همچون فزونی ثروت و یا اسم و رسم پدر و مادر و فامیل می‌دانستند به اشموئیل اعتراض کردند که با وجود ما افراد ثروتمند سرشناس بنی اسرائیل، طالوت شایستگی این مقام را ندارد، او اعتنا نکرد، و گفت: این یک انتخاب الهی است و همه شما باید در برابر آن تسلیم باشید.

این دو آیه به خوبی نشان می‌دهد که علم و آگاهی و معرفت از اساسی‌ترین عناصر رهبری و زمامداری و مدیریت است، و تأکیدی است با آنچه تا کنون در زمینه شناخت گفتیم. (۱)

۱- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الْمُلْکُ حُکَامٌ عَلَی النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُکَامٌ عَلَی الْمُلُوکِ؛ زمامداران بر مردم حکومت می‌کنند و دانشمندان بر زمامداران!» (بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳)

۱۸- علم سرچشمه ایمان است.

«وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ؛ آنها که دارای علمند آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق و هادی راه خداوند عزیز و حمید می‌دانند» (و از جان و دل ایمان می‌آورند) (سبا ۶)

«إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلذَّقَانِ سُجَّدًا- وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا؛ آنها که پیش از آن علم و دانش دریافت داشته‌اند هنگامی که قرآن بر آنها تلاوت می‌شود به خاک می‌افتند و سجده می‌کنند، و می‌گویند: منزّه است پروردگار ما که وعده‌هایش قطعاً انجام شدنی است» (اسراء ۱۰۷-۱۰۸)

«فَالْقِيَ السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى

(ساحران هنگامی که معجزه موسی را مشاهده کردند و با علم و آگاهی که از سحر داشتند دانستند موسی ساحر نیست) به سجده افتادند و گفتند: ما ایمان به پروردگار هارون و موسی آوردیم» (طه ۷۰)

«وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ؛

هدف این است که آنها که دارای علمند بدانند این قرآن حقی است از سوی پروردگارت، و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خاضع گردد» (حج ۵۴)

«وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ؛ راسخان در علم می‌گویند: ما به همه آیات الهی ایمان آورده‌ایم، همه از سوی پروردگار ماست و تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند» (آل عمران ۷)

ص: ۷۵

این آیه به خوبی رابطه علم و ایمان و پیوند محکم این دو را روشن می‌سازد و می‌گوید آنها که آگاه‌ترند ایمان و تسلیم فزونتری دارند. (۱)

این آیات به خوبی گواهی می‌دهد که معرفت و آگاهی یکی از سرچشمه‌های مهم ایمان است، و ایمانی که از آن بر می‌خیزد بسیار عمیق و ریشه‌دار خواهد بود، تا آن‌جا که در ذیل داستان ساحران عصر فرعون می‌خوانیم: هنگامی که فرعون مشاهده کرد ساحران به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند که آنچه را موسی نشان داده معجزه است، و به او ایمان آوردند، به شدت آنها را تهدید کرد و گفت: پیش از آن که من به شما اجازه دهم چگونه به او ایمان می‌آورید؟! (طاغوت‌ها انتظار دارند حتی اندیشه و فهم ایمان قلبی مردم هم به اجازه آنها باشد!) اکنون که چنین کردی من دست و پای شما را به طور مختلف قطع می‌کنم و بر فراز شاخه‌های نخل به دار می‌آویزم ولی آنها به اندازه‌ای ثابت قدم بودند که در پاسخ او گفتند: هر کاری از دست تو ساخته است انجام ده، به خدایی که ما را آفریده ما هرگز تو را بر «دلایل روشنی» که سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت فرعون سرانجام تهدید خود را عملی کرد، و آنها را شهید نمود، آنان نیز در این راه عاشقانه ایستادگی کردند و شربت شهادت را با میل و رغبت نوشیدند.

مفسر بزرگ مرحوم طبرسی درباره آنها می‌گوید: «كَانُوا أَوَّلَ النَّهَارِ كُفَّارًا سَحَرَةً، وَ آخِرَ النَّهَارِ شُهَدَاءَ بَرَّةً؛ در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدان ابرار!»

به این ترتیب علم نه تنها ایمان آفرین است بلکه استقامت و پایداری نیز از ثمرات آن می‌باشد. (۲) و (۳)

۱- آنچه در بالا گفته شد حقیقتی است که از این آیه استفاده می‌شود خواه «الراسخون» فی العلم را معطوف بر «اللّه» بدانیم، و یا مبتدا برای جمله بعد، زیرا به هر حال ضمیر در «یقولون» به «الراسخون فی العلم» بر می‌گردد و رابطه علم و ایمان را مشخص می‌سازد.

۲- بعضی بر این باورند که «علم» و «ایمان» یکی است؛ یعنی اگر ما یقین داشته باشیم که در این جهان خداوند عالم و قادری است این علم و یقین ما همان ایمان ما خواهد بود، ولی محققان را عقیده بر این است که این دو از هم جداست، ایمان ممکن است ثمره علم باشد (البته نه ثمره الزامی و همیشگی) ولی به هر حال عین علم نیست، و ایمان تسلیم قلبی و به رسمیت شناختن و پذیرش و قبول است، بسیار می‌شود که انسان چیزی را می‌داند ولی در مقابل آن تسلیم نیست، همان‌گونه که قرآن درباره گروهی می‌گوید «و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا؛ آنها (قوم فرعون) آیات الهی را به خاطر ظلم و سرکشی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند» (نمل ۱۴)

۳- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الْعِلْمُ حَيَاةٌ الْإِسْلَامِ وَعِمَادُ الْإِيمَانِ؛ علم مایه حیات اسلام و ستون ایمان است» (کنز العمال، جلد ۱۰، صفحه ۱۸۱).

۱۹- علم سرچشمه تقوی و خشیت است.

«أَنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»

از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او خشیت دارند» (فاطر ۲۸)

خشیت» به گفته راغب در مفردات «خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد، و غالباً از علم سرچشمه می‌گیرد!»

* «وَأَتَّقُونَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ؛ پرهیزگاری را پیشه کنید ای صاحبان عقل و فکر» (آل عمران ۱۹۷)

اگر رابطه‌ای در میان «علم» و «تقوا» وجود نداشت، خداوند در این دستور «اولوالالباب» را مخاطب نمی‌ساخت، این خطاب نشانه‌ای از این پیوند مبارک است.

«فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ پرهیزگاری پیشه کنید ای صاحبان عقل تا رستگار شوید» (مائده ۱۰۰)

«كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ؛ خداوند این گونه آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند تا پرهیزگاری پیشه کنند»

(بقره ۱۸۷)

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که تبیین آیات مقدمه‌ای برای آگاهی است، و آگاهی وسیله‌ای برای تقوا.

ص: ۷۷

مسئلاً هر جا علم است الزاماً تقوا نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می‌شود، ولی بدون شک علم مقدمه‌ای و زمینه‌ای است برای تقوا و از سرچشمه‌های اصلی آن محسوب می‌شود. علم غالباً تقوا را همراه می‌آورد، علمی که سرچشمه ایمان است، سرچشمه تقوا نیز خواهد بود، و به عکس جهل غالباً عامل بی‌تقوایی و نا پرهیزگاری است. (۱)

۲۰- علم سرچشمه زهد است

«وَقَالَ الَّذِينَ اتَّوُوا الْعِلْمَ وَيُلْكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ»

آنها که از علم و دانش بهره داشتند گفتند: وای بر شما! پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی‌دارند» (قصص ۸۰)

این آیه که در اواخر سوره قصص در داستان قارون آمده، نصیحت علمای بنی اسرائیل را به توده مردم نقل می‌کند، همان مردمی که وقتی نمایش ثروت قارون آن ثروتمند خودخواه را دیدند آرزو کردند که ای کاش آنها به جای قارون بودند! هنگامی که عالمان و ارسته بنی اسرائیل این صحنه را که بیانگر دنیاپرستی شدید آن گروه بود تماشا کردند بر آنان بانک زدند که ای وای بر شما دنیا پرستان! فریب این زرق و برق را نخورید، اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید پاداش‌های الهی در هر دو جهان از همه اینها بهتر و برتر است، ولی برای رسیدن به این پاداش‌ها صبر و شکیبایی و عدم تسلیم در برابر زر و زور لازم است.

۱- امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «اعظم الناس علماً أشدهم خوفاً من الله؛ آن کس که علمش از همه بیشتر است خدا ترسیش از همه شدیدتر می‌باشد» (غرر الحکم، حکمت ۳۲۶).

ص: ۷۸

جمله «اتوا العلم» (علم به آنها داده شده بود) به خوبی نشان می‌دهد که رابطه‌ای میان «زهد و وارستگی» و «علم و آگاهی» وجود دارد، و به راستی کسانی که از ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت، و حقارت سرمایه‌های مادی در برابر عظمت پادشاهی آگاه باشند هرگز فریب زرق و برق جهان مادی را نمی‌خورند، و هیچ‌گاه آرزوی ثروت قارون نمی‌کنند. (۱)

۲۱- علم سرچشمه پیشرفت‌های مادی است

«قَالَ أَنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَيَّ عِلْمٌ عِنْدِي؛

قارون گفت این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام» (قصص ۷۸)

این سخن را قارون ثروتمند مغرور و خودخواه بنی‌اسرائیل زمانی گفت که آگاهان قوم موسی او را نصیحت کردند که از ثروت برای منفعت جامعه استفاده کن، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما، و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده است به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه فساد در زمین قرار مده.

ولی او در پاسخ گفت: «من این ثروت را با قدرت علم و دانشم اندوخته‌ام»

قابل توجه این که قرآن این ادعای او را نفی نمی‌کند، بلکه بلافاصله می‌گوید:

«وَلَمْ يَغْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا؛

آیا او نمی‌دانست خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند» (قصص ۷۸)

این تأیید ضمنی نشان می‌دهد که قارون علم و دانشی داشت که توانست ثروت عظیمی به آن وسیله به دست آورد (خواه این علم، علم کیمیا باشد که بعضی از

۱- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران فرمود این بود: «انَّ عِبَادِي الصَّالِحِينَ زَهَدُوا فِيهَا بِقَدْرِ عِلْمِهِمْ بِي؛ بندگان صالح من به اندازه علمشان نسبت به من زهد در دنیا را پیشه کردند» (بحار، جلد ۱۸، صفحه ۳۳۹).

ص: ۷۹

مفسران گفته‌اند یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار).

ولی مسلماً این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در طریق منافع مردم به کار گیرد، زیرا یک انسان هر قدر آگاه و با استعداد باشد باز به تنهایی نمی‌تواند ثروت زیادی به دست آورد، حتماً این کار را با استفاده از نیروی دیگران انجام می‌دهد، و به همین دلیل مدیون جامعه و همکاری مردم است.

به هر حال این آیه نشان می‌دهد که رابطه‌ای میان «علم مادی» و «پیشرفت مادی» وجود دارد این حقیقتی است که در جهان امروز به خوبی دیده می‌شود که اقوامی در پرتو علوم و صنایع به پیشرفت‌های عظیمی در تمدن مادی نایل شده‌اند. (۱)

۲۲- علم سرچشمه قدرت است (و دانایی توانایی است)

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي؛ کسی که دانشی از کتاب نزد او بود گفت:

من آن (تخت ملکه سبا، بلقیس) را پیش از آنکه چشم برهم زنی نزد تو (سلیمان) می‌آورم!، و هنگامی که آن را نزد خود مستقر دید گفت: این از فضل پروردگار من است!» (نمل ۴۰)

این آیه مربوط به داستان سلیمان و ملکه سباست، هنگامی که می‌خواست تخت او را نزد خود آورد، نخست یکی از سران زورمند جن پیشنهاد کرد که من پیش از آن که از این مجلس برخیزی آن را برای تو می‌آورم، ولی آن مرد که علم کتاب داشت (وزیر سلیمان آصف بن برخیا) و این علم و آگاهی به او امکان می‌داد که دست به کارهای خارق عادت زند گفت من تخت او را پیش از

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا غِنَى أَعْصَبُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا فِتْرًا حُطَّ مِنَ الْحَقِّ؛ هیچ غنایی پر بارتر از، عقل نیست و هیچ فقری بدتر از حماقت نیست» (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۹).

ص: ۸۰

آن که چشم برهم زنی نزد تو خواهم آورد، و سرانجام چنین کرد، و سلیمان سپاس خدا گفت که چنین دوستان و یاورانی دارد. این آیه هرچند در مورد خاصی وارد شده ولی اجمالاً رابطه علم و قدرت را به خوبی آشکار می‌سازد و تشویق و ترغیبی است برای کسب علم بیشتر (۱).

۲۳- علم سرچشمه تزکیه است

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؛ پروردگارا در میان آنها (دودمان من) پیامبری از خودشان مبعوث کن تا آیات تو را بر آنها بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و تزکیه و تربیت کند، زیرا تو توانا و حکیمی» (بقره ۱۲۹)

این سخن را «ابراهیم» و «اسماعیل» بعد از انجام بنای خانه کعبه ضمن دعاهای دیگری به پیشگاه خدا عرضه داشتند، سخنی که رابطه «علم و حکمت» و «تزکیه و تربیت» را آشکار می‌سازد، در این جا علم بر تزکیه مقدم داشته شده.

ولی در دو آیه دیگر از قرآن مجید به هنگام شرح برنامه پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم موضوع «تزکیه» بر «علم» مقدم شده است، آن جا که می‌فرماید:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَأَنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛

خداوند بر مؤمنان منت گذارد (و نعمت بزرگی بخشید) هنگامی که در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را تزکیه و تربیت کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکار بودند» (آل عمران ۱۶۴)

شبه همین مضمون در آغاز سوره جمعه آیه ۲ نیز آمده است.

۱- امام صادق علیه السلام فرمود «العالم بزمانه لا تهجم عليه اللوابس؛» آن کس که به زمان خود آگاه باشد امور پیچیده به او حمله ور نمی‌شود» (کافی جلد ۱، صفحه ۲۷).

ص: ۸۱

این تفاوت تعبیر که گاهی تعلیم بر تربیت مقدم است و گاه تربیت بر تعلیم ظاهراً به خاطر آن است که این دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند. علم سرچشمه تربیت و رشد اخلاقی است، و رشد و تربیت نیز در مراحل می‌تواند سرچشمه فراگیری علم بیشتر باشد. بنابراین هر کدام زمینه ساز دیگری در یک مرحله هستند، و این است معنای تأثیر متقابل آنها در یکدیگر (شرح این موضوع به خواست خدا در بحث زمینه‌های شناخت خواهد آمد). (۱)

۲۴- علم سرچشمه صبر و شکیبایی است

«وَكَيفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا؛ تو چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از آن آگاه نیستی شکیبا باشی؟!» (کهف ۶۸)

این سخن را آن مرد عالم الهی (خضر) به موسی بن عمران گفت، در آن هنگام که موسی به سراغ او آمد و از او تقاضا کرد که از علومش به وی تعلیم دهد، و خضر به او گفت تو نمی‌توانی با من شکیبایی کنی، چرا که اسرار و رموز کارهای مرا نمی‌دانی، و همین عدم آگاهی مایه عدم شکیبایی تو است!

این تعبیر به خوبی می‌رساند که آگاهی سرچشمه شکیبایی است، و ناآگاهی موجب بی‌صبری و ناشکیبایی خواهد بود. البته صبر و شکیبایی نیز به نوبه خود می‌تواند سرچشمه علم و آگاهی بیشتر گردد و به این ترتیب این دو نیز در یکدیگر تأثیر متقابل دارند، چنان‌که قرآن در چند آیه می‌گوید:

«أَنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ؛ در اینها آیات و نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکر گزار» (ابراهیم ۵، لقمان ۳۱، سبأ ۱۹، شورا ۳۳)

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان می‌خوانیم که درباره علم فرمود: «و من ثمراته التقوی، و اجتناب الهوی و مجانبه الذنوب؛ از ثمرات علم تقوی و دوری از هوا پرستی و کناره‌گیری از گناه است» (بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۶).

ص: ۸۲

ناگفته پیداست راه علم و معرفت راه پر پیچ و خم، و پر فراز و نشیبی است که بدون استقامت و پایدردی و صبر و حوصله کسی به جایی نمی‌رسد، همیشه دانشمندان بزرگ و مخترعان و مکتشفان در سایه شکیبایی خود به جایی رسیدند.

۲۵- علم و معرفت خیر کثیر است

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا؛ خداوند دانش و حکمت را به هر کس بخواهد (و لایق ببیند) عطا می‌کند، و به هر کس حکمت عطا شده است خیر فراوان عطا شده!» (بقره ۲۶۹)

«حکمت» از ماده «حکَم» (بر وزن حَتَم) به معنی جلوگیری به قصد اصلاح است، و افسار حیوان را نیز به همین جهت «حکمه» (بر وزن شجره) می‌گویند، و از آن جا که علم و دانش انسان را از کارهای خلاف باز می‌دارد به آن «حکمت» گفته شده است همان گونه که «عقل» در اصل به معنی «امساک و نگهداری» است، و لذا به طنابی که بر پای شتر می‌بندند تا از حرکت باز ماند «عقال» گفته می‌شود، و «خرد» را از این رو «عقل» می‌گویند که انسان را از خلاف کاری باز می‌دارد.

به هر حال تعبیری از این جالب‌تر نیست که قرآن درباره علم و حکمت گفته چرا که خیر کثیرش نامیده است، تعبیری که تمام مواهب و نعمت‌های الهی اعم از معنوی و مادی در آن جمع است.

از مجموع آنچه تا کنون تحت عناوین بیست و پنجگانه فوق گفته شد این حقیقت به وضوح به چشم می‌خورد که قرآن با استفاده از انواع عبارات و لطایف البیان انسان را به سوی معرفت و دانش سوق می‌دهد، و علم و آگاهی را برترین موهبت و افتخار، و کارسازترین نعمت‌های الهی می‌شمرد، این تصریحات و کنایات به دلالت التزامی نشان می‌دهد که راه معرفت و شناخت به

ص: ۸۳

روی همگان باز است، و چیزی از آن مفیدتر نیست، و این همان چیزی است که ما درصدد آن هستیم. (۱)

اکنون به سراغ عناوین دیگری که بر محور آثار «جهل» دور می‌زند، می‌رویم، تا با توجه به آثار منفی و مرگبار جهل، راه خود را به سوی علم و معرفت و آثار مثبت و حیات بخش آن بگشاییم.

۲۶- دوزخیان جاهلانند

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ؛ ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم آنها دل‌هایی (عقل‌هایی) دارند که با آن اندیشه نمی‌کنند و نمی‌فهمند، و چشمانی که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چار پایانند، بلکه گمراهتر! آنها همان غافلانند» (اعراف ۱۷۹)

«ذراً» از ماده «ذراً (بر وزن زرع) به معنی خلقت و ایجاد و آفرینش است، ولی به طوری که از «مقایس اللغه» برمی‌آید ریشه آن به معنی «بذر افشاندن» می‌باشد، و شاید به همین دلیل «راغب» در «مفردات» معنی اصلی آن را «اظهار و آشکار ساختن» ذکر کرده، و بعضی مانند «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» معنای اصلی آن را «بسط و گسترش» می‌دانند.

و در آیه مورد بحث اگر منظور «خلقت و آفرینش» باشد معنای آیه این است که این گونه افراد که از مواهب خداداد که منابع و ابزار معرفت و شناخت است مانند قلب و گوش و چشم بهره نمی‌گیرند سرنوشتی جز دوزخ ندارند، گویی

۱- علی علیه السلام فرمود: «لاکنز انفع من العلم؛ هیچ گنجی سودمندتر از گنج علم نیست» (بحار الانوار جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

ص: ۸۴

برای آن آفریده شده‌اند، و اگر به معنای بسط و گسترش باشد باز اشاره به این است که این گونه افراد به صورت گسترده در دوزخ پخش می‌شوند.

و به هر حال بیانگر این واقعیت است که سرانجام جهل و از کار انداختن وسایل و ابزار شناخت چیزی جز آتش جهنم نخواهد بود.

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ - فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فُسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ؛

آنها می‌گویند: ما اگر گوش شنوا داشتیم یا اندیشه می‌کردیم جزء دوزخیان نبودیم، این - جاست که به گناه خود اعتراف می‌کنند، دور باشند دوزخیان از رحمت خدا» (ملک ۱۰ و ۱۱)

آری گناه بزرگ آنها همین است که عقل خود را به کار نینداختند و به سخنان حق گوش فرادادند، و به این ترتیب درهای معرفت و دانش را به روی خود بستند و درهای دوزخ را گشودند.

لحن آیه دوم که گناه را نسبت به دوزخیان می‌دهد و آنها اعتراف می‌کنند که اگر عقل خود را به کار انداخته بودند جای آنان در دوزخ نبود اعترافی که حاکی از ندامت و پشیمانی است، دلیل بر آن است که آنها این راه را با اختیار خود برگزیدند، و اگر به زعم بعضی هم چون فخر رازی آیه اول را دلیل بر جبر گرفته‌اند آیه دوم می‌تواند مفسر آن باشد چرا که «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضَهُ بَعْضًا».

به هر حال رابطه میان «دوزخ» و «جهل» از دیدگاه قرآن مسلم است و بحث‌های آینده آن را آشکارتر می‌سازد. (۱)

۲۷- جهل مایه سقوط آدمی است

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ لَا يَعْقِلُونَ؛ بدترین جنبندگان نزد خداوند افراد کر

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم آمده است که فرمود خداوند به من چنین وحی کرد: «أَنَّ مَنْ سَلَكَ مَسِيلَكَ مَسِيلَكَ يَطْلُبُ فِيهِ الْعِلْمَ سَهَلْتُ لَهُ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ؛ هر کس در طریقی گام بگذارد که علم و دانش طلبد راهی به سوی بهشت برای او می‌گشایم» (بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۳).

ص: ۸۵

و لالی هستند که تعقل نمی‌کنند (انفال- ۲۲)

این آیه صریحاً، و آیه قبل تلویحاً این مطلب را بیان می‌کند که هرگاه انسان از اسباب و ابزار شناخت که خدا در اختیارش قرار داده، استفاده نکند، چنان سقوط می‌کند که از تمام جنبندگان روی زمین پست‌تر می‌شود، چرا چنین نباشد که او می‌توانست به اوج قله افتخار و اعلیٰ علیین و جوار قرب حق پرواز کند، و به جایی رسد که «جز خدا نبیند» ولی چون به همه این امکانات پشت پا زند به اسفل السافلین سقوط می‌کند.

بعلاوه انسان هنگامی که در طریق خیر و هدایت قرار نگیرد آن مواهب بزرگ و استعدادهای خدا داد را در طریق شرّ به کار می‌گیرد، دست به جنایات هولناک و اختراع اسباب و وسایل وحشتناکی می‌زند که مسلماً هیچ حیوان درنده‌ای به پای او نمی‌رسد، همان‌گونه که نمونه‌های آن را در عصر خود، در میان انسان‌های دور افتاده از خدا و خلق مشاهده می‌کنیم. (۱)

۲۸- جهل نابینایی است!

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ أَلَمْ يَتَذَكَّرْ أَلُولَا أَلْأَلْبَابِ؟»

آیا کسی که می‌داند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حقل است همانند کسی است که نابیناست، تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند» (رعد- ۱۹)

در این جا در یک طرف عالمان و آگاهان قرار گرفته‌اند و در نقطه مقابل آنها نابینایان! این تقابل نشان می‌دهد که جهل با نابینایی یکسان است.

۱- امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: الْجَهْلُ مَطِيئَةُ شُمُوسٍ مَن رَكَبَهَا زَلَّ، وَمَن صَيَّرَهَا ضَلَّ؛ جهل مرکب سرکشی است، هر کس بر آن سوار شود زمین می‌خورد، و هر کس با آن همراه گردد گمراه می‌شود» (غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۸۵).

ص: ۸۶

همین معنا به تعبیر دیگر در آیات دیگر قرآن آمده است:

«مَا يَشْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ - وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ - وَلَا الضُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ - وَمَا يَشْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ؛ نابینا و بینا هرگز مساوی نیستند، و نه ظلمات و روشنایی و نه سایه آرام‌بخش و باد داغ و سوزان (همان‌گونه که) مردگان و زندگان هرگز یکسان نیستند» (فاطر ۱۹-۲۲). (۱)

۲۹- زندگی با جهل اردل العمر است

«وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ اِرْذَالِ الْعُمْرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا:

و بعضی آن‌قدر عمر می‌کنند که به بدترین مرحله زندگی و پیری می‌رسند آن‌چنان که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت» (حج- ۵)

همین معنا با تفاوت بسیار کمی در سوره نحل آیه ۷۰ نیز آمده است

«ارذل» از ماده «رذل» به طوری که از بسیاری از منابع لغت مانند «مقایس» و «صحاح اللغة» و «مفردات» و غیر آنها استفاده می‌شود به معنای موجود پست است، یا به تعبیر دیگر موجودی که قابل اعتنا نیست و ارزشی ندارد، بنابراین منظور از «ارذل العمر» بی ارزش‌ترین روزهای عمر انسانی است، قرآن روزهای نهایت پیری را که غالباً توأم با فراموشی و از دست دادن علوم و دانش‌های گذشته است. «ارذل العمر» شمرده، بنابراین بهترین روزها و ساعات عمر انسان ساعات علم و آگاهی و معرفت است. (۲)

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من لم یصبر علی ذلّ التعلّم ساعةً بقی فی ذلّ الجهل ابدًا؛ کسی که ساعتی تن به زحمت تعلّم ندهد تا ابد در ذلت و زحمت جهل باقی می‌ماند!» (بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

۲- علی علیه السلام فرمود: «الجهل فی الانسان اضرمینت الآ- کله فی الابدان؛ جهل در انسان زیانش از خوره بیشتر است» (غرر الحکم)

۳۰- جهل سرچشمه کفر است

«وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهَةً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ ما بنی اسرائیل را (سالم) از دریا عبور دادیم در مسیر خود به جمعیتی رسیدند که اطراف بت‌هایشان گرد آمده و عبادت و خضوع می‌کردند، آنها (بنی اسرائیل) به موسی گفتند تو نیز برای ما معبودی قرار ده، همان‌گونه که آنها معبودانی دارند (موسی) گفت: شما جمعیتی جاهل هستید» (اعراف ۱۳۸)

حیرت‌آور است جمعیتی که اعجاز الهی را در غرق فرعونیان، و نجات خودشان از امواج نیل، تازه مشاهده کرده، و عظمت خداوند را به رأی العین دیده‌اند، پیشنهاد بت‌سازی و بت‌پرستی به موسی می‌کنند.

ولی موسی در پاسخ می‌گوید این جهل و نادانی شما است که شما را به بت‌پرستی دعوت می‌کند، و در واقع سرچشمه بت‌پرستی همیشه و در هر زمان چیزی جز جهل نیست، و گرنه چگونه ممکن است انسان آگاه، مصنوع خود را بپرستد؟ و از موجود بیجان هم چون یک قطع چوب و فلز حل مشکلات بزرگ خویش را بطلبد؟!

تاریخچه بت‌پرستی نیز نشان می‌دهد که همیشه این کار زشت در سایه خرافات و موهومات پیش رفته، و هر قدر علم و دانش اقوام افزون گشته بت‌پرستی و شرک عقب نشینی کرده، و انوار توحید فروزان گشته است.

پیامبر بزرگ خدا «هود» نیز به قوم «عاد» همین سخن را می‌گوید، وقتی اصرار آنها را در بت‌پرستی و تقاضای عذاب الهی مشاهده کرد، گفت:

«أَنَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَبْلَغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ؛

علم و آگاهی تنها نزد خداست (او می‌داند در چه زمانی و با چه شرایطی مشرکان و گناهکاران را عذاب کند) وظیفه من این است که آنچه را به آن فرستاده شده‌ام به شما ابلاغ کنم، ولی من شما را جمعیتی می‌بینم که پیوسته

ص: ۸۸

جهل می‌ورزید» (احقاف ۲۳)

تعبیر به «تَجْهَلُونَ» به صورت فعل مضارع که معمولاً دلیل بر استمرار است نشان می‌دهد که «جهل مستمر» سرچشمه شرک و بت‌پرستی بوده است، و در حقیقت سه نوع جهل دست به دست هم می‌دهد و این پدیده را به وجود می‌آورد: جهل نسبت به خداوند و این که هیچ‌گونه هم‌تا و شبیه مانند نمی‌تواند داشته باشد، و جهل انسان نسبت به مقام خودش، انسانی که برتر از همه مخلوقات الهی و گل سرسبد آفرینش است، و جهل نسبت به جهان طبیعت و بی‌ارزش بودن جمادات در برابر موجودی هم‌چون انسان.

راستی چگونه ممکن است انسان قطعه سنگی را از کوه جدا کند قسمتی از آن را پله‌های منزل خود کند، و دائماً زیر پای او باشد، و قسمت دیگری را به صورت بت تراشد که در مقابل آن به خاک بیفتد و حل مشکلات بزرگ را از او بخواهد، این جهل نیست؟! (۱)

۳۱- جهل عامل اصلی شکست است

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى لِقَائِ انْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ»

ای پیغمبر! مؤمنان را به جنگ با دشمن تحریص کن، اگر بیست نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند، و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافرند غالب می‌گردند! چرا که آنها گروهی هستند جاهل و نادان» (انفال ۶۵)

۱- امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «الجاهل لا يرتدع، والمواعظ لا ينتفع؛ جاهل را از راهی که می‌رود بازگشتی نیست و از موعظه‌ها بهره نمی‌گیرد» (غرر الحکم، جلد ۱، صفحه ۶۸) - امام صادق علیه السلام فرمود: «لَيْسَ بَيْنَ الْإِيمَانِ وَالْكَفْرِ إِلَّا قَلْبَةُ الْعَقْلِ؛ میان ایمان و کفر فاصله‌ای جز جهل و کم عقلی نیست!» (اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۸).

ص: ۸۹

این آیه که ظاهراً در مورد جنگ «بدر» نازل شده و ناظر به نابرابری تعداد مسلمانان با مشرکان مکه است افسانه موازنه قوا را درهم می‌شکند، و به عنوان یک دستور اسلامی فرمان می‌دهد که حتی اگر تعداد سپاهیان اسلام یک دهم سپاهیان دشمن باشد از میان جنگ عقب نشینی نکنند!، اما آنچه این نابرابری صوری و ظاهری را جبران می‌کند- طبق صریح خود آیه- دو چیز است: نخست صبر و استقامت و پایمردی در مؤمنان، و دوم جهل و نادانی و بی‌خبری در دشمنان، و این به خوبی نشان می‌دهد که استقامت و صبر سرچشمه پیروزی، و جهل و نادانی عامل شکست است.

جهل به استعدادها و نیروهای خداداد وجود خویش.

جهل به قدرت و توانایی پروردگار

جهل به فنون و اصول جنگی و جهل‌های دیگر(۱)

۳۲- جهل سرچشمه اشاعه فساد است

«أَتُنَكِّمُ لَيَاتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ آیا شما به جای زنان، از روی شهوت، به سراغ مردان می‌روید؟ بلکه شما جمعیتی هستید که پیوسته جهل می‌ورزید» (نمل ۵۵)

جهل به خداوند و هدف آفرینش و قوانین خلقت او و جهل به آثار شوم این گناه ننگین (همجنس‌گرایی).

این سخن که از زبان حضرت «لوط» پیغمبر بزرگ خداست نشان می‌دهد که گرایش آن قوم منحرف به عمل زشت و شنیع همجنس‌گرایی از جهل و بی‌خبری آنها سرچشمه می‌گرفت.

یوسف پیامبر علیه السلام نیز همین معنی را به صورت دیگری بازگو می‌کند:

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ؛ هر کس بدون آگاهی عمل کند خرابکاریش بیش از اصلاحات اوست!» (مُشْكَاهُ الانوار، صفحه ۱۳۵).

ص: ۹۰

«قَالَ رَبُّ السَّجُنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَاللَّا تَصِيرُفَ عَنِّي كَيِّدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ؛ او گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می‌خوانند، و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازنگردانی به آنها متمایل می‌شوم، و از جاهلان خواهم بود» (یوسف ۳۳)

تعبیری که در این آیه آمده (زنان به صورت جمع ذکر شده) نشان می‌دهد نه تنها همسر عزیز (زلیخا) که زنان دیگر مصر نیز یوسف را دعوت به بیرون رفتن از جاده عفاف و پاکدامنی می‌کردند، ولی او آماده شد با آغوش باز از زندان استقبال کند و روح و جانش در زندان هوس‌های زنان مصر گرفتار نشود.

آخرین جمله آیه فوق نیز نشان می‌دهد که عشق‌های گناه‌آلود و انحرافات جنسی (حدّ اقل در بسیاری از موارد) از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد، جهل به ارزش‌های وجودی انسان، جهل به آثار ارزنده پاکدامنی و عفت، و جهل به عواقب گناه و در آخر جهل به اوامر و نواهی الهی

باز در همین داستان یوسف به روشنی می‌بینیم که عامل اصلی جنایات برادرانش جهل و نادانی آنها بود.

«قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ؛ یوسف (در آن زمان که عزیز مصر شده، و بر تخت قدرت نشسته بود، و به طور ناشناس در برابر برادرانش که برای گرفتن مقداری گندم از «کنعان» به «مصر» آمده بودند ظاهر گشت) و چنین گفت: آیا شما می‌دانید چه با یوسف و برادرش (بنیامین) کردید هنگامی که جاهل بودید؟! (یوسف ۸۹)

آری شما بودید که برادر خویش را از روی نادانی نخست شکنجه کردید و سپس در چاه افکندید!

به پدر پیر دروغ گفتید، قلب او را در فراق فرزند دل‌بندش آتش زدید، و سرانجام برادرتان را به صورت برده‌ای به چند درهم بی‌ارزش فروختید، نسبت به برادر دیگر «بنیامین» نیز بی‌وفایی کردید، هنگامی که او را متهم به دزدی کردند تنه‌ایش گذاردید، و عهد و پیمانی را که با پدر درباره حفظ او بسته

ص: ۹۱

بودید به فراموشی سپردید.

و سرچشمه همه اینها جهل و نادانی شما بود! (۱)

۳۳- جهل مایه تعصب و لجاجت است

«اذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ؛

به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دل‌های خود تعصب و خشم جاهلیت پروراندند، در این هنگام خداوند سکینه و آرامش

خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل فرمود: (تا آرامش خویش را در مقابل آنها حفظ کنند)» (فتح ۲۶)

«حمیة» از ماده «حَمَى» (بر وزن حَمِد) به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنی حرارتی است که از اشیایی

هم‌چون آتش و خورشید و نیروی درونی بدن تولید می‌شود (حرارت درون ذاتی اشیا) و به همین جهت به حالت تب «حُمَى» (بر

وزن کبری) می‌گویند، و از آن‌جا که تعصب و خشم، حرارت سوزانی در درون وجود انسان ایجاد می‌کند به این حالت «حمیت»

گفته می‌شود در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم» نیز آمده است «حمیت» به معنی شدت حرارت، و علاقه و تعصب در

دفاع از خود، و تکبر و خود برتر بینی است. (۲)

این آیه از آیاتی است که در جریان صلح حدیبیه نازل شد، توضیح این‌که: در سال ششم هجرت که پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم به قصد مراسم عمره آماده زیارت خانه خدا گردید. مشرکان مکه مانع ورود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان به

مکه شدند، و تعصب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلم خود را، دائر به آزادی زیارت

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «فَقِيهِ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى ابْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ؛ یک دانشمند برای

ابلیس زحمتش از هزار عابد بیشتر است» (بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

۲- «هِيَ شِدَّةُ الْحَرَارَةِ وَالْعَلَاقَةِ وَالْتَعَصُّبِ فِي ادِّفَاعِ عَنِ نَفْسِهِ وَالتَّعَنُّفِ وَالتَّرَفُّعِ» (ماده حمی).

ص: ۹۲

خانه خدا برای همگان، محترم بشمرند آنها با این عمل خود هم احترام خانه خدا و حرم امن او را شکستند، و هم قوانین و سنت‌های خویش را زیر پا نهادند، بعلاوه پرده ضخیمی میان خود و حقایق کشیدند.

اضافه «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل اضافه «سبب» به «مسبب» است، زیرا همیشه تعصب‌ها و لجاجت‌ها و خشم‌های آتشین از جهل برمی‌خیزد، چرا که جهل به انسان اجازه نمی‌دهد پایان و عواقب کار را ببیند، و نیز اجازه نمی‌دهد که این معنا را بپذیرد که ممکن است او در تشخیص خود اشتباه کرده باشد، و دانشی بالاتر از دانش او باشد، به همین دلیل همیشه شدت تعصب و لجاجت در میان اقوام جاهل و نادان بیش از دیگران است.

و نیز به همین دلیل هنگامی که پیامبران الهی با در دست داشتن کتب آسمانی و مشعل انوار هدایت به سراغ آنها می‌آمدند سخت در برابر آنان مقاومت می‌کردند، و با انواع تهمت‌ها به مبارزه با آنان برمی‌خاستند، نمونه آن را قرآن در سوره «ص» آورده است: «آنها تعجب کردند که چرا پیامبر انذار کننده‌ای از میان آنها برخاسته، و کافران گفتند: این ساحر دروغ‌گویی است! آیا او به جای این همه خدایان خدای واحدی قرار داده؟ این راستی چیز عجیبی است! و سران آنها گفتند: بروید و خدایانتان را محکم بچسبید که این مرد می‌خواهد ما را به بدبختی کشاند، ما هرگز چنین چیزی را از پدران خود نشنیده‌ام، این فقط یک دروغ بزرگ است!» (سوره ص ۴ تا ۷)

آثار لجاجت از تمام این سخنان می‌بارد، لجاجتی ناشی از جهل و غرور. (۱)

۳۴- جهل سرچشمه بهانه جویی است

۱- امیرمؤمنان می‌فرماید: «الْعِلْمُ اضْيَلُ كُلِّ خَيْرٍ ... وَالْجَهْلُ اضْيَلُ كُلِّ شَرٍّ؛ علم ریشه هر خیر، و جهل ریشه هر شری است» (غرر الحکم، صفحه ۲۰ و ۱۲).

ص: ۹۳

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَنْزِيلُنَا آيَةً كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ؛ افراد جاهل و ناآگاه گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی گوید؟! چرا آیه و نشانه‌های برخورد ما نازل نمی کند؟ پیشینیان آنها نیز همین گونه سخن می گفتند، دل‌ها (و افکارشان) مشابه است، ولی ما (به اندازه کافی) آیات و نشانه‌های خود را برای اهل یقین روشن ساختیم» (بقره ۱۱۸)

در تاریخ انبیا کراراً به این نکته برخورد می کنیم که افراد جاهل و نادان با انواع بهانه جویی‌ها از ایمان آوردن طفره می رفتند، و در برابر دلایل روشن و کتب آسمانی و معجزات صریح آنها، بهانه‌های رنگارنگ عنوان می کردند:

گاه می گفتند: چرا تو انسانی؟ چرا فرشته‌ای به جای تو نیامد؟!

گاه می گفتند: چرا نامه‌ای از خدا بر ما نازل نمی شود؟!

گاه می گفتند: تا خدا و فرشتگان را در برابر ما رویارو نیآوری ما ایمان نمی آوریم!

و گاه می گفتند تا سرزمین بی آب و علف ما را تبدیل به یک باغستان با نهرهای آب جاری، و انواع درختان و گل‌ها و میوه‌ها نکنی، ما به تو ایمان نخواهیم آورد! (نمونه روشن این معنا در سوره اسری آیه ۹۰ تا ۹۳ آمده است، و در آیات دیگر قرآن نیز نمونه‌های متعددی دارد).

در حقیقت افراد آگاه برای رسیدن به یک حقیقت به یک دلیل منطقی بسنده می کنند، و اگر دلایل متعدد شود راسخ‌تر خواهند شد، ولی متعصبان لجوج و جاهل چون حاضر نیستند دست از عقاید خرافی خود بردارند برای طفره رفتن از حقیقت هر روز به بهانه‌ای متوسل می شوند، حتی اگر به بهانه‌های آنها نیز عمل شود آن را رها کرده، سراغ بهانه دیگری می روند، چرا که هدف پی جویی حقیقت نیست، بلکه طفره رفتن از حقیقت است. (۱)

۱- امیرمؤمنان فرمود: «الْجَاهِلُ صَيِّغٌ وَأَنْ كَانَ شَيْخًا وَالْعَالِمُ كَبِيرٌ وَأَنْ كَانَ كَيْدًا؛ جاهل کودک است هر چند پیر باشد، و عالم بزرگ است هر چند کم سن و سال باشد» (بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

۳۵- جهل عامل تقلید کورکورانه است

«اذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ - قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛ (به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم به پدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت: این مجسمه‌های بی روحی را که شما پیوسته پرستش می‌کنید چیست؟

گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند.

گفت: مسلماً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید؟ (انبیاء ۵۲-۵۴)

«تماثیل» جمع «تمثال» به معنی موجودی است که صورتی دارد، و به مجسمه و عکس‌های نقاشی شده هر دو گفته می‌شود.

«عاکفون» از ماده «عکوف» به معنای توجه مستمر آمیخته به تعظیم است و واژه «اعتکاف» برای عبادت مخصوصی که در مسجد انجام می‌شود نیز از همین ریشه مشتق شده است.

آری در حقیقت بت پرستان هیچ دلیل منطقی بر این عمل زشت خود نداشتند، و غالباً به تقلید کورکورانه از نیاکان قناعت می‌کردند، و به همین دلیل ابراهیم علیه السلام آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می‌شمرد.

و لذا ابراهیم علیه السلام در ادامه همین آیات که بیانگر محاکمه تاریخیش در برابر بت پرستان بابل است می‌گوید: «آیا شما جز خدا موجوداتی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارند، و نه زیانی می‌رسانند؟! و بعد می‌افزاید: «أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ اف بر شما و بر آنچه پرستش می‌کنید آیا اندیشه نمی‌کنید و عقل ندارید؟! (انبیاء ۶۷)

یعنی این تقلید کورکورانه از عدم تعقل و تفکر سرچشمه می‌گیرد و مولود جهل است. دلیل آن نیز روشن است افراد عالم و آگاه دارای استقلال فکری هستند، و استقلال فکری به آنها اجازه تقلید کورکورانه نمی‌دهد، این جاهلانند

ص: ۹۵

که همواره وابسته به این و آن می‌شوند و کورکورانه دنبال هر برنامه‌ای می‌افتند.

۳۶- جهل موجب پراکندگی و اختلاف است

«لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكِ بَانْتَهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ؛
آنها هرگز با شما به صورت دست جمعی نمی‌جنگند، جز در دژهای محکم یا از پشت دیوارها، پیکارشان در میان خودشان شدید است (اما در برابر شما ناتوانند) آنها را متحد گمان می‌کنی، در حالی که دل‌های آنان پراکنده است، این به خاطر آن است که قومی بی‌تعقل و جاهلند» (حشر ۱۴)

«قری» جمع «قریه» به معنی آبادی است، اعم از شهر و روستا، و گاه به گروهی از انسان‌ها که در یک محل جمعند نیز گفته می‌شود. و «قری محصنه» به آبادی‌هایی گفته می‌شود که به وسیله برج و بارو یا خندق و موانع دیگر از هجوم دشمن در امان است. این آیه که پیرامون طایفه «بنی نضیر» (یکی از طوایف سه گانه یهود در مدینه) سخن می‌گوید از ترس و وحشت درونی و اختلاف پراکندگی باطن آنها پرده بر می‌دارد، می‌گوید: به ظاهر پریها و متحد آنها نگاه نکن، آنها در واقع جمعیتی پراکنده‌اند، و این به دلیل جهل و نادانی آنها است.

همیشه اختلافات از جهل، و اتحاد و اتفاق از آگاهی سرچشمه می‌گیرد، افراد جاهل نه تنها خطرات عظیم پراکندگی را نمی‌بینند، و از برکات اتحاد بی‌خبرند، بلکه از اصول هم‌زیستی سالم و طرز همکاری و شرایط فعالیت دست جمعی صحیح نیز اطلاعی ندارند، و همین امر آنها را به پراکندگی می‌کشاند.

هرگز افراد متعصب و لجوج و خودخواه و خود محور و کینه توز بی‌گذشت نمی‌توانند از اتحاد و اتفاق برخوردار باشند چرا که هریک از این امور مانع بزرگی در راه وحدت است و می‌دانیم این پدیده‌ها همه از جهل ناشی

ص: ۹۶

می شود. (۱)

۳۷- جهل عامل سوء ظن و بدبینی است

* ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ:

سپس به دنبال این غم و اندوه آرامش بر شما فرستاد، این آرامش به صورت خواب سبکی بود که جمعی از شما را فرا گرفت، اما جمع دیگری در فکر جان خویش بودند (و خواب به چشمانشان نمی‌رفت!) آنها گمان‌های نادرستی درباره خدا هم چون گمان‌های دوران جاهلیت داشتند» (آل عمران ۱۵۴)

این آیه به ماجرای شب بعد از جنگ احد که شب دردناک و پر اضطرابی بود اشاره می‌کند، زیرا گروهی از مسلمانان بعد از تحمل آن ضربه سنگین دشمن احتمال می‌دادند سربازان فاتح قریش بار دیگر به مدینه باز گردند و آخرین مقاومت‌های مسلمانان را که بر اثر حوادث میدان احد در حال ضعف بودند در هم بشکنند.

در این هنگام خداوند خوابی آرام‌بخش بر آنان مسلط ساخت و اضطرابشان فرو نشست، ولی افراد ضعیف‌الایمان در میان انبوهی از افکار وحشتناک تمام شب را بیدار ماندند، گاه با خود سخن می‌گفتند، گاه پیش خود فکر می‌کردند آیا وعده‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم واقعاً راست بوده؟ آیا ممکن است با این وضع دلخراش که در احد پیش آمد سرانجام ما پیروز شویم؟ آیا جان سالم از این مهلکه بدر خواهیم برد؟ و یا همه آنچه به ما گفته شده است، دروغ است؟ و امثال این وسوسه‌های شیطانی، و سوء ظن‌های جاهلی.

۱- علی علیه السلام فرمود: «لَوْ سَكَّتِ الْجَاهِلُ مَا اِخْتَلَفَ النَّاسُ؛ اگر جاهل سکوت اختیار کند اختلافی در میان مردم پیدا نمی‌شود!» (بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

ص: ۹۷

ولی حوادث آینده نشان داد که آنها سخت در اشتباه بودند، وعده‌های الهی همه راست بوده، اما چون آنها هنوز پیوندهایشان را از دوران جاهلیت نبریده بودند این گونه درباره خدا و رسولش بدگمان بودند.

این تعبیر نشان می‌دهد که یکی از سرچشمه‌های سوء ظن، جهل و نادانی و عدم توانایی بر تجزیه و تحلیل صحیح حوادث است که اگر انسان در پرتو آگاهی قدرت کافی برای تحلیل حوادث داشته باشد این چنین گرفتار سوء ظن و بدگمانی نمی‌شود.

۳۸- جهل سرچشمه بی ادبی است

«إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛

کسانی که از پشت حجره‌ها تو را بلند صدا می‌زنند اکثرشان نمی‌فهمند» (حجرات ۴)

گروهی از اعراب بودند که وقت و بی‌وقت پشت در خانه پیامبر می‌آمدند و بلند صدا می‌زدند: «یا محمد! یا محمد! اخرج الینا؛ ای محمد، ای محمد، بیرون بیا!» (با تو کار داریم) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بی ادبی و مزاحمت‌های آنها سخت آزرده می‌شد، ولی بر اثر حجب ذاتی سکوت می‌کرد، تا این که آیات سوره حجرات نازل شد و آداب سخن گفتن و مخاطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شرح داد.

تعبیر به اکثرهم لا یعقلون (غالب آنها نمی‌فهمند) اشاره لطیفی است به این که بی ادبی افراد جسور و مزاحم غالباً از جهل سرچشمه می‌گیرد، خلاصه هر جا علم در آید ادب همراه آن وارد می‌شود، و هر جا جهل حلول کند بی ادبی همراه آن.

«وَأَقَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ؛

و (به خاطر بیاور) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: خداوند به شما

ص: ۹۸

دستور می‌دهد ماده گاوی را ذبح کنید، گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟
موسی گفت: به خدا پناه می‌برم از این که از جاهلان باشم! (بقره ۶۷)

این آیه مربوط به ماجرای قتلی است که در بنی اسرائیل اتفاق افتاد، و چون قاتل شناخته نشد، و می‌رفت که منشأ درگیری‌های عظیمی میان قبائل بنی اسرائیل گردد، دستوری از سوی خداوند رسید که ماده گاوی را ذبح کنند، و قسمتی از بدن آن را به بدن مقتول زنند تا به سخن آید، و قاتل خود را معرفی کند.

از آن‌جا که این امر بسیار عجیب و اعجاز‌آمیزی بود بنی اسرائیل در آغاز با تعجب از موسی پرسیدند: آیا تو ما را مسخره می‌کنی؟! موسی علیه السلام در پاسخ گفت: من پناه به خدا می‌برم از این که از جاهلان باشم، یعنی استهزا نشانه جهل و نادانی است و دلیل بر خود برترینی و کبر و غرور است، این گونه افراد برای تحقیر دیگران آنها را مسخره می‌کنند و می‌دانیم تکبر و خود برترینی نیز از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد حتی گاهی بسیاری از جاهلان، دانایان را به باد استهزا می‌گیرند. (۱)

۳۹- جهل عامل مصایب اجتماعی و ندامت‌ها است

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی برای شما خبری بیاورد درباره آن تحقیق کنید، مبادا به سبب نادانی آسیب و مصیبتی به قومی برسانید و از کرده خود نادم شوید» (حجرات ۶)

این آیه به عنوان یک اصل اساسی به مسلمانان دستور می‌دهد که در قبول اخبار به وثاقت راوی توجه کنند، و اگر خبری از شخص فاسق و غیر قابل اعتمادی

۱- امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «الْعُلَمَاءُ غُرَبَاءٌ لِكثْرَةِ الْجَهَالِ بَيْنَهُمْ؛ دانشمندان غریبند چون جاهلان در میان آنها فراوانند» (بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

ص: ۹۹

به آنها رسید پیرامون آن تحقیق نمایند، و پیش از تحقیق دست به هیچ اقدامی نزنند که ممکن است مایه انواع مصایب و موجب ندامت گردد.

بدیهی است شخص جاهل نمی‌تواند موضع‌گیری صحیحی در برابر حوادث مختلف داشته باشد، و ندانم کاری او سرچشمه انواع زیان‌ها و مصیبت‌ها می‌شود، کاری که نتیجه‌ای جز پشیمانی و ندامت ندارد.

۴۰- جهل و دگرگون شدن ارزش‌ها

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هِيَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ اَنْ تُحِبُّوْا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ»

جهاد (در راه خدا) بر شما فرض شده، در حالی که از آن اکراه دارید، و چه بسا از چیزی اکراه داشته باشید در حالی که خیر شما در آن است، و یا چیزی را دوست داشته باشید، در حالی که شر شما در آن است، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید» (بقره ۲۱۶)

حرکت انسان همیشه متوجه ارزش‌هایی است که او در نظر دارد، و تشیخص ارزش‌ها همیشه در جهت‌گیری حرکات انسان نقش اسای را دارد، جهل و نادانی سبب می‌شود که انسان در تشیخص «ارزش» از «ضد ارزش» گرفتار اشتباه شود، آنچه مایه پیشرفت و خیر و برکت است شر یا ضد ارزش بداند و به عکس آنچه مایه بدبختی او است عامل خوشبختی بشمرد.

آیه فوق می‌گوید جهاد در راه خدا یک ارزش است (مایه عزت و آبرو، افتخار و موفقیت است) اما شما بر اثر نادانی از آن اکراه دارید، چرا که از آثار و برکاتش بی‌خبرید، و به عکس سکوت و خاموشی و ترک جهاد را مایه سلامت و سعادت و یک ارزش می‌پندارید در حالی که مایه بدبختی شماست.

به این ترتیب جهل سرچشمه اشتباه در تشخیص ارزش‌هاست، و آن نیز به نوبه خود عامل موضع‌گیری‌های نادرست و غلط در برابر مسائل مختلف، و

ص: ۱۰۰

حوادث گوناگون زندگی و انواع افراط و تفریطهاست. (۱)

جمع‌بندی و نتیجه

از بحث‌های قرآنی که تحت عناوین جهل گانه فوق پیرامون تشویق به علم و معرفت و شناخت بیان شد (و هرگز ادعا نمی‌کنیم منحصر به این جهل عنوان باشد) اهتمام فوق‌العاده قرآن و اسلام را به این مسأله در تمام زمینی می‌توان به دست آورد، اعم از معرفت ذات پاک پروردگار و صفات او، و شناخت جهان آفرینش، آسمان و زمین و سایر کائنات، و آگاهی از اسرار موجودات زمین و آسمانی، طبیعی و ماوراء طبیعی، و شناختن خویشتن و احاطه بر علوم و دانش‌های مختلف.

از بررسی مجموع این آیات امور زیر به خوبی روشن می‌شود:

- ۱- راه شناخت به روی همه انسان‌ها باز است، و هر کس به فراخور استعداد و تلاش و کوشش خود می‌تواند این راه را بی‌یابد، و گرنه دعوت به سوی آن با این همه تأکید و اهمیت معنا و مفهومی نداشت.
- ۲- ارزش انسان‌ها رابطه مستقیمی با میزان معرفت و شناخت آنها از خدا و اسرار جهان هستی و خویش دارد.
- ۳- علی‌رغم ضعف‌های جسمانی انسان بزرگترین افتخار و موهبت او همین آمادگی برای شناخت هرچه بیشتر است.
- ۴- راه وصول به پیروزی‌ها و غلبه بر انواع مشکلات و تزکیه و ساختن خویشتن، راه علم و معرفت است.
- ۵- برای مبارزه با انواع مفساد و بدبختی‌ها و ناکامی‌ها قبل از هر چیز باید به سراغ شناخت و معرفت رفت.

-
- ۱- امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا؛» جاهل همیشه یا در طریق افراط است یا تفریط» (نهج‌البلاغه کلمات قصار جمله ۷۰).

ص: ۱۰۱

تکرار می‌کنیم این بحث‌های قرآنی در زمان و در محیطی نازل شد که ابرهای تیره و تار جهل و نادانی افق منطقه بلکه جهان را تاریک کرده بود، آفتاب علم و دانش غروب نموده، و مردم در امواج جهل غوطه‌ور بودند. و این راستی عجیب است که از چنان محیطی چنین تعلیماتی برخیزد، و اینها دلیل زنده‌ای است بر اصالت و حقانیت قرآن که انسان درس نخوانده‌ای در چنان شرایطی پیام‌آور چنین مکتبی باشد.

قابل توجه این که بعضی از محققان که آیات قرآن را در زمینه علم و معرفت و زمینه‌ها و منابع آن بررسی کرده‌اند به بیش از هفتصد آیه در این زمینه دست یافته‌اند که با مقایسه آنها با آیات احکام قرآن که حدود پانصد آیه است چنین معلوم می‌شود که قرآن برای علم و معرفت ارزشی بیش از مجموعه احکام دین قائل شده است!

ص: ۱۰۲

توضیحات

۱- امکان شناخت از دیدگاه «فلسفه»**اشاره**

همان‌گونه که در آغاز بحث نیز گفتیم وجود جهانی در خارج از دستگاه فکر و ادراک ما مطلبی نیست که قابل بحث و گفتگو باشد، حتی «سوفسطائیان» یا «ایده‌آلیست‌ها» (ذهن‌گرایان) که منکر واقعیت‌های عینی و خارجی هستند نیز در عمل به آن معترفند. ولی سخن در این است که آیا ما راهی برای شناخت این واقعیت‌ها داریم یا نه؟ و اگر جواب این سؤال مثبت است طرق و ابزار این شناخت چیست؟ و سرانجام برای وصول به آن چه شرایطی لازم است؟

یا به تعبیر دیگر آیا ما می‌توانیم «واقعیت» عینی خارجی را تبدیل به «حقیقت» یعنی انعکاسی در ذهن ما که مطابق با خارج باشد بنماییم، یا نه؟ تمام تعریف شناخت و دعویایی که بر سر این مسأله است بازگشت به همین مطلب می‌کند. (۱)

و از سوی دیگر ریشه اصلی تمام علوم و دانش‌های بشری در پاسخ به این سؤال نهفته است. گرچه فلسفه اعم از الهی و مادی غالباً طرفدار امکان شناخت واقعیت‌های عینی هستند، ولی انکار نمی‌توان کرد که از میان آنها گروهی منکر این مطلبند منکران شناخت دلایلی برای اثبات مقصود خود آورده‌اند که عمدتاً چهار دلیل زیر است:

۱- مهمترین ابزار شناخت ما، حواس ماست، و از میان تمام حواس حس بینایی در درجه اول اهمیت است، ولی ما می‌دانیم همین چشم چه خطاهایی که از او

۱- بنابراین تعریف شناخت عبارت است از: تبدیل واقعیت‌های خارجی به حقیقت‌های ذهنی و انعکاس آنها- چنانکه هست- در آینه فکر.

ص: ۱۰۳

سر نمی‌زند؟

شهاب شعله‌وری که در آسمان به صورت یک خط آتشین ممتد در چشم ما منعکس می‌شود و در واقع یک نقطه نورانی بیش نیست!

اگر در یک خیابان مستقیم و طولانی که دو طرف آن را درخت فرا گرفته بایستیم، به نظر می‌رسد که درخت‌ها هرچه از ما دورتر می‌شوند به یکدیگر نزدیک می‌گردند، و در نقطه‌های بسیار دور این دو خط موازی را به هم متصل می‌بینیم، و تصور می‌کنیم زاویه‌ای تشکیل داده‌اند! در حالی که فاصله میان دو طرف خیابان در تمام طول مسیر دقیقاً یکسان است.

اگر یک دست ما گرم و دست دیگر سرد باشد و هر دو را در آن واحد در آب ولرمی وارد کنیم با آن دستی که سرد بوده احساس گرمی می‌کنیم، و با آن دستی که گرم بوده احساس سردی، یعنی دو احساس کاملاً متضاد در آن واحد از شیء واحد در فکر ما ترسیم می‌شود!

و از این قبیل مثال‌ها درباره حس بینایی و سایر حواس اعم از لامسه و غیر آن فراوان داریم، با این حال، چه اعتمادی می‌توان بر حواس کرد؟! اصلاً شاید عالم خارجی خواب و خیالی بیش نباشد، مگر آنچه را ما در خواب می‌بینیم و در همان لحظه عینیت برای آن قایلیم واقعیت دارد؟!

۲- در میان متفکران و دانشمندان و فلاسفه جهان دو نفر را نمی‌توان یافت که در تمام مسائل هم عقیده باشند، آیا این همه تضاد و اختلاف در میان آنها دلیل بر این نیست که ما راهی به سوی شناخت حقایق نداریم، و آنچه را من واقعیت می‌پندارم ممکن است در نظر دیگری خیالی بیش نباشد، و بالعکس.

حتی یک انسان در حالات و شرایط مختلف ممکن است عقاید مختلفی داشته باشد، و این امر ضربه‌ای است بر پایه‌های مسأله شناخت.

۳- می‌دانیم همه موجودات جهان در حال حرکتند، و در این حرکت عمومی همه اشیا دگرگون می‌شوند حتی افکار و علوم و معارف و دانش‌های ما.

با این حال چگونه می‌توان پذیرفت که ما درباره موجودات عالم هستی و

ص: ۱۰۴

روابط آنها، شناخت صحیحی داشته باشیم؟ در حالی که برای شناخت لازم است یک موضوع ثابت را در نظر بگیریم.

۴- می‌دانیم جهان هستی یک واحد به هم پیوسته است، بنابراین شناخت یک جزء از شناخت کل نمی‌تواند جدا باشد بنابراین اگر ما حتی یک حلقه از این سلسله را نشناسیم نمی‌توانیم شناختی درباره هیچ قسمت پیدا کنیم.

از سوی دیگر می‌دانیم هنوز فراوان است واقعیت‌هایی که درک آن برای بشر غیر ممکن است، و هنوز آمار مجهولات قابل مقایسه با آمار اندک معلومات نیست.

با این حال چگونه ما می‌توانیم شناخت جهان را ممکن بدانیم؟ پس باید قبول کرد آنچه به ذهن ما می‌آید تصوراتی است که فقط ارزش علمی دارد، نه ارزش واقعی!

پاسخ

این استدلال‌ها را از سه راه می‌توان پاسخ گفت:

۱- تمام کسانی که سخن از عدم امکان شناخت می‌گویند در همان حال که در برابر مخالفان مشغول به استدلال هستند یا قلم به دست گرفته دلایل خویش را در مؤلفات خود می‌نویسند، صدها واقعیت خارجی را شناخته‌اند، و با شناخت آنها، و بهره‌گیری از آنها، به جنگ مسأله شناخت رفته‌اند، قلم، کاغذ، خطوط، کلمات، جمله‌بندی‌ها، دستگاه چاپ، نشر، کتاب، کتابخانه‌ها، تک تک مخالفان، امواج صوتی، مخارج حروف، نور و روشنایی، تأثیرگذاری در افکار دیگران، همه و همه را به عنوان واقعیت‌های عینی قبول دارند.

آری اینها با شناخت این واقعیت‌ها به جنگ شناخت می‌روند، و با استمداد از این معارف در صدد نفی معرفتند، و چه اشتباه عجیبی؟! (دقت کنید).

۲- اشتباه بزرگ آنها این است که محدود بودن علم و شناخت انسان را با «اصل

ص: ۱۰۵

مسأله شناخت» اشتباه کرده‌اند، استدلال‌ات آنها هرگز امکان شناخت را نفی نمی‌کند، بلکه در نهایت ثابت می‌کند معارف انسان محدود و گاهی آلوده به پاره‌ای از خطاهاست.

آنها نمی‌توانند انکار کنند که «شهاب» وجود خارجی دارد، بلکه می‌گویند یک نقطه نورانی بیش نیست که بر اثر خطای باصره به صورت یک خط ممتد آتشین در نظر ما مجسم می‌شود پس خطا در اصل وجود شهاب نیست، بلکه در این خط ممتد آتشین است. همچنین خطا در اصل وجود خیابان و درختان در دو طرف آنها نیست، خطا در این است که هرچه درخت‌ها از ما دورتر می‌شود آنها را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌بینیم، همچنین در اصل وجود آب، و درجه معینی از حرارت، مرتکب خطایی نشده‌ایم، بلکه خطا در تشخیص کمیت این حرارت است.

ولی همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم ما هرگز مدعی نیستیم که همه حقایق جهان را درک می‌کنیم، و یا همه آنچه را درک می‌کنیم خالی از هرگونه خطاست، هدف اثبات امکان معرفت و شناخت به صورت قضیه جزئی است، و تمام اشتباه آنها در همین جاست. جالب این است که دلیلی را که طرفداران عدم امکان شناخت آورده‌اند به خوبی می‌تواند دلیلی بر ضد آنها بوده باشد، زیرا وقتی آنها پای خطای حواس را به میان می‌کشند، مفهومی این است که ما واقعیت را با حواس دیگرمان یا طریق عقلی کشف کرده‌ایم، و از آن پی می‌بریم که حس ما در فلان مورد خطا کرده است، این عین اعتراف به درستی قسمتی از شناخت‌هاست. مثلاً هنگامی که می‌گوییم این خط ممتد آتشینی را که به هنگام ظهور شهاب در آسمان می‌بینیم خطاست، به خاطر آن است که ما از طرق دیگر به این واقعیت پی برده‌ایم که شهاب قطعه سنگی است که وقتی وارد جو زمین می‌شود بر اثر حرکت سریع و برخورد با قشرهای هوا، داغ و سوزان و مشتعل می‌شود و به صورت یک نقطه نورانی در می‌آید و چون این نقطه نورانی فوق‌العاده سریع

ص: ۱۰۶

حرکت می‌کند چشم ما خطا کرده، آن را به صورت یک خط مستقیم با منحنی می‌بیند. بنابراین در کنار یک خطا چندین واقعیت شناخته شده وجود دارد که ما از آنها آگاهیم، و همان‌ها را وسیله‌ای برای اصلاح خطاهای خود قرار می‌داده‌ایم.

همچنین در مورد خطای چشم در دیدن دو خط موازی به صورت یک زاویه نیز مسأله همین است ما قبلاً موازی بودن خط دو طرف خیابان و درختان آن را از نزدیک با چشم دیده‌ایم، و اندازه‌گیری نموده‌ایم، هنگامی که از دور آن را به صورت دو خط متقاطع می‌بینیم با معلوماتی که قبلاً از نزدیک به دست آورده‌ایم مقایسه کرده، به این خطا پی می‌بریم.

پس باید گفت هر حکم به وجود خطا دلیل بر شناخت بسیاری از واقعیت‌ها است (دقت کنید)

۳- آنها در حقیقت مرز میان «بدیهیات» و «نظریات» و «امور مطلق» و «نسبی» و «معرفت اجمالی» و «تفصیلی» را نشناخته‌اند، و بر اثر عدم شناخت دقیق این سه موضوع ره افسانه می‌زنند.

توضیح این‌که:

ما یک سلسله حقایق داریم که هیچ‌کس جز سوفسطائیان که از موضوع بحث ما خارجند در آن تردید ندارد، (حتی به گونه‌ای که قبلاً گفته‌ایم سوفسطائیان اگر چه با زبان منکرند ولی قبلاً آنها نیز قبول دارند) حقایقی که نیاز به تفکر و اندیشه ندارد، مثلاً هر کس می‌داند که دو به اضافه دو مساوی با چهار است، هر کس می‌داند در زمان واحد و مکان واحد ممکن نیست هم شب باشد هم روز، هم تابستان باشد هم زمستان، و یا یک شخص معین در آن واحد هم در مکه باشد و هم در مدینه، حتی کسانی که اجتماع ضدین یا نقیضین را ممکن می‌شمرند در مفهوم این الفاظ تصرف می‌کنند، و گفتار آنها بیشتر بازی با لفظ است و گرنه اصل مطلب را قبول دارند، مثلاً برای «اجتماع ضدین» می‌گویند

ص: ۱۰۷

ممکن است یک ساعت باران بیاید و ساعت بعد آفتابی باشد، پس اجتماع ضدین ممکن است اما اگر بپرسیم در جای معین و ساعت معین آیا این دو جمع می‌شوند؟ می‌گوید نه.

و در مقابل این معلومات بدیهی یک سلسله «معلومات نظری» است که خطا و اشتباه در آن راه دارد، و تمام آنچه را این آقایان درباره عدم امکان شناخت گفته‌اند مربوط به بخش معلومات نظری انسان است.

هم‌چنین ما یک سلسله واقعیت‌ها را می‌شناسیم که مطلق است، و هیچ‌گونه نسبیت در آن راه ندارد، مانند مثال‌هایی که در بالا زدیم (رابطه‌های ریاضی میان اعداد، عدم امکان جمع ضدین یا جمع نقیضین)

ولی انکار نمی‌توان کرد که یک سلسله مفاهیم نسبی نیز وجود دارد که با دگرگون شدن شرایط دگرگون می‌شود، مثلاً سردی و گرمی به یک معنا یک امر نسبی است، هر چیز که حرارت آن بیشتر از حرارت بدن انسان باشد می‌گوییم گرم است، و هر چیز که حرارت آن کمتر از بدن ماست می‌گوییم سرد است، بنابراین اگر درجه حرارت بدن ما دگرگون شود مفهوم گرمی و سردی نیز برای ما دگرگون خواهد شد، و لذا گاه دو نفر در یک اتاق نشسته‌اند یکی احساس گرما می‌کند و می‌گوید درها را باز کنید، و دیگری احساس سرما و می‌گوید بخاری بیاورید!

البته در تمام این موارد یک واقعیت وجود دارد و آن درجه حرارت اتاق است، و یک واقعیت دیگر که درجه حرارت بدن ماست، منتها برداشت گرمی و سردی امر دگرگونی است که از مقایسه آن دو به دست می‌آید و قضاوت‌ها درباره آن متفاوت است.

هم‌چنین در جهان یک سلسله واقعیت‌های ثابت داریم، و یک سلسله واقعیت‌های متغیر، مثال‌هایی که در بالا گفتیم و هر چه مانند آن است جزء واقعیت‌های ثابت است، حتی مارکسیست‌ها که همه چیز را متغیر می‌دانند باز اصل تغییر و تحول را به عنوان یک اصل ثابت استثنا می‌کنند، و می‌گویند: همه

ص: ۱۰۸

جهان در حال تغییر است جز قانون تغییر و تحول که همواره ثابت است (البته در کنار این اصل یک سلسله اصول دیگری نیز وجود دارد که آنها را نیز ثابت می‌دانند).

از اینها که بگذریم ما دو رقم معرفت داریم «معرفت اجمالی» و «معرفت تفصیلی» واقعیت‌هایی وجود دارد که درباره آنها فقط معرفت اجمالی داریم، اما از خصوصیات و روابط آن با اشیا دیگر جهان بی‌خبریم، ولی عدم شناخت تفصیلی هرگز دلیل بر عدم شناخت اجمالی نمی‌شود.

چشم ما جزیی از بدن ماست، و مسلماً تا تمام بدن را به خوبی شناسیم شناختن چشم با تمام روابطش با سایر اعضا ممکن نیست. ولی این عدم شناخت تفصیلی مانع از آن نیست که بدانیم چشم در قسمت سر و زیر پیشانی قرار دارد، دارای هفت طبقه است، و هر کدام از طبقات هفتگانه آن وظیفه معینی دارد، و فایده آن دیدن مناظر و صحنه‌های مختلف است.

با توجه به این توضیحات روشن می‌شود که دلایل منکران شناخت در حقیقت به خاطر عدم دقت در این تقسیم‌بندی‌ها صورت گرفته، مثلاً وقتی می‌گویند عالم هستی یک واحد بیش نیست، و اگر ما یک حلقه از آن را شناسیم هیچ قسمت آن را نمی‌توان شناخت در واقع معرفت اجمالی و تفصیلی را با هم اشتباه کرده‌اند، زیرا اگر ما بخواهیم یک جزء از این عالم را به طور کامل و دقیق با تمام روابطش با اجزاء دیگر جهان بشناسیم باید همه جهان را بشناسیم ولی هرگز معرفت اجمالی نیاز به این مطلب ندارد، همین‌گونه است معرفت ما درباره زمین و آسمان و افراد بشر و موجوداتی که در اطراف ما وجود دارد. (۱)

در این باره توضیحات بیشتری به خواست خدا در فصل آینده خواهد آمد.

۱- گاه گفته می‌شود که منکران شناخت نیز آن را به طور کامل نفی نمی‌کنند بنابراین جنگ آنها با طرفداران شناخت یک نزاع لفظی است و داستان «عنب» و «انگور» را تداعی می‌کند.

«دانش محدود بشری»

- ۱- وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (اسراء / ۸۵)
 - ۲- وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَآذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان / ۳۴)
 - ۳- وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (اسراء - ۴۴)
 - ۴- وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (بقره / ۲۱۶)
 - ۵- لَخَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (غافر / ۵۷)
 - ۶- لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا (طلاق / ۱)
 - ۷- قُلْ لَّا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَآسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ (اعراف / ۱۸۸)
 - ۸- آبَاتُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا (نساء / ۱۱)
 - ۹- وَلَوْ أَنَّ فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (لقمان - ۲۷)
- ترجمه:

- ۱- از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو «روح» از فرمان پروردگار من است، و از دانش جز اندکی به شما داده نشده است.
- ۲- هیچ کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟!
- ۳- هر موجودی تسبیح و حمد او می‌گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید
- ۴- چه بسا از چیزی اکراه دارید که «خیر» شما در آن است، و یا چیزی را دوست دارید که «شر» شما در آن است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید!

ص: ۱۱۰

- ۵- آفرینش آسمان‌ها و زمین، از آفرینش انسان‌ها مهم‌تر است، ولی اکثر مردم نمی‌دانند
- ۶- تو نمی‌دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه (وسیله اصلاحی برای زنان مطلقه) فراهم کند.
- ۷- بگو من مالک سود و زیان خویش نیستم، مگر آنچه را خدا بخواهد (و از غیب و اسرار نهان نیز با خبر نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد) و اگر از غیب با خبر بودم، منافع فراوانی برای خود فراهم می‌ساختیم و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی‌رسید.
- ۸- شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندان‌تان کدام‌یک برای شما سودمند ترند؟
- ۹- اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند، و دریا مرکب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، اینها همه تمام می‌شوند اما کلمات خدا پایان نمی‌گیرد، خداوند عزیز و حکیم است.

شرح مفردات

«روح» به طوری که در «مقایس اللغه» آمده است در اصل از ماده «ریح» به معنای «باد» است، و به «تنفس» و «دمیدن» نیز اطلاق شده، و از آن‌جا که رابطه نزدیکی میان نفس کشیدن و بقای حیات و جان انسان است روح به معنای جان و حیات، و سپس به حقیقت مجردی که بقای حیات با آن است اطلاق نشده.

«روح» (بر وزن لوح) به معنای نسیم خنک و همچنین مهربانی و رحمت آمده، و «رائحه» به معنای بو و «مروحه» به معنای بادزن همه از این ریشه است.

«تفهون» از ماده «فقه» به طوری که در «لسان العرب» آمده به معنای آگاهی بر چیزی و فهمیدن آن است، ولی به طور خاص به علم دین (یا علم احکام) اطلاق می‌شود، و این به خاطر اهمیت و شرافت آن است «راغب» در «مفردات»

ص: ۱۱۱

می‌گوید: «فقه به معنای آگاهی بر چیزی پنهان به وسیله آگاهی از امر ظاهر و آشکار است» بنابراین مفهوم آن اخص از مفهوم علم است.

«غیب» به طوری که «ابن منظور» در «لسان العرب» آورده در اصل به معنی «شک» است و به هر چیزی که از انسان پنهان باشد نیز اطلاق می‌شود (شاید به خاطر این که اشیا پنهان بیشتر مورد شک واقع می‌شوند) «راغب» در تفسیر «یومنون بالغیب» می‌گوید: غیب چیزی است که از دایره حس بیرون است و از دسترس عقل ابتدایی نیز خارج می‌باشد، و به وسیله اخبار انبیا شناخته می‌شود. «نفدت» از ماده «نَفَدَ» (بر وزن حسد) و «نفاد» به طوری که از لسان العرب و مفردات استفاده می‌شود به معنای فنا و نابودی است، و «منافِد» به کسی گفته می‌شود که در استدلال فوق‌العاده قوی است به طوری که طرف را کاملاً محکوم می‌کند. «انفاد» به معنای خشک شدن آب چاه نیز آمده است.

تفسیر و جمع‌بندی

جمعی از مشرکان یا اهل کتاب پیوسته از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره «روح» سؤال می‌کردند طبقه «آیه نخست» پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مأمور می‌شود که به آنها بگوید «روح» از فرمان پروردگار من است، و سپس اضافه کند که بهره شما از علم بسیار کم است، لذا توانایی درک حقیقت «روح» را ندارید. (۱)

این اشاره روشنی به محدودیت علم بشر می‌باشد، چرا که روح (بنابر این که منظور از آن در آیه فوق روح انسانی باشد) از همه چیز به انسان نزدیک‌تر است، هنگامی که انسان نتواند گوهر روح خویش را بشناسد و تنها اطلاعش از آن یک اطلاع سطحی و اجمالی باشد، چه انتظاری درباره سایر واقعیت‌های جهان می‌تواند داشته باشد.

۱- جمله «ما او تیتّم من العلم الا قليلاً» را غالب مفسّران به معنای «قلیلاً من العلم» تفسیر کرده‌اند، ولی بعضی گفته‌اند: منظور از آن «قلیلاً منکم» است، اما این تفسیر با ظاهر آیه که مخاطب در آن سؤال کنندگان از مسأله روحند سازگار نیست (دقت کنید).

دومین آیه که آخرین آیه سوره لقمان است، از علومی که خاصّ خداوند می‌باشد پرده بر می‌دارد، و در آن، اشاره به پنج علم شده: قیام قیامت، نزول باران، جنین‌هایی که در رحم مادرانند، حوادث آینده مربوط به اعمال آدمی، و سرزمین مرگ هر کس. که در بعضی از روایات اسلامی نیز به عنوان «مفاتیح خمسه غیب» که جز خدا کسی نمی‌داند، از آنها یاد شده است. (۱)

ممکن است انسان از روی قرائن، کلیاتی درباره این امور بدانند، ولی جزئیات هیچ‌یک از این امور پنجگانه، بر احدی روشن نیست، مثلاً هیچ کس نمی‌داند جنینی که در شکم مادر است دارای چه استعدادهای جسمانی، و کیفیات روحی و زشتی و زیبایی، و انواع بیماری‌ها و یا سلامت کامل است، حتی هیچ کس از جنسیت آن (مذکر و مؤنث بودن) در بسیاری از مراحل با خبر نیست.

قرآن در این آیه می‌گوید: ای انسان تو حتی خبر از فردای خود، و سرزمینی که عمرت در آن پایان می‌گیرد، نداری، چگونه می‌توانی انتظار داشته باشی از تمام عالم هستی، آگاه گردی؟! به همین دلیل علم تو محدود است.

در آیه سوّم، سخن از تسبیح و حمد عمومی موجودات است که همگی با زبان حال و با نظم شگرف و عجیبی که بر آنها حکم فرماست، حمد و ثنای حق می‌گویند و به پاکی او از هر عیب و نقصان گواهی می‌دهند، و با زبان بی‌زبانی، عالم را از غلغله تسبیح خود پر کرده‌اند، و یا این که زبان قالی دارند، علاوه بر زبان حال، و هر ذره‌ای از موجودات این جهان بدون استثنا به سهم خود، دارای عقل و عرفان و شعوری است، و آگاهانه «حمد» و «تسبیح» خدا می‌گویند، که شرح این دو نظر را در تفسیر نمونه داده‌ایم. (۲)

۱- مجمع البیان، جلد ۸، ذیل آیه ۳۴ سوره لقمان.

۲- به جلد ۱۲، صفحه ۱۳۳، ذیل آیه ۴۴ سوره اسراء مراجعه فرمایید.

ص: ۱۱۳

ولی به هر حال ما نه توانایی داریم که زبان حال آنها را بفهمیم، چون از همه اسرار جهان و نظامات حاکم بر موجودات عالم با خبر نیستیم، و نه زبان قال آنها را که تکلیفش روشن است.

به این ترتیب جهان پر از غلغله و شور و نواست و ما از آن بی‌خبر و این خود دلیل روشنی است بر محدودیت علم و دانش ما.

چهارمین آیه، سخن از «جهاد» می‌گوید، برای کسانی که از آن «اکراه» داشتند، می‌گوید شما حتی «خیر» و «شر» خود را به خوبی درک نمی‌کنید، به همین دلیل گاهی با منافع خود در ستیزید، و گاه به سوی زیان‌های خود با عشق و علاقه می‌دوید، این دلیل روشنی بر محدودیت علم شماست که حتی گاهی سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهید، ولی خداوند بزرگ از آن آگاه است و از طریق وحی که یکی از منابع مهم شناخت است، تمام اموری را که با سود و زیان شما در ارتباط می‌باشد برای شما روشن ساخته است.

در آیه پنجم ضمن اشاره به عظمت آفرینش آسمان‌ها و زمین، و بیان این واقعیت که آفرینش آنها از آفرینش انسان نیز بزرگ‌تر و پر اهمیت‌تر است، به عدم آگاهی اکثریت مردم از این مسأله اشاره می‌کند، و این در زمانی بود که معلومات انسان‌ها عموماً، و محیط جزیره عربستان خصوصاً، درباره آفرینش آسمان‌ها بسیار محدود بود، و شاید ستارگان را میخ‌های نقره‌ای بر سقف آسمان می‌پنداشتند و امروز نیز با تمام اطلاعاتی که ما درباره خلقت آسمان‌ها داریم باز معلومات ما در این زمینه محدود است.

و در آیه ششم بعد از آن که به مسأله طلاق و عده، و لزوم باقیماندن زنان مطلقه در مدت عده رجعی در خانه شوهرانشان می‌فرماید:

«تو نمی‌دانی» شاید

ص: ۱۱۴

خداوند بعد از این وضع تازه‌ای برای آنها فراهم سازد، و گذراندن دوران عده، مخصوصاً در کنار شوهران سابق، سبب تجدید نظر و آشتی کردن و بازگشت به دوران زناشویی گردد.

جالب این که مخاطب در این خطاب شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، وقتی او مخاطب به چنین خطابی باشد حال بقیه پیداست، و دلیلی است بر محدودیت علم بشر تا آنجا که مسائل مربوط به زندگی فردای خود را نیز نمی‌تواند پیش بینی کند.

در هفتمین آیه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد که بگوید: من مالک سود و زیانی از خود نیستم، و اعتراف کند که من علم غیب ندارم (جز آنچه خدا به من بیاموزد) که اگر علم غیب می‌داشتم هیچ مشکلی در زندگی برای من پیش نمی‌آمد.

این سخن را هنگامی فرمود که اهل مکه گفتند تو اگر با خدا ارتباط داری چرا از گرانی و ارزانی اجناس در آینده با خبر نمی‌شوی، یا از خشکسالی و پر آبی مناطق مختلف، تا از این طریق بتوانی سود فراوان ببری؟! او در جواب فرمود عالم الغیب خداست، اوست که عملش بی پایان و ذاتی است.

هنگامی که پیامبر با آن علم عظیمش که خداوند درباره او می‌فرماید: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تُكُنْ تَعْلَمُ» (نساء- ۱۱۳) چنین اعترافی کند و بگوید من از غیب (آنچه از دایره حس بیرون است) چیزی نمی‌دانم (جز آنچه را خدا به من بیاموزد) وضع دانش دیگران روشن می‌شود.

و در آیه هشتم بعد از آن که دستوراتی در زمینه ارث اولاد، و پدر و مادر در شرایط مختلف بیان می‌کند، می‌گوید: حتی شما نمی‌دانید که پدران و مادران و فرزندان کدام یک برای شما مفیدترند؟ و کدام یک استحقاق بیشتری در اموال شما دارند؟ تا سهم بیشتری برای آنها قایل شوید.

ص: ۱۱۵

آری شما از مصالح خویش به خوبی آگاه نیستید، و به همین دلیل نمی‌توانید قوانین دقیق و شایسته در زمینه ارث و غیر آن برای خود تنظیم کنید، قانونگذار شما باید خدایی باشد که از اسرار تمام هستی شما آگاه است. آری محدودیت علم انسان تا این حد است حتی قادر نیست قوانینی که دقیقاً حافظ منافع او است برای خود وضع کند، و لذا قانون‌های بشری- به خاطر کمبودهایی که در عمل از آنها ظاهر می‌شود- پیوسته در حال تغییر است، وقتی علم انسان درباره سرنوشت خودش چنین باشد نسبت به سایر موجودات عالم معلوم است چگونه خواهد بود؟

و بالا-خره نهمین و آخرین آیه مورد بحث از علم بی‌پایان خدا سخن می‌گوید و مسأله بی‌نهایت را که تصورش برای بزرگترین دانشمندان نیز مشکل است با بیان زیبا و شیرینی چنان ترسیم می‌کند که حتی افراد کم سواد و بی‌سواد هم به عمق آن می‌رسند، می‌گوید: اگر همه درختان روی زمین در تمامی باغ‌ها و جنگل‌ها که بالغ بر میلیاردها درخت می‌شود قلم گردد (و گاه از هر درختی میلیون‌ها یا میلیاردها قلم می‌توان تهیه کرد) و اگر تمام دریاها و اقیانوس‌ها مرکب و جوهر برای نوشتن باشند (با توجه به این که یک استخر کوچک میلیون‌ها دوات را پر می‌کند) و بعد تمام نویسندگان جهان اعم از فرشتگان و لشکر جن و انس بخواهند با آن قلم‌ها و این مرکب‌ها کلمات و علوم الهی را بنویسند قادر نخواهند بود، همه این قلم‌ها فرسوده و تمام می‌شود، و مرکب‌ها پایان می‌گیرد اما هنوز علوم الهی و کلمات او نوشته نشده و آغاز دفتر است.

این از یک سو، از سوی دیگر: می‌دانیم که منظور از «کلمات خداوند» همین موجودات عالم هستی است، بنابراین آیه فوق دلیل روشنی بر وسعت بی‌حساب جهان و محدودیت علم و دانش بشر در برابر آن است.

ص: ۱۱۶

نتیجه بحث

از مجموع آیات به خوبی نتیجه‌گیری می‌شود که معرفت و شناخت انسان هرچند در حد ذات خود زیاد باشد، و علوم و دانش‌های بشر روز به روز گسترده‌تر شود، دنیا پر از مدرسه و دانشگاه و کتابخانه و مراکز تحقیقات گردد، باز حجم این معلومات نسبت به مجهولات قطره‌ای در برابر دریاست.

جایی که انسان خیر و شر خود را نمی‌داند، و از سود و زیان خود آگاه نیست، جایی که جوهر روح خویش را که از همه چیز به او نزدیکتر است هنوز نشناخته، جایی که از حوادث فردا و لحظه مگر خود بی‌خبر است، چگونه می‌توان انتظار داشت که از حوادثی که در کهکشان‌های دور دست و این عالم گسترده بی‌انتهای می‌گذرد آگاه باشد.

بدون شک اینها به خاطر آن نیست که انسان از معرفت و شناخت عاجز است، بلکه به خاطر وسعت عالم هستی است، و شاید بسیاری از کسانی که منکر شناخت شده‌اند این محدودیت علم بشر و آلودگی بعضی از علومش را با خطاها با اصل مسأله شناخت اشتباه کرده‌اند.

به هر حال قرآن مجید همان‌گونه که راه معرفت را به روی همگان باز می‌شمرد و با تأکید هرچه بیشتر انسان‌ها را به آن دعوت می‌کند، علم بشر را محدود می‌خواند، محدودیتی که او را وادار به اعتراف به عظمت این جهان و خدای آن و نیاز به پیغمبران و صاحبان وحی می‌کند.

این سخن را به جمله پرمحتوایی از دعای معروف امام حسین علیه السلام در روز عرفه پایان می‌دهیم، آن‌جا که عرض می‌کند: «الهی انا الفقیر غنای، فکیف لا اکون فقیراً فی فقری، الاهی انا الجاهل فی علمی، فکیف لا اکون جهولاً فی جهلی؛ خداوندا! من در عین بی‌نیازیم سرتا پا فقر و نیازم، پس چگونه در حالت فقر فقیر نباشم؟! خداوندا! من در عین علم و دانش جاهلم پس چگونه در جهلم جاهل و نادان نباشم؟!»

گواهی فلاسفه و دانشمندان بر محدودیت علم بشر

دلیل بر محدود بودن علم بشر روشن است، و نیاز به بحث زیادی ندارد، ولی با توجه به نکات زیر روشن تر می‌شود.

۱- قدرت حواس انسان محدود است، چشم که مهمترین ابزار معرفت در امور حسی است توانایی دید محدودی دارد، و گاه از چند کیلومتر که بگذرد چیزی را نمی‌بیند، بعلاوه رنگ‌هایی که انسان می‌تواند مشاهده کند بسیار محدود است، زیرا بالاتر از رنگ بنفش، و مادون قرمز، رنگ‌های فراوانی وجود دارد که چشم هیچ انسانی قادر بر درک آن نیست.

همچنین گوش انسان هر صدایی را نمی‌شنود، و تنها امواج محدودی است که برای او قابل درک است، و ارتعاشاتی که شدت نوسان آنها بالاتر یا کمتر از آن باشد مطلقاً غیر مسموع است، و به همین ترتیب حواس دیگر.

ما با چشم غیر مسلح تنها چند هزار ستاره را در آسمان تمام کره زمین می‌توانیم ببینیم، در حالی که می‌دانیم میلیاردها ستاره در آسمان وجود دارد.

درست است که ابزارهای علمی قدرت حواس انسان را افزایش داده است، ولی قدرت دید و درک این ابزارها نیز محدود است.

۲- ادراک و تفکر ما نیز قدرت محدودی دارد، و ماورای آن از نظر ما در تاریکی مطلق فرو رفته، و حتی ژرف اندیش‌ترین دانشمندان هرگز نمی‌توانند از آن فراتر روند.

۳- از سوی سوم عالم هستی بقدری پهناور است که وسعت آن در اندیشه‌های ما نمی‌گنجد، همین اندازه می‌توانیم بگوییم هر قدر دامنه علم و دانش بشری وسیع تر می‌شود عظمت این جهان در نظر او بیشتر می‌گردد.

برای پی بردن به عظمت این عالم (البته تا آنجا که امروز فکر ما می‌رسد) کافی است که بدانیم منظومه شمسی ما و تمام ستارگانی که در آسمان به چشم می‌خورد جزئی از یک کهکشان است که بنام کهکشان راه شیری معروف است،

ص: ۱۱۸

(کهکشان یا شهرهای ستارگان، مجموعه عظیمی از ستاره‌هاست که برای خود عالمی را تشکیل می‌دهد) در این کهکشان طبق محاسبه دانشمندان بیش از یک صد میلیارد!! ستاره وجود دارد که خورشید ما با آن همه عظمت و نورانیتش یکی از ستارگان متوسط این کهکشان است!

و باز همین دانشمندان به ما می‌گویند تا آن‌جا که توانسته‌اند وسیله تلسکوپ‌ها و با استفاده از کامپیوترها محاسبه کنند حداقل حدود یک میلیارد کهکشان در این عالم موجود است!^(۱)

راستی گفتن این اعداد و ارقام با زبان چه آسان است، و تصور آن چه مشکل؟!

ولی فراموش نکنید که از این همه کهکشان‌های عظیم و این همه ستارگان بی‌شمار معلومات ما غالباً بر محور همین کره خاکی دور می‌زند که تازه همه آن را نیز نشناخته‌ایم!

۴- از سوی چهارم عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم گذشته و آینده‌ای دارد، هیچ‌کس نمی‌داند چند میلیارد سال از عمر آن گذشته، همان‌گونه که هیچ‌کس از آینده آن نیز آگاه نیست، همچون رشته زنجیر مانندی است که از ازل کشیده شده، و در اعماق ابد پیش می‌رود، و تمام آگاهی ما فقط مربوط به یک حلقه از این زنجیر است که در آن زندگی می‌کنیم، و از آینده و گذشته جز شبیحی مبهم چیزی در نظر ما مجسم نیست.

درست است که انسان بر اثر ندای فطرت و انگیزه درونی از روزی که خود را شناخته است با تلاش پی‌گیر و مستمر، و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر، عاشقانه دنبال شناخت بیشتر از خود و این جهان بوده است، و در طول هزاران سال تلاش پیگیر معلوماتی فراهم ساخته که هم اکنون در گنجینه کتابخانه‌های بزرگ و کوچک جهان ذخیره شده است.

۱- در کتاب «آیا؟ چگونه؟ چرا؟» آمده است امروز اخترشناسان معتقدند کهکشان‌های زیادی در کنار کهکشان ما قرار دارد که بعضی کوچک‌تر، و بعضی بزرگ‌تر است تلسکوپ‌های قوی، و ماشین‌های شمارشگر ستارگان نشان داده‌اند که تقریباً یک میلیارد کهکشان در جهان وجود داشته باشد.

ص: ۱۱۹

و درست است که بعضی از این کتابخانه‌ها به اندازه‌ای عظیم است که طول مجموع قفسه‌های آن (مانند کتابخانه موزه انگلستان) یکصد کیلومتر است! و تعداد کتاب‌های بعضی مانند (کتابخانه ملی پارسی) شش میلیون و بعضی دیگر (مانند کتابخانه معروف آمریکا) را بیست و پنج میلیون جلد نوشته‌اند، و بعضی از آنها به قدری وسیع است که تنها فهرستش، خود کتابخانه نسبتاً بزرگی تشکیل می‌دهد، و مجموع کتابخانه برای خود تقریباً مانند شهرکی که میان بخش‌های آن با وسیله نقلیه باید رفت و آمد کرد! ولی با این همه مجموع این یافته‌های بشری در زمینه شناخت جهان، رازها و اسرار عالم آفرینش، قطره بسیار کوچکی از یک اقیانوس فوق‌العاده عظیم.

بد نیست در این جا به بعضی از گواهی‌های صریح دانشمندان در این زمینه اشاره کنیم تا معلوم شود این سخن «قولی است که جملگی برآند».

۱- «کرسی مورین» طیب و روانشناس معروف در کتاب خود بنام «راز آفرینش انسان» چنین می‌نویسد:

«وقتی درباره فضای نامتناهی، یا زمان بی‌آغاز و انجام، یا نیروی شگرفی که درون هسته اتم ذخیره شده، یا به عوالم نامحدود که منظومه‌های بی‌شمار و سیارات و ثوابت بی‌حساب در آن شناورند، یا به قدرت تشعشع سیارات، یا به قوه جاذبه زمین، و قوانین دیگری که نظام عالم بسته به وجود آن است، می‌اندیشیم، آن وقت به حقارت وجود خود و نقصان دانش خویش پی می‌بریم» (۱).

۲- دکتر «الکسیس کارل» در کتاب خود «انسان موجود ناشناخته» می‌نویسد:

«به خوبی واضح است که مساعی تمام علومی که انسان را مورد مطالعه قرار داده است، تا کنون به جایی نرسیده، و شناسایی ما از خود هنوز نقایص زیادی

ص: ۱۲۰

در بر دارد» (۱)

جالب این است که او به همین دلیل نام «انسان موجود ناشناخته» را برای کتاب با ارزش خود انتخاب کرده است، وقتی شناخت انسان از خودش تا این حد محدود باشد وضع دانش او درباره سایر جهان هستی روشن است.

۳- «ویلیام جیمس» عالم معروف می گوید:

«علم ما همچون قطره‌ای است ولی جهل ما همچون یک دریای عظیم!»

۴- «فلا ماریون» عالم معروف فلکی می نویسد:

«من می توانم ده سال از مجهولات سؤال کنم که شما هیچ‌یک از آنها را نتوانید جواب دهید!» (۲)

۵- او در کلام دیگری می افزاید:

«ما فکر می کنیم، اما همین فکر چیست؟ و راه می رویم، اما این عمل عضلانی چیست؟ هیچ کس آن را نمی داند!».

من اراده خود را یک قوه غیر مادی می بینم، اما هر وقت اراده می کنم دستم را بلند کنم می بینم اراده غیر مادی من دست مرا که عضو مادی است حرکت می دهد، این مطلوب چطور صورت می گیرد، و آن واسطه که قوای عقلی من نتیجه مادی می دهد چیست؟

کسی پیدا نمی شود که جوابی از این سؤال بدهد» (۳)

وقتی معلومات ما درباره روشن ترین مسائل روزمزه چنین باشد تکلیف مسائل پیچیده، یا دور دست مکانی و زمانی ناگفته پیدا است.

۶- «انشتین» ریاضی دان معروف مبدع نظریه «نسبیت و بعد چهارم» در یکی

۱- انسان موجود ناشناخته، صفحه ۵.

۲- علی الطلال المذهب المادی، صفحه ۱۳۸.

۳- همان مدرک.

ص: ۱۲۱

از کتاب‌های خود می‌گوید:

«آنچه تا کنون از کتاب طبیعت خوانده‌ایم بسیار چیزها به ما آموخته است و ما به اصول زبان طبیعت آشنا شده‌ایم ... ولی با این همه می‌دانیم که درباره مجلداتی که خوانده و فهمیده شده هنوز از حل و کشف کامل اسرار طبیعت دوریم»^(۱).

و بر این گواهی‌ها باید این جمله را بیفزاییم.

عجب این است که هر کشف تازه‌ای می‌شود بر حجم مجهولات انسان افزوده می‌گردد، یا به تعبیر دیگر کشف‌های جدید دانشمندان در زمینه‌های مختلف مانند کشف کتابخانه‌های تازه، یا کشف گنج‌های گرانبهایی در نقاط مختلف روی زمین است. بدیهی است اگر ما از وجود کتابخانه‌ای در یکی از شهرها، و یا گنج مهمی در یکی از ویرانه‌ها آگاه شویم یک مجهول را کشف کرده‌ایم، ولی هزاران مجهول در اطراف آن خودنمایی می‌کند، تعداد کتاب‌ها، محتوای آنها، نویسندگان این کتاب‌ها، و مشخصات آنها، و امور دیگری از این قبیل، و همچنین مشخصات محتویات آن گنج‌ها.

راه دور نمی‌رویم، آن روز که جهان جاندارن ذره‌بینی (میکروب‌ها و باکتری‌ها و ویروس‌ها) هنوز کشف نشده بود این مطلب بر انسان کاملاً مجهول بود، اما همین که «پاستور» نخستین گام در این زمینه برداشت، عالم بزرگی با هزاران هزار مجهول در برابر او خودنمایی کرد.

کشف سیاره «اورانوس» و «نپتون» و «پلوتون» در منظومه شمسی، و کشف کهکشان‌های جدید همه از این قبیل است اینجاست که باید با نهایت خضوع اعتراف کنیم که تمام علوم و دانش‌های بشری همانند نور یک شمع است، و حقایق این جهان همچون نور آفتاب و از آن عظیم‌تر!

و اینجاست که باید بگوییم: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا**

این سخن را با کلام عظیمی از یک گوینده‌ای عظیم یعنی سخنی از خطبه اشباح امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آنجا که می‌فرماید:

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الرَّاغِبِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ اغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ

ص: ۱۲۲

دُونَ الْعُيُوبِ، الْاِقْرَارُ بِجُمْلَمِهِ مَا جَهَلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَمَدَحَ اللَّهُ تَعَالَى - اعْتَرَفَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنِ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا، وَسَيَمَى تَرْكِهِمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفُهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخًا، فَاقْتَصَرَ عَلَى ذَلِكَ وَلَا تُقَدَّرُ عَظَمَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونُ مِنَ الْهَالِكِينَ!

آگاه باش راسخان در علم آنها هستند که خداوند آن را با اقرار اجمالی به تمام آنچه از آنها پوشیده است، از فرو رفتن در اسرار نهانی بی‌نیاز ساخته، و خدا آنان را از این جهت که در برابر آنچه از تفسیر آن بی‌خبرند به عجز و ناتوانی خویش اعتراف دارند، ستوده است، و ترک بحث و تعمق در آنچه خداوند بر عهده آنان نگذاشته است رسوخ در علم نامیده (و آنان را «راسخان در علم» خوانده) به همین مقدار اکتفا کن و عظمت خداوند سبحان را با مقیاس عقل خود اندازه مگیر که هلاک خواهی شد» (۱).

یادآوری

توجه به محدودیت علم بشر، آثار مثبت و نتایج سازنده زیر را همراه دارد:

۱- جلوگیری از غرور علمی - می‌دانیم بشر بر اثر غرور علمی مصایب زیادی را متحمل شده است که نمونه آن در حدود قرن هجدهم میلادی در اروپا ظاهر گشت، هنگامی که جهشی در علوم طبیعی به وجود آمد، بعضی از دانشمندان چنان گرفتار غرور شدند که گمان کردند تمام رازها و اسرار جهان هستی را گشوده‌اند، به همین دلیل ماورای معلومات خود را انکار کرده، و حتی گاه آن را به باد سخریه می‌گرفتند، تا آنجا که بعضی گفتند: ما تا روح را زیر چاقوی جراحی در سالن تشریح مشاهده نکنیم باور نمی‌کنیم! و نیز چون «خدا» به وسیله حواس ما قابل درک نیست می‌گوییم وجود ندارد!

این غرور علمی مشکلات و گرفتاری‌های فراوانی به وجود آورده، و تنها

ص: ۱۲۳

چیزی که می‌تواند آن را در هم بشکند توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری در برابر مجهولات است، به دلایلی که در بالا ذکر شد.

توجه به این واقعیت است که دانشمند ژرف بین را وادار به این اعتراف می‌کند که «دانش من به جایی رسیده که می‌دانم نادانم» و معلومات خود را صفر و مجهولات را در برابر آن بی‌نهایت می‌بیند.

۲- حرکت علمی سریعتر- توجه به این واقعیت انسان را به تلاش و کوشش بیشتر و جهاد مخلصانه‌تر برای گشودن رازهای عالم هستی وادار می‌کند، به خصوص این که درهای معرفت و شناخت را به روی خود گشوده می‌بیند، و هرگز از درک بیشتر مأیوس نیست.

روشن است تا انسان احساس نقص نکند به سوی کمال نمی‌رود، و تا درد را حس نکند به دنبال درمان نمی‌شتابد، و این است که می‌گویند احساس درد یکی از نعمت‌های بزرگ خداست، و بدترین بیماری‌ها آن بیماری است که با درد همراه نباشد! زیرا هنگامی انسان با خبر می‌شود که او را از پای در آورده است.

توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری این واکنش مثبت را در وجود انسان دارد که او را به دنبال تحقیق بیشتری می‌فرستد و شاید تأکیدهای قرآن روی نقصان علم بشر یکی از اهدافش باشد.

۳- توجه به مبدأ والایتر- تأثیر مثبت دیگری که احساس کمبود علمی و محدودیت دانش بشر روی هر انسانی می‌گذارد این است که خواه ناخواه خود را نیازمند به مبدأ والایتری می‌بیند که همه اسرار و رازهای جهان نزد او روشن است، این مسأله زمینه را برای پذیرش دعوت انبیا آماده می‌سازد، و راه توجه به منابع و طرق فوق بشری را به روی او می‌گشاید.

به هر حال توجه به محدودیت علم بشر قطع نظر از این که یک واقعیت است آثار تربیتی مثبت فراوانی نیز دارد.

ص: ۱۲۴

۲- منابع و طرق معرفت (راه‌های ششگانه شناخت)

اشاره

- * احساس و تجربه
- * عقل و تحلیل‌های منطقی
- * تاریخ مدون و غیر مدون
- * فطرت و وجدان
- * وحی و پیام‌های الهی
- * کشف و شهود

ص: ۱۲۵

اشاره

اکنون که امکان شناخت و وصول به معرفت اجمالاً ثابت شد، باید به دنبال طرق شناخت، یا به تعبیر دیگر منابعی که می‌تواند ما را از واقعیت‌های موجود این جهان با خبر سازد برویم، و برای تبدیل «واقعیت» به «حقیقت» از این معلمان بهره‌گیری کامل کنیم، چرا که هر یک از طرق و منابع معرفت معلمی است که قسمتی از پرده‌ها را از روی رازهای جهان هستی بر می‌دارد. قبل از هر چیز باید ببینیم قرآن در این زمینه چه می‌گوید، چرا که محور اصلی بحث ما همان تفسیر موضوعی و تحقیق روی تعلیمات قرآن است.

با یک بررسی دقیق روی آیات مختلف قرآن مجید که در سراسر این کتاب آسمانی پخش است به این واقعیت می‌رسیم که طرق و منابع معرفت از نظر قرآن در شش چیز خلاصه می‌شود:

۱- احساس و تجربه (یا طبیعت)

۲- عقل و تحلیل‌های منطقی

۳- تاریخ مدون و غیر مدون

۴- فطرت و وجدان

۵- وحی و پیام الهی

۶- کشف و شهود

اولین منبع معرفت: «احساس و تجربه»

اشاره

نخست به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

- ۱- اَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ (ق/)
- ۲- اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ (اعراف/ ۱۸۵)
- ۳- أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ- وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (غاشیه ۱۷ تا ۲۰)
- ۴- فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (روم/ ۵۰)
- ۵- فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ- خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ (طارق/ ۵ و ۶)
- ۶- فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ- أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا- ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا- فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا- وَ عِنَبًا وَ قَضَبًا (عبس/ ۲۴ و ۲۸)
- ۷- اَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (شعرا/ ۷)
- ۸- اَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ (الم سجده/ ۲۷)
- ۹- سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (فصلت/ ۵۳)
- ۱۰- اَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَائِمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ أَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ (ملك/ ۱۹)
- ۱۱- وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ- وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (ذاریات/ ۲۰ و ۲۱)
- ۱۲- وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ

ص: ۱۲۷

وَالْبَصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (نحل / ۷۸)

(البته آیات در این زمینه در قرآن مجید بسیار فراوان است، و آنچه در بالا ذکر شد نمونه‌های روشنی در زمینه‌های گوناگون است). (۱)

ترجمه:

- ۱- آیا آنها به آسمانی که بالای سرشان است نگاه نکردند که چگونه ما آن را بنا کرده‌ایم؟ و چگونه به وسیله ستارگان زینت بخشیده‌ایم! و هیچ شکاف و ناموزونی در آن نیست!
- ۲- آیا آنها در ملکوت آسمان‌ها و زمین و آنچه را خدا آفریده است (از روی دقت و عبرت) نظر نیفکندند؟
- ۳- آیا آنها به شتر نمی‌نگرند چگونه آفریده شده؟ و به آسمان نگاه نمی‌کنند که چگونه برپا شده؟ و به کوه‌ها که چگونه در جای خود نصب گردیده؟ و به زمین که چگونه مسطح گشته است؟
- ۴- به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند.
- ۵- انسان باید نگاه کند که از چه چیز آفریده شده؟! - از یک آب جهنده آفریده شده است.
- ۶- انسان باید به غذای خویش بنگرد - ما آب فراوانی از آسمان فرو ریختیم - سپس زمین را از هم شکافتیم - و در آن دانه‌های فراوانی رویاندیم - و انگور و سبزی بسیار!
- ۷- آیا آنها به زمین نگاه نکردند، چه اندازه در آن انواع گیاهان آفریدیم؟
- ۸- آیا ندیدند که ما آب را به سوی زمین‌های خشک می‌رانیم، و به وسیله آن زراعت‌هایی را می‌رویاندیم که هم چار پایانشان از آن می‌خورند، و هم خودشان تغذیه می‌کنند، آیا نمی‌بینند!؟

۱- به آیات اعراف ۱۸۵- یوسف ۱۰۹- روم ۹- غافر ۶- نحل ۷۹- شعرا ۷- احقاف ۳۳ مُلک ۱۹- یس ۷۷- انعام ۶- نحل ۷۸- مؤمنون ۷۸- ق ۳۷- احقاف ۲۶- هود ۲۴- غافر ۲۱- محمد ۱۰- مراجعه شود.

ص: ۱۲۸

- ۹- به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می‌دهیم تا آشکار گردد که او حق است.
- ۱۰- آیا به پرندگان که بالای سرشان گاه بال‌های خود را گسترده، و گاه جمع می‌کنند، نگاه نکردند؟ جز خداوند رحمان کسی آنها را بر فراز آسمان نگه نمی‌دارد، چرا که او به هر چیز بینا است.
- ۱۱- و در زمین آیاتی برای طالبان یقین است، و در وجود خود شما (نیز آیاتی است) آیا نمی‌بینید؟!
- ۱۲- و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی‌دانستید اما برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد تا شکر نعمت او را به جا آورید.

شرح مفردات:

«ملکوت» به گفته «راغب» در «مفردات» مصدر «مَلَكَ» می‌باشد که «تا» به آن اضافه شده است، و تنها در مورد «مالکیت خداوند» به کار می‌رود، و در «مجمع البحرین» و «لسان العرب» آمده است که «ملکوت» به معنای «عزت و سلطان» است. بعضی نیز گفته‌اند: از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) به معنای «حکومت و مالکیت است، و اضافه «واو» و «تا» به آن برای تأکید و مبالغه می‌باشد.

«قَضَب» (بر وزن جَذَب) به گفته «لسان العرب» در اصل به معنی «قطع» است و به طوری که جمعی مفسرین گفته‌اند به معنی سبزی‌هایی است که آنها را در نوبت‌های مختلف می‌چینند. (۱)

۱- المیزان جلد ۲۰، صفحه ۳۱۶ و مجمع‌البیان جلد ۱۰، صفحه ۴۴۰- و از ابن عباس نقل شده که منظور از «قَضَب» در آیه فوق «رُطَب» است که از درخت می‌چینند، ولی با توجه به این که در آیه بعد جداگانه به آن اشاره شده است این تفسیر بعید به نظر می‌رسد، بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور از «قَضَب» میوه‌های بوته‌ای می‌باشد، مانند خیار و هندوانه، و یا ریشه‌های گیاهی مانند هویج و کلم.

ص: ۱۲۹

«جُرْز» (بر وزن شتر) به معنای سرزمینی است فاقد گیاه، و یا سرزمین که هیچ گیاهی از آن نمی‌روید، و «جَزْر» (بر وزن مَرَض) به معنای بریدن و قطع کردن است، در «لسان العرب» از بعضی از ارباب لغت نقل شده که زمین «جزز» به زمینی می‌گویند که گیاه از آن قطع شده، و یا باران.

«افئده» جمع «فؤاد» به گفته «راغب» به معنای «قلب» است با این تفاوت که این واژه به قلبی گفته می‌شود که حالت روشنایی و «توقد» پیدا کرده است، و این قابل توجه است که خداوند قلبی را به عنوان موهبت خویش می‌شمرد که هم روشن است و هم روشنگر، قابل توجه این که که «لسان العرب» این واژه را از ریشه «فأد» (بر وزن وعد) به معنای بریان شدن می‌داند، و بنابراین «فؤاد» اشاره به عقل‌هایی است که دارای افکار پخته است!

تفسیر و جمع‌بندی

در آیه نخست توجه انسان‌ها را به آسمان و زیبایی‌های آن و چگونگی ساختمان کرات آسمانی و مخصوصاً توجه آنها را به عدم وجود ناموزونی‌ها در آن جلب می‌کند که هم زیباست، هم محکم، هم منظم، و خالی از عیب و نقص. و در آیه دوم برای بیداری دل‌ها و پیمودن راه توحید و خداشناسی همه انسان‌ها را دعوت به مشاهده نظام آسمان‌ها و زمین و مخلوقات پروردگار کرده است و در سومین آیه از آسمان به زمین می‌پردازد، و توجه انسان‌ها را به دو چیز: یکی آفرینش «شتر» با آن عجایب فراوانی که دارد (مخصوصاً برای مردمی که در محیط نزول قرآن زندگی می‌کردند) و دیگر تسطیح کره زمین به طوری که قابل زندگی برای انسان‌ها باشد، جلب می‌کند، و مشاهده را در تمام این مراحل به عنوان یک منبع مؤثر معرفت می‌نماید. در چهارمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب قرار داده، و او را به مسأله نزول

ص: ۱۳۰

باران‌ها و زنده شدن زمینه‌های مرده توجه می‌دهد و می‌گوید آثار رحمت الهی را بنگر که چگونه زمین مرده را زنده می‌کند. در پنجمین آیه، به سراغ انسان می‌رود و مخصوصاً روی مبدأ آفرینش او انگشت می‌گذارد، و می‌گوید هر انسانی باید بنگرد از چه چیز آفریده شده است، از آن آب جهنده بی‌ارزش؟! و باز در این جا حس و مشاهده به عنوان وسیله معرفت ذکر شده. در ششمین آیه به انسان دستور می‌دهد چشم بگشا و غذا و طعام خودت را ببین، و چگونگی پرورش آن را از طریق نزول باران، و شکافتن زمین، و سر بر آوردن گیاهان و دانه‌های غذایی، میوه‌ها، و سبزی‌های خوراکی که اگر هر ورقی از آن را درست بنگری کتاب و دفتری بزرگ از معرفت پروردگار در آن می‌بینی.

آیات ششگانه فوق دعوت به «نظر» می‌کند در حالی که پنج آیه بعد از آن دعوت به «رؤیت» می‌کند، گرچه این دو واژه در بسیاری از موارد به یک معنا به کار می‌رود، ولی به طوری که از بعضی منابع معروف لغت استفاده می‌شود «نظر» به معنای گردش چشم و کنجکاوی و دقت برای مشاهده چیزی است، در حالی که «رؤیت» به خود مشاهده گفته می‌شود. (۱) و البته هریک از این دو واژه گاهی در معنای مشاهده حسی به کار می‌رود، و گاه در مشاهده فکری و ذهنی، اما باید توجه داشت که معنای اصلی آن همان مشاهده حسی است.

به هر حال در هفتمین آیه مشرکان را به مشاهده انواع مختلف گیاهان که به صورت «زوج» «زوج» در هر گوشه و کنار زمین می‌روید فرا می‌خواند.

و در آیه هشتم آنها را به تماشای چگونگی حرکت آب دریاها در لابه‌لای ذرات ابر، و فرو ریختن آنها بر سرزمین‌های خشک و بی‌گیاه، و رویدن

۱- به مفردات راغب و لسان العرب ماده نظر مراجعه شود.

ص: ۱۳۱

گیاهانی که هم انسان از آن استفاده می‌کند و هم چار پایان فرا می‌خواند.

در نهمین آیه به تمام آیات «آفاقی» و «انفسی» یعنی نشانه‌های خدا در عالم بزرگ، و در جهان کوچک یعنی وجود انسان، اشاره کرده، می‌گوید: ما این آیات را پیوسته و به طور مستمر یکی بعد از دیگری به انسان‌ها نشان می‌دهیم تا به وجود خدا پی ببرند و حق بر آنها آشکار شود.

در دهمین آیه سخن از «مشاهده» پرندگان است که چگونه بالای سرما پرواز می‌کنند گاه بال‌ها را می‌کشایند و گاه می‌بندند، و این گشودن و بستن آنها را به سرعت بر فراز آسمان به حرکت در می‌آورد، و برخلاف قانون جاذبه به راحتی خود را در میان زمین و آسمان نگه می‌دارند، گاه بال‌ها را گشوده و در عین حال به سرعت حرکت می‌کنند، گویی نیروی مرموزی آنها را به پیش می‌راند و گاه بال‌ها را بسته و به سرعت پیش می‌روند، هر کدام برای خود راه و رسم و ساختمان و شکل مخصوصی دارند و هر کدام وسایل و ابزار لازم برای زندگی و برنامه خود.

در آیه یازدهم بار دیگر به آفرینش زمین، و سپس به آفرینش وجود خود انسان که در عین کوچکی دنیای عظیم و پرغوغایی است توجه می‌دهد و با جمله «افلا تبصرون» کسانی را که چشم باز دارند و این واقعیات را نمی‌بینند مورد سرزنش قرار می‌دهد. (باید توجه داشت «بصیرت» از ماده «بصر» به معنای «چشم» یا «دید چشم» گرفته شده، و در عین این که به معنی «نظر» و «رؤیت» به کار می‌رود با آن متفاوت است، چرا که بیشتر تکیه روی عضو بینایی و نیروی آن دارد، ولی مانند آن دو واژه گاه به معنی مشاهده درونی و تفکر نیز استعمال می‌شود).

و بالاخره آخرین آیه مورد بحث روی مسأله گوش و چشم و دل به عنوان سه وسیله اصلی شناخت و معرفت تکیه می‌کند که دلیل روشنی است بر اعتبار مشاهده و حسّ به عنوان یک منبع اصلی شناخت.

ص: ۱۳۲

نتیجه:

آیات فوق که بیشتر پیرامون مسأله توحید و خداشناسی سخن می‌گویند برای پیمودن این راه و رسیدن به مقصد به انسان‌ها دستور می‌دهد که درست چشم‌های خود را بکشایند، و نام «الله» را بر پیشانی یک یک موجودات جهان بنگرند، عجایب و شگفتی‌های آنها را ببینند، نظامات دقیق حاکم بر آنها را تماشا کنند، و بعد از طریق برهان نظم نه تنها بر ذات خدا که صفات و توحید و تدبیر و قدرت و علم بی‌پایانش را نیز دریابند.

با توجه به این که مهم‌ترین مسأله در اسلام مسأله توحید و خداشناسی است، و مهم‌ترین دلیل آن در قرآن برهان نظم، و مهم‌ترین منبع برهان نظم جهان طبیعت و آفرینش است، اهمیت حسّ و مشاهده و تجربه از نظر قرآن روشن می‌شود.

نه تنها در مسأله خداشناسی که در مسأله معاد که دوّمین مسأله مهم است قرآن نیز از این «مشاهدات حسّی» بهره فراوان می‌گیرد، و صحنه‌های معاد را در آیات فراوانی در همین جهان طبیعت در مقابل چشم انسان مجسم می‌کند، به عنوان نمونه در سوره ق می‌خوانیم: «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ - وَاحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ؛ ما از آسمان آب پر برکتی فرستادیم و به وسیله آن باغ‌ها و دانه‌های غذایی را رویاندیم، و زمین‌های مرده را با آن زنده کردیم، زنده شدن مردگان در قیامت نیز همین گونه است!» (ق ۹ و ۱۱)

همچنین برای روشن ساختن سرانجام ظلم و ستم و عاقبت کار بد کاران مردم را به مشاهده آثار باقیمانده از آنان، و ویرانه‌های شهرهای در هم کوبیده شده آنها، دعوت می‌کند.

اینها همه تأکیدی است از سوی قرآن بر لزوم استفاده از «حسّ و مشاهده» به عنوان یک منبع «معرفت» و شناخت (دقت کنید)

ص: ۱۳۳

توضیحات:

فلاسفه و منبع حس:

در این که آگاهی ما از دنیای خارج چه مرحله‌ای را طی می‌کند، و از کدام گذرگاه‌ها وارد درون ما می‌شود؟ در میان فلاسفه اختلاف نظر بسیار است، ولی اکثر فلاسفه جهان «حس و تجربه حسی» را به عنوان یکی از طرق و منابع شناخت می‌شناسند، هرچند در برابر آنها دو گروه دیگر از فلاسفه در دو قطب افراط و تفریط ظاهر شده‌اند.

۱- گروهی که از آنها به عنوان «حسیون» یاد می‌کنند حس را یگانه راه شناخت می‌دانند، و هرگونه منبع دیگری را از عقل و خرد و غیر آن را مورد انکار قرار می‌دهند.

آنها که از قرن هفدهم به بعد پدید آمدند ارزش برهان قیاس عقلی را به کلی انکار کرده، و اسلوب تجربی را تنها اسلوب صحیح و قابل اعتماد دانستند، به عقیده این گروه، فلسفه نظری و تعقلی که مستقل از علم (علوم تجربی) باشد، پایه و اساسی ندارد، و علم هم محصول حواس است، و حواس جز به ظواهر و عوارض طبیعت تعلق نمی‌گیرد، پس مسائل فلسفه اولی که صرفاً نظری و تعقلی است، و مربوط به امور غیر محسوس است بی‌اعتبار می‌باشد، و این‌گونه مسائل برای بشر نفیاً و اثباتاً درک نشدنی است. (۱)

مادین (ماتریالیست‌ها) و از جمله پیروان مکتب «دیالیک تیک» نیز از طرفداران محکم این نظریه‌اند آنها می‌گویند: «اگر تمام کانال‌های تأثیر اشیا خارجی بر حس ما قطع شود، یعنی هیچ‌یک از آنها کار نکنند، ما هیچ اطلاعی به دست نخواهیم آورد و مغز از هرگونه فعالیتی عاجز می‌ماند، و با این حال شناخت واقعیت‌ها خارجی غیر ممکن است،

۱- اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ۱، صفحه ۶ (با کمی تلخیص).

ص: ۱۳۴

بنابراین احساس منشأ شناخت و مبنای قضاوت ما در هر چیزی است، و بنابراین باید گفت احساس سرچشمه شناخت و یگانه سرچشمه آن است» (۱).

۲- گروه دیگری که در مقابل آنها قرار گرفته، حس و تجربه را به کلی از کار انداخته‌اند و کمترین بهایی برای آن در معرفت قایل نیستند.

«دکارت» می‌گوید: «مفهوماتی که از خارج به وسیله حواس پنجگانه وارد ذهن می‌شوند نمی‌توانیم مطمئن باشیم که مصداق حقیقتی در خارج دارند، و اگر هم داشته باشند یقین نیست که صورت موجود در ذهن با امر خارجی مطابقت دارد» (۲).

نویسنده «سیر حکمت» در این جا می‌افزاید: «دکارت» معتقد بود که محسوسات انسان با واقع مطابق نیست، فقط وسیله ارتباط بدن با عالم جسمانی است، و تصویری از عالم برای ما می‌سازد که حقیقت ندارد... او معتقد است فقط مفهومات نظری اساس علم واقعی است» (۳).

خلاصه عقیده این گروه بر این است که تنها معقولات ارزشی یقینی و معرفتی دارند، اما محسوسات تنها ارزش علم دارند نه ارزش یقینی» (۴).

گروه اول روی خطاهای عقل نظری و اختلاف عمیقی که میان دانشمندان در مسائل عقلی وجود دارد تکیه می‌کنند در حالی که گروه دوم روی خطاهای حواس، تا آن جا که تنها بر حس باصره (بینایی) که مهمترین و گسترده‌ترین حس انسان است انواع بیشماری از خطا ذکر کرده‌اند.

ولی بی‌شک هر دو گروه در اشتباهند و در توضیح فشرده‌ای درباره منشأ خطای آنها چنین می‌توان گفت:
اما در مورد حسیون مهم‌ترین اشکال کارشان چند نکته است:

۱- همه ما در برخورد با موجودات خارجی پیوسته با یک سلسله حوادث

۱- ماتریالیسم دیالیک تیک (نیک آیین) صفحه ۳۰۲ (با کمی تلخیص).

۲- سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۱۷۲ (با تلخیص)

۳- سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۱۷۲ (با تلخیص)

۴- اصول فلسفه مقاله چهارم (ارزش معلومات).

ص: ۱۳۵

جزئی روبه‌رو هستیم که به هیچ وجه قابل استفاده برای استدلال نیست، زیرا هر استدلالی باید متکی به یک قضیه کلی باشد. اینجاست که ناچار پای عقل در میان می‌آید، و از جزئیات یک کلی می‌سازد، مثلاً ما در شرایط مختلف می‌بینیم که سنگ شیشه معمولی را می‌شکند، این حوادث جزئی که از طریق حس به دست آمده به عقل منتقل می‌شود، و از آن یک قاعده کلی در مورد این مسأله می‌سازد، یا این که تجربیات مختلف در شرایط و زمان‌ها و مکان‌های متفاوت نشان می‌دهد که نور با خط مستقیم منتشر می‌شود، عقل ما از این حوادث جزئی، یک قانون کلی می‌سازد که هرگز در خارج وجود ندارد، آنچه در خارج است مصداق‌های آن است.

بنابراین دریافت‌های حسی همچون مواد خامی است که در آزمایشگاه‌های عقل گاهی «تجزیه» و گاه «ترکیب» می‌شود، و از تجزیه و ترکیب آنها مفاهیم کلی عقلی به دست می‌آید که در منطق و استدلال از آنها استفاده می‌شود.

۲- بدون شک حس خطاهای زیادی دارد که برای اصلاح آنها باید از عقل استفاده کرد، وقتی می‌گوییم حس ما درختان موازی دو طرف خیابان را به صورت متقاطع می‌بیند که در دور دست به هم می‌رسند و این یک خطاست معیار ما در تشخیص این خطا همان عقل است.

درست است که ما در تشخیص این خطا بر حس خود نیز تکیه می‌کنیم و می‌گوییم ما بارها این خیابان را پیموده‌ایم و فاصله درختان را همه جا از نزدیک یکسان دیده‌ایم ولی این استدلال هنگامی قدرت پیدا می‌کند که ما مسأله اجتماع نقیضین را باطل بشمریم، و بگوییم محال است این درخت‌ها هم موازی باشند، هم نباشند، و این که از نزدیک دیده‌ایم موازی هستند، دلیل بر این می‌شود که اگر آنها را از دو متقاطع می‌بینیم خطاست.

اصولاً مسأله محال بودن اجتماع نقیضین که تنها از طریق خرد و عقل قابل درک است، پایه‌ای است برای همه استدلال‌ها، بنابراین هیچ دلیل حسی نیز بدون آن قابل قبول نیست.

ص: ۱۳۶

۳- از همه اینها گذشته حس ما تنها سطح اشیا را درک می‌کند، و از یک جسم تنها سطوح آن را ما می‌بینیم، بنابراین اگر ادراکات عقلی در این جا پا در میانی نکنند پی بردن به حقیقت جسم هم امکان‌پذیر نیست.

ممکن است گفته شود درست است که حواس به تنهایی کارآیی ندارند، و باید از ادراکات عقلی حتی در علوم تجربی کمک گرفت، ولی این واقعیت را نیز باید پذیرفت که تمام ادراکات عقلی از طریق حس پیدا می‌شود، و به گفته «ژان لاک» فیلسوف معروف انگلیسی در عقل چیزی نیست که قبل از آن در حس وجود نداشته باشد!

این جمله که به صورت ضرب المثلی از او به یادگار مانده نشان می‌دهد که ذهن در ابتدا به منزله لوح سفید و بی‌نقشی است که از طریق حواس، نقش‌هایی را به خود می‌پذیرد، و کار عقل چیزی جز «تجربید» و «تعمیم» یا «تجزیه» و «ترکیب» آنچه را از راه حواس دریافته، نیست.

ولی این سخن نیز اشتباه بزرگی است، چرا که علم ما به وجود خودمان (که یک علم حضوری است) هرگز از طریق حواس حاصل نشده است، هم‌چنین علم ما به وجود حواس و مسائل فطری، مانند محال بودن اجتماع نقیضین، نیز از طریق حس نیست، ما اگر هیچ حسی نمی‌داشتیم، می‌توانستیم بفهمیم ممکن نیست هم موجود باشیم و هم نباشیم، و به دنبال این قضیه قضایای دیگری را نیز می‌توان دریافت که نیازی به حس ندارد.

در این زمینه بحث‌های فراوانی است که ورود در آنها ما را از هدف این کتاب دور می‌سازد هدف این بود که روشن شود نظریه «حسیون» و «تعقلیون» که منبع ادراک را منحصر در یک بعد می‌کنند هیچ‌کدام قابل قبول نیست، و هریک از «حس» و «عقل» یکی از منابع ادراک را تشکیل می‌دهد، همان‌گونه که در آیات قرآن مجید به خوبی منعکس است.

ص: ۱۳۷

دومین منبع معرفت: عقل و فرد

اشاره

ص: ۱۳۸

اشاره

در قرآن تعبيرات فراوانی از این منبع دیده می‌شود و آیات بسیاری از قرآن مجید همه انسان‌ها را برای «شناخت و معرفت» به «تفکر و اندیشه» دعوت می‌کند.

تعبیراتی که در قرآن برای این منبع هم معرفت به کار رفته است بسیار از جمله:

۱- عقل

۲- لب (که جمع آن الباب است)

۳- فؤاد

۴- قلب

۵- نهی (بر وزن شما)

۶- صدر

۷- روح

۸- نفس

علاوه بر این تعبيرات، تعبيرات دیگری درباره «کار عقل» نیز در قرآن وجود دارد مانند:

۹- ذکر

۱۰- فکر

۱۱- فقه

۱۲- شعور

۱۳- بصیرت

۱۴- درایت

اکنون باید نمونه‌هایی از هریک از عناوین فوق را از آیات قرآن مورد توجه و بررسی قرار دهیم. (۱)

۱- علاوه بر این، واژه‌های متعددی در قرآن مجید درباره مراتب ادراک آمده است، مانند: ظن، زعم، حسابان، یقین، عین الیقین، حق الیقین که از مرحله پندارهای خام وسست شروع می‌شود و تا آخرین مرحله یقین که برتر از آن تصور نمی‌شود ادامه می‌یابد.

ص: ۱۳۹

نخست به آیات زیر گوش فرامی دهیم:

۱- كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (بقره/ ۲۴۲)

۲- اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ (آل عمران/ ۱۹۰)

۳- وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (نحل - ۷۸)

۴- وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَوْمٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَٰلِكًا مِنْ مَّحِيصٍ - اِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَمَذَكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ (ق/ ۳۶ و ۳۷)

۵- كُلُوا وَارْزُقُوا أَنْعَامَكُمْ اِنَّ فِي ذَٰلِكَ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ (طه/ ۵۴)

۶- بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ (عنكبوت/ ۴۹)

۷- فَاِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (حجر/ ۲۹ و ص/ ۷۲)

۸- وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - فَاَلْهَمَّا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (شمس/ ۸ و ۷)

۹- وَبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (بقره/ ۲۲۱)

۱۰- قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ (انعام/ ۵۰)

۱۱- اَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ (انعام/ ۶۵)

۱۲- وَلَا تُقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أحيَاءٌ وَلَكِن لَّا تَشْعُرُونَ (بقره/ ۱۵۴)

۱۳- اِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ (اعراف/ ۲۰۱)

۱۴- وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان/ ۳۴)

ص: ۱۴۰

ترجمه:

- ۱- این گونه خداوند آیاتش را برای شما تعیین می‌کند تا عقل خود را به کار گیرید و اندیشه کنید.
- ۲- در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانه‌هایی است (از عظمت و قدرت و علم پروردگار) برای صاحبان مغز.
- ۳- خداوند شما را از شکم مادران بیرون آورد در حالی که هیچ نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد (تا علم و آگاهی یابید) شاید شکر نعمت‌های او را بجا آورید.
- ۴- چه بسیار اقوامی را که قبل از آنها هلاک کردیم اقوامی که از آنان قوی‌تر بودند و شهرها (و کشورها) را گشودند، آیا راه فراری وجود داشت؟ در این تذکری است برای آن کس که عقل دارد یا گوش فرا می‌دهد و حضور می‌یابد.
- ۵- از این میوه‌ها و گیاهان که خدا با نزول باران از زمین رویانیده بخورید، و چار پایان خود را نیز به چرا برید که در این نشانه‌هایی است (از عظمت او) برای صاحبان خرد.
- ۶- (این قرآن زاییده فکر بشر نیست) بلکه آیات روشنی است که در سینه‌های صاحبان علم جای دارد»
- ۷- هنگامی که آفرینش آدم را موزون ساختیم و از روح در او دمیدم برای او سجده کنید».
- ۸- سوگند به روح و جان آدمی، و آن کسی را که آن را موزون ساخت و سپس گناه و تقوایش (راه‌های خیر و شر) را به او الهام کرد.
- ۹- خداوند آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند تا متذکر شوند (اندیشه کنند و به راه آیند).
- ۱۰- بگو آیا نابینا و بینا (نادان و دانا) یکسانند آیا فکر نمی‌کنید؟!

ص: ۱۴۱

- ۱۱- بنگر چگونه آیات را برای آنها با تعبیرات گوناگون بیان می‌کنیم شاید بفهمند.
- ۱۲- «و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی‌فهمید.
- ۱۳- پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند به یاد (خدا) می‌افتند و بینا می‌گردند.
- ۱۴- و هیچ کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟ (فقط خداوند عالم و آگاه است).

شرح مفردات

* «عقل» به گفته «لسان العرب» و «مفردات راغب» در اصل از «عقال» به معنای طنابی است که بر پای شتر می‌بندند تا حرکت نکند، و از آن جا که نیروی خرد، انسان را از کارهای ناهنجار باز می‌دارد این واژه بر آن اطلاق شده است، بعضی دیگر از کتب لغت مانند «صحاح» «عقل» را به معنای «حجر» و «منع» تفسیر کرده‌اند، و بعضی مانند «قاموس» به معنای «علم به صفات اشیا از حسن و قبح و کمال و نقصان» و در «مجمع البحرین» در تفسیر عاقل می‌گوید: «او کسی است که می‌تواند نفس خویش را کنترل کند، و از هوی و هوس باز دارد».

به نظر می‌رسد که ریشه اصلی همان منع و باز داشتن است، و لذا هنگامی که زبان کسی بند می‌آید عرب می‌گوید: «اعتقل لسانه» و به «دیه» نیز «عقل» می‌گویند چرا که جلوی خونریزی بیشتر را می‌گیرد، و «عقیله» به زنی گفته می‌شود که دارای عفت و حجاب و پاکدامنی است.

به گفته «خلیل بن احمد» در کتاب «العین» «عقل» به قلعه و دژ نیز گفته می‌شود. و همان گونه که ملاحظه می‌کنیم مفهوم منع و بازداری در همه این معانی نهفته

ص: ۱۴۲

است پس ریشه اصلی همان منع است.

* «لب» و «لبا» به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای خالص و برگزیده هر چیزی است، و لذا به مرحله عالی خرد و عقل نیز «لب» اطلاق می‌شود، و به همین دلیل هر لبی عقل است، اما هر عقلی، لب نخواهد بود، چرا که لب عقل در مراحل عالی و خلوص آن است، لذا در قرآن مجید مسائلی به «اولوالالباب» نسبت داده شده که جز با عقل در مراحل عالی قابل درک نیست، و به مغز بسیاری از میوه‌ها نیز لب گفته می‌شود چرا که خالص از پوست است. (۱)

* «فؤاد» چنان‌که قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم از ماده «فأد» (بر وزن وَعِيد) در اصل به معنای گذاردن نان بر خاکستر یا ریگ داغ است تا این که خوب پخته شود، و همچنین به پختن و بریان کردن گوشت گفته می‌شود. (۲)

بنابراین هنگامی که عقل به مراحل پختگی برسد به آن «فؤاد» می‌گویند، و جمع آن «افئده» است.

راغب در مفردات می‌افزاید: «فؤاد» به معنای قلب است با این اضافه که مفهوم درخشندگی و برافروختگی نیز در آن وجود دارد.

* «قلب» چنان‌که در «قاموس» و «مفردات» و «العین» و «لسان العرب» آمده است در اصل به معنای دگرگون ساختن چیزی است، و معمولاً به دو معنا استعمال می‌شود: گاه به آن عضوی که وسیله رسانیدن خون به تمام بدن است، و گاه به روح و عقل و علم و فهم و شعور اطلاق می‌گردد، و این به خاطر آن است که هم قلب جسمانی و هم قلب روحانی دائماً در دگرگونی و حرکت و تغییر است، چنان‌که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند:

ماسمی القلب الامن تقلبه والرأی یصرف بالانسان اطوارا!

«قلب» را به این خاطر قلب نامیده‌اند که دائماً دگرگون می‌شود و عقیده و رأی انسان را به اشکال مختلف در می‌آورد».

۱- لسان العرب، مفردات و مجمع البحرین.

۲- لسان العرب و تاج العروس و مفردات راغب.

ص: ۱۴۳

ضمناً «قلب» به مرکز، و مغز هر چیزی نیز گفته می‌شود، مانند قلب لشکر، زیرا قلب انسان مرکز جسم و جان اوست، و در قاموس نیز آمده که خالص هر چیزی را قلب آن می‌گویند.

* «نهی» (بر وزن هُما) به معنای «عقل» از ماده «نهی» (بر وزن سعی) به معنای بازداشتن از چیزی گرفته شده، و بسیاری از ارباب لغت (مانند مفردات راغب و مجمع البحرین و لسان العرب و شرح قاموس) تصریح کرده‌اند به این که این نامگذاری به خاطر آن است که عقل انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد و نهی می‌کند.

* «صدر» در اصل به معنای سینه و سپس به آغاز و قسمت اعلا و مقدّم بر چیزی اطلاق شده است، مثلاً صدر مجلس به بالای مجلس، و صدر کلام به آغاز سخن، و صدر نهار به اول روز گفته می‌شود (قاموس و مفردات و لسان العرب).

ولی از بعضی از لغات استفاده می‌شود که معنای اصلی همان مقدّم و آغاز هر چیزی است، اما به هر حال از آن جا که عقل انسانی قسمت مهم و اعلاّی وجود او را تشکیل می‌دهد به آن صدر گفته می‌شود، به خصوص این که قلب جسمانی نیز در وسط سینه قرار دارد، و بعداً خواهیم گفت که رابطه بسیار نزدیکی میان دگرگونی‌های عقلی و روحی با دگرگونی‌های همین قلب جسمانی وجود دارد.

«روح» در اصل به معنای «تنفس» است، و از آن جا که ارتباط نزدیکی میان تنفس و بقای حیات وجود دارد روح به معنای جان و مرکز عقل و فهم انسان نیز اطلاق شده است.

بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (به معنای باد) هر دو از یک معنا مشتق است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل و مجردی است به این نام نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک و ایجاد حیات و ناپیدا بودن همچون باد و تنفس است.

* «نفس» به گفته «راغب» و «لسان العرب» و «قاموس» و «کتاب العین» و دیگران

ص: ۱۴۴

به معنای «روح» است که مرکز ادراکات انسان می‌باشد، منتها در قرآن مجید مراحلی برای نفس ذکر شده: نفس اماره، همان روح سرکشی که انسان را به کارهای زشت و گناه ترغیب می‌کند، و «نفس لوامه» که بعد از آلودگی به گناه پشیمان می‌گردد و در مقام سرزنش و ملامت خود بر می‌آید که در این مرحله در فارسی امروز به آن وجدان می‌گوییم، و «نفس مطمئنه» همان روحی که کاملاً بر شهوات مسلط است و به مرحله اطمینان و آرامش رسیده است.

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که قرآن مجید تعبیرهای بسیار متنوعی از عقل و خرد دارد که هر کدام به یکی از ابعاد این گوهر نفسانی اشاره می‌کند، و به تعبیر دیگر هر کدام از این واژه‌ها به یکی از ابعاد عقل و خرد آدمی مربوط است. از آنجا که این قوه مرموز الهی انسان را از زشتی‌ها باز می‌دارد به آن عقل و نهی گفته می‌شود. و از آنجا که دائماً در دگرگونی است به آن «قلب»، و از آنجا که قسمت اعلائی وجود انسان به آن «صدر» گفته‌اند. و از آنجا که رابطه نزدیکی با حیات دارد «روح» و «نفس» و هنگامی که به مرحله خلوص برسد و خالص گردد به آن «لب» می‌گویند و سرانجام هنگامی که پخته شود به آن «فؤاد» اطلاق می‌شود. و از این بیان نتیجه می‌گیریم که به کار بردن این واژه‌های گوناگون و متنوع بی‌حساب نیست، و کاملاً هماهنگ با مطلبی است که در هر آیه تعقیب می‌شود، و این از شگفتی‌های قرآن مجید است که انسان در بررسی‌های تفسیر موضوعی به آن واقف می‌گردد.

افعال عقل

* «ذکر» نقطه مقابل نسیان است، و به گفته راغب در مفردات حالتی است که به انسان امکان می‌دهد معارفی را که دریافته است حفظ و نگهداری کند، و به هنگام نیاز آن را در ذهن حاضر سازد، و این معنا گاهی با «قلب» و گاهی با زبان انجام می‌گیرد.

* «فکر» به معنای اندیشیدن و فعالیت عقل است، و به گفته راغب، نیرویی است که «علم» را به سوی «معلوم» می‌برد و به عقیده جمعی از فلاسفه حقیقت تفکر و اندیشیدن مرکب از دو حرکت است: حرکتی به سوی مقدمات هر مطلب، سپس حرکتی از آن مقدمات به سوی نتیجه، مجموعه این دو حرکت که سبب شناخت و معرفت اشیا است «فکر» نام دارد.

* «فقه» گاهی به معنای «فهم» به طور مطلق تفسیر شده همان گونه که در لسان العرب آمده است، اما به گفته «مفردات» «فقه» عبارت است از آگاهی بر مطلب پنهان به کمک مطلب حاضر و موجود، بنابراین «فقه» علمی است که از روی ادله به دست آید (البته فقه به معنای اصطلاحی علم به احکام اسلامی است).

* «شعور» بطوری که جمعی از اهل لغت مانند صاحب «قاموس» و «لسان العرب» و «مقایس اللغه» و غیر آنها گفته‌اند به معنای علم و آگاهی است، ولی راغب در مفردات آن را به معنای «احساس» ذکر کرده، و اگر منظور احساس درونی باشد با تفسیری که دیگران گفته‌اند چندان تفاوتی نخواهد داشت، در بسیاری از آیات قرآن مجید نیز به همین معنا (علم) به کار رفته هر چند در بعضی دیگر از آیات به معنای احساس خارجی است.

* «بصیرت» از «بصر» گرفته شده است که به گفته راغب به سه معنا آمده: به معنای «چشم» و «نیروی چشم» و «قوه ادراک و علم». بعضی گفته‌اند: معنای اصلی آن علم است خواه از طریق مشاهده حسی حاصل شود، یا از طریق علم و عقل. (۱)

واژه «بصیرت» بالخصوص در «ادراک قلبی و علم» به کار می‌رود، و لذا در لسان

۱- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ماده «بصر».

ص: ۱۴۶

العرب آمده که «بصیرت» به معنای اعتقاد قلبی است، و بعضی آن را به معنای ذکاوت و هوش تفسیر کرده‌اند. در آیات قرآن نیز این واژه در این معنا به کار رفته است مانند: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ؛ بگو این راه من است که به سوی خدا دعوت می‌کنم با آگاهی» (یوسف ۱۰۸) (۱).

* «درایت» به معنای علم و آگاهی بطور مطلق، یا علم و آگاهی در مسائل مخفی پنهان است، و به معنای «هوشیاری» نیز آمده است، از «مقایس اللغه» استفاده می‌شود که در اصل به معنای «توجه» به چیزی است، و سپس به معنای «آگاهی» نسبت به چیزی آمده، در قرآن مجید نیز بطور مکرر در مفهوم «علم» استعمال شده است از آنچه در این بخش گفتیم نیز به خوبی استفاده می‌شود که الفاظی که در قرآن مجید برای «کار عقل و خرد» استعمال شده و مفهوم علم و ادراک را می‌رساند نیز الفاظ متنوعی است که هر کدام از آنها به یکی از ابعاد علم اشاره می‌کند و در هر مورد متناسب با آن بکار رفته!

آن‌جا که سخن از آگاهی توأم با موشکافی است واژه «درایت» و آن‌جا که سخن از تجزیه و تحلیل است کلمه «فکر» و آن‌جا که منظور آگاهی از یک امر پنهانی به کمک یک امر محسوس است واژه «فقه» استعمال شده، و آن‌جا که هدف آگاهی توأم با حفظ و یادآوری است کلمه «ذکر» و به همین ترتیب هر واژه جایی دارد و هر لفظ مقامی دارد.

این نکته نیز قابل توجه است: تعبیراتی که در قرآن مجید در زمینه «کار عقل» آمده سلسله مراتبی دارد که از «شعور» به معنای درک ساده، شروع می‌شود سپس به مرحله «فقه» می‌رسد که درک مسائل نظری از مسائل آشکار است و بعد از آن مرحله «فکر» است که ناظر به تجزیه و تحلیل حقایق می‌باشد، مرحله بعد مرحله «ذکر» یعنی حفظ و یادآوری است، و از آن بالاتر مرحله «نُهی

۱- از جمله آیات دیگری که این معنا در آن به کار رفته ۱۴ قیامت، انعام، ۲۰۳ اعراف و ۱۰۲ اسراء است.

ص: ۱۴۷

یعنی درک عمیق حقایق، و از آن نیز فراتر مرحله «بصیرت» یعنی بینش عمیق است. و این است معنای فصاحت و بلاغت!

تفسیر و جمع‌بندی آیات

۱- ارزش خرد در میزان قرآن

نخستین آیه مورد بحث، هدف از نزول آیات الهی را تعقل و اندیشه مردم ذکر می‌کند و با تعبیر به «لعلّ» که در این گونه موارد برای بیان هدف است این حقیقت را آشکار می‌سازد.

بعضی دیگر از آیات قرآن، مطلب را از این فراتر برده و با لحن سرزنش باری مردم را به خاطر عدم تفکر و تعقل، مورد مؤاخذه قرار داده، می‌گوید: «افلا تَعْقِلُونَ» (۱).

و در آیات دیگری، همین معنا را به صورت جمله شرطیه ذکر کرده، می‌فرماید:

«قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ الْإِسْلَامِ إِن كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ؛ ما آیات را برای شما تبیین کردیم اگر تعقل کنید» (۲).

این سه تعبیر مختلف (لعلکم تعقلون- افلا- تعقلون- ان کنتم تعقلون) به وضوح این حقیقت را روشن می‌سازد، که خداوند، نیروی تعقل را در اختیار انسان نهاده که برای درک واقعیت‌ها از آن استفاده کند، و اگر نکند در خور ملامت و توبیخ است.

۱- آل عمران، ۶۵، انعام ۳۲، یونس ۱۶، هود ۵۱، یوسف ۱۰۹، انبیا ۱۰ و ۶۷، مؤمنون ۸۰، قصص ۶۰، صافات ۱۳۸.

۲- آل عمران، ۱۱۸.

ص: ۱۴۸

در دومین آیه، با اشاره به نشانه‌های خدا، در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز می‌گویید: درک این آیات، برای «اولوالالباب» میسر است، و چنان‌که در تفسیر مفردات آیه گفتیم «اولوالالباب» اندیشمندانی هستند که فکر و عقلشان به مرحله خلوص رسیده و از شوائب اوهام پاک شده، آنها هستند که از دقایق نظام آفرینش آگاه می‌شوند، و در ماورای آن، جمال دل‌آرای خدا را می‌بینند، و این خود اهمیت عقل و خرد را در طریق شناخت حق روشن می‌سازد.

در سومین آیه پس از اشاره به خارج شدن انسان از شکم مادر، در حالی که هیچ نمی‌دانست، ابزار شناخت و معرفت را، شرح می‌دهد، نخست سمع (نیروی شنوایی) که با آن «علوم نقلی» و تجارب دیگران را می‌شنود، سپس نیروی «بینایی» که با آن «امور حسی» و قابل مشاهده را در پهنه جهان درک می‌کند و سپس «افنده» (دل‌ها و خردها) که با آن واقعیات ماورای حس را ادراک می‌نماید، و چنان‌که گفتیم «فؤاد» عقل بر افروخته و پخته است، و مفهومی والاتر از «عقل» دارد.

در آیه چهارم، پس از اشاره به سرنوشت اقوام نیرومندی که قبل از این در کره خاکی زندگی داشتند و بر اثر طغیانگری و فساد نابود شدند، و راهی برای فرار پیدا نکردند، می‌فرماید: «سرنوشت آنها باعث تذکر و بیداری است، برای آنها که قلب (عقل) دارند و گوش شنوا!»

در پنجمین آیه، پس از اشاره به زنده شدن زمین‌های مرده و رویدن گیاهانی که غذای انسان‌ها و چارپایان را که در اختیار انسان است تشکیل می‌دهد می‌فرماید: «در اینها نشانه‌های خدا برای صاحبان «نهی» است و چنان‌که گفتیم

ص: ۱۴۹

«نهی» (بر وزن شما) به عقل گفته می‌شود، از این نظر که انسان را از زشتی‌ها و قبایح باز می‌دارد. در ششمین آیه، پس از اشاره به آیات با عظمت و روشنگر قرآن، می‌گوید: اینها در سینه‌های کسانی است که علم و دانش به آنها عطا شده، و چنان که گفتیم، «صدر» (سینه) در اصل به معنای بخش مقدّم و اعلاّی هر چیز است، و نشان می‌دهد گوهر عقل که از منابع مهمّ شناخت است، برترین بخش وجود انسان را تشکیل می‌دهد.

در آیه هفتم، ضمن اشاره به آفرینش آدم از خاک می‌فرماید: «هنگامی که خلقت او موزون شد، و از روح خودم در آن دمیدم، شما ای فرشتگان برای عظمت او سجده کنید».

این «روح الهی» همان «گوهر عقل» است که به خاطر اهمّیتش، به خداوند اضافه شده (این اضافه را اضافه تشریفی می‌نامند) و گرنه خداوند نه روح دارد و نه جسم، و درست به خاطر همین روح الهی بود که تمام ملائکه مقربین و فرشتگان با عظمت بارگاه حق می‌بایست برای آدم سجده کنند، و الاّ خاک و گل هرگز چنین ارزشی را نداشت و این تأکید مهمی است بر ارزش عقل و خرد.

در هشتمین آیه، به آفرینش «نفس» (روح و عقل) انسان، و آفریدگار نفس قسم یاد می‌کند، و سپس می‌افزاید: بعد از آن که خداوند، این روح را آفرید و موزون ساخت، طرق فجور و تقوا (راه‌های کجی و راستی) را به او الهام کرد، که این خود اشاره لطیفی است به ادراکات فطری انسان، که از روز نخست در درون جان او از طریق تعلیم الهی، نهاده شده است.

این بود مجموعه هشت عنوان مختلفی که در قرآن مجید، برای اشاره به گوهر عقل و خرد از آنها استفاده شده، و اهمّیت این منبع شناخت را در ابعاد مختلفش روشن می‌سازد.

آنچه در بالا- گفته شد و نمونه‌هایی از آیات آن ذکر گردید در مورد اصل گوهر عقل بود، و اما در مورد کار و فعالیت آن نیز، تعبیرات متعددی در قرآن مجید آمده است که هر یک از این تعبیرات یکی از ابعاد و زوایای آن را روشن می‌سازد به این ترتیب که:

در نهمین آیه مورد بحث سخن از «تذکر» است می‌فرماید: خدا به این منظور آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند که متذکر شوند، تذکر به معنای حفظ و یادآوری مطالب یکی از کارهای مهم عقل است که اگر نبود انسان از علوم خود هیچ بهره‌ای نمی‌برد. باز در این جا به تعبیرات مختلفی در قرآن برخورد می‌کنیم: گاه مطلب را مانند آیه فوق با جمله «لعل» که در این گونه موارد برای بیان هدف است مطرح می‌کند، و گاه به صورت توبیخ و سرزنش «أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ» (۱).

و گاه به عنوان سرزنش از افرادی که اندیشه خود را به کار نمی‌اندازند و حقایق را حفظ و یادآوری نمی‌کنند «قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ» (۲).

در دهمین آیه سخن از «تفکر» است، و بعد از آن که در یک استفهام انکاری می‌پرسد آیا «نابینا» و «بینا» یکسان است؟ با لحن سرزنش آمیزی می‌گوید: «آیا فکر نمی‌کنید» و همان گونه که اشاره کردیم «فکر» در واقع به معنای «تجزیه و تحلیل» مسائل مختلف برای راهیابی به عمق آنهاست، و طریقی است برای فهم بهتر و بیشتر.

باز در این جا تعبیرات متنوع است گاه می‌گوید: «لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ»؛ شاید شما اندیشه کنید» (بقره ۲۱۹) گاه می‌گوید: «لَقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»؛ برای جمعیتی که تفکر می‌کنند» (یونس ۲۴، رعد ۳، نحل ۱۱) و گاه می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ»؛ آیا آنها در

۱- انعام ۸۰، هود ۲۴، نحل ۹۰، مؤمنون، ۸۵، صافات ۱۵۵.

۲- نمل ۶۲.

ص: ۱۵۱

دل خود نیندیشیدند؟» (روم ۸)

در یازدهمین آیه سخن از «فقه» به معنای فهم و درک عمیق است، می‌گوید:

«بین ما چگونه آیات خود را برای آنها با انواع بیان ذکر می‌کنیم شاید آنها بفهمند و درک کنند».

در این جا نیز گاه «لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ» آمده (مانند آیه فوق) و گاه «لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ؛ برای گروهی که می‌فهمند» (انعام ۹۸)

و در جای دیگر «لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ اِذَا كُنْتُمْ تُبَاهَوْنَ» (توبه ۸۱)

و در موارد دیگر «يَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ اِلَّا قَلِيْلًا؛ آنها جز کمی نمی‌فهمند» (فتح ۱۵) که همه بیانگر اهمیت فوق‌العاده مسأله تفقه و ادراکات عقلی است.

و همان‌گونه که اشاره شد «فقه» به معنای «درک مسائل پنهانی از طریق مشاهده مسائل آشکار» است که این یکی از ابعاد درک عقلی است.

در دوازدهمین آیه بحث از «شعور» است که پس از نهی مؤمنان از این که شهیدان راه خدا را مرده نگویند، می‌فرماید: «آنها زندگانند ولی شما درک نمی‌کنید»

البته «شعور» گاه به معنای احساس ظاهری می‌آید، و گاه به معنای احساس درونی که همان درک عقلی است، و در قرآن مجید در هر دو معنا به کار رفته است.

قرآن در آیات زیادی گروهی را که «شعور» خود را به کار نمی‌گیرند با تعبیراتی مختلفی مورد مذمت قرار داده. (۱)

در سیزدهمین آیه گفتگو از «بصیرت» است، ضمن اشاره به یکی از آثار تقوا می‌فرماید: «افراد متقی هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند ناگهان به

۱- شعرا ۱۱۳، حجرات ۲، بقره ۹، آل‌عمران ۶۹، انعام ۲۶، انعام ۱۲۳، مؤمنون ۵۶.

ص: ۱۵۲

یاد خدا می‌افتند و بصیرت می‌یابند و حقیقت را درک می‌کنند و از دام وسوسه‌های شیاطین رهایی می‌یابند». «بصیرت» و «ابصار» که به معنای بینایی است گاه با چشم ظاهر صورت می‌گیرد و جنبه حسی دارد، و گاه با چشم درون و عقل خرد و به معنای ادراکات عقلی است، و آیه مورد بحث از آیاتی است که این واژه در آن به معنای دوم به کار رفته است. قرآن مجید گاه می‌گوید: «انسان نسبت به خویشتن بصیرت و آگاهی دارد؛ بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» (قیامت ۱۴) و گاه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: «به مردم بگو: این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همگان را به سوی خدا دعوت می‌کنیم؛ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (یوسف ۱۰۸). مسلماً در تمام این موارد بصیرت به معنای آگاهی‌هایی است که از طریق خرد برای انسان پیدا می‌شود.

و سرانجام در چهاردهمین و آخرین آیه سخن از «درایت» است، درایت به معنای هوشیاری و آگاهی بر مسائل پنهان یا غیر محسوس، می‌فرماید:

«هیچ کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ کس نمی‌داند در کدام سرزمین از دنیا می‌رود؟»

قابل توجه این که ماده «درایت» در قرآن مجید همواره به صورت منفی به کار رفته، یعنی در مواردی که صحبت از عدم درایت انسان است و این نشان می‌دهد که درایت مفهوم عمیقی از درک و فهم دارد که برای همه کس حاصل نمی‌شود.

از مجموع آیات چهاردهگانه بالا نتایج زیر به دست می‌آید:

۱- قرآن «عقل و خرد» انسان را به عنوان یکی از منابع اصیل، معرفت شناخته، و

ص: ۱۵۳

اهمیت فوق‌العاده‌ای برای آن قائل شده است.

۲- قرآن همگان را به تعقل و تفکر بیشتر در همه مسائل دعوت می‌کند.

۳- قرآن به ابعاد گوناگون روح آدمی، توجه خاصی کرده و روی هر یک از آنها تأکید می‌کند.

۴- قرآن فعالیت‌های روح را در زمینه ادراک واقعیات با تعبیرات مختلفی ذکر کرده و روی هر یک در جای خود تکیه می‌کند.

ولی با این حال قرآن موانع متعددی برای ادراک صحیح عقلی بر شمرده که در بحث «موانع معرفت» به خواست خدا مطرح خواهد شد.

توضیحات:

۱- ادراکات عقلی از دیدگاه فلسفه.

با اینکه ادراکات عقلی از نظر غالب فلاسفه به عنوان یک منبع مهم معرفت شناخته شده، «فلاسفه حسی» چنان‌که قبلاً نیز اشاره کردیم با این امر به مخالفت برخاسته، و ادراکات عقلی را به کلی از درجه اعتبار ساقط دانسته، و راه شناخت واقعیت‌ها را منحصر به تجربه‌های حسی می‌دانند.

بیشترین بهانه آنها در این زمینه چند امر است:

۱- اختلاف میان فلاسفه در مسائل عقلی با این که هر کدام برای اثبات عقیده خود دلایلی ظاهراً منطقی ذکر می‌کنند.

۲- وقوع خطا در اعتقادات بسیاری از دانشمندان به گونه‌ای که در موارد فراوانی خودشان اعتراف به اشتباه خود نموده، و در مقام اصلاح بر آمده‌اند.

۳- این موضوع را نیز باید بر دو امر سابق اضافه کرد که جهش و پیشرفت سریعی که در علوم طبیعی در قرون اخیر رخ داده و بسیاری از رازهای جهان طبیعت از طریق تجربه‌های حسی گشوده شده، این فکر را تقویت کرده که تنها می‌توان بر همین منبع حس تکیه کرد، و بر هر چه غیر آن است باید قلم بطلان

ص: ۱۵۴

کشید.

در «تاریخ فلسفه» می‌خوانیم: بهانه‌هایی شبیه همین موضوعات سبب شد که در یونان قدیم افکار سوفسطایی که همه واقعیات را اعم از حسی و غیر حسی انکار می‌کرد قوت گیرد: از یک سو اختلاف فلاسفه را دیدند، و از سوی دیگر در دعاوی زیادی که در دادگاه‌ها مطرح می‌شد و کلای زبردستی به دفاع از موکل خود بر می‌خاستند که هر کس از افراد عادی استدلال آنها را می‌شنید حق را به موکل آنها می‌داد، آن چنانکه گاه شنوندگان هر دو طرف را با این که در دو جهت مخالف قرار داشتند صاحب حق می‌شمردند! و این فکر قوت گرفت که ممکن است اصلاً واقعیتی وجود نداشته باشد!

ولی برای رفع همه این اشتباهات باید در بررسی مسأله ادراکات عقلی اولاً «ادراکات بدیهی» را از «نظری» جدا کرد، چرا که خطاها مربوط به قسمت بدیهی نیست، هیچ کس در این که عدد ۲ نصف ۴ است، و یا این که شیء واحد در آن واحد و مکان واحد نمی‌تواند هم موجود و هم معدوم بوده باشد، خطا نمی‌کند، و اگر بعضی در این گونه موارد نیز اظهار تردید یا اظهار اعتقاد خلاف کرده‌اند در واقع با الفاظ بازی می‌کنند، و مثلاً «ضدین» و «نقیضین» را طور دیگری تفسیر می‌نمایند، و گرنه در اصل مطلب هیچ اختلافی نیست.

ثانیاً در امور استدلالی نیز اگر میزان دقیقی به کار رود خطا رخ نمی‌دهد، خطا از آن جا سر می‌زند که میزان‌ها نمی‌تواند دقیق باشد، و لذا در مسائل ریاضی که میزان دقیقی برای سنجش در دست است اختلافی میان ریاضیدان‌ها نیست، و نتیجه‌ها قطعی است، چرا که معیارهای روشن برای امتحان صحیح و باطل بودن نتیجه هر مسأله‌ای در دست است.

ثالثاً این که ما می‌گوییم در ادراکات عقلی خطا وجود دارد این خود دلیلی بر قبول ادراکات عقلی است نه بر نفی آنها، چرا که وقتی سخن از خطا می‌گوییم مفهومی این است که واقعیت‌هایی را پذیرفته‌ایم که با توجه به آنها می‌توان پی برد که فلان عقیده خطاست.

ص: ۱۵۵

مثلاً همین که می‌گوییم چون میان فلاسفه اختلاف است معلوم می‌شود گروهی بر خطا هستند به خاطر آن است که پذیرفته‌ایم محال است دو اعتقاد متضاد هر دو صحیح باشد، این خود یک ادراک عقلی بدیهی است و لذا شبیه همین نکته را در مورد کسانی که می‌گویند: «چون حس خطا می‌کند پس از درجه اعتبار ساقط است» ذکر کردیم و گفتیم وقتی می‌گوییم: حس بینایی گرفتار خطا می‌شود، زیرا مثلاً یک نقطه نورانی اگر به سرعت حرکت کند آن را به صورت یک خط آتشین ممتد می‌بیند، مفهومش این است که به عنوان یک واقعیت، وجود نقطه نورانی و حرکت آن درک کرده‌ایم، و چون «نقطه» و «خط» متضادند پس آنچه را به صورت خط آتشین می‌بینیم خطاست، اینها همه اعتراف ضمنی به وجود واقعیت‌ها و امکان درک آنهاست.

آخرین سخن این که تمام کسانی که به مخالفت با «ادراکات عقلی» برخاسته‌اند در حقیقت با کمک همین ادراکات عقلی می‌خواهند مدعای خود را اثبات کنند، یعنی عملاً ادعای خود را نقض کرده، و با ادراکات عقلی به جنگ ادراکات عقلی رفته‌اند.

۲- مقام عقل در روایات اسلامی

در روایات اسلامی بیش از آنچه تصور شود به گوهر عقل و خرد بها داده شده، و به عنوان اساس دین، بزرگترین غنا، برترین سرمایه، راهوارترین مرکب، بهترین دوست، و بالاخره معیار و میزان برای تَقَرُّبِ الی اللّٰه و کسب پاداش معرفی گردیده است. از میان ده‌ها یا صدها روایت پر ارزش که در منابع مختلف در این زمینه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیه السلام رسیده است تنها به ذکر دوازده روایت نمونه قناعت می‌کنیم.

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «قَوَامُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ، وَلَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ؛ اساس

ص: ۱۵۶

موجودیت انسان عقل اوست، و آن کس که عقل ندارد دین ندارد!»(۱)

۲- امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «لَا غِنَى كَالْعَقْلِ وَلَا فَقْرٌ كَالْجَهْلِ؛ «هیچ بی‌نیازی همچون عقل نیست، و هیچ فقری همچون جهل!»(۲)

۳- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «ان الله تبارك و تعالی يحاسبُ الناسَ عَليَن قَدْرِ ما آتاهُم مِنَ الْعُقُولِ فِي دارِ الدُّنْيا؛ «خداوند متعال مردم را به مقدار عقلی که در دنیا به آنها داده است محاسبه می‌کند»(۳)

۴- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «انَّ الثَّوَابَ عَلَي قَدْرِ الْعَقْلِ؛ ثواب و پاداش عمل به نسبت عقل است»(۴)

۵- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «ما قَسَمَ اللهُ لِلْعِبَادِ شَيْئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ ... وَمَا أَدَّى الْعَبْدُ فَرَائِضَ اللهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ، وَلَا بَلَغَ جَمِيعَ الْعَايِنِ فِي فَضْلِ عِبَادَتِهِمْ ما بَلَغَ الْعَاقِلُ؛ خدا در میان بندگانش نعمتی برتر از عقل تقسیم نکرده، و بندگان فرایض الهی را بجا نمی‌آورند تا آنها را با عقل خود دریابند، و تمام عابدان در فضیلت عبادتشان به پایه عاقل نمی‌رسند»(۵)

۶- در حدیثی می‌خوانیم که امام موسی بن جعفر علیه السلام به «هشام بن حکم» فرمود:

«يا هشام! ما بعث الله أنبيائه ورسله عباده إلا ليَعْقِلُوا عَنِ اللهِ، فَأَحْسِنِ لَهُمْ إِسْتِجَابَةً أَحْسَنَ لَهُمْ مَعْرِفَةً، وَأَعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللهِ أَحْسَنَ لَهُمْ عَقْلاً، وَأَكْمَلَهُمْ عَقْلاً أَرْفَعَهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ؛ خداوند پیامبران و رسولانش را به سوی بندگانش نفرستاد مگر به این منظور که درباره خداوند عاقل تر شوند، بنابراین بهترین بندگانی که دعوت آنها را اجابت کردند کسانی هستند که معرفت بهتر داشته باشند، و آنها که از کار خدا آگاه‌ترند عاقل‌ترند، و آنها که عقلشان کامل‌تر است مقامشان در دنیا و آخرت برتر است»(۶)

۱- بحارالانوار، جلد ۱ صفحه ۹۴، حدیث ۱۹.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۵۴.

۳- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۰۶، حدیث ۲.

۴- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۲، حدیث ۸، (کتاب العقل و الجهل).

۵- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۲، حدیث ۱۱.

۶- کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶.

ص: ۱۵۷

۷- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «لِكُلِّ شَيْءٍ آلَةٌ وَعُدَّةٌ، وَآلَةُ الْمُؤْمِنِ وَعُدَّتُهُ الْعَقْلُ وَلِكُلِّ شَيْءٍ مَطِيئَةُ الْمَرْءِ الْعَقْلُ، وَلِكُلِّ شَيْءٍ غَايَةٌ وَغَايَةُ الْعِبَادَةِ الْعَقْلُ...؛ برای هر چیز ابزار و وسایلی است، و ابزار و وسایل مؤمن عقل است، و برای هر چیز مرکبی است و مرکب راهوار انسان عقل است، و برای هر چیز هدفی و هدف از عبادت عقل است!»^(۱)

۸- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «اِذَا ارَادَ اللَّهُ أَنْ يُرِيْلَ مِنْ عَبْدٍ نِعْمَةً كَانَ أَوَّلُ مَا يُعَيِّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ؛ هنگامی که خداوند بخواهد نعمتی را از بنده اش (به خاطر ناسپاسی) بگیرد اولین چیزی را که از او دگرگون می‌سازد عقل اوست»^(۲).

۹- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «الْعَقْلُ صَاحِبُ جَيْشِ الرَّحْمَنِ، وَالْهَوَى قَائِدُ جَيْشِ الشَّيْطَانِ وَالنَّفْسُ مُتَجَادِيَةٌ بَيْنَهُمَا، فَأَيُّهُمَا غَلَبَ كَانَ فِي حَايِرِهِ؛ عقل فرمانده لشکر خدای رحمان است، و هوا پرستی فرمانده لشکر شیطان، و نفس انسانی در میان این دو در کشمکش است، هر کدام غالب شوند انسان در قلمرو او قرار می‌گیرد»^(۳).

۱۰- در حدیث دیگری از علی علیه السلام آمده است: «الْعُقُولُ أئِمَّةُ الْأَفْكَارِ، وَالْأَفْكَارُ أئِمَّةُ الْقُلُوبِ، وَالْقُلُوبُ أئِمَّةُ الْحَوَاسِّ، وَالْحَوَاسُّ أئِمَّةُ الْأَعْضَاءِ؛ عقل‌ها پیشوایان افکارند، و افکار پیشوایان عواطفند، و عواطف پیشوایان حواسند، و حواس پیشوایان اعضا هستند»^(۴). (به این ترتیب اعضای انسان بر حواس او تکیه می‌کنند، و حواس او از عواطف او کمک می‌گیرند و عواطف بر افکار تکیه می‌کنند، و افکار بر عقل‌ها!).

۱۱- در حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ، وَمِنْ

۱- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۵، حدیث ۳۴.

۲- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۴، حدیث ۲۰.

۳- غرر الحکم.

۴- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۶، حدیث ۴۰.

ص: ۱۵۸

أَهْلِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ، وَمِمَّنْ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، وَلَا يُجْزَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ؛ انسان ممکن است اهل جهاد و اهل نماز و روزه و از امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر باشد، اما روز قیامت تنها به اندازه عقلش به او پاداش داده می‌شود! (۱)

۱۲- و در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «لَا مُصِيبَةَ كَعَدَمِ الْعَقْلِ؛ هیچ مصیبتی مانند بی‌عقلی نیست!» (۲)

۳- مخالفان حاکمیت عقل

با تمام اوصافی که درباره «عقل» گفته شد، و با تمام موقعیتی که این گوهر گرانبهای انسانی در آیات و روایات دارد با کمال تعجب افرادی را در گوشه و کنار می‌بینیم که زبان به مذمت عقل گشوده، و از این که عاقلند نالیده‌اند؟ و از این سخن عجیب‌تر دلایلی است- یا صحیح‌تر بهانه‌هایی است- که برای آن ذکر می‌کنند.

گاه می‌گویند «عقل» انسان را محدود می‌کند، و خوب و بد و حلال و حرام و درست و نادرست بر سر راه انسان می‌گذارد، و آزادی انسان را تا حد زیادی سلب می‌کند! چه خوب که این عقل نبود و ما از هر نظر آزاد بودیم، آزاد! ... و گاه می‌گویند این عقل درد آفرین است، انسان هوشیار و حساس آسایشی ندارد، ولی آدم کم عقل و بی عقل شاد و خرم و خندان است، و به گفته شاعر آنها:

دشمن جان من است، عقل من و هوش من کاش گشاده نبود چشم من و گوش من!
یا به گفته دیگری:

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند!
یا به گفته دیگری:

۱- مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۲۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۱۶۵.

خوش عالمی است عالم دیوانگی اگر موی دماغ ما نشود شخص عاقلی!

ولی روشن است که اینها جز یک مشت سفسطه یا مزاح یا کنایه برای مفاهیم دیگری نیست، و گویندگان اشعار فوق نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد که منظوشان مذمت عقل باشد، بلکه بطور کنایه می‌خواهند این واقعیت را تفهیم کنند که در اطراف خود مسائل دردناکی را می‌بینند که مردم از آن غافلند.

یا این که منظورشان از این دیوانگی نوعی مفهوم عرفانی آن است یعنی عاشق بی‌قرار حق بودن، و همه چیز دنیای مادی را در پای او قربانی کردن.

به هر حال، درست است که عقل انسان را محدود می‌کند، ولی این محدودیت افتخار انسان و مایه تکامل او است این درست به این می‌ماند که کسی بگوید:

آگاهی بر علم طب، انسان را در انتخاب نوع غذا، و مسائل دیگر زندگی، تا حد زیادی محدود می‌کند، آیا این محدودیت عیب است؟ یا سبب سلامت انسان و نجات او از بیماری‌ها و گاه مسمومیت‌های کشنده است.

و اما این که عقل همیشه باری از غم بر دل انسان می‌گذارد این غم نیز افتخار است، و نشانه کمال، آیا انسان اگر طبق مثل معروف سقراطی باشد؟ «ضعیف و لاغر بهتر است، یا خوکی باشد فربه و چاق»؟!

بله اگر ما مسأله تکامل انسان را به کلی نادیده بگیریم، و اصل را بر لذت مادی زودگذر بگذاریم، آن چنان که گروهی از مادیین که طرفدار اصالت لذتند می‌گویند، ممکن است بعضی از این سخنان درست باشد، ولی با دیدگاه یک انسان موحد که برای بشر حرکت و رسالت و هدف و تکامل قائل است این حرف‌ها مسخره و چندش آور است.

تازه مادیین طرفدار اصل لذت نیز مجبورند برای همان حفظ لذت محدودیت‌های زیادی را از طریق قوانین اجتماعی بپذیرند، و غم و اندوه‌هایی را از این رهگذر بر خود هموار کنند، و اینجاست که می‌فهمیم اگر انسان از سرچشمه وحی و تعلیمات انبیا دور بیفتد در چه پرتگاه‌هایی سقوط خواهد کرد؟!

مسائل مربوط به دوّمین منبع شناخت یعنی «عقل و خرد» را در این جا پایان داده به سراغ سوّمین منبع می‌رویم، هر چند مسائل گفتنی هنوز در این جا بسیار است.

ص: ۱۶۰

سومین منبع معرفت: «تاریخ و آثار تاریخی»

اشاره

ص: ۱۶۱

اشاره

در قرآن مسائل تاریخی به دو صورت مطرح شده است:

- ۱- به صورت مدون، یعنی قرآن مجید قسمت‌های زیادی از تاریخ اقوام پیشین را برای مسلمانان با الفاظ و عبارات ظریف و دقیقی بازگو می‌کند، و نقاط تاریک و روشن زندگانی آنها با ذکر پیامدهای آنها نشان می‌دهد، تا سبب آگاهی و بیداری و معرفت نسبت به مسائل مختلف گردد، و انسان‌ها حقایق زندگی خویش را در آینه تاریخ پیشینان ببینند.
- ۲- به صورت تکوین، یعنی ارائه آثار تاریخی بازمانده از اقوام پیشین، آثاری که خاموش است اما یک دنیا غوغا دارد، آثاری که می‌تواند تاریخ گذشته را به روشنی ترسیم کند، و آینه‌ای می‌گردد پیشاپیش روی انسان تا چهره زندگی خود و آینده خویش را در آن ببیند.

نخست سراغ نمونه‌هایی از هر دو بخش می‌رویم:

- ۱- لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ (یوسف / ۱۱۱).
- ۲- فَأَقْصِصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (اعراف / ۱۷۶).
- ۳- ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ (هود - ۱۰۰)
- ۴- نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ (یوسف / ۳)
- ۵- فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى (نازعات / ۲۵ و ۲۶)
- ۶- أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا (حج / ۴۶)

ص: ۱۶۲

- ۷- اَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا (محمّد / ۱۰)
- ۸- قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (آل عمران / ۱۳۷)
- ۹- قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (عنكبوت / ۲۰)
- ۱۰- أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ (بقره- ۲۵۸)
- ۱۱- أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ- إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (فجر / ۶ و ۷)
- ۱۲- أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (فيل / ۱)

ترجمه

- ۱- در سرگذشت‌های آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است.
- ۲- این داستان‌ها را (برای آنها بازگو کن شاید بیندیشند (و بیدار شوند).
- ۳- این از خبرهای شهرها و آبادی هاست که ما برای تو بازگو می‌کنیم، که بعضی (هنوز) برپا هستند و بعضی از میان رفته‌اند.
- ۴- ما بهترین سرگذشت‌ها را از طریق وحی کردن این قرآن برای تو بازگو می‌کنیم، هرچند پیش از آن از غافلان بودی.
- ۵- خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت- و در آن عبرتی است برای آنها که (از خدا) می‌ترسند.

- ۶- آیا آنها سیر در زمین نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن حقیقت را درک کنند، یا گوش‌های شنوایی که ندای حق را بشنوند.
- ۷- آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت کار کسانی که قبل از آنها بودند به کجا رسید؟ خداوند آنها را هلاک کرد، و برای کافران امثال این مجازات‌ها خواهد بود!

ص: ۱۶۳

۸- بیش از شما سنت‌هایی وجود داشت (و هر قوم طبق اعمال و صفات خود سرنوشت‌هایی داشتند) پس روی زمین گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان (آیات خدا) چگونه بود؟!

۹- بگو: در زمین سیر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرد؟

سپس خداوند (به همین گونه) جهان آخرت را ایجاد می‌کند، خداوند بر هر چیز قادر است.

۱۰- آیا ندیدی کسی را که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجه و گفتگو کرد.

۱۱- آیا ندیدی پروردگارت با عاد آن شهر پر قدرت چه کرد؟

۱۲- آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل (لشکر ابرهه) چه کرد؟

شرح مفردات:

«قصص» (بر وزن قفس) به معنای جستجو کردن و از آثار چیزی است (۱) و «قصه» را از این جهت «قصه» گویند که در آن پی‌گیری از اخبار و حوادث گوناگون می‌شود، بنابراین «قصه» تنها به معنای داستان نیست، بلکه از نظر ریشه لغت به معنای جستجو از اشیا است.

و به هر چیزی که پشت سر هم قرار می‌گیرد، نیز «قصص» گفته می‌شود.

و به قیچی از این نظر «مقصص» گفته می‌شود که موها را پشت سر هم می‌چیند، و «قصه» (بر وزن غصه) به معنای مجموعه موهای پیش سر است. (۲)

«عبرت» در اصل از ماده «عبور» و «عبر» (بر وزن ابر) به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر است، و «عبور» در اصل در لغت عرب به معنای گذشتن از آب است، بوسیله شنا کردن، یا کشتی، یا پل و مانند آن، ولی بعداً در معنای

۱- باید توجه داشت که «قصص» هم معنای مصدری دارد، و هم جمع «قصه» است، و در آیه ۳ و ۱۱۱ سوره یوسف که در بالا آوردیم، معنای جمعی دارد.

۲- لسان العرب، مفردات راغب، مجمع البحرین.

ص: ۱۶۴

گسترده‌تری به کار رفته است و به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر استعمال شده. سخن را از این جهت «عبارت» گویند که گذراست، و از زبان گوینده به گوش شنونده می‌رسد.

اما «عبرت» به معنای کیفیت قابل مشاهده‌ای است که انسان بوسیله آن منتقل به چیزی که قابل مشاهده نیست می‌شود. (۱) بعضی نیز گفته‌اند: «عبرت» به معنای دلالتی است که انسان را به مقصود می‌رساند (۲) این واژه به معنای تعجب نیز آمده است (۳) شاید از این جهت که بسیاری از حوادثی را که انسان از طریق حوادث مهم و آشکار کشف می‌کند تعجب‌آمیز است. «سَیْر» به معنای حرکت روی زمین است، بنابراین وقتی گفته شود «سیر فی الارض» جنبه تأکید پیدا می‌کند، راغب در مفردات می‌گوید: برای سیر در ارض دو معنا ذکر کرده‌اند: یکی حرکت جسمانی در روی زمین (و مشاهده موجودات و آثار مختلف آنها) و دیگر حرکت فکری و مطالعه درباره این موجودات جهان، بعضی نیز گفته‌اند سیر به معنای عبور ممتد در یک جهت است. (۴) «سیره» به معنای «روش» یا به معنای تاریخ زندگی افراد نیز از همین معنا گرفته شده است.

«رؤیت» در لغت به دو معنا آمده است به معنای مشاهده با چشم، و به معنای علم و آگاهی و مشاهده باطنی (۵) و در قرآن مجید در بسیاری از موارد به معنای دوّم یعنی علم و آگاهی به کار رفته است و «رأی» نیز به معنای اعتقاد قلبی و نظریه است خواه اعتقاد قطعی بوده باشد یا اعتقاد ظنی، و «رویه» و

۱- مفردات راغب.

۲- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۷۱.

۳- لسان العرب.

۴- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۸.

۵- اوّلی متعدی به یک مفعول و دوّمی به دو مفعول (لسان العرب و مفردات).

ص: ۱۶۵

«تروی» به معنای تفکر و یا تلاش و جستجو برای به دست آوردن یک نظریه است.

«نظر» نظر در اصل به معنای گردش چشم، و یا گردش فکر برای پی بردن به چیزی، یا مشاهده آن است، و گاه به معنای جستجو و تفحص آمده، و گاه به معرفتی که بعد از فحوص حاصل می‌شود. (۱)

در مجمع البحرین سه معنا برای «نظر» ذکر شده است: مشاهده چیزی، و دقت در چیزی با چشم، و تفکر برای به دست آوردن علم یا گمان.

«لسان العرب» نخست نظر را به «احساس چشم» معنا می‌کند، و سپس آن را به دو شاخه «نگاه کردن با چشم» و نگاه کردن با قلب، تفسیر کرده، و جالب توجه این است بعداً به حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «النَّظْرُ عَلَى وَجْهِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِبَادَةٌ» اشاره کرده، و در تفسیر آن از «ابن اثیر» نقل می‌کند که گفته‌اند: معنای حدیث این است که وقتی چشم مردم به علی علیه السلام می‌افتاد می‌گفتند:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَشْرَفَ هَذَا الْفَتَى لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَعْلَمَ هَذَا الْفَتَى...؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، چقدر این جوان شریف است؟ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ چقدر

این جوان عالم و آگاه است) و به این ترتیب مشاهده علی ۷ آنها را به عبادت و کلمه توحید دعوت می‌کرد. (۲)

تفسیر و جمع‌بندی آیات

در نخستین آیه مورد بحث بعد از اشاره به سرنوشت دردناک گروهی از اقوام پیشین می‌فرماید: پی‌گیری آثار آنها و دقت در سرگذشت و سرنوشت این اقوام مایه عبرت برای صاحبان مغز و اندیشه است، آنها می‌توانند از این طریق به عوامل بدبختی و خوشبختی خویش پی ببرند، و راه نجات و هلاکت را از یکدیگر باز شناسند

۱- مفردات راغب ماده نظر.

۲- لسان العرب، جلد ۵، ماده نظر.

ص: ۱۶۶

و در دوّمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب قرار داده، می‌گوید: برای این که اندیشه آنها را زنده کنی و به تفکر وادارشان نمایی سرگذشت اقوام پیشین و داستان‌های آنها را بر شمار و این خود می‌رساند که بیان صحیح تاریخ گذشتگان موجب بیداری افکار و منبع معرفت است.

و در سوّمین آیه بعد از بیان سرگذشت گروهی از اقوام پیشین مانند قوم نوح و قوم شعیب و قوم فرعون و لوط و عاد و ثمود می‌فرماید: این از خبرهای شهرها و آبادی‌هایی است که ما برای تو بازگو می‌کنیم که بعضی هنوز برپا هستند و بعضی در هم کوبیده و نابود شده‌اند. ما به آنها ستم نکردیم، آنها خودشان بر خویش ستم روا داشتند، و در آخر می‌افزاید: در اینها نشانه‌ای است برای کسانی که از عذاب آخرت می‌ترسد.

و در چهارمین آیه که در آغاز سوره یوسف آمده برای آماده ساختن شنوندگان می‌فرماید: ما بهترین داستان‌ها و سرگذشت‌ها را در این وحی آسمانی قرآن برای تو بیان می‌کنیم و از حقایقی با خبر می‌شوی که قبلاً آگاه نبودی، و از این طریق معرفت بیشتر می‌اندوزی.

در این چهار آیه روی موضوع «قصه» یا «قصص» که به معنای پی‌گیری و جستجو و تحلیل اخبار و حوادث پیشین است به عنوان یک وسیله معرفت تکیه شده.

در پنجمین آیه بعد از اشاره به عذاب دردناک فرعون می‌فرماید: خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا مجازات کرد و در این ماجرا عبرتی است که برای صاحبان خشیت و خدا ترسان.

در این آیه روی عنوان «عبرت» که به معنای انتقال و عبور از حالت قابل مشاهده به حقایقی که قابل مشاهده نیست تکیه شده است

ص: ۱۶۷

در ششمین و هفتمین و هشتمین و نهمین آیات روی مسأله «سیر در ارض» تکیه شده، در یک جا می‌گوید: اگر آنها در روی زمین به گردش می‌پرداختند و آثار باقیمانده پیشینیان را تماشا می‌کردند قلب و عقل آنها بیدار می‌شد و گوش‌های شنوایی برای درک حق پیدا می‌کردند.

در جای دیگر کافران را مورد سرزنش قرار می‌دهد که چرا جهانگردی و سیر در ارض نکردند تا عاقبت اقوامی را که به عذاب الهی گرفتار شدند، با چشم خود ببینند، و بدانند امثال آن در انتظار آنهاست.

و در جای دیگر همه مردم، یا همه مسلمان‌ها را مخاطب ساخته، می‌گوید: پیش از شما سنت‌هایی وجود داشت و اقوامی با اعمال و کردارهای مختلف روی کار آمدند، برخیزند و آثار آنها را در نقاط مختلف جهان ببینید، تا بدانید عاقبت کار کسانی که دعوت انبیای الهی را تکذیب کردند به کجا منتهی شد؟

و در یک جا نیز، مردم را به سیر در ارض برای جستجوی آغاز آفرینش و پی بردن از آن به مسأله معاد دعوت می‌کند.

آیات دهم و یازدهم و دوازدهم تکیه روی مسأله مشاهده و «رؤیت» می‌کند، اما نه با چشم ظاهر که با چشم دل. و در هر سه آیه ظاهراً روی سخن به شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی منظور همه مؤمنان بلکه همه انسان‌ها می‌باشد، به عنوان استفهام تقریری او را مخاطب ساخته، گاه می‌گوید: آیا تاریخ این مردی را که بر اثر غرور سلطنت به محاجه درباره خدا با ابراهیم علیه السلام برخاسته بود، ندیدی که عاقبت کارش به کجا رسید؟ همان «نمرود» گردنکش و مغرور و طغیانگر و گاه می‌گوید: آیا ندیدی خدا به قوم عاد و شهرهای آباد آنها چه کرد؟!

و آیا ندیدی بر سر اصحاب فیل چه آمد، همان‌ها که به قصد درهم کوبیدن خانه کعبه با لشکر انبوه فراوان از سرزمین «یمن» به راه افتادند، و خداوند آن لشکر

ص: ۱۶۸

عظیم قدرتمند را با سنگریزه‌های کوچکی که به وسیله پرندگان ضعیف و ناچیزی پرتاب می‌شد در هم کوبید؟ مسلماً نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نه مسلمانان، ابراهیم و نمرود و محاجه آنها را با چشم ندیده بودند، و هم‌چنین قوم عاد و شهرهای آبادشان را، شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در همان سالی که داستان فیل واقع شد طبق روایت مشهور متولد شد، و طبعاً این ماجرا را ندیده و اکثریت مسلمانان نیز چنین بودند. بنابراین منظور از رؤیت دقت در تاریخ آنها و سرگذشت آنان است.

نکته قابل توجه این که در پنج آیه اول تکیه بر تاریخ مدون یعنی آنچه در صفحات کتب تاریخی آمده است شده، و در چهار آیه بعد تکیه بر تاریخ زنده تکوینی، یعنی آثاری که از اقوام پیشین در نقاط مختلف جهان باقی مانده.

سه آیه اخیر نیز ممکن است اشاره به تاریخ مدون باشد یا تاریخ زنده خارجی و یا هر دو، و از مجموع این آیات (و نظایر آن در قرآن مجید) ارزشی را که قرآن برای هر دو قسم تاریخ به عنوان منبع معرفت و آگاهی قائل است روشن می‌شود.

در یک جا مردم را بسیج می‌کند که شخصاً بروند و قصرهای فراغنه، ویرانه‌های شهرهای عاد و ثمود، کاخ‌های نمرودیان، و سرزمین زیر و رو شده قوم لوط را با چشم خویش ببینند، و معرفت بیندوزند.

و در جای دیگر قرآن خودش این سرگذشت‌ها را با دقت و موشکافی شرح می‌دهد و نکات عبرت‌آموز آنها را یک به یک بازگو می‌کند، و عاقبت «مکذبان» و «کافران» و «ظالمان» و «هوسبازان» را در لابه‌لای این بحث‌های تاریخی روشن می‌سازد.

در حقیقت گاه مردم را به «مصر» می‌برد، و آثار باستان را به آنان نشان می‌دهد، و خفتگان در دل خاک را در برابر آنها مجسم می‌کند، و تخت‌های رفته بر تاراج را در برابر دیدگان آنها قرار می‌دهد و گاه بخت‌های واژگون شده از تخت‌ها را،

ص: ۱۶۹

خلاصه آنچه گذشته در دل آینده پنهان داشته بر عیان نشان می‌دهد. (۱)

و گاه دست آنها را می‌گیرد و به شهرهای ویران شده «سدوم» مرکز زندگانی قوم لوط می‌برد، و از آنجا به بهشت شَداد، و از آنجا به سرزمین بابل، مرکز فرمانروایی نمرود، و از آنجا به مناطق دیگر.

ایوان مدائن را آینه عبرت می‌کند و از کنگره هر قصری پندی نو می‌دهد، خلاصه قرآن در مسأله تعلیم و تربیت و آگاهی و معرفت تکیه فراوانی بر تاریخ و سرگذشت پیشینیان در کتاب‌ها و در صفحه زمین دارد، و این مسأله در خور دقت فراوان است.

توضیحات

۱- آینه جهان نمای تاریخ!

مهمترین محصول عمر انسان «تجارب» اوست تجاربی که می‌تواند برای زندگی بهتر، و جهاد بیشتر، و تکامل فزونتر راهگشا باشد. ولی یک انسان مگر چقدر می‌تواند در عمر کوتاه خود تجربه کند؟ بیست سال؟

۱- تعبیرات فوق اشاره به شعر معروف «سرمد» است که می‌گوید:

به مصر رفتم و آثار باستان دیدم به چشم آنچه شنیدم زداستان، دیدیم!

بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ چنین فتاد نصیبم که آن چنان دیدم

گذشته در دل آینده هر چه پنهان داشت به بصر از تو چه پنهان که بر عیان دیدم

تو تخت دیدی و من بخت واژگون از تخت تو نقش ظاهر و من نقش ناتوان دیدم!

تو تاج دیدی و من تخت رفته بر تاراج تو عاج دیدی و من مشت استخوان دیدم

تو چشم دیدی و من دیده حریصان بازهنوز در طمع ملک جاودان دیدم؟ ۱۴۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷.

ص: ۱۷۰

پنجاه سال؟ هشتاد سال؟

تازه اگر در کوران‌های شدیدی که میدان تجربه است قرار گیرد، و عمر او به صورت یکنواخت نگذرد. حال فکر کنید اگر بتوانیم تجربیات همه انسان‌ها را که در یک عصر زندگی می‌کنند یک‌جا جمع کنیم، و از آن بالاتر تجارب همه انسان‌ها را در تمام قرون و اعصار، راستی چه حجم زیادی را تشکیل می‌دهد؟ و مسلماً مبدأ معرفت و آگاهی بسیار عظیمی است. تاریخ- به شرط این که به صورت کامل و صحیحی تنظیم شود- مجموعه تجارب همه انسان‌ها را در تمام قرون و اعصار پیش روی مطالعه کنندگان می‌گذارد؛ حتی اگر ناقص هم باشد به نسبت در برگیرنده تجارب ادوار پیشین است. اهمیت تاریخ از این نظر روشن‌تر می‌شود که بدانیم کمتر حادثه‌ای در زندگی امروز می‌توان یافت که نمونه، یا نمونه‌هایی از آن در گذشت واقع نشده باشد. و این که می‌گویند: «تاریخ پیوسته تکرار می‌شود» یک واقعیت است، البته ممکن است موارد استثنایی داشته باشد ولی اکثریت قریب به اتفاق حوادث در این قانون کلی جمع است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخنان گرانبه‌اش به وضوح به این مطلب اشاره کرده، می‌فرماید: «عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرِيهِ بِالْمَاضِينَ؛ ای بندگان خدا! روزگار در مورد بازماندگان همان‌گونه جریان می‌کند که درباره گذشتگان جریان داشت»! (۱۴۴)

و در حدیث معروفی آمده است که آنچه در این امت اسلامی واقع می‌شود نمونه‌ای از آن در بنی اسرائیل تحقق یافته است. این جاست که اهمیت و موقعیت تاریخ و مقام آن در عرصه معرفت و شناخت کاملاً روشن می‌شود.

ص: ۱۷۱

به جرأت می‌توان گفت که با تحلیل و بررسی دقیق تاریخ بشر عوامل شکست‌ها و ناکامی‌ها پیروزی‌ها و کامیابی‌ها شکوفایی تمدن‌ها سقوط و انقراض حکومت‌ها. سرانجام ظلم و بیدادگری. عاقبت عدل و داد. آثار اتحاد کلمه و حرکت و تلاش و کوشش. نقش علم و آگاهی:

و عواقب دردناک جهل و سستی و تنبلی، همه در آینه جهان نمای تاریخ منعکس است.

اگر آن شاعر دانشمند از خدا عمر دوباره می‌خواست و می‌گفت:

مرد خردمند پسندیده را عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بستن به کار

باید به او گفت: اگر تاریخ را دقیقاً بررسی کند عمر دوباره که سهل است عمر صد باره، و هزار باره به تو داده می‌شود!

و چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزند گرامیش امام حسن مجتبی علیه السلام:

«ای بَنی! إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرُ عُمَرُ مَنْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَسَيَّرْتُ فِي آثَارِهِمْ، حَتَّى عُدْتُ

كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنَّي بِمَا إِنْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ؛

فرزندم! من اگر چه تمام عمر پیشینیان را نداشته‌ام، ولی در اعمال آنها نظر افکنده‌ام، و در اخبارشان اندیشه نمودم، و در آثارشان

سیر کردم آن چنان که گویی یکی از آنان شده‌ام، بلکه گویی به خاطر آنچه از تاریخ زندگی آنها به دست من رسیده، با همه آنها

از آغاز تا آن‌جا من عمر کرده‌ام» (۱).

با توجه به آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌شود که «تأسف» آن شاعر نکته سنج که می‌گوید:

افسوس که سودای من سوخته خام است تا پخته شود خامی من عمر تمام است

یا دیگری که می‌گوید:

۱- نهج البلاغه، وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام.

ص: ۱۷۲

تا توانستم ندانستم چه سودچون که دانستم توانستم نبود!

چندان موجه به نظر نمی‌رسد، چرا که تاریخ بشریت می‌تواند بسیاری از این مشکلات را حل کند، و بسیاری از این کمبودها را جبران نماید.

البته ما منکر ضعف‌ها و نارسایی‌های تاریخ موجود کنونی نیستیم، ولی با همه موجود کنونی نیستیم، ولی با همه اشکالاتی که در تاریخ وجود دارد (و به زودی به آن اشاره خواهیم کرد) باز منبع غنی و پر فیضی است برای آگاهی و معرفت.

۲- جاذبه‌های تاریخ

چرا تاریخ آموزنده است؟ پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست، زیرا تاریخ را می‌توان به آزمایشگاه بزرگی تشبیه کرد که مسائل مختلف زندگی انسان در این آزمایشگاه به آزمون سپرده می‌شود.

بنابراین همان‌گونه که علوم آزمایشگاهی بسیاری از مسائل را در محدوده خود حل کرده، و براهین و دلایل زنده‌ای از طریق آزمون برای اثبات بسیاری از واقعیات ارائه داده است، تاریخ این آزمایشگاه بزرگ نیز مسائل مختلفی را در بوته خود آزمایش می‌کند، و «سیاه سیم زراندود» را از «طلای ناب» جدا می‌سازد، و پندارها را از میان می‌برد.

اگر در آزمایشگاه فیزیک و شیمی ظواهر یا ترکیب اجسام مورد بررسی قرار می‌گیرد در آزمایشگاه تاریخ، رمز پیروزی‌ها و شکست اقوام، دلیل پیشرفت و سقوط تمدن‌ها، و عکس‌العمل و واکنش صفات و روحیات مختلف اقوام و اشخاص، و نحوه عملکردها، به محک آزمایش زده می‌شود، آن هم با شیرینی و جاذبه بسیار. به این ترتیب تاریخ وسیله خوبی است برای بررسی عوامل خوشبختی و بدبختی بشر.

ص: ۱۷۳

و اگر می‌بینیم قرآن مجید این همه بروی تاریخ پیشینیان تکیه می‌کند، و بسیاری از سوره‌های قرآن ناظر به مباحث تاریخی است، و حتی گاهی اکثریت قریب به اتفاق آیات یک سوره را تاریخ پیشینیان تشکیل می‌دهد، ناشی از همین نکته است. افراد لجوج و عنود ممکن است بسیاری از مسائل نظری را منکر شوند اما واقعیات مسلم و قطعی تاریخی را نمی‌توانند انکار کنند، به خصوص این که قرآن غالباً دست مردم را می‌گیرد و به سراغ آثار باقیمانده اقوام پیشین می‌برد و گفتنی‌ها را بر سر قبرهای آنان و بر فراز ویرانه‌های شهرهایشان باز می‌گوید.

تاریخ در حقیقت شاخه‌ای از مسائل تجربی است و از یک نظر می‌توان آن را در منبع «حس و تجربه» برای معرفت ادغام کرد، با این تفاوت که حس و تجربه مربوط به حال است، و تاریخ مربوط به گذشته، حس و تجربه ممکن است مربوط به خود ما باشد اما تاریخ مربوط به همه انسان‌هاست.

ولی اهمیت فوق‌العاده این شاخه از تجربه ایجاب می‌کند که به صورت یک منبع مستقل معرفت مورد بررسی قرار گیرد.

۳- دافعه‌ها و ناخالصی‌های تاریخ

با این که تاریخ آئینه بزرگ و جالبی برای نشان دادن، بسیاری از واقعیات است، ولی با نهایت تأسف همیشه دست‌های آلوده‌ای برای دگرگون ساختن چهره این آئینه شفاف مشغول فعالیت بوده است، به همین دلیل تاریخ ناخالصی‌های زیادی دارد که گاه شناخت «سره» از «ناسره» آن بسیار مشکل می‌شود.

دلیل آن نیز روشن است زیرا از یک سو نویسندگان تاریخ همیشه افراد بی‌طرف نبوده‌اند، بلکه با گرایش‌های شخصی یا گروهی خود تاریخ را به همان صورت که می‌خواستند نوشته‌اند و از سوی دیگر سلطه‌های جبار در هر زمان تلاش و کوشش داشتند که تاریخ نویسان را تحت نفوذ خود درآورند و آنچه را

ص: ۱۷۴

می‌خواهند به آنها دیکته کنند، و آنها نیز آنچه را آنها می‌خواهند بنویسند.

گرچه بعد از زوال حکومت هریک از این جناران و فراهم شدن جو آزادتر تلاش‌هایی برای اصلاح اشتباهات و ترمیم خرابی‌های گذشته تاریخ می‌شده است، ولی با این همه گاه این توفیق نصیب آنها نمی‌شد، و یا اصلاح و ترمیم‌ها کافی نبود.

جالب این‌که گاه با رفت و آمد حکومت‌های خود کامه که گرایش‌های متضاد داشتند چند بار مسائل تاریخی دگرگون می‌شد، فی‌المثل «بنی‌امیه» تاریخ اسلام را به شکلی تحریف می‌کردند و «بنی‌عباس» می‌آمدند و آن را به شکل دیگر دگرگون می‌ساختند، جانشینان «بنی‌عباس» نیز بار دیگر آن را به شکل جدیدی در آوردند.

یک روز استالین دیکتاتور روسیه تاریخ انقلاب کمونیستی را آن‌چنانکه می‌خواهد می‌نویسد، و حتی در مدارس در سرتاسر کشور تدریس می‌کند، جانشینان او که وی را جلاد خون‌آشامی می‌دانستند آن کتاب‌ها را جمع‌آوری کرده تاریخ انقلاب را به شکل دیگری نوشتند، و هم‌چنین هر گروهی سر کار می‌آمد طبق گرایش و مذاهب خود تاریخ این کشور را بازنویسی می‌کرد.

به همین دلیل بعضی به قدری به تاریخ بدبین شده‌اند که این جمله معروف را به عنوان مبالغه درباره آن گفته‌اند که: «تاریخ مجموعه حوادث و سرگذشت‌هایی است که هرگز واقع نشده، درباره اقوامی که هرگز وجود نداشته‌اند!!»

ولی انصاف باید داد که با تمام این ناخالصی‌ها باز هم تاریخ در جهات زیادی هنوز به عنوان یک منبع معرفت و شناخت قابل قبول است. چرا که تاریخ نیز مانند هر خبر دیگری دارای «متواتر» و «موثق» و «ضعیف» و «مجهول» است.

متواترات تاریخ را درباره کسانی امثال لشکر مغول و هیتلر و حوادث دردناک «اندلس» و صدها مانند آن نمی‌توان انکار کرد، آنچه بیشتر قابل نفی و اثبات و اشکال و ایراد است جزئیات تاریخ است که اگر آن هم با اخبار ثقات ثابت شود قابل قبول است، البته اخبار ضعیف آن نیز کم نیست.

ص: ۱۷۵

این یک قضاوت عادلانه درباره تاریخ است، بنابراین نباید چشم و گوش بسته همه آنچه را گفته‌اند پذیرفت، و نه خط بطلان بر همه کتب تاریخی کشید.

از این گذشته دو بخش از تاریخ است که از هرگونه دستبرد محفوظ است:

تاریخی‌هایی که به صورت آثار خارجی و تکوینی در جهان باقیمانده که به سادگی نمی‌توان آنها را تحریف کرد، و قرآن مجید مخصوصاً روی این قسمت تکیه بسیار کرده، و آیات «سیر در ارض» به منظور آگاهی از تاریخ گذشتگان ناظر به این قسمت است. و از آن بالاتر تاریخ‌هایی است که از طریق «وحی» به ما می‌رسد، مانند تواریخ قرآن که از هر نظر اصیل و ناب است، اصولاً همان گونه که بهترین قانون‌گذار خداست، بهترین «مورخ» نیز اوست، چرا که بر همه جزئیات احاطه دارد و گرایش‌های شخصی و گروهی درباره او بی‌مفهوم است، و با وجود این دو شرط اساسی او بهتر از هر کس می‌تواند تاریخ را بازگو کند.

جالب این که قرآن مجید گاهی یک داستان تاریخی را چندین بار تکرار می‌کند بعضی تعجب می‌کنند که چرا مثلاً داستان نوح یا موسی و فرعون، و رویارویی این پیامبران با مستکبران و جباران این همه تکرار شده، بی‌خبر از این که هر کدام از این آیات از یک بُعد به این حوادث تاریخی می‌نگرد، زیرا یک حادثه تاریخی گاهی چندین بعد دارد، مثلاً در مورد تاریخ بنی‌اسرائیل گاه از بعد مبارزه با طاغوت زمان به آن می‌نگریم، و گاه از بُعد لجاجت این قوم لجوج، گاه عواقب اختلاف کلمه را در میان آنها می‌بینیم، و گاه آثار کفران و ناسپاسی نعمت‌ها را، خلاصه، بسیاری از حوادث تاریخی همچون آینه‌های چند بعدی است که هر کدام روشنگر واقعیتی است (شرح بیشتر را به خواست خدا در فصل تواریخ قرآن خواهید خواند).

۴- فلسفه تاریخ

آنچه در تاریخ اهمیت فراوان دارد یافتن «ریشه‌های» حوادث و «نتایج» آنها است. مثلاً اگر انقلابی در نقطه‌ای از جهان رخ می‌دهد نخست باید مسائلی را که به آن انقلاب منتهی شده است دقیقاً مورد بررسی قرار داد، و تمام حوادث گذشته را از این نظر دقیقاً مطالعه کرد.

سپس ثمرات و نتایج آن انقلاب و پیامدهای آن را بنگریم، آنچه به تاریخ هدف می‌دهد، و آن را از صورت یک سلسله حکایات سرگرم کننده بیرون آورده، و آن را به منبع قابل توجهی برای معرفت و شناخت مبدل می‌سازد همین است.

ولی تاریخ نویسان متأسفانه بیشتر به ذکر وقایع تاریخی، آن همه در مرحله ظهور و بروز، قناعت کرده، و کمتر به سراغ ریشه‌ها و نتیجه‌ها رفته‌اند، و در تجزیه و تحلیل مسایل اثر چشمگیری از خود نشان نداده‌اند.

ولی جالب این که قرآن مجید حوادث تاریخی را با ریشه‌یابی و نتیجه‌گیری توأم می‌کند، گاه بعد از ذکر بخشی از تاریخ گذشتگان می‌گوید: «فانظروا کیف كان عاقبة المكدنين؛ بنگرید عاقبت کار تکذیب کنندگان به کجا رسید»؟ (آل عمران ۱۳۷).

گاه می‌گوید: «وانظروا کیف كان عاقبة المفسدين؛ بنگرید عاقبت کار مفسدان و تبهکاران به کجا منتهی شد»؟ (اعراف ۸۶)

و گاه می‌فرماید: «فانظروا کیف كان عاقبة المجرمين؛ بنگرید عاقبت کار مجرمان به کجا رسید»؟ (نمل ۶۹)

و گاه می‌گوید: «ان الله لا يعزب ما بقوم حتى يعجزوا ما بأنفسهم؛ خداوند وضع هیچ قوم و ملتی را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه خودشان وضع خود را تغییر دهند!» (رعد ۱۱)

این نکته نیز قابل توجه است که تاریخ شاخه‌های زیادی دارد که مهمترین شاخه آن تاریخ انسان و جوامع انسانی، تاریخ تمدن‌ها، و تاریخ علوم و فنون بشری است. تواریخی که محور اصلی آن را انسان تشکیل می‌دهد و گرداننده

ص: ۱۷۷

چرخ‌های آن انسان است.

و عجب خام و ساده اندیشند، آنها که تاریخ را با تمام شاخ و برگ‌هایش مولود جبری مسائل اقتصادی، و بالخصوص ابزار تولید، می‌دانند، یعنی تاریخ انسان را مخلوق و محکوم بی‌اراده مشتی ابزار و دستگاه‌های تولیدی می‌پندارند که خود انسان آن را ساخته است.

این گروه با این طرز تفکر نه انسان را شناخته‌اند و نه تاریخ را.

۵- تاریخ «نقلی» و «علمی» و «فلسفه تاریخ»

اشاره

یکی از اندیشمندان معاصر تاریخ را از یک نظر به سه شاخه تقسیم می‌کند:

۱- تاریخ نقلی: که مجموعه حوادث جزئی و مشخصی است که در گذشته واقع شده، و در حقیقت شبیه فیلمی است که از حادثه یا حوادثی بردارند، و لذا همیشه جزئی است، نه کلی، و سخن از بودن‌ها می‌کند، نه شدن‌ها، و متعلق به گذشته است نه امروز و نقلی است نه عقلی

این شاخه از تاریخ می‌تواند از طریق محاکمات، شبیه تأثیر پذیری انسان از هم‌نشین، و عبرت آموزی از مردم زمان، مفید و آموزنده باشد، همان‌گونه که قرآن مجید «اسوه‌ها» را طرح می‌کند، تا مردم از آن پند گیرند.

۲- تاریخ علمی: که از قواعد و سنت‌های حاکم بر زندگی انسان‌ها سخن می‌گوید، قواعدی که از بررسی و تحلیل حوادث گذشته، به دست می‌آید، و در حقیقت تاریخ نقلی ماده خامی است برای این قسمت.

از ویژگی‌های این قواعد، قابل تعمیم بودن، علمی بودن، و به صورت یکی از منابع معرفت و شناخت در آمدن، و انسان را مسلط بر آینده ساختن است.

ولی با این حال این قسم از تاریخ نیز علم به بودن‌ها است، نه شدن‌ها، هر چند کلی و عقلی است.

۳- فلسفه تاریخ: که سخن از تحول جامعه‌ها، از مرحله‌ای به مرحله دیگر

ص: ۱۷۸

می‌گوید، یا به تعبیر دیگر علم به شدن‌هاست.

این سخن را با ذکر یک مثال می‌توان روشن ساخت:

«زیست‌شناسی» از قواعد کلی حاکم بر زندگی موجودات زنده بحث می‌کند، اما نظریه «تکامل انواع» (اگر قائل به آن باشیم) سخن از چگونگی تحول و تبدیل نوع موجود زنده‌ای به نوع دیگر می‌گوید، و در واقع موضوع بحث در این‌جا چگونگی حرکت و تکامل تاریخ است، این شاخه از تاریخ جنبه کلیت دارد، و عقلی است، و در عین حال ناظر به جریان تاریخ از گذشته تا آینده است.

فایده این قسم از تاریخ نیز بر کسی پوشیده نیست (۱).

اما این نکته لازم به یادآوری است که آنچه در بررسی و تقسیمات فوق درباره شاخه‌های سه گانه تاریخ آمده صحیح است، ولی اصطلاحات «علم» و «فلسفه» که در آن ذکر شده، اصطلاحات جدیدی است که گوینده برای ادای مقصودش برگزیده، و با اصطلاحات معمول روزسازگار نمی‌باشد.

از این گذشته بخش دوم و سوم را می‌توان به صورتی در هم ادغام کرد چرا که قوانین کلی حاکم بر تاریخ که از تاریخ نقلی به دست می‌آید گاه ناظر به وضع موجود جامعه‌هاست و گاه ناظر به تحول و تکامل جامعه‌ها

آنچه در این‌جا مهم است این است که قرآن مجید تنها به نقل حوادث تاریخی قناعت نکرده بلکه به قوانین کلی حاکم بر جامعه‌ها نیز اشاره می‌کند، قوانینی که می‌تواند از بودن‌ها و شدن‌ها و تغییر و تحول‌های تاریخی و پیشرفت و سقوط جامعه‌ها پرده بردارد.

مثلاً در یک جا قرآن می‌گوید: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛ این به خاطر آن است که خداوند هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی‌دهد، جز آن‌که آنها خودشان را تغییر دهند!» (انفال ۵۳)

توجه داشته باشید که قرآن این اصل کلی را بعد از داستان قوم فرعون و عذاب آنها به خاطر گناهانشان بیان می‌کند.

۱- خلاصه‌ای از کتاب فلسفه تاریخ نوشته مرحوم شهید مطهری.

ص: ۱۷۹

و در جای دیگر بعد از اشاره به تاریخ اقوام نیرومندی که بر اثر تکذیب پیامبران و شرک و گناه و ظلم نابود شدند، می‌فرماید: «فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ؛ آنها هنگامی که عذاب شدید ما را مشاهده کردند اظهار ایمان نمودند، اما به حالشان سودی نداشت، این همان سنت الهی است که در مورد بندگان پیشین او جاری شده» (مؤمن «غافر» ۸۵)

آری این یک قانون کلی است که علاج حوادث را قبل از وقوع باید کرد، هنگامی که عواقب اعمال انسان دامنگیرش گردد دیگر کار از کار گذشته، و راهی برای جبران نیست.

پاسخ به یک اشکال

در این جا ممکن است گفته شود که قبول وجود قواعد کلی در تاریخ بشر ممکن است مفهوم جبر تاریخ را در نظر مجسم کند، و با آزادی اراده و اختیار بشر سازگار نیست.

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این ایراد روشن می‌شود و آن این‌که: منظور از وجود قواعد و سنت‌های کلی آن است که اعمال افراد و جامعه‌های انسانی که از روی اراده و اختیار آنها سر می‌زند بازتاب‌های قهری دارد، مثلاً اقوام مقاوم و آگاه و پرتلاش پیروزند، و افراد پراکنده و سست و ناآگاه محکوم به شکست.

این یک سنت تاریخی است، آیا این قاعده کلی مفهومش مجبور بودن انسان در چنگال حوادث تاریخی است، یا تأکیدی است بر تأثیر و نفوذ اراده انسان در سرنوشت او؟!

این درست به آن می‌ماند که بگوییم اگر کسی غذای مسمومی را بخورد بیمار یا تلف می‌شود این قاعده کلی به صورت یک اثر قهری است هرگز منافاتی با اصل اراده و اختیار انسان ندارد.

۶- تاریخ در نهج البلاغه و روایات اسلامی

از آنجا که نهج البلاغه کتاب عظیمی است با محتوای تربیتی بسیار غنی و قوی، و تربیت بدون معرفت، و معرفت بدون منابع آن ممکن نیست، روی مسائل تاریخی تأکید بسیار کرده است.

سخنان امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغه آنچنان حوادث تاریخی را شرح می‌دهد که گویی دست انسان‌ها را گرفته، و با خود به زمان‌های گذشته دور دست می‌برد، و صحنه‌ها را به روشنی در برابر آنها مجسم می‌سازد، گویی لشکر فرعون را با چشم خود می‌بیند که در تعقیب مستضعفین بنی اسرائیلند، و سپس غرق آنها را در دریای «نیل» با چشم می‌نگرد!

شهرهای قوم عاد و ثمود و قوم لوط را زیر ضربات شدید تند بادهای سرکش، صاعقه‌ها، زلزله‌ها، و بارانی از سنگ تماشا می‌کنند که در یک چشم بر هم زدن چنان در هم کوبیده و زیرو رو می‌شود که از این اقوام سرکش و طغیانگر و ستمکار و هوسباز و کاخ‌ها و قصرها و زندگانی آبادشان چیزی جز ویرانه‌هایی خاموش، و اجساد بی‌جان که سکوت مرگباری بر آنها حاکم است دیده نمی‌شود. و سپس هر مسافری را از این صحنه‌ها با کوله باری از معرفت و آگاهی باز می‌گرداند. راستی که قدرت نهج البلاغه در نشان دادن صحنه‌های تاریخی عجیب است و همچنین در بیان فلسفه تاریخ.

قبلاً گفتار پر محتوای علی علیه السلام را به فرزندش امام مجتبی علیه السلام درباره تأثیر تاریخ در افزایش عمر انسان، افزایشی به اندازه همه عمر انسان‌ها از نظر تجربه و معرفت، شرح دادیم.

درباره حاکمیت قوانین کلی تاریخی در کلام آن حضرت نیز تعبیرات بسیار جالبی است، می‌فرماید:

«عِبَادَ اللَّهِ! إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرِيهِ بِالْمَاضِينَ، لَا يَعُودُ مَا قَدْ وَلَّى مِنْهُ، وَلَا يَبْقَى سِرْمَدًا مَا فِيهِ، آخِرُ فَعَالِهِ كَأَوَّلِهِ، مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ، مُتَضَاهِرَةٌ أَعْلَامُهُ؛

ص: ۱۸۱

ای بندگان خدا! روزگار بر بازماندگان آن گونه می‌گذرد که بر پیشینیان گذشت، آنچه گذشته باز نمی‌گردد، و آنچه هم اکنون موجود است جاودان نمی‌ماند، آخر کارش همچون اول کار اوست، و اعمال و رفتارش همانند یکدیگر و نشانه‌هایش روشن و آشکار است!» (۱)

و در تفسیر معنای ایمان بعد از این که برای آن چهار ستون قائل می‌شود (صبر و یقین و عدل و جهاد) می‌فرماید: «وَالْيَقِينُ مِنْهَا عَلَى اَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى تَبَصُّرَةِ الْفِطْنَةِ، وَتَأْوُلِ الْحِكْمَةِ، وَمَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ، وَسَيِّئَةِ الْاَوَّلِينَ؛ يَقِينُ چَهار شَعبه دارد (بر چهار پایه استوار است): بر بینش و هوشیاری، و رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از عبرت‌ها، و توجه به سنت‌های پیشینیان» (۲).
و در جای دیگر می‌فرماید:

«وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَارًا، وَأَعَمَرَ دِيَارًا، وَأَبْعَدَ آثَارًا، أَضْيَبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً، وَرِيَا حُهُمْ رَاكِدَةً، وَأَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً، وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَأَثَارُهُمْ عَافِيَةً، فَاسْتَبَدَّلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشِيدَةِ، وَالنَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ، الصُّخُورَ وَالْأَحْجَارَ الْمُسْنَدَةَ، وَالْقُبُورَ اللَّاطِئَةَ الْمُلْحَدَةَ، الَّتِي قَدْ بُنِيَ عَلَى الْخَرَابِ فِنَائُهَا وَشَيْدَ التُّرَابِ بِنَائُهَا؛ بدانید ای بندگان خدا! شما و آنچه از این دنیا دارید، به همان راهی می‌رود که پیشینیان شما رفتند، آنها که عمرشان از شما طولانی‌تر، سرزمین‌شان آبادتر، و آثارشان بیشتر بود، ناگهان صداهایشان خاموش، و قدرتشان نابود، و اجسادشان پوسیده، و سرزمینشان خالی و آثارشان ویران گشت.

قصرهای بلند و محکم و پستی‌های راحت و نرم آنها، به سنگ و آجر و لحد‌های گورستان مبدل شد، همان گورهایی که بنایش بر ویرانی است و بار

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار جمله ۳۱.

ص: ۱۸۲

گل آن را محکم کرده‌اند» (۱).

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأَمَمَ الْمُسَيِّتِكِرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ، مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَصَوْلَاتِهِ، وَوَقَائِعِهِ وَثَلَاثَتِهِ، وَاتَّعِظُوا بِمَثَاوِي خُدُودِهِمْ وَمَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ؛

از آنچه برامت‌های مستکبر پیشین از عذاب الهی و کیفرها و عقوبت‌های او رسید عبرت بگیرید، و از قبرهای آنها و آرامگاهشان در زیر خاک پند پذیرید» (۲).

باز در همان خطبه می‌افزاید:

«فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا، حَيْثُ كَانَتِ الْأُمَلَاءُ مُجْتَمِعَةً، وَالْأَهْوَاءُ مُؤْتَلَفَةً وَالْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً، وَالْأَيْدِي مُتْرَدِفَةً، وَالسُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً، وَالْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَالْعَزَائِمُ وَاحِدَةً، أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِ يَنْ؟ وَمُلُوكًا عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ؟! فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ، حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ، وَتَشَتَّتِ الْأَلْفَةُ، وَاخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ، وَالْأَفْئِدَةُ، وَتَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ، وَتَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ، قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كَرَامَتِهِ، وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ، وَبَقِيَ قَصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبْرًا لِلْمُعْتَبِرِينَ!»

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش اشاره به گروهی از اقوام پیشین کرده می‌فرماید:

«بنگرید آنها چگونه بودند در آن هنگام که جمعیت‌هایشان متحد، خواسته‌ها متفق قلب‌ها و اندیشه معتدل، دست‌ها پشتیبان هم، شمشیرها یاری کننده یکدیگر، دیده نافذ، عزم‌ها قوی، و اهدافشان یکی بود، آیا آنها مالک اقطار زمین نشدند؟ و آیا زمامدار و حکمفرما بر همه جهانیان نگشتند؟!»

ولی پایان کارشان را نیز بنگرید، در آن هنگام که پراکندگی جای اتحاد را

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، (خطبه قاصعه)

ص: ۱۸۳

گرفت، الفت به تشمت گرایید، اهداف و دل‌ها مختلف شد، و به گروه‌های متعددی تقسیم شدند، و در عین پراکندگی به نبرد با یکدیگر پرداختند، در این هنگام خدا لباس کرامت و عزت را از تنشان بیرون کرد، و نعمت‌های گسترده را از آنها سلب نمود، و تنها چیزی که از آنها در میان شما باقیمانده، داستان و سرگذشت آنهاست که عبرتی است برای عبرت گیرندگان» (۱).

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً، إِنَّ الْعَمَالِقَةَ إِيْنَ الْفِرَاعِنَةَ وَ إِبْنَاءَ الْفِرَاعِنَةَ؟

إِيْنَ أَصْحَابِ مِدَائِنِ الرَّسِّ الدِّينِ قَتَلُوا النَّبِيْنَ، وَاطْفَعُوا سِيْنَ الْمُرْسَلِيْنَ، وَاحْيُوا سِيْنَ الْجَبَّارِيْنَ؟ إِيْنَ الدِّينِ سَارُوا بِالْجُبُوشِ، وَ هَزَمُوا بِالْأُلُوفِ، وَعَسَكُوا الْعَسَاكِرَ، وَ مَدَّنُوا الْمَدَائِنَ؟؛

در تاریخ قرون گذشته درس‌های عبرت مهمی است، کجا هستند عمالقه و فرزندان عمالقه؟ (۲) کجایند فرعون‌ها و فرزندان‌شان؟ کجا هستند اصحاب شهرهای رس؟ (۳) همان‌ها که پیامبران را کشتند، و چراغ پر فروغ سنت‌های آنان را خاموش، و راه و رسم جباران را زنده ساختند، کجایند آنها که با لشکرهای گران به راه افتاده‌اند، و هزاران هزار نفر را شکست دادند؟ سپاهیان فراوان گرد آوردند، و شهرهای عظیم بنا نهادند! (۴)

در سایر روایات اسلامی نیز به این معنا توجه فراوان داده شده، و تاریخ به عنوان یک منبع الهام بخش «معرفت» معرفی گردیده است، مخصوصاً برای مسائل اخلاقی و تهذیب نفوس و توجه به واقعیات زندگی بشر. در حدیثی می‌خوانیم: «امیرمؤمنان علی علیه السلام هنگامی که با لشکریان خود به

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲- «عمالقه» از اقوام باستانی و ساکن شمال حجاز بودند، در عهد فراعنه، مصر را گشودند، و در آن کشور فرمانروایی می‌کردند) قومی نیرومند و بسیار قوی و جبار و ستمگر بودند).

۳- بسیاری معتقدند که «اصحاب رس» قومی بودند که در سرزمین یمامه در جنوب عربستان می‌زیستند و پیامبری بنام حنظله داشتند در حالی که بعضی دیگر آنها را قوم شعیب می‌دانند و بعضی محل آنها را آبادی‌هایی میان شام و حجاز شمرده‌اند. برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۵، صفحه ۹۲، مراجعه شود).

۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

ص: ۱۸۴

سوی میدان صفین پیش می‌رفت به شهر «ساباط» و از آن‌جا به شهر «بهرسیر»^(۱) رسید (مناطقی که مرکز حکومت شاهان مقتدر ساسانی بود) ناگهان یکی از یارانش نظرش به آثار کسری (پادشاه ساسانی) افتاد و به این شعر معروف عرب تمثّل جست:

«جَزَتْ الرِّیَاحُ عَلٰی مَكَانٍ دِیَارِهِمْ فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلٰی مِیْعَادٍ؛

بادها محل خانه‌ها و قصرهای آنها وزید گویی همه آنها میعاد داشتند (و رفتند)».

علی علیه السلام فرمود: چرا این آیات را نخواندی: «كَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَابٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِیْمٍ وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِیْهَا فَاکْهِنَ كَذَلِکَ وَ اَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا اٰخَرِیْنَ فَمَا بَكَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْاَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْتَظَرِیْنَ؛

چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود بجای گذاشتند و زراعت‌ها و قصرهای جالب و گرانبیست، و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن متنعم بودند، این چنین بود ماجرای آنها و ما اینها را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم، اما نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین! (و به هنگامی که فرمان مرگشان فرا رسید) به آنها مهلتی داده نشد!»!

سپس افزود: «اینها یک روز وارث ملک دیگران بودند، روز دیگر همه چیز خود را برای دیگران به ارث گذاشتند، آنها شکر نعمت را به جا نیاوردند، و دنیای آنها بر اثر معصیت بر باد رفت، پرهیز از کفران نعمت، تا نعمت‌ها بر تو فرود نیاید!»^(۲)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «که حضرت «داوود» روزی از شهر بیرون آمد در حالی که «زبور» می‌خواند، و هنگامی که زبور می‌خواند هر کوه و سنگ و پرند و حیوان وحشی با او هم صدا می‌شد، او همچنان به راه خود ادامه داد، تا به کوهی رسید که بر فراز آن پیامبری عابد زندگی می‌کرد که به او «حزقیل» می‌گفتند، هنگامی که صدای زمزمه کوه‌ها و پرندگان و درندگان را شنید فهمید داوود آن‌جا آمده، داوود به او گفت آیا اجازه می‌دهی من بالا

۱- بعضی گفته‌اند این نام از واژه فارسی «به اردشیر» یا «ده اردشیر» گرفته شده، و این شهر یکی از شهرهای هفتگانه مدائن بوده است که در غرب دجله قرار داشت (معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۵۱۵).

۲- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۲۷.

ص: ۱۸۵

بیایم؟! گفت: نه، داوود گریه کرد، خداوند به «حزقیل» وحی کرد که «داوود» را سرزنش مکن، و از من عافیت بخواه، «حزقیل» برخاست و دست داوود را گرفت، و به محل خود آورد.

«داوود» از او پرسید آیا هرگز تصمیم بر گناه گرفته‌ای؟ گفت: نه

پرسید: آیا هرگز عجب و خودپسندی به خاطر عبادت‌هایت در تو پیدا شده؟

گفت: نه

گفت: هرگز تمایل به دنیا پیدا کرده‌ای؟ تا شهوات و لذت‌های آن را دوست داشته باشی؟ گفت: آری، گاهی به قلب من خطور می‌کند.

پرسید در آن حال چه می‌کنی؟ گفت: وارد این درّه که می‌بینی می‌شوم، و از آنچه در آن است عبرت می‌گیرم.

«داوود» وارد درّه شد، در آن‌جا تختی از آهن دید، که جمجمه پوسیده، و استخوان‌های متلاشی شده، و لوحی در آنجاست که چیزی بر آن نوشته شده، «داوود» آن را خواند و معلوم شد، اینها همه مربوط به پادشاه بسیار قدرتمندی است که سال‌های طولانی

حکومت کرده، شهرهای بسیاری فراهم نموده، حرمسرای گسترده‌ای داشته، و سرانجام کارش به این‌جا رسیده است...» (۱).

آخرین سخن پیرامون تاریخ معرفت ساز

آنچه پیرامون تاریخ به عنوان یک منبع معرفت و شناخت بیان شد مشروط به این است که:

اولاً انسان تاریخ را به صورت سرگرمی مورد بررسی قرار ندهد.

ثانیاً رابطه واقعی مسائل تاریخی را با اعمال انسان‌ها دقیقاً مورد بررسی قرار دهد، و با توجیهاات موهوم و باطلی همچون بخت و اتفاق و یا سرنوشت اجباری و قضا و قدر (طبق تفسیر نادرستی که ناآگاهان برای آن می‌کنند و آن را به معنای سلب قدرت از

انسان‌ها تفسیر می‌نمایند) مسائل تاریخی را مورد

۱- بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۲۲ (با تلخیص).

ص: ۱۸۶

تحلیل قرار ندهد.

ثالثاً قوانین کلی تاریخ را از حوادث جزئی استنباط کند، و ریشه‌ها و نتیجه‌ها را در هر حادثه مورد بررسی قرار دهد، سپس خود را به عنوان یک مصداق مشمول این قوانین شناخته، و از آن نتیجه‌گیری کند.

رابعاً انتظار نداشته باشد که شخصاً هر حادثه‌ای را که دیگران بارها آزموده‌اند در زندگی خود بیازماید تا به مصداق «مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبُ حَلَّتْ بِهِ الدَّامَةُ» پشیمانی دامان او را بگیرد.

خامساً در مسائل تاریخی نقاد باشد و مسلمات را از مشکوک‌ها، و افسانه‌ها را از واقعیت‌ها، و سره را از ناسره، جدا سازد.

کوتاه سخن این که تاریخ را به عنوان یک منبع الهام بخش معرفت و شناخت در زندگی خویش مورد بهره‌برداری قرار دهد، نه به صورت انحرافی.

ص: ۱۸۷

چهارمین منبع معرفت: «فطرت و وجدان و شعور باطن»

اشاره

ص: ۱۸۸

اشاره:

انسان هنگامی به سن رشد می‌رسد یک سلسله حقایق را بدون احتیاج به معلّم و استاد می‌داند. مسائل بدیهی مانند محال بودن اجتماع دو ضد، یا دو نقیض برای او روشن است. حسن و قبح بسیاری از اشیا را درک می‌کند، ظلم و بیدادگری بد، و عدل و احسان نزد او نیکوست. هنگامی که خلافی از او سر بزند از درون خود آوازی می‌شنود که او را سرزنش می‌کند، و به عکس اگر کار خوبی انجام دهد احساس آرامش و خشنودی دارد. از زیبایی‌ها لذت می‌برد، به علم و دانایی علاقه‌مند است. و در درون جان احساس تعلق به یک مبدأ مقدّس می‌کند و یا به تعبیر دیگر در عمق جان کششی به سوی خدا دارد. اینها نشان می‌دهد که منبع بزرگی برای معرفت- غیر از آنچه تا کنون گفته شد در درون جان انسان وجود دارد که ما آن را «فطرت» و گاه «وجدان» و گاه «شعور باطن» نام می‌نهم. برای این که قلمرو عقل از قلمرو فطرت و وجدان مشخص شود به توضیح زیر توجه کنید: روح انسان پدیده عجیبی است، زوایای فراوانی دارد که بعضی شناخته و پاره‌ای هنوز ناشناخته است و به موازات ابعاد و زوایای مختلفش فعالیت‌های گوناگونی دارد. بخشی از آن را دستگاه «عقل» و «خرد» تشکیل می‌دهد، و کار آن تفکر و اندیشه است بخش دیگری حافظه است که معلومات انسانی را گردآوری، طبقه‌بندی و بایگانی می‌کند، و به هنگام نیاز به طرز معجز آسایی آنچه مورد حاجت است از لابه‌لای میلیون‌ها میلیون مطلب و خاطره و حادثه، بیرون می‌کشد.

ص: ۱۸۹

بخش دیگری مربوط به عواطف و کانون علاقه‌ها دوستی‌ها دشمنی‌ها و عشق و محبت است.

بخش دیگری به اعمال درونی همچون انتخاب و اراده و تصمیم‌گیری مربوط است.

خلاصه باید گفت روح دریایی است که دیار عجایب و شگفتی‌هاست، و قوانینی که بر آن حاکم است فوق‌العاده متنوع و پیچیده است.

اما از یک نظر می‌توان روح را به دو بخش عمده تقسیم کرد:

۱- بخش مربوط به تفکر و اندیشه و ادراکات نظری یعنی آنچه را انسان از طریق استدلال به دست می‌آورد.

۲- بخش مربوط به ادراکات بدیهی و ضروری و وجدانی یعنی آنچه را بدون نیاز به دلیل و برهان در اختیار دارد.

ما هر وقت سخن از فطرت و وجدان به میان می‌آوریم اشاره به این بخش از ادراکات انسان است.

«فطرت» یعنی آفرینش نخستین، یعنی خلقت روح و جان آمیخته با یک سلسله معلومات ضروری.

«وجدان» یعنی آنچه را انسان در خود می‌یابد، و نیاز به فراگیری در مورد آن ندارد.

«شعور باطن» یعنی درک و دیدی که در عمق جان انسان قرار دارد و از آن الهام می‌گیرد. به هر حال بدون شک یکی از منابع الهام

بخش معرفت و شناخت حقایق همین منبع است که گاه از آن تعبیر به «قلب» نیز می‌شود و با «عقل» که مرکز تفکر تو ادراکات

نظری است تفاوت روشنی دارد هرچند همه اینها شاخه‌های یک درخت، و ثمره‌های شجره روح انسانند (دقت کنید).

البته چنان نیست که آنچه در بالا گفته شد مورد قبول همه فلاسفه باشد، منظور تنها اشاره‌ای بود و در آینده نیز به این بحث به طور

مستدل باز خواهیم گشت ان شاء الله.

ص: ۱۹۰

اکنون با توجه به این اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم تا ببینیم چگونه از این منبع معرفت پرده برداشته است. قبلاً به آیات زیر، گوش فرا می‌دهیم:

۱- وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (شمس ۷ و ۸)

۲- فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا لَأَنكُم أَنتُمْ الظَّالِمُونَ (انبیاء ۶۴)

۳- وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (لقمان ۲۵)

۴- فَأَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكَ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ (عنكبوت ۶۵)

۵- صَبَّغَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (بقره ۱۳۸)

۶- خَلَقَ الْإِنْسَانَ - عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (الرحمن ۳ و ۴)

۷- عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (علق ۵)

۸- فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (روم

۳۰)

ترجمه

۱- سوگند به روح آدمی، و آن کس که روح را موزون ساخت، سپس راه فجور و تقوا را به او الهام کرد.

۲- (بت پرستان بابل بعد از دلایل دندان شکن ابراهیم) به وجدان خود بازگشتند و به خود گفتند شما ظالم و ستمگرید!

۳- و اگر از آنها سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً می‌گویند: خدا!

۴- هنگامی که سوار بر کشتی می‌شوند خدا را با اخلاص می‌خوانند، اما هنگامی که آنها را به خشکی می‌رساند و نجات می‌دهد،

باز مشرک می‌شوند.

ص: ۱۹۱

- ۵- ما رنگ خدایی را می‌پذیریم (رنگ توحید و اسلام) و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر و ما تنها او را پرستش می‌کنیم.
- ۶- خداوند انسان را آفرید و سخن گفتن را به او آموخت
- ۷- خداوند به انسان آنچه را نمی‌دانست تعلیم داد
- ۸- روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خدا انسان‌ها را بر آن آفریده، و دگرگونی در آفرینش خدا نیست، این است آیین محکم و جاودانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند!

شرح مفردات

«الهمها» از ماده «الهام» چنان که بزرگان اهل لغت گفته‌اند به معنای چیزی است که به قلب انسان می‌افتد، و به گفته راغب در مفردات، این واژه تنها در مورد چیزی به کار می‌رود که از سوی خداوند و جهان بالا به قلب آدمی می‌افتد. (۱)

او سپس آیه «فالهمها فجورها و تقواها» را شاهد بر این معنا ذکر می‌کند.

در «لسان العرب» آمده است که «ریشه این لغت یعنی «لهم» (بر وزن فهم) به معنای بلعیدن است، و الهام به معنای تلقین الهی است، و آن نوعی از وحی است» (وحی به معنای وسیع کلمه)

با توجه به آنچه در ریشه این کلمه گفته شده تناسب معنای موجود با آن روشن می‌شود، گویی روح انسان دهان باز می‌کند، و حقیقتی را از طریق تعلیم الهی فرو می‌بلعد.

«فطرت» از ماده فطر (بر وزن سطر) به عقیده بعضی در اصل به معنای شکافتن است. (۲) و به عقیده بعضی دیگر به معنای شکافتن از طول است، سپس به معنای آفرینش خلقت به کار رفته، گویی پرده عدم شکافته می‌شود و

۱- «الْإِلْهَامُ، الْقَاءُ الشَّيْءِ فِي الرُّوْعِ وَ يَخْتَصُّ ذَلِكَ بِمَا كَانَ مِنْ جَهَّةِ اللَّهِ وَ جَهَّةِ الْمَلَأِ الْأَعْلَى رُوعَ بَرِّ وَ زَن نُّوحِ) به معنای قلب است و بر وزن (شوق) به معنای ترس یا اعجاب است.

۲- لسان العرب.

ص: ۱۹۲

موجودات بیرون می‌آیند، به شکستن روزه «افطار» گفته می‌شود به خاطر این که گوئی روزه یک امر متصل و ممتد که به این وسیله از هم شکافته می‌شود.

به قارچ‌هایی که از زمین می‌روید «فطر» (بر وزن قَطْر) می‌گویند از جهت این که زمین را به سرعت می‌شکافد و بیرون می‌آید، و نیز به همین مناسبت به دوشیدن پستان حیوانات با سر انگشتان «فطر» (بر وزن سَطْر) اطلاق می‌گردد.

این واژه در مورد خمیر کردن آرد نیز به کار می‌رود در آن جا که آرد را خمیر کنند و به سرعت نان بپزند. (۱)

به هر حال منظور از این واژه در آیات مورد بحث همان خلقت الهی، و آفرینش نخستین، و هدایت تکوینی به سوی یک سلسله از حقایق است که از آغاز در درون جان انسان به ودیعت نهاده شده، و با خمیره وجود او آمیخته و عجین گردیده است.

«نفس» چنانکه قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم به معنای «روح» انسان است، و گاه به ذات چیزی «نفس» نیز گفته می‌شود، چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ؛ خداوند شما را از خودش (از مخالفتش) بر حذر می‌دارد» این واژه به معنای «خون» و «چشم» و «شخص» نیز آمده است. (۲)

گاه نیز به خصوص «نفس اماره» و سرکش نیز اطلاق می‌گردد.

ولی در آیات مورد بحث به معنای «وجدان» آمده که بخشی از روح آدمی را تشکیل می‌دهد.

«صِبْغَةٌ» از ماده «صَبَغَ» در اصل به معنای «رنگ کردن» است و به نتیجه آن «صِبْغَةٌ» گفته می‌شود و «صَبِغ» (بر وزن صدق) به معنای «نان خورش» و غذایی است که انسان با نان می‌خورد چرا که نان با آن رنگین می‌شود، و بعضی آن را به معنای روغ زیتون که نان را به آن آغشته کرده و می‌خورند می‌دانند.

به گفته راغب صبغه در آیه مورد بحث اشاره به عقل است که خداوند در وجود

۱- کتاب العین، لسان العرب، و مفردات راغب.

۲- مجمع البحرین طریحی ماده نفس، و مفردات راغب.

ص: ۱۹۳

انسان‌ها قرار داده، و از بهایم و چار پایان جدا ساخته است همانند فطرت. (۱)

این تعبیر در آیه مورد بحث- همان گونه که جمعی از ارباب لغت گفته‌اند- شاید به خاطر آن است که «نصارا» هنگامی که نوزادی پیدا می‌کردند بعد از روز هفتم او را با آبی که ماده زرد رنگی به آن آمیخته بود غسل می‌دادند (منظور غسل تعمید است) و معتقد بودند که این رنگ او را پاک و پاکیزه می‌کند، قرآن می‌گوید: رنگ الهی که همان اسلام و توحید است از همه اینها بهتر و بالاتر است.

به این ترتیب تعبیر «صبغه» در آیه فوق تناسب زیادی با فطرت و خلقت نخستین دارد، به خصوص که در تعدادی از روایات به «اسلام و ولایت» نیز تفسیر شده است. (۲)

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه بعد از سوگند به آفرینش «روح انسان» و خداوندی که روح را با استعدادهای فراوان نظام بخشیده، به منبع الهام بخش «وجدان اخلاقی» و آگاهی انسان از «فجور» و «تقوا» اشاره می‌کند، و می‌گوید: آگاهی بر این امور به صورت یک الهام از آغاز در درون جان انسان بوده است.

نظیر این معنا در آیه دیگر بعد از اشاره به آفرینش انسان نیز آمده است: «وهدیناه النجدین؛ ما او را به خیر و شر هدایت کردیم». باید توجه داشت که «نجد» در لغت در اصل به معنای مکان مرتفع است در مقابل «تهامه» (بر وزن علاقه) که به معنای سرزمین پست است، و در این جا به قرینه آیات قبل و بعد و همچنین پاره‌ای از روایات که در تفسیر آن وارد شده است کنایه از خیر و شر و عوامل خوشبختی و بدبختی است. (۳)

۱- مفردات راغب ماده صیغ.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۵۷ و ۱۵۸.

۳- تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۵۵، مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۴.

ص: ۱۹۴

آیا «أنا هِدَيْتَاهُ السَّبِيلَ أَمَّا شَاكِرًا وَ أَمَّا كَفُورًا؛ ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شاکر باشد، و یا کفران کننده» (انسان ۳) نیز ممکن است اشاره به همین معنا بوده باشد، حداقل «هدایت فطری» در مفهوم کلی هدایت که در این آیه آمده است مندرج می‌گردد.

آیه دوم ناظر به ماجرای «بت شکنی» ابراهیم قهرمان توحید و محاکمه او از سوی بت پرستان بابل است، هنگامی که آنها ابراهیم را در میان جمعیت حاضر ساختند و از او پرسیدند: «آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟ او در پاسخ گفت:

«بلکه بزرگشان چنین کرده باشد، از آنها سؤال کنید، اگر سخن می‌گویند!»

در این جا آیه مورد بحث می‌گوید: «آنها به وجدان خود باز گشتند، و به خود گفتند: حقا که شما ستمگرید» (هم به خویشتن ستم کرده‌اید، هم به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، هم نسبت به ساحت قدس پروردگار آفریننده خود و بخشنده همه نعمت‌ها). گرچه بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که منظور از جمله «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ» این است که آنها یکدیگر را ملامت و سرزنش کردند، ولی این تفسیر با ظاهر آیه موافق نیست، و معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

آری این وجدان است که حتی بت پرستان مغرور و خودخواه را زیر ضربات تازیانه ملامت می‌گیرد و آنها را صریحاً محکوم می‌کند.

تعبیر به «نفس لوامه» در آیه شریفه «وَلَا اِقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللّٰوَامَةِ؛ و سوگند به وجدان ملامتگر» (قیامت ۲) مخصوصاً با توجه به این که آن را قرین روز قیامت قرار داده است، اشاره روشنی به همین دادگاه درون و وجدان فطری است.

ص: ۱۹۵

در سؤمین آیه بعد از اشاره به وضع مشرکان عرب که وقتی به آنها گفته می‌شد:

از آیات الهی پیروی کنید، می‌گفتند: ما از نیاکانمان پیروی می‌کنیم، می‌فرماید:

«اگر از آنها درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین سؤال کنی می‌گویند: خالق همه آنها خداست» و عجب این است که در مقابل این خالق بزرگ سر تعظیم فرود نمی‌آورند، و به جای آن در مقابل مجسمه‌ها یا عکس‌هایی که با دست خود ساخته یا ترسیم کرده‌اند سجده می‌کنند زهی نادانی و بی‌خبری «الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

این پاسخی است که آنها درباره آفریننده آسمان‌ها و زمین می‌دهند ممکن است از «فطرت» آنها برخاسته باشد، و بیانگر این حقیقت گردد که تجلی این نور الهی در سرشت همه انسان‌هاست، آنها این حکم فطری را نادیده می‌گیرند، و در بیراهه‌ها سرگردان می‌شوند.

در چهارمین آیه باز همین معنا تعقیب می‌شود و برای روشن ساختن توحید فطری که در بحرانی‌ترین حالات در درون جان انسان‌ها تجلی می‌کند به سراغ مثال گویایی می‌رود «حالتی را که بر کشتی سوار شده‌اند، و در میان امواج و گرداب‌ها و طوفان‌ها گرفتارند و هیچ قدرتی نمی‌تواند آنها را به ساحل نجات برساند» مجسم می‌کند، اینجاست که پرده‌های تقالید و رسوم خرافی و تعلیمات غلط و تربیت‌های نادرست کنار می‌رود، فطرت خدا جویی نمایان و شکوفا می‌گردد، و بی‌اختیار به یاد خدا می‌افتند و او را با اخلاص کامل می‌خوانند.

اما همین که طوفان فرو نشست و به ساحل نجات رسیدند بار دیگر افکار شرک آلود به قلب آنها هجوم می‌آورد و بت‌ها در درون وجودشان جان می‌گیرند، چرا پرده‌ها مجدداً بر فطرت آنها فرو می‌افتند.

در پنجمین آیه بعد از آن که توحید را آیین ابراهیم و انبیای بزرگ دیگری

ص: ۱۹۶

همچون اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی می‌شمرد، می‌گوید: «شما به بت پرستان بگویید ما رنگ خدایی را می‌پذیریم، و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر، ما فقط او را پرستش می‌کنیم».

مسیحیان مشرک که خدایان سه گانه را به جای توحید گذارده بودند کودکان خود را بعد از تولد غسل تعمید می‌دادند، گاه ادویه مخصوص زرد رنگی به آن اضافه می‌کردند و نوزاد را به نام «اب» و «ابن» و «روح القدس» غسل داده، و می‌گفتند: این غسل باعث تطهیر نوزاد از گناهان است گناهی که از آدم به اثر برده‌اند! (۱)

قرآن خط بطلان بر این افکار کشیده، می‌گوید: بجای این رنگ‌های خرافی رنگ توحید، رنگ خدایی را بپذیرید، تا روح و جانتان را از هرگونه شرک و بت پرستی و گناه پاک سازد.

در روایات متعددی همان‌گونه که در بالا گفتیم آمده است که منظور از رنگ الهی همان اسلام و رنگ ولایت است (۲) و این تأکیدی است بر وجود الهامات فطری در ذات انسان.

ششمین و هفتمین آیه بعد از اشاره به خلقت انسان سخن از تعلیم بیان به وسیله پروردگار است، و تعلیم آنچه را انسان نمی‌دانسته و لازم داشته است.

در جای دیگر نیز معلّم انسان در نویسندگی خدا معرفی شده است «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» (علق ۴) به این ترتیب او هم معلّم بیان است، و هم معلّم قلم، و هم معلّم اموری که انسان از آن آگاهی نداشته است، این تعلیمات ممکن است اشاره به تعلیمات فطری

۱- در قاموس کتاب مقدّس آمده است: «تعمید» یکی از قواعد مقدّسه دینیه است که قبل از ظهور مسیح معروف بود، و آنچنان آن از جمله فرائض کلیسا قرار دارد که چون آب را به رسم تثلیث الوحده مقدّس استعمال نمایند علامت طهارت از نجاست و ناپاکی گناه بوده ... و بسیاری از مسیحیان گمان می‌برند که تعمید اطفال مؤمنین واجب است (قاموس صفحه ۲۵۷-۲۵۸).

۲- تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۳۱۶، و تفسیر در المنثور، جلد ۱، صفحه ۱۴۱.

ص: ۱۹۷

باشد که به صورت خلاصه و سربسته در درون جان انسان است، و نیز ممکن است اشاره به وجود ابزار و اسباب و مقدماتی باشد که خدا در انسان آفریده، و او را قادر بر اختراع زبان و خط و کشف سایر واقعیات جهان هستی کرده است. در صورت اول گواه بحث ماست.

در «هشتمین» و آخرین آیات مورد بحث سخن از آیین فطرت است، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد که به آیین خالص پروردگار توجه کن همان آیینی که خداوند در درون فطرت همه انسان‌ها به ودیعه گذارده، آیینی که هرگز دگرگون نمی‌شود و استوار و جاودانی است.

جالب این که: قرآن در این جا نمی‌گوید خداشناسی فطری است، بلکه می‌گوید:

دین و آیین به طور کلی و در تمام ابعادش یک امر فطری می‌باشد.

و البته از نظر هماهنگی دستگاہ «تکوین» و «تشریح» باید چنین باشد یعنی آنچه در عالم تشریح به صورت مفصل و گسترده آمده است، در عالم تکوین و نهاد آدمی به صورت مجمل و خلاصه نهاده شده، و هنگامی که ندای فطرت با ندای انبیا و شریعت هماهنگ می‌شود انسان را در مسیر حق رهبری می‌کند و در راه صحیح قرار می‌دهد.

به خواست خدا در مباحث توحید فطری (در جلد بعد تفسیر موضوعی) به طور مشروح در این باره سخن خواهیم گفت.

نتیجه

به این ترتیب قرآن مجید «فطرت» و «وجدان» را به عنوان یک منبع غنی و سرشار برای معرفت پذیرفته، و با تعبیرات مختلف در آیات متعدد همگان را به اهمیت این منبع متوجه ساخته است.

ص: ۱۹۸

توضیحات:

۱- شاخه‌های فطرت و وجدان

آگاهی‌های برخواسته از فطرت و وجدان شاخه‌های مختلفی دارد که عمده آن چهار شاخه زیر است، و جالب این که آیاتی که در بالا آمد هر کدام اشاره به یکی از این شاخه‌هاست:

۱- درک حسن و قبح و زیبایی‌ها و زشتی‌های اخلاقی که گاه از آن به «وجدان اخلاقی» تعبیر می‌شود، به این معنا که انسان بدون نیاز به معلم و استاد بسیاری از صفات را جزء صفات نیک می‌شمرد، مانند «نیکوکاری» و «احسان» و «عدل و داد» و «شجاعت» و «ایثار» و «عفو» و «راستگویی» و «امانت» و مانند اینها.

و در مقابل صفاتی را با همان الهام وجدانی و درونی جزء رذایل و قبایح می‌شمرد، مانند «ظلم و بیدادگری» و «بخل» و «حسد» و «کینه‌توزی» و «دروغ» و «خیانت» و امثال آن.

آیه «فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا» اشاره به این قسمت می‌کند.

۲- درک بدیهیات عقلی که پایه استدلال‌های نظری است، و بدون آن اقامه هیچ دلیل و برهان برای هیچ موضوعی امکان‌پذیر نیست.

توضیح این که در علم ریاضی یک سلسله قضایای بدیهی است که تمام استدلال‌های ریاضی بالاخره به آن منتهی می‌گردد، و جنبه وجدانی دارد، مانند این که کل از جزء بزرگتر است، دو شیء مساوی با یک شیء با یکدیگر مساوی هستند، یا اگر از دو چیز مساوی مقداری مساوی کم کنیم یا مقداری مساوی بر هر کدام بیفزاییم نتیجه باز متساوی است و امثال اینها.

همچنین در استدلال‌ات عقلی و فلسفی بدون استفاده از چنین اصول مسلّم و بدیهی پای همه استدلال‌ات لنگ است، مانند محال بودن اجتماع ضدین و نقیضین و ...

قرآن گاه از همین اصول بدیهی برای اثبات مسائل مهمی کمک می‌گیرد، مثلاً

ص: ۱۹۹

می‌گوید: «قُلْ هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؛ بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند مساویند؟» (زمر ۹) و در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَلُثُورٌ؛ بگو آیا نابینا و بینا یکسانند؟ یا ظلمات و نور برابرند؟!» (رعد ۱۶)

۳- فطرت مذهبی یعنی او یک سلسله مسائل عقیدتی را بدون نیاز به معلم و استاد می‌داند، از جمله مسأله خداشناسی و معاد، و قسمت‌های دیگری از مفاهیم عقیدتی است که شرح آن به خواست خدا در جلد دوم این کتاب خواهد آمد. آیه «فَإِذَا رَكبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» و مانند آن اشاره به همین است.

به همین دلیل ایمان به یک مبدأ مقدس در تمام دوران تاریخ بشر وجود داشته، و حتی نشانه‌هایی در دست است که در دوران‌هایی قبل از تاریخ نیز اعتقاد به این مبدأ در میان انسان‌ها موجود بوده است، و چنانکه بعداً شرح خواهیم داد امکان ندارد چیزی بدون داشتن یک ریشه فطری از این گستردگی و دوام عجیب برخوردار باشد.

۴- محکمه وجدان در درون وجود انسان دادگاهی عجیب مستقر است که می‌توان آن را «قیامت صغری» نامید، دادگاهی که انسان را در مقابل اعمالش محاکمه می‌کند، در برابر خوبی‌ها تشویق، و در برابر بدی‌ها مجازات می‌نماید، این تشویق و مجازات را همه ما- البته با تفاوت‌هایی- در درون جان خود می‌یابیم، گاه می‌گوییم وجدانمان از این کار راضی است، و گاه می‌گوییم وجدان ما شدیداً ناراحت است، تا آن‌جا که گاهی خواب و استراحت را از انسان می‌گیرد، و حتی اگر شدیداً باشد سر از عواقب دردناکی مانند خودکشی و انتحار و جنون و بیماری‌های روانی در می‌آورد آیه «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ...» اشاره به این معنا است

ص: ۲۰۰

۲- آیا شناخت فطری وجود دارد؟

اشاره

با این که هر کس اجمالاً وجود چنین منبعی را در خود احساس می‌کند، یعنی یک سلسله پیام‌های درونی و الهام‌های باطنی و یا به تعبیر دیگر ادراکاتی که نیاز به معلّم و استاد ندارد در وجود خود می‌یابد، ولی با این حال بعضی فلاسفه (مخصوصاً مادیین) در اصل وجود چنین منبع شناختی تردید کرده‌اند، و روی هم رفته سه عقیده متفاوت در این جا اظهار شده است:

الف نظریه کسانی که می‌گویند: انسان همه معلومات را بدون استثنا در درون جان خود دارد، و آنچه را در این دنیا یاد می‌گیرد در حقیقت تذکر و یادآوری آن معلومات است، نه تعلیم جدید! این عقیده است که از افلاطون و پیروان او نقل شده. (۱)

ب- نظریه کسانی که می‌گویند: انسان هیچ‌گونه شناخت و معرفت فطری ندارد، هر چند استعداد و آمادگی برای یادگیری مسائل مختلف دارد، آنها همه ادراکات فطری انسان را بازتاب تجربیات، نیازها، و ضرورت‌های اجتماعی او می‌دانند.

«فروید» روانکاو معروف، «وجدان اخلاقی» را مجموعه منهیات اجتماعی، و تمایلات سرکوفته‌ای می‌داند که در ضمیر مخفی انسان وجود دارد، او می‌گوید. «وجدان اخلاقی» نماینده یک عمل ذاتی و عمیق روح بشری نیست، بلکه درون بینی ساده منهیات، اجتماعی می‌باشد نه در تاریخ بشریت، و نه در تاریخ فرد، تصورات ابتدایی خوب و بد وجود ندارد، این تصورات منحصرأ از خارج یعنی محیط اجتماعی منشعب می‌شوند! (۲)

۱- افلاطون می‌گوید روح انسان پیش از حلول در بدن، و ورود به دنیای مجازی در عالم مجردات و معقولات بوده، و «مثل» یعنی حقایق را درک نموده، و چون به عالم کون و فساد آمد آن حقایق فراموش شد، اما به کلی محو و نابود نگردید، این است که چون انسان سایه و اشباح، یعنی چیزهایی را که از «مثل» بهره‌ای دارند می‌بیند به اندک توجهی حقایق را به یاد می‌آورد، پس کسب علم و معرفت در واقع تذکر است و اگر یکسره نادان بود و مایه علم در او موجود نبود حصول علم برای او میسر نمی‌شد (سیر حکمت در اروپا جلد ۱، صفحه ۲۳، نظرات افلاطون).

۲- اندیشه‌های فروید، صفحه ۱۰۵، و سری چه می‌دانم بیماری‌های روحی، صفحه ۶۴.

ص: ۲۰۱

طرفداران مکتب «ماتریالیسم و دیالیک تیک» نیز طبق اصل مشهور خود که «همه چیز را مولود وضع اقتصادی می‌دانند» مسائل فطری را از همین راه تفسیر می‌کنند.

ج- عقیده کسانی که معتقدند: قسمتی از معلومات ما ریشه فطری دارد در حالی که قسمتی دیگر جنبه اکتسابی دارد، و ادراکات اکتسابی ما متکی به همان پایه‌های فطری است، دلایل منطقی عقلی، و دلایل نقلی از آیات و روایات اسلامی این نظر را اثبات می‌کند، زیرا:

اولاً همان‌گونه که اگر در ریاضیات یک سلسله اصول مسلم و بدیهی نداشته باشیم هیچ قضیه ریاضی قابل اثبات نیست، در مسائل استدلالی دیگر نیز حتماً نیاز به یک سلسله از بدیهیات است که با فطرت درک شود، و بر پایه آن استدلالات نظری بنا گردد. به عبارت دیگر: اگر ما اصول فطری را به کلی منکر شویم هیچ‌گونه جهان بینی نمی‌توانیم داشته باشیم، و تمام مسائل عقلی، مشکوک می‌شود، و در درّه سفسطه سقوط خواهیم کرد.

فی‌المثل اگر ما به وسیله حس و تجربه یا یک دلیل عقلی ثابت کردیم که فلان موضوع وجود دارد، اگر اصل «عدم اجتماع نقیضین» را که از بدیهی‌ترین اصل است با وجدان خود نپذیرفته باشیم ممکن است بگوییم چه مانعی دارد که آن موضوع هم موجود باشد و هم موجود نباشد!

و اگر بخواهیم این اصول بدیهی را نیز از طریق تجربه و استدلال اثبات کنیم سر از دور و تسلسلی بیرون می‌آورد که بر کسی مخفی نیست.

ثانیاً از این گذشته ما همان‌گونه که در مقابل سوفسطایی‌ها که وجود همه چیز را منکرند، و ایده آلیست‌ها که وجود اشیا خارجی را انکار می‌کنند و تنها معتقد به وجود ذهن هستند، تکیه بر وجدان می‌کنیم و می‌گوییم وجدان ما گواه بر بطلان این‌گونه عقاید است، چون ما به روشنی هستی خویش و جهان خارج را درک

ص: ۲۰۲

می‌کنیم، همین ضرورت وجدانی نیز نشان می‌دهد که بسیاری از ادراکات در درون جان ما هست. و همان‌گونه که ما خواسته‌های جسمی و روحی بسیاری را در خود احساس می‌کنیم (نیازهای جسمی همچون نیاز به غذا و خواب، و نیازهای روحی همانند تمایل و علاقه به علم، نیکی و زیبایی و پرستش و قداست، که به گفته بعضی از روانشناسان بزرگ ابعاد چهارگانه روح انسان را تشکیل می‌دهد).

همین وجدان به ما می‌گوید که نیکی و عدالت خوب است، و ظلم و تعدی و تجاوزبد، و در این‌گونه ادراکات خود را نیازمند به هیچ منبعی اعم از منابع اجتماعی و اقتصادی و غیر آن نمی‌بینیم.

عذر امثال «فروید» و «مارکس» نیز معلوم است، آنها یک اصل را با پیش‌داوری خود قبلاً پذیرفته‌اند که مثلاً همه پدیده‌های فکری و اجتماعی به علاقه جنسی یا مسائل اقتصادی باز می‌گردد، سپس اصرار دارند همه چیز را با آن توجیه کنند.

ثالثاً مطلب از نظر جهان بینی توحیدی و وضوح بیشتری دارد، زیرا هنگامی که پذیرفتیم که انسان بر طبق یک سنت الهی برای پیمودن راه تکامل آفریده شده است، بدون شک انگیزه‌ها و وسایل لازم برای پیمودن این راه در درون وجود او باید آماده شده باشد، و آنچه انبیا و کتب آسمانی می‌آورند هماهنگ با ساختار تکوینی اوست.

به این ترتیب جهان تکوین و خلقت با جهان وحی و تشریح هماهنگ می‌شود.

یا به تعبیر دیگر: عصاره و خلاصه و خمیر مایه این تعلیمات در درون جان انسان وجود دارد و آنچه در شرایع آسمانی آمده شرح مفصلی برای این خلاصه است.

لذا در وجود شناخت‌های فطری نمی‌توان تردید داشت که هم دلیل عقل و هم جهان بینی توحیدی آن را تأیید می‌کند.

ص: ۲۰۳

[سؤال و پاسخ]

سؤال:

در این جا ممکن است سؤالی مطرح شود که چرا قرآن مجید صریحاً می گوید:
 «وَاللَّهُ اخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ امهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ؛ خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد
 در حالی که هیچ نمی دانستید، و برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد» (نحل - ۷۸)
 آیا از این تعبیر استفاده نمی شود که چیزی بنام معلومات فطری وجود ندارد؟؟

پاسخ

اولاً در آن لحظه که انسان از مادر متولد می شود مسلماً چیزی نمی داند، و حتی معلومات فطری برای او به صورت فعلیت حاصل نیست، بعداً که خود را شناخت و عقل و تمیز پیدا کرد معلومات فطری بدون نیاز به معلم و استاد و حس و تجربه در او جوانه می زند، و اما چگونه می توان گفت که انسان همه چیز حتی علم به وجود خودش را از طریق آزمایش و تجربه و مانند آن می فهمد. (۱)

ثانیاً مگر نمی گوئیم آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند؟ آیاتی که می گوید خداوند انسان را آفرید و نیک و بد را به او الهام کرد، یا آیین الهی را به صورت یک فطرت در درون جان انسان قرار داد، و آیات دیگری مانند آن که در آغاز این بحث آمد، آیه «وَاللَّهُ اخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ امهَاتِكُمْ...» را تفسیر می کند، معلومات فطری را از آن مستثنا می داند.

سؤال دیگر:

در این جا سؤال دیگری عکس سؤال اول است، و آن این که قرآن در بسیاری از

۱- جمله معروفی از «دکارت» نقل شده که می گوید: «من حتی در وجود خود شک و تردید داشتم، بعد دیدم می اندیشم و از آن فهمیدم هستم» جمله‌ای است پر از اشتباه، زیرا کسی که پمی گوید من می اندیشم قبلاً به وجود «من» اعتراف کرده و بعد اندیشه را شناخته نه این که اول اندیشه را شناخته و بعد من را!

ص: ۲۰۴

آیات در مورد علوم انسان تعبیر به «تذکر» می‌کند، مانند «انَّ فِي ذَلِكْ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ»؛ در این نشانه‌ای است برای جمعیتی که متذکر می‌شوند» (نحل- ۱۳) و نیز می‌فرماید: «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ؛ هیچ کس جز اندیشمندان متذکر نمی‌شود» (آل عمران ۷) و نیز می‌فرماید: «وَبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»؛ خداوند آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند شاید متذکر شوند» (بقره- ۲۲۱)

آیا مفهوم تذکر همان یادآوری نیست؟ و اعتقاد معروف افلاطون را که هر گونه علم را یادآوری می‌داند تداعی نمی‌کند؟!

پاسخ

«تذکر» از ماده «ذکر» است، و ارباب لغت معنای اصلی ذکر را «حفظ» گفته‌اند، چنانکه راغب در مفردات می‌گوید: «ذکر گاهی به حالت و کیفیت نفسانی گفته می‌شود که انسان به کمک آن قادر بر حفظ معارف و علوم است و گاه به حضور چیز در قلب، و یا بیان»، نظیر همین معنا نیز در «لسان العرب» نیز آمده است که می‌گوید: «ذکر به معنای حفظ چیزی است و نیز به معنای مطلبی است که بر زبان جاری می‌شود».

بنابراین معنای «ذکر» و «تذکر» تنها یادآوری بعد از فراموشی، و یا تجدید یک خاطره در ذهن نیست همه معلومات را شامل می‌شود.

۳- «فطرت» و «وجدان» در روایات اسلامی

وجود این منبع شناخت در نهاد آدمی از مسائلی است که در روایات اسلامی نیز اشارات فراوانی به آن شده است، به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه کنید:

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث معروفی می‌فرماید: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَ يَنْصَرَانِهِ؛ هر نوزادی بر فطرت (توحید و اسلام) متولد می‌شود و این فطرت همچنان ادامه دارد تا پدر و مادر او را به آیین دیگری،

ص: ۲۰۵

آیین یهود و نصرانیت بار آورند» (۱).

این حدیث به خوبی دلالت دارد که نه تنها توحید بلکه اصولی اساسی اسلام در درون فطرت همه انسان‌ها وجود دارد. (۲)

۲- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که شخصی از آیه «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» سؤال کرد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «التوحيد فطرت همان توحید است». (۳)

۳- در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ چنین سؤالی فرمود: «هی الاسلام؛ فطرت اسلام است». (۴)

۴- در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «فَطَرَهُمْ عَلَى الْمَعْرِفَةِ بِهِ؛ خداوند مردم را با معرفت به خودش آفرید». (۵)

۵- در تفسیر آیه «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» نیز روایات متعددی داریم، از امام صادق علیه السلام داریم که می‌گوید: «منظور از صِبْغَةَ اللَّهِ (رنگ الهی) همان اسلام است». (۶)

۶- در حدیث قدسی آمده است که خداوند می‌فرماید: «خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ»، در «مجمع البحرین» بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: «یعنی مستعد برای قبول حق» سپس آن را با حدیث «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ» برابر می‌شمرد. این نکته نیز قابل توجه است که در آیات قرآن و روایات اسلامی کارهای نیک

۱- بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۱.

۲- شرح بیشتر این سخن به خواست خدا در جلد دوم این تفسیر خواهد آمد.

۳- اصول کافی، جلد ۲، «باب فطرة الخلق على التوحيد» حدیث ۱ و ۲ و ۴) روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب «فِطْرَةَ الْخَلْقِ عَلَى التَّوْحِيدِ» روشن می‌شود.

۴- اصول کافی، جلد ۲، «باب فطرة الخلق على التوحيد» حدیث ۱ و ۲ و ۴) روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب «فِطْرَةَ الْخَلْقِ عَلَى التَّوْحِيدِ» روشن می‌شود.

۵- اصول کافی، جلد ۲، «باب فطرة الخلق على التوحيد» حدیث ۱ و ۲ و ۴) روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب «فِطْرَةَ الْخَلْقِ عَلَى التَّوْحِيدِ» روشن می‌شود.

۶- بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۰.

ص: ۲۰۶

به عنوان معروف (شناخته شده) تعبیر شده، لذا امر به معروف می‌شود، و از کارهای زشت و قبیح به عنوان منکر (ناشناخته) تعبیر شده است، این نشان می‌دهد که مفاهیم فضائل اخلاقی چیزی است که با روح انسان آشناست، و برای او شناخته شده است، به عکس قبیح و زشتی‌ها مورد تنفر و انزجار او است و برای او ناشناخته است.

ص: ۲۰۷

پنجمین منبع معرفت: «وحی آسمانی»

اشاره

ص: ۲۰۸

اشاره

در قرآن مجید آیات بسیار فراوانی پیرامون این منبع وجود دارد، نه تنها در قرآن که در تمام کتب آسمانی این منبع معرفت مطرح است، و اصولاً پیروان ادیان آسمانی «وحی» را مهمترین منابع معرفت می‌شناسد، چرا که منبعی است که از علم بی‌پایان خداوند سرچشمه می‌گیرد، در حالی که سایر منابع معرفت مربوط به انسان‌هاست، و در برابر آن بسیار محدود و ناچیز است. جهان‌بینی الهی می‌گوید: خداوند همیشه برای هدایت بندگان (هدایت به معنای ارائه طریق) آنچه را مورد نیاز انسان‌ها در پیمودن مسیر تکامل و سعادت بوده است به وسیله رجال «وحی» یعنی پیامبران بزرگ فرستاده است. در حقیقت اگر عقل ما به منزله نورافکن نیرومندی باشد، و فطرت و وجدان و تجربه نیز به منزله نورافکن‌های دیگری، «وحی» همچون خورشید عالم تاب است، و قلمرو آن بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر. بنابراین «وحی» از نظر خداپرستان مهمترین و غنی‌ترین منبع معرفت و شناخت محسوب می‌شود.

اکنون با هم به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

- ۱- وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذِنِهِ مَا يَشَاءُ أَنَّهُ عَلَيَّ حَكِيمٌ (شوری ۵۱)
- ۲- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (نجم ۳ و ۴)
- ۳- قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ (فصلت ۶)
- ۴- ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ (اسراء ۳۹)
- ۵- قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيْلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ (بقره ۹۷)
- ۶- وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ (نحل ۸۹)

ص: ۲۰۹

- ۷- وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (شوری ۵۲)
- ۸- وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ (نحل ۴۳)
- ۹- لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (حدید ۲۵)
- ۱۰- أَنَا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (حجر ۹)
- ۱۱- قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ أَنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (آل عمران ۱۱۸)
- ۱۲- وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا (نساء ۱۶۴)

ترجمه

- ۱- شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می‌کند، چرا که او بلند مقام حکیم است.
- ۲- او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه آورده چیزی جز وحی نیست.
- ۳- بگو من فقط انسانی مثل شما هستم که این حقیقت بر من وحی می‌شود.
- ۴- این احکام از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است.
- ۵- (آنها می‌گویند چون فرشته‌ای که وحی بر تو نازل می‌کند جبرئیل است و ما با جبرئیل دشمن هستیم لذا به تو ایمان نمی‌آوریم) بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است.
- ۶- و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است.
- ۷- همان‌گونه که بر پیامبران پیشین، وحی فرستادیم، به تو نیز روحی را به

ص: ۲۱۰

فرمان خود وحی کردیم، تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌کنیم، و تو مسلماً به سوی راه مستقیم، هدایت می‌کنی.

۸- و ما پیش از تو، جز مردانی که به آنها وحی می‌کردیم نفرستادیم.

۹- ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطن و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.

۱۰- ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را پاسداری می‌کنیم.

۱۱- ما آیات (و راه‌های پیشگیری از شر آنها) را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید.

۱۲- و خداوند با موسی علیه السلام سخن گفت.

شرح مفردات

«وحی» وحی در قرآن مجید و روایات اسلامی و ادبیات عرب در معانی زیادی به کار رفته است، ولی اصل «وحی» چنانکه راغب در مفردات می‌گوید به معنای «اشاره سریع» است، و به همین جهت به کارهای سریع وحی گفته می‌شود، و به سخنان رمزی و آمیخته با کنایه که با سرعت رد و بدل می‌گردد نیز این واژه اطلاق می‌گردد که گاه با اشاره و گاه با کتابت حاصل می‌شود، سپس به معارف الهیه که به انبیا و اولیا القا می‌گردد واژه وحی اطلاق شده است.

برای وحی اشکال مختلفی است گاه با مشاهده فرشته وحی، و شنیدن سخن او است، مانند وحی‌هایی که وسیله جبرئیل به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد.

گاه تنها با شنیدن سخن است بدون مشاهده فرشته مانند چیزی که موسی علیه السلام از کلام خدا می‌شنید.

ص: ۲۱۱

گاه تنها از طریق افتادن مطلبی به قلب است.

و گاه از طریق الهام است آن‌چنانکه در داستان مادر موسی علیه السلام آمده.

و گاه از طریق تسخیر است، مانند «وَ اَوْحَى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ؛ پروردگار تو به زنبور عسل وحی فرستاد».

و گاه از طریق خواب است (مانند رؤیاهای صادقانه) (۱).

ولی «خلیل بن احمد» در کتاب «العین» معنای اصلی وحی را «نوشتن و کتابت» گرفته است، ابن منظور در «لسان العرب» «وحی» را به

معنای «اشاره» و «کتابت» و «رسالت» و «الهام» و «سخن پنهانی» و «هر چیزی که به دیگری القا شود» ذکر کرده.

از مجموع این سخنان استفاده می‌شود که «وحی» در اصل همان اشاره سریع، و سخنان رمزی، و پیام‌های مخفیانه وسیله نامه یا اشاره

است، و از آن‌جا که تعلیم معارف الهیه پیامبران بزرگ به صورت مرموزی انجام گرفته، این واژه در آن بکار رفته است.

زیرا می‌دانیم: الفاظی که ما از آن استفاده می‌کنیم برای زندگانی روزمره ما وضع شده است، لذا هنگامی که می‌خواهیم مطالب و

معارفی را در ماورای زندگی و روزمره بیان کنیم باید مفاهیم این الفاظ را توسعه دهیم، و گاه تجرید کنیم، یا به مناسبت‌هایی در

آنها به کار بریم.

مرحوم شیخ مفید در «شرح اعتقادات» می‌گوید: اصل «وحی» به معنای کلام مخفی است، سپس به هر چیزی که مقصود از آن

فهماندن مطلبی به مخاطب است به گونه‌ای که از دیگران پنهان بماند اطلاق شده، و هنگامی که وحی به خداوند نسبت داده شود

منظور از آن پیام‌هایی است که مخصوص رسولان و پیامبران است. (۲).

«انزال و تنزیل» - این دو واژه هر دو از ماده «نزل» گرفته شده که در اصل به

۱- مفردات راغب ماده «وحی».

۲- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۶۳۸.

ص: ۲۱۲

معنی آمدن از بالا به پایین (فرود آمدن) است، و چون این دو واژه معنای متعددی دارد به معنای پایین آوردن و فرو فرستادن است. گاه نزول یا فرو فرستادن از بالا به پایین جنبه حسی دارد، مانند: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا؛ ما از آسمان آب پاکیزه، پاک کننده فرستادیم» (فرقان ۴۸).

گاه به معنای موهبتی است که از مقام بالا به مقام پایین تری اعطا می شود، مانند:

«وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ؛ او برای شما هشت جفت از چار پایان نازل کرد» (بخشید) (زمر ۶)

و گاه به معنای القای مطالب و معارف الهیه از سوی خداوند است که در قرآن مجید کراراً در این معنا به کار رفته است. در این که آیا واژه «انزال» و «تنزیل» به یک معنا است یا نه؟ میان ارباب لغت گفتگو است، بعضی معتقدند که تفاوتی میان این دو وجود ندارد جز این که تنزیل معنای کثرت و فزونی را در بر دارد. (۱) در حالی که بعضی دیگر معتقدند میان این دو تفاوت اساسی است «تنزیل» به معنای فرو فرستادن تدریجی است، در حالی که «انزال» هم تدریجی را شامل می شود و هم دفعی را، راغب در مفردات از آیه زیر برای این تفاوت استفاده کرده است:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَمَاذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمُوتِ؛ مؤمنان پیوسته می گویند: چرا سوره‌ای نازل نمی شود (سوره‌ای که در آن فرمان جهاد باشد) اما هنگامی که سوره محکمی نازل می گردد که در آن نامی از جنگ برده شده، منافقان بیمار دل را می بینی همچون کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته است به تو نگاه می کنند!» (محمد ۲۰)

در این آیه نخست سخن از تقاضای نزول تدریجی آیات جهاد است، ولی بعداً اشاره به نزول این فرمان به صورت یک حکم قاطع و جامع می کند، و در اینجاست که منافقان به وحشت می افتند که در برابر این فرمان جهاد غافلگیر

۱- این عقیده را لسان العرب از ابوالحسن نقل کرده است.

ص: ۲۱۳

شده‌اند.

«تبیین» از ماده «بین» به معنای فاصله میان دو چیزی است، سپس به معنای «جدایی» و «آشکار شدن» آمده، چرا که فاصله افتادن میان دو چیز، این دو نتیجه را دارد، بعداً در هر کدام از این دو معنا به طور جداگانه به کار رفته، گاه به معنای «جدایی» و گاه به معنای «ظهور» و آشکار شدن.

در «صحاح اللغة» آمده است که «بین» به دو معنای متضاد می‌آید: گاه به معنای جدایی، و گاه به معنای اتصال است (ولی به نظر می‌رسد که معنای اصلی همان گونه که در دیگر کتب لغت آمده است به معنای جدایی و فراق است)، منتها چون جدایی از چیزی چه بسا باعث پیوستن به امری دیگر می‌شود به لازمه آن نیز اطلاق شده است.

به هر حال این واژه (تبیین) در بسیاری از آیات قرآن به معنای ظهور و انکشاف و وضوح آمده است، لذا «بینه» به چیزی گفته می‌شود که دلیل روشن و آشکاری است، خواه عقلی باشد، یا محسوس، به همین دلیل به دو شاهد عادل که در امور قضایی شهادتشان مدرک است «بینه» اطلاق می‌شود، به معجزات انبیا نیز «بینه» گفته شده است، و «بیان» به معنای پرده برداری از چیزی است، خواه به وسیله نطق بوده باشد یا نوشتن یا اشاره یا شاهد حال.

تَكَلِّمٌ و «تَكَلَّمَ» از ماده «کلم» (بر وزن زخم) در اصل به گفته راغب در مفردات به معنای تأثیر گذاشتن بر چیزی است، تأثیری که با چشم یا گوش احساس شود، آنچه با چشم احساس می‌شود مانند زخم و جراحی است که بر بدن کسی وارد می‌شود، و آنچه با گوش درک می‌شود سخنی است که از دیگری می‌شنویم.

«خلیل بن احمد» در کتاب «العین» اصل آن را به معنای «مجرع ساختن» می‌داند، بنابراین اطلاق این واژه بر سخن گفتن به خاطر تأثیر عمیقی است که کلام در شنونده می‌گذارد، بلکه گاهی تأثیر سخن از تأثیر شمشیر و خنجر بیشتر است، چنان که در شعر معروف عرب آمده:

«جَرَحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّيَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ!»

زخم‌های نیزه التیام می‌پذیرد ولی زخم‌های زبان التیام‌پذیر نیست»

از بعضی تعبیّرات استفاده می‌شود که «تکلم» و «تکلیم» یک معنا دارد، و هر دو به معنای سخن گفتن است، و لذا یکی از اوصاف خدا را متکلم می‌شمارند، با این که اگر بر اساس آیه «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» بخواهیم حساب کنیم باید بگوییم خدا «مکلم» است. این احتمال نیز بعید نیست که واژه «تکلم» در مواردی به کار رود که یک نفر برای دیگری سخن بگوید، اما «تکلیم» مانند «مکالمه» سخنی است که میان دو نفر رد و بدل شود، و سخن گفتن خداوند با موسی علیه السلام در کوه طور نیز از همین قبیل بوده است.

«علم عقاید» را از این رو «علم کلام» گفته‌اند که نخستین بحث آن در اسلام در مورد «کلام الله» (قرآن) به ظهور پیوست که جمعی معتقد بودند کلام الله قدیم است و ازلی، و بعضی آن را حادث می‌شمردند، جزّ و بحث‌های زیادی در این زمینه در قرون نخستین اسلام رخ داد و نزاع‌ها و مشاجراتی به وقوع می‌پیوست. (۱)

و ما امروز می‌دانیم این نزاع، نزاع بی حاصل و بی اساسی بوده است، اگر منظور از قرآن محتوای آن باشد که مسلماً در علم خدا از ازل بوده، و اگر منظور الفاظ و کتابت و نزول وحی بوده باشد که بدون شک از زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تحقق یافت، به هر حال هدف بیان علت نام گذاری «علم عقاید» به علم کلام است.

۱- در دائرة المعارف قرن بیستم این موضوع به عنوان نخستین احتمال در وجه تسمیه «علم کلام» ذکر شده (دائرة المعارف فرید و جدی، جلد ۸ ماده کلم).

آفتاب عالم‌تاب و وحی

مسأله «وحی» در قرآن مجید بازتاب وسیع و گسترده‌ای دارد.

صدها آیه در قرآن به مسأله وحی، به عنوان یک منبع عظیم معرفت و شناخت، اشاره می‌کند که گاه با همین عنوان «وحی» است، و گاه با عنوان «تنزیل» و «انزال» و بعضی تحت عنوان «تبین آیات الهی» و بعضی با عنوان «تکلم خداوند» با پیامبران، و گاه با عناوین دیگر.

بهترین تعبیر در این زمینه این است که گفته شود اگر عقل از نظر قرآن مانند یک «نورافکن» پر فروغ برای نشان دادن حقایق است وحی همچون «خورشید فروزان و عالم‌تاب» است.

در نخستین آیه مورد بحث به سه طریق از طرق ارتباط پیامبران با خداوند اشاره شده، می‌فرماید: هیچ انسانی نمی‌تواند با خداوند مواجه گردد، چرا که او منزله از جسم و جسمانیت است، مگر از طریق وحی و الهام مرموز به قلب او، سپس می‌افزاید: یا با شنیدن سخنان پروردگار از پشت حجاب (آن گونه که خدا با موسی بن عمران در کوه طور سخن می‌گفت، امواج صوتی را در فضا ایجاد می‌کرد، و از این طریق پیام خود را به موسی می‌رسانید).

و یا از طریق فرستادن رسولی که پیام الهی را به پیامبرش ابلاغ کند، همان گونه که فرشته وحی جبرئیل امین بر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد.

بنابراین «الهام قلبی» و «ایجاد امواج صوتی» و «نزول فرشته وحی» سه طریق مختلف برای ارتباط پیامبران با علم ماورای طبیعت است.

در آیه دوم بعد از سوگند به ستاره هنگامی که افول کند، می‌فرماید: پیامبر اسلام هرگز گمراه نشده، و مقصدش را گم نکرده و او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، هرچه می‌گوید وحی آسمانی است.

سوگند به ستارگان در حالی که غروب کنند ممکن است اشاره به غروب نور

ص: ۲۱۵

هدایت و ایمان از صحنه افکار در عصر جاهلیت باشد، غروبی که مقدمه‌ای برای طلوع دیگر، یعنی طلوع آفتاب وحی از زبان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود.

به این ترتیب این آیه همه سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را طبق یک اصل کلی مولود وحی و ارتباط با عالم غیبی می‌شمرد.

سومین آیه در برابر تقاضاهای عجیب و غریبی که مردم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند به او دستور می‌دهد که موقعیت خود را مشخص کند، می‌گوید: بگو من نه مدعی هستم که فرشته‌ام، و نه موجودی ما فوق بشر، نه فرزند خدایم و نه شریک او، من فقط انسانی مثل شما هستم با این تفاوت که بر من وحی نازل می‌شود و با عالم ماورای طبیعت مربوطم. به این ترتیب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مهمترین امتیاز و تفاوت خود را با دیگران دسترسی به این منبع می‌شمرد.

و در چهارمین آیه بعد از ذکر شش حکم از احکام مهم اسلامی (حرمت قتل اولاد، حرمت زنا، حرمت قتل نفس، پرهیز از تجاوز به اموال یتیمان، وجوب وفای به عهد، حرمت کم‌فروشی) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته می‌فرماید: این احکام از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده.

طبق این آیه نه تنها اصول عقاید که حتی جزئیات احکام اسلام نیز از طریق وحی بر پیغمبر اکرم نازل می‌شد.

پنجمین آیه در پاسخ گروهی از یهود که وقتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند پیک وحی که بر او نازل می‌شود «جبرئیل» است گفتند: او دشمن ماست! می‌فرماید:

بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در واقع دشمن خداست) چرا که او به فرمان الهی این آیات قرآن و تعلیمات اسلام، و دستورات آن را بر قلب تو نازل کرده

ص: ۲۱۶

است.

این تعبیر نشان می‌دهد که «جبرئیل» گاه آیات قرآن را مستقیماً بر قلب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌کرد، در حالی که از روایاتی استفاده می‌شود که گاه به صورت انسانی مجسم گشته، و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می‌شده، و پیام الهی را به او ابلاغ می‌کرده است. (۱)

ششمین آیه این حقیقت را به وضوح بیان می‌کند که این قرآن را که تبیین‌کننده و بیانگر همه چیز است، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای همه مسلمانان می‌باشد، ما بر تو نازل کردیم، بنابراین تمام این معارف از منبع وحی است. بدیهی است منظور از «هر چیز» تمام اموری است که به سعادت انسان ارتباط دارد، آری اصول همه این امور، چه مربوط به مسائل معنوی باشد و چه مادی و دنیایی، در قرآن مجید به صورت یک سلسله قوانین کلی آمده است.

هفتمین آیه با صراحت می‌گوید: قرآن روحی است از جانب خدا که بر تو نازل شده، و تو پیش از آن نه از محتوای این کتاب آسمانی با خبر بودی، و نه از ایمان به محتوای این کتاب این که قرآن را «روح» نامیده، به خاطر آن است که مایه حیات دل‌ها و زندگی جان‌ها و حیات جامعه بشری است، این سخن است که بسیاری از مفسران آن را پذیرفته‌اند. (۲)

و این که می‌گوید: تو قبلاً از آن آگاه نبودی، منظور عدم آگاهی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از محتوای این آیات قبل از بعثت است، و گرنه شواهد تاریخی بسیار و روایات

۱- فخر رازی در تفسیر آیه اصرار دارد که آیه را توجیه کند و بگوید: «جبرئیل» بر شخص پیغمبر نازل می‌شد، و آیات الهی را بیان می‌کرد نه بر قلب او، منتها چون مرکز حفظ این آیات قلب مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده تعبیر «فانه نزله علی قلبک» شده است (تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۳، صفحه ۱۹۶) ولی ما لزومی برای این توجیه و ارتکاب خلاف ظاهر نمی‌بینیم و همان گونه که گفتیم ممکن است ارتباط جبرئیل با پیامبر گاه ارتباط روحانی بوده و گاه جسمانی.

۲- راغب در مفردات می‌گوید: «سَمِيَ الْقُرْآنَ رُوحًا ... لَكُنَّ الْقُرْآنَ سَبَبًا لِلْحَيَاةِ الْآخِرِيَّةِ».

ص: ۲۱۷

متعدد به خوبی نشان می‌دهد که آن حضرت از همان آغاز عمر در «معرفت الله» ثابت قدم بود. به هر حال این آیه تأکید دیگری است بر مسأله پذیرش وحی به عنوان مهمترین منبع معرفت، چرا که قرآن را هم «روح» نامیده، و هم «نور» و هم مایه «هدایت»

در هشتمین آیه از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز فراتر رفته، و با اشاره کوتاهی به تمام انبیا پیشین می‌گوید: آنها نیز مردانی بودند که بر آنها وحی فرستاده می‌شد، و اگر نمی‌دانید بروید و از اهل اطلاع پرسید، آنها نیز همگی با این منبع معرفت در ارتباط بودند.

نهمین آیه سخن از «بینات» و نزول کتب آسمانی و قوانین حق و عدالت بر رسولان الهی می‌گوید که در یک دست «معجزات» و در دست دیگر «کتاب» و «قانون» داشتند، تا مردم قیام به عدالت کنند، و ظلم و بیدادگری برچیده شود، آری آنها هم این امور مهم را از منبع وحی دریافت می‌داشتند.

دهمین آیه از تنزیل و فرو فرستادن «ذکر» یعنی آیاتی که مایه بیداری است سخن می‌گوید، و در عین حال وعده می‌دهد که خدا حفظ این آیات را از هرگونه تحریف و اضافه و نقصان و محو نابودی بر عهده گرفته است، پس وسیله بیداری و آگاهی مردم وحی است، و چون خداوند حافظ آن است اصالت آن به عنوان یک منبع معرفت محفوظ می‌ماند.

در آیه یازدهم می‌فرماید: ما آیات را برای شما تبیین کردیم اگر اهل تعقل باشید، و این خود دلیل روشنی است بر این که آیات الهی عقل‌ها را بیدار می‌سازد و مایه حرکت اندیشه هاست.

ص: ۲۱۸

وبالآخره در دوازدهمین آیه بحث از سخن گفتن خدا با موسی علیه السلام است سخنانی که منبع معارف این پیغمبر بزرگ بود و سخن گفتن او نوعی وحی است.

اینها نمونه‌هایی است از آیات قرآن مجید که با صراحت و وضوح و خالی از هرگونه ابهام مسأله وحی را به عنوان یک منبع شناخت بسیار عمده معرفی می‌نماید.

این در حالی است که فلاسفه مادی مطلقاً با این منبع مخالفند، و برای وحی تفسیرهایی دارند که در بحث‌های آینده می‌شنوید. اکنون با روشن شدن اصل این منبع به سراغ مسائل مختلفی که پیرامون آن ترسیم می‌شود می‌رویم

توضیحات

۱- اقسام «وحی» در قرآن مجید

از آیات قرآن به خوبی بر می‌آید که «وحی» معانی مختلفی دارد، بعضی تکوینی است، و بعضی تشریحی، و روی هم رفته در هفت معنا زیر به کار رفته است:

۱- «وَحْيٍ تَشْرِيعِي» که بر پیامبران نازل می‌شد، و نمونه‌ای از آیات آن را در آغاز این بحث آوردیم.

۲- وحی به معنای «الهامهایی که به غیر انبیا می‌شد» مانند آنچه درباره «مادر موسی» آمده است، «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أُرِضَ بِهِ... ما به مادر موسی وحی (الهام) فرستادیم که او را شیرده، و هنگامی که بر او ترسیدی او را در دریا بیفکن، و ترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم» (قصص - ۷)

نظیر همین معنا، بلکه به صورت کاملتر در مورد «مریم» در سوره مریم آمده

ص: ۲۱۹

است که فرشته وحی در برابر او ظاهر شد و بشارت تولد عیسی را به او داد (مریم ۱۷-۱۹)

۳- «وحی فرشتگان» یعنی پیام الهی به خود آنها، چنانکه در داستان غزوه بدر در سوره انفال آمده است: «اذ یوحى ربك الى الملائكة اتي معكم فتبتوا الذين آمنوا؛ به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم دارید» (انفال- ۱۲)

۴- وحی به معنای «پیام با اشاره» مطلبی که در داستان زکریا آمده است: «فخرج على قومه من المخراب فأوحى اليهم ان سبحوا بكرة وعشياً؛ از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت صبح و شام (خدا را) تسبیح گوید» (مریم- ۱۱)

۵- وحی به معنای «القائات مرموز شیطانی» مانند: «وكذلك جعلنا لكل نبي عدواً شياطين الانس والجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غروراً؛ این گونه برای هر پیامبری دشمن از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و بی‌اساس را (برای اغفال مردم) به طوری سری به یکدیگر می‌گفتند» (انعام- ۱۱۲)

۶- وحی به معنای «تقدیر قوانین الهی در جهان تکوین» مانند: «واوحى فى كل سماء امرها؛ خداوند در هر آسمانی تقدیر و تدبیر لازم را فرمود» (فصلت ۱۲)

آنچه درباره شهادت زمین در قیامت آمده است: «يومئذ تحيدت اخبارها- بان ربك اوحى لها؛ در آن روز زمین اخبارش را باز می‌گوید، چرا که پروردگارت به او وحی کرده» (زلزله ۴ و ۵) سوره اذا زلزلت نیز ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

۷- وحی به معنای «آفرینش غریزه‌ها» مانند: «واوحى ربك الى النحل ان اتخذى من الجبال بيوتاً ومن الشجر ومما يعرشون؛ پروردگارت به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) فرستاد که از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم درست می‌کنند خانه‌هایی برگزیند» (نحل- ۶۸)

ص: ۲۲۰

اینها همه از یک سو، از سوی دیگر نزول وحی بر پیامبران نیز به صورت‌های مختلفی صورت گرفته است که در قرآن مجید و روایات حدّافل به چهار صورت آن اشاره شده است:

۱- گاه به صورت نزول ملک و مشاهده فرشته وحی

۲- گاه به صورت شنیدن صدای فرشته بدون مشاهده او

۳- گاه به صورت الهام به قلب

۴- گاه به صورت خواب رؤیای صادقه، مانند آنچه در داستان ابراهیم علیه السلام درباره ذبح فرزندش اسماعیل علیه السلام آمده (صافات ۱۰۲) یا آنچه در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره بشارت ورود مسلمین در نهایت امتیت در مکه برای زیارت خانه خدا در «سوره فتح آیه ۲۷» دیده می‌شود.

در روایتی آمده است که یکی از اصحاب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد وحی بر شما چگونه نازل می‌شود؟ حضرت فرمود: «احیاناً یأتیننی مثلُ صلّیة لهُ الجرس، وَهُوَ اشدُّهُ عَلَیَّ، فِیْفِصْمُ عَنّی فَقَدُ وَعِیْتُ مَا قَالَ، و احیاناً یتمثل لی الملک رجلاً فیکلمنی فاعی ما یقول؛ گاهی وحی همانند صدای زنگ که به سراغ من می‌آید، و این از همه بر من سخت‌تر است، حقایق را بر من روشن می‌کند، و من آنچه را می‌گوید حفظ می‌کنم، و گاه فرشته وحی به صورت مردی در مقابل من مجسم می‌گردد و با من سخن می‌گوید و من آنچه را می‌گوید حفظ می‌نمایم» (۱).

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «انبیا و رسولان بر چهار طبقه‌اند:

بعضی از آنها الهام بقلب او می‌شود و از خودش تجاوز نمی‌کند، و بعضی در خواب می‌بیند و صدا را در بیداری می‌شنود، ولی او را نمی‌بیند، و مبعوث به هیچ کس نیست ... بعضی در خواب می‌بیند و در بیداری نیز صدای ملک را می‌شنوند و او را نیز مشاهده می‌کنند و تنها مأمور هدایت طایفه‌ای هستند کم

ص: ۲۲۱

باشند یا زیاد و بعضی در خواب می‌بینند صدا را در بیداری می‌شنوند و فرشته را مشاهده می‌کنند و امام و پیشوای (عموم مردم جهان) هستند» (۱).

۲- حقیقت وحی چیست؟

درباره حقیقت وحی سخن بسیار گفته‌اند، ولی ناگفته پیداست راه یافتن به عالمی که ما را به آن راه نیست و به کلی از آن بیگانه‌ایم ممکن نیست، حتی اگر شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای ما شرح دهد، ما جز شبیحی از این جهان مرموز و اسرارآمیز نخواهیم دید.

این به آن می‌ماند که یک فرد «بینا» بخواهد برای کسی که «نابینای مادرزاد» است منظره اشعه زیبای آفتاب، و امواج لرزان دریا، و بال‌های رنگارنگ طاووس، و منظره جالب گل‌ها و شکوفه‌ها را در یک باغ خرم و سرسبز توضیح دهد.

ممکن است این الفاظ تصورات مبهمی برای او ایجاد کند، ولی قطعاً حقیقت این مسائل را نابینا در نمی‌یابد.

ولی ما می‌توانیم وحی را از طریق آثار و اهداف و نتایجش توضیح دهیم، و بگوییم وحی همان القای الهی است که به منظور تحقق نبوت و بشارت و انذار صورت می‌گیرد، یا بگوییم نوری است که خداوند به آن هرکسی از بندگانش را اراده کند هدایت می‌کند، یا بگوییم وسیله‌ای است برای ارتباط با عالم غیب و درک معارف از آن عالم.

و شاید به همین دلیل است که قرآن مجید تنها از آثار وحی سخن گفته، نه از حقیقت آن!

و ما نباید از این معنا دچار شگفتی شویم، و یا عدم درک حقیقت آن را دلیل بر نفی وجود آن بگیریم، و یا توجیهاات مادی و جسمانی برای آن کنیم، عالم نبوت که سهل است گاه در جهان حیوانات ما آنها را موجوداتی پست‌تر از خود

ص: ۲۲۲

می‌دانیم احساسات و ادراکاتی دیده می‌شود که برای ما قابل درک نیست، همه می‌دانیم، مدتی قبل از وقوع زلزله بسیاری از حیوانات بوسیله حس مرموزی که ما از آن بی‌خبریم کاملاً با خبر می‌شوند، حالت اضطراب به آنها دست می‌دهد، گاهی دست جمعی فریاد می‌کشند، و صدای دلخراشی که حکایت از حادثه ناگواری که در شرف تکوین است می‌کند، سر می‌دهند، گاه بندها را پاره کرده، فرار می‌کنند، در حالی که حتی زلزله سنج‌های دقیق ما اثری از آن زلزله را هنوز ثبت نکرده است!

یا این که پاره‌ای از حیوانات وضع هوا را از ماه‌ها قبل پیش بینی می‌کنند، و خانه‌ها و لانه‌های خود را بر وفق آن می‌سازند، و آذوقه‌های لازم را تهیه می‌کنند، مثلاً اگر زمستان سخت و بسیار سردی در پیش باشد یکنوع واکنش نشان می‌دهند که موافق آن است و اگر کم باران و کم سرماست واکنش دیگر!

حرکت دست جمعی پرندگان مهاجر و پیمودن مسافتی طولانی از منطقه استوایی به مناطق قطبی، یا از منطقه قطب به منطقه استوا که گاه حتی شب‌ها در هوای ابری به این حرکت ادامه می‌دهند در حالی که هیچ انسانی بدون وسایل دقیق راهیابی حتی نمی‌تواند یک صدم آن راه را طی کند، و حرکت شب پرده‌ها در تاریکی کامل شب، و عبور از لابه‌لای موانع زیادی، و پیدا کردن شکارهای خود در تاریکی و ظلمت مطلق، و احیاناً در زیر امواج آب! و امثال آن، مطالبی است که برای ما انسان‌ها باور کردنش بسیار مشکل است در حالی که علم آنها را ثابت کرده است.

وجود این واقعیت‌ها که علم و تجربه و مشاهده از آن پرده برداشته، نشان می‌دهد که آنها درک و شعور مرموزی دارند که ما از آن بی‌بهره‌ایم، البته راه یافتن به جهان اسرارآمیز حواس حیوانات برای ما ممکن نیست ولی با این حال واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد. (۱)

با این که حواس حیوانات جنبه مادی و طبیعی دارد، نه ماوراء طبیعی ما از

۱- به کتاب حواس اسرارآمیز حیوانات مراجعه کنید.

ص: ۲۲۳

حقیقت آن بی‌اطلاعی با این حال چگونه ما می‌توانیم به خاطر عدم درک جهان اسرارآمیز وحی که مربوط به عالم ماورای طبیعت است آن را نفی کنیم، و یا زیر سؤال ببریم؟

هدف از آنچه گفته شد استدلال بر ثبوت مسأله وحی نبود، بلکه برای رفع استبعاد و پاسخ به کسانی است که وحی را به خاطر عدم ادراک حقیقت آن انکار می‌کنند.

برای اثبات مسأله وحی ما راه‌های روشنی داریم که از جمله این‌ها که:

۱- از یکسو می‌بینیم مردانی با دعوی نبوت ظاهر شده‌اند و کتاب‌ها و تعلیماتی با خود آورده‌اند که مافوق قدرت و فکر بشر است، یک انسان درس نخوانده و از محیط فوق‌العاده عقب افتاده‌ای مانند محیط حجاز در عصر جاهلیت چگونه ممکن است کتابی همچون قرآن با این محتوای عظیم بیاورد؟!

۲- از سوی دیگر دعوی وحی از طرف انبیا همواره قرین با معجزات و خارق‌عاداتی بوده که نشان می‌داده آنها به عالم ماورای طبیعت ارتباط دارند.

۳- از سوی مردم جهان بینی توحیدی می‌گوید خداوند ما را برای تکامل و حرکت به سوی ذات پاکش که ذاتی است بی‌نهایت آفریده، و مسلماً پیمودن این راه با تمام پیچ و خم‌ها، فراز و نشیب‌ها، و مشکلات و خطرات تنها با پای عقل امکان‌پذیر نیست، چرا که عجز و ناتوانی عقل را از درک بسیاری از حقایق به خوبی می‌بینیم، و اختلافات عظیم دانشمندان و متفکران را مشاهده می‌کنیم، و محصول زندگی جوامعی را که تنها با عقل خود و قوانینی که خود وضع کرده‌اند می‌خواهند زندگی فردی و اجتماعی را اداره کننده مشاهده می‌کنیم.

بنابراین یقین داریم که خدا نوع انسان را تنها نمی‌گذارد و علاوه بر نیروی عقل او را به وسیله رهبرانی که با عالم غیب ارتباط دارند، و از دریای علم الهی سیراب می‌شوند، مدد می‌کند، و دستش را می‌گیرد و به سوی منزل مقصود رهنمون می‌گردد.

ما با این سه قرینه به خوبی می‌توانیم رابطه میان جهان انسانیت و عالم ماورای

ص: ۲۲۴

طبیعت درک کنیم، و به پدیده وحی ایمان بیاوریم، هر چند ماهیت آن را نشناسیم و به تعبیر دیگر علم ما در این جا مانند بسیاری از موارد دیگر علم اجمالی است و نه علم تفصیلی.

۳- وحی در میان فلاسفه غرب و شرق

بسیاری از فلاسفه، اعم از قدیم و جدید، شرقی و غربی، کوشیده‌اند که به جهان اسرارآمیز وحی راه یابند، و آن را طبق مبانی فلسفی خود تفسیر کنند، ولی مطالعه نتایج بحث‌های آنها نشان می‌دهد که غالباً در بیراهه گرفتار شده‌اند، و یا اگر مسیر اصلی را ادامه داده‌اند جز به جهانی اسرارآمیز که تنها شبحی از آن نمایان است، راه نیافته‌اند.

یکی از دانشمندان می‌گوید: «فلاسفه غرب تا قرن شانزدهم مانند اقوام دیگر به «وحی» ایمان داشتند، چرا که کتب آنها مملو از اخبار انبیا بود، هنگامی که علوم جدید (علوم طبیعی و تجربی) شکوفا گشت و همه مسائل بر محور ماده دور زد، فلاسفه غرب مسأله وحی را به کلی انکار کردند، و احیاناً آن را در شمار خرافات و اسطوره‌های کهن شمردند و به دنبال آن، خدا و روح و جهان ماورایطبیعت را نیز منکر شدند، و تا آن جا جسارت به خرج دادند که خواستند وحی را با تخیلات و یا بیماری‌های عصبی تفسیر کنند!

این امر تا اواسط قرن نوزدهم ادامه یافت، تا این که جهان ارواح از طرق تجربی و علمی برای آنها کشف شد، و مسأله عالم ماورای طبیعت برای آنها در ردیف مسائل تجربی قرار گرفت، و صدها یا هزاران کتاب و مقاله در این زمینه نوشته شد. (۱)

این جا بود که مسأله «وحی» شکل تازه‌ای به خود گرفت، گرچه آنها باز به حقیقت وحی آن‌چنانکه پیروان ادیان، مخصوصاً مسلمانان به پیروی از قرآن

ص: ۲۲۵

می‌گویند، نرسیده‌اند، ولی گام مهمی در این زمینه به پیش برداشتند.^(۱)

به طور کلی برای توجیه پدیده وحی دو نظریه متفاوت میان جمعی از فلاسفه قدیم و جدید وجود دارد که هیچ کدام با حقیقت وحی، آن گونه که از قرآن استفاده می‌شود، منطبق نیست.

۱- جمعی از فلاسفه قدیم می‌گویند: سرچشمه وحی همان «عقل فعال» است، و عقل فعال را وجودی روحانی و مستقل از وجود ما می‌دانند که خزانه و منبع تمام علوم و دانش‌هاست، آنها معتقدند پیامبران با «عقل فعال» رابطه نزدیک داشتند، و از آن الهام می‌گرفتند، و حقیقت وحی چیزی جز این رابطه نیست، این گروه در حقیقت دلیلی بر ادعای خود ندارند که وحی همان ارتباط با «عقل فعال» است، و از این گذشته دلیلی بر اثبات خود عقل فعال به عنوان یک منبع مستقل علم و دانش در دست نیست، همان گونه که در مباحث فلسفی گفته شده است.

به این ترتیب نظریه فوق احتمالی است بر پایه یک احتمال، و فرضیه‌ای است متکی به فرضیه دیگر، و هیچ کدام از این دو فرضیه به ثبوت نرسیده است، و اصولاً چه اصراری داریم که دست به چنین توجیهاتی بزنیم؟ همین اندازه باید گفت: وحی ارتباطی است با جهان ماورای طبیعت و ذات مقدس پروردگار، اما چگونه؟ و با چه کیفیت؟ برای ما روشن نیست، ما تنها آثار آن را می‌بینیم، و به وجود آن پی می‌بریم، بی آن که از ماهیت آن آگاه باشیم، و بسیاری حقایقی که در جهان به این صورتند.

۲- عقیده جمعی از فلاسفه امروز این است که «وحی» همان تجلی «شعور ناآگاه» یا رابطه مرموزی با حقایق این جهان است که گاه از «نبوغ باطنی» و گاه

۱- دائرة المعارف، قرن بیستم، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۲.

ص: ۲۲۶

«ریاضت» و تلاش و کوشش‌های دیگری از این قبیل حاصل می‌شود، روانشناسان جدید برای انسان دو شخصیت قائلند «شخصیت ظاهر و آگاه» که همان دستگاه ادراک و تفکر و معلومات برخاسته از حواس معمولی است، و «شخصیت نامرئی و نا آگاه» که گاهی از آن به «وجدان مخفی» یا «ضمیر باطن» یا «شعور نا آگاه» تعبیر می‌کنند، و آن را کلید حل بسیاری از مسائل روحی و روانشناسی می‌شمرند.

آنها معتقدند: منطقه نفوذ و فعالیت شخصیت دوم انسان به مراتب بیش از شخصیت اول و ظاهر اوست.

یکی از روانشناسان معروف در این باره چنین می‌نویسد:

«ما می‌توانیم شعور آگاه را به قطعه یخی تشبیه کنیم که در آب شناور است، و معمولاً یک نهم آن از آب بیرون است قسمت بیرون از آب همان بخش از شخصیت ماست که بر وجودش واقفیم در مقابل، «شعور نا آگاه» قسمت دیگری از فعالیت ذهنی ماست که بر وجودش آگاهی نداریم، و اختیارش نیز در دست ما نیست، و قسمت بزرگ شخصیت انسانی را تشکیل می‌دهد، و به منزله هشت نهم باقیمانده قطع یخ شناوری است که نمی‌شود آن را دید و زیر آب قرار دارد(۱)».

کار نداریم که شخصیت دوم انسانی را چه کسی کشف کرد؟ «فروید» یا غیر او؟

و آیا در سخنان پیشینیان و قدما، اشاراتی به وجود آن بوده یا نه؟ آنچه برای ما مهم است این است که بسیاری از روانشناسان بعد از کشف شعور نا آگاه و حل بعضی از مسائل روحی و روانی به وسیله آن، سعی کرده‌اند مسأله وحی را نیز با آن توجیه کنند، و بگویند: وحی همان تراوشات شعور نا آگاه پیامبران است که به صورت جهش‌های فکری ناگهانی بر آنها ظاهر می‌شده است!

نبوغ فکری پیامبران از یک سو، و ریاضت‌ها و تفکرات مداوم آنها از سوی دیگر نیز احیاناً به این امر کمک کرده است.

مطابق این فرضیه، «وحی» یک رابطه خاص با جهان ماورای طبیعت و مغایر روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست، و به وسیله یک موجود روحانی مستقل از وجود ما بنام پیک وحی یا فرشته صورت نمی‌گیرد، بلکه بازتاب و

۱- خودشناسی ترجمه دکتر ساعدی، صفحات ۶ و ۷ (با کمی توضیح).

ص: ۲۲۷

انعکاس ضمیر مخفی خود پیامبران است، این نظریه و یا صحیح‌تر این «فرضیه» درست مانند فرضیه فلاسفه پیشین که وحی را همان ارتباط با عقل فعال می‌دانستند فاقد هرگونه دلیل است، شاید آنها هم که وحی را چنین تفسیر کرده‌اند قصد ندارند آن را به عنوان یک حقیقت اثبات شده معرفی کنند، همین قدر خواسته‌اند بگویند که پدیده «وحی» با علوم جدید سازگار است، و می‌توان آن را به عنوان تجلی شعور ناآگاه پیامبران تفسیر کرد.

واضح‌تر بگوییم بسیاری از دانشمندان اصرار دارند که تمام پدیده‌های جهان را با اصولی که از علم شناخته‌اند، تطبیق دهند، و به همین دلیل با هر پدیده تازه‌ای روبه‌رو شوند تلاش می‌کنند آن را در چهارچوبه اصول شناخته شده علمی خود جای دهند، حتی اگر دلیلی برای اثبات مقصد خود نداشته باشند به بیان فرضیه‌ها قناعت می‌کنند.

ولی اشکال ما این است که اینچنین برخورد با پدیده‌های جهان صحیح نیست، چرا که مفهومش این است که ما تمام اصول اساسی حاکم بر عالم هستی را شناخته‌ایم، و هیچ موضوعی نمی‌تواند بیرون از دایره اصول شناخته شده ما باشد!

این ادعای بزرگی است که نه تنها دلیلی بر آن نداریم، بلکه دلیل بر ضد آن هم داریم زیرا ما مشاهده می‌کنیم که با گذشت زمان مرتباً اصول تازه‌ای از نظامات این جهان کشف می‌شود و قرائن موجود نشان می‌دهد که آنچه ما از این جهان می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم همچون قطره در برابر دریاست.

ما حتی از شناخت دقیق حواس اسرارآمیز حیوانات عاجزیم و از آن بالا-تر از شناخت اسرار وجود خود نیز ناتوان هستیم تنها می‌توانیم ادعا کنیم قسمتی از این اسرار را می‌دانیم.

با این حال چرا اصرار داشته باشیم همه پدیده‌ها را در چهارچوبه اصول فکری شناخته خود بریزیم و تفسیر کنیم باید بگوییم وحی یک واقعیت است که آثار آن را مشاهده می‌کنیم اما از اسرار آن بی‌خبریم.

۴- فرضیه غریزی بودن وحی؟

بعضی از متفکران اسلامی تحت تأثیر افکار دانشمندان غربی در زمینه وحی فرضیه دیگری اظهار داشته‌اند که از نظر اصولی با آنها یکسان است، هرچند از نظر ظاهر متفاوت می‌باشد.

این فرضیه بر اصول زیر مبتنی است:

- ۱- «وحی» در لغت به معنای «آهسته و به نجوی سخن گفتن» است، و در قرآن مفهوم گسترده‌ای دارد که شامل انواع هدایت‌های مرموز، از هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته، تا هدایت انسان به وسیله وحی می‌باشد.
- ۲- وحی چیزی از نوع «غریزه» است، و هدایت وحی چیزی جز هدایت غریزی نیست.
- ۳- وحی هدایت انسان است از نظر جمعی، یعنی جامعه انسانی از نظر آن که یک واحد است، و راه و مسیر و قوانین و حرکتی دارد، نیازمند است که هدایت شود، «نبی» آن دستگاه گیرنده‌ای است که به طور غریزی آنچه مورد نیاز نوع است می‌گیرد.
- ۴- جانداران در مراحل اولی به وسیله غریزه هدایت می‌شوند، هرچه در درجات تکامل بالا می‌روند و نیروی حس و تخیل و اندیشه در آنها رشد می‌کند از قدرت غریزه کاسته می‌شود، و در حقیقت حس و اندیشه جانشین غریزه می‌گردد، از این رو حشرات بیشترین و قوی‌ترین غرایز را دارند و انسان کمترین آنها را.
- ۵- جامعه انسانی از نظر اجتماعی در یک مسیر تکاملی است، و همان‌طور که حیوانات در مراحل ابتدایی نیازمند به غریزه بوده‌اند و تدریجاً که نیروی حس و تخیل و احیاناً تفکر در آنها رشد یافته، هدایت‌های حسی و فکری جانشین هدایت غریزه شده است، جامعه انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم کم به

ص: ۲۲۹

جایی رسیده است نیروی تعقل در او رشد یافته، و به همین جهت سبب ضعف غریزه (وحی) شده است!

۶- جهان بشریت دو دوره اساسی دارد: دوره هدایت وحی، و دوره هدایت تعقل و تفکر در طبیعت تاریخ.

۷- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که پیامبری به او پایان رسیده، هم به جهان قدیم تعلق دارد، و هم به جهان جدید، از جهت منع الهامش که وحی است، نه مطالعه تجربی طبیعت و تاریخ، به جهان قدیم تعلق دارد، و از جهت روح تعلیماتش که دعوت به

تفکر و تعقل و مطالعه طبیعت و تاریخ است و با تولد این امور کار وحی متوقف می‌شود، به جهان جدید تعلق دارد! (۱)

عصاره این فرضیه این است که وحی نوعی معرفت ناخودآگاه شبیه غرایز، و مادون معرفت خود آگاه است که از طریق حس و تجربه و عقل به دست می‌آید، و با تکامل تفکر و عقل دستگاه وحی ضعیف می‌شود، و عقل جای آن را می‌گیرد، و خاتمه یافتن

نبوت به وسیله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد!

این فرضیه با این که از سوی یک نویسنده اسلامی اظهار شده است از جهاتی از فرضیاتی که دانشمندان و نویسندگان غربی در زمینه وحی دارند ضعیف‌تر و پایین‌تر است، هرچند از نظر فقدان دلیل تفاوتی با آنها ندارد، و می‌توان گفت بدترین نظریه‌ای است

که تاکنون درباره وحی داده شده است، زیرا:

اولاً: دانشمندان غربی وحی را مافوق درک حسی و عقلی انسان می‌دانستند، در حالی که طبق این فرضیه، دستگاه وحی مادون حس و عقل است، و این راستی پندار عجیبی است.

ثانیاً: متفکران غربی هرگز وحی را از جنس غریزه موجود در حیوانات نمی‌شمردند، در حالی که طبق این فرضیه از همان جنس است!

۱- مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی شهید مطهری (مرحوم شهید مطهری امور هفتگانه فوق را که منعکس کننده نظریه «اقبال لاهوری» در زمینه مسأله وحی است، از کتاب او بنام «احیای فکر دینی در اسلام» تلخیص کرده، و مورد قرار داده است.

ص: ۲۳۰

ثالثاً: برای یک مسلمان که آشنا به قرآن است این مطلب کاملاً واضح است که «وحی» از نظر قرآن نوعی ارتباط با علم خداوند است، و دریافت معارف فوق‌العاده عظیمی که انسان هرگز نمی‌تواند با پای عقل به آن برسد از این دریای بیکران است. وحی از نظر قرآن یک هدایت کاملاً خود آگاه به درجات بالاتر از «هدایت عقلی» است، و همان‌گونه که در یک تشبیه ساده گفتیم هدایت عقلی را اگر به منزله یک چراغ فروزان بدانیم هدایت وحی به منزله خورشید جهان افروز است. قرآن از یک سو انسان‌ها را مخاطب ساخته می‌گوید: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا؛ شما جز بهره کمی از علم و دانش ندارید» (سراء ۸۵).

و از سوی دیگر دامنه علم خدا را آن‌چنان گسترده معرفی می‌کند که اگر تمام اقیانوس‌ها مرکب شوند، و تمام درخت‌ها قلم، هرگز نمی‌توانند آن علم بی‌پایان را بنگارند (لقمان ۲۷) و وحی نبوت ارتباطی است با این علم بی‌پایان، و لذا قرآن با صراحت می‌گوید که معلّم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خدا است: «وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ؛ خداوند کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو تعلیم داد» (نساء ۱۱۳).

عقل و دانش بشری هر قدر هم پیش برود ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از آن است که بتواند مسیر پر پیچ و خم سعادت را بدون هدایت وحی به انسان نشان دهد، و انحرافات عجیب و غریبی که دامن جمعی از فلاسفه را گرفته است دلیل زنده این معنا است. حقیقت این است جمعی از کسانی که به عنوان «متفکر اسلامی» معروف شده‌اند بیش از آنچه متفکر اسلامی هستند «متفکر غربی» می‌باشند! و نظرات آنها رنگ تند و زنده‌ای از افکار آنها دارد، به همین دلیل همیشه تلاش و کوشش آنها این است که برای حقایق مافوق طبیعی توجیحات طبیعی درست کنند.

ص: ۲۳۱

اگر غربی‌ها اصرار بر این معنا دارند دلیلش آن است که جهان ماورای طبیعت را منکرند، ولی هیچ مسلمانی با داشتن دیدگاه اسلامی و ایمان به عالم وسیع ماورای طبیعت نباید از آنها دنباله روی کرده و اصرار بر توجیه طبیعی برای همه این مسائل داشته باشند.

متأسفانه آثار سوء این دنباله روی در بسیاری از نوشته‌های امروز که عمدتاً متعلق به کسانی است که تحصیلات خود را در غرب گذرانده‌اند و اطلاعات اسلامی آنها نسبت به آن ضعیف‌تر است دیده می‌شود.

۵- پیامبر چگونه یقین می‌کند و می‌از سوی خداست؟

از جمله سئوالاتی که درباره وحی مطرح است سئوال فوق است که چگونه نخستین بار که وحی بر پیامبر نازل می‌شود یقین پیدا می‌کند که از سوی خدا است، نه القائات شیطانی؟ سرچشمه این علم و یقین کجاست؟

پاسخ این سئوال روشن است، زیرا گذشته از این که پیام‌های رحمانی با القائات شیطانی از نظر محتوا و ماهیت، زمین تا آسمان فرق دارد، و محتوای هر یک معرّف آن است، باید گفت: هنگامی که پیامبر با جهان ماورای طبیعت یا پیک وحی تماس پیدا می‌کند با شهود درونی این حقیقت را به وضوح در می‌یابد که ارتباط او با خداست، درست همانند این که ما قرص خورشید را می‌بینیم، اگر کسی بگوید شما از کجا می‌دانی که الان در بیداری قرص آفتاب را می‌بینی؟

شاید خواب باشی!، مسلماً به چنین گفته‌ای هرگز اعتنا نمی‌کنیم، چون احساسی را که داریم برای ماقطعی و غیر قابل تردید است. به گفته مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه: «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» (طه/ ۱۱ و ۱۲) «هنگامی که پیامبر و رسول خدا اولین بار با وحی و رسالت مواجه می‌شود هیچ شک و تردیدی برای او باقی نمی‌ماند که وحی کننده خداوند سبحان است، بی آن که احتیاج به بررسی و استدلال و اقامه حجت

ص: ۲۳۲

داشته باشد، و اگر نیازی به چنین مطلبی داشت وحی غیبی و بی‌واسطه نبود، بلکه نوعی استدلال و استفاده از برهان عقلی بود». (۱)

و از این جا روشن می‌شود بعضی از روایات که می‌گویند وقتی نخستین وحی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و از کوه «حرا» به خانه خدیجه آمد و آنچه را دیده بود برای او تعریف کرد، اضافه فرمود: «من بر خودم می‌ترسم» (یعنی از این می‌ترسم که آیه وحی الهی نباشد!) «خدیجه» او را دلداری داد و نزد «وَرَقَةُ بْنُ نُوفَلٍ» که پسر عمویش بود برد، ورقه کسی بود که در زمان جاهلیت آیین مسیحیت را انتخاب کرده بود، با سواد بود، و به زبان عربی و عبری آشنا بود، او از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواست که آنچه را دیده شرح دهد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را دیده بود شرح داد، ورقه گفت: «این همان ناموس (بیک وحی) است که بر موسی علیه السلام نازل می‌شد، و سپس گفت: کاش من زنده می‌ماندم تا هنگامی که قومت می‌خواهند ترا از این شهر بیرون کنند یاریت کنم». (۲)

این گونه احادیث بدون شک جزء مجعولات است، پیامبری که به وضوح با عالم غیب ارتباط می‌گیرد و با تمام وجودش این رابطه را احساس می‌کند، چه نیازی به ورقه بن نوفل، کاهن نصرانی، دارد؟ و چگونه می‌توان بر چنین وحیی اعتماد کرد؟ چرا موسی بن عمران که در وادی طور نخستین وحی را دریافت داشت هرگز چنین شکی به خود راه نداد؟ با این که موسی تنها صدا را شنید و فرشته وحی را ندید، آیا اینها دلیل بر آن نمی‌شود که دست‌های مرموز دشمنان برای سست کردن پایه‌های وحی و نبوت اسلامی چنین خرافاتی را جعل و به کتب اسلامی کشانیده است؟! *

۶- قرآن غنی‌ترین منبع «معرفت» در احادیث اسلامی

۱- المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۱۴۹.

۲- این مضمون را بسیاری از محدثان و مفسران اهل سنت نقل کرده‌اند، از جمله در «صحیح بخاری» و «مسلم» و «تفسیر فی ضلال القرآن» (در آغاز سوره علق) و دائرة المعارف قرن بیستم ماده وحی آمده است!

ص: ۲۳۳

این بحث را با اشاره به اهمیّت و غنای بزرگترین مصداق وحی یعنی قرآن مجید در کلمات پیشوایان بزرگ ادامه می‌دهیم، تا هم تأکیدی باشد بر اصل مسأله، و موقعیت این منبع عظیم معرفت، و هم پاسخی باشد به کج اندیشانی که وحی را در ردیف «غرایز حیوانات» و پایین‌تر از ادراکات عقلی می‌شمارند، و معتقدند با پیشرفت عقول انسان‌ها نیازی به وحی معارفی که از آن سرچشمه می‌گیرد، نخواهیم داشت!

تا معلوم شود:

صلاح کار و من خراب کجا؟ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به مسلمانان فرمود:

«إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْأُمُورُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ ... مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ، وَهُوَ أَوْضَحُ دَلِيلٍ إِلَى خَيْرِ سَبِيلٍ، مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ، وَمَنْ حَكَّمَ بِهِ عَدَلَ؛

هنگامی که امور بر شما مشتبه شود همچون پاره‌های شب تاریک، بر شما باد که به سراغ قرآن روید ... کسی که قرآن را پیشاپیش روی خود قرار دهد او را به بهشت هدایت می‌کند، و کسی که آن را پشت سر افکند او را به دوزخ می‌راند، قرآن بهترین راهنما به سوی بهترین راه‌هاست، هر کس بر طبق آن سخن گوید راست‌گوست، و هر کس به آن عمل کند مأجور است، و هر کس مطابق آن حکم کند عادل است» (۱).

۲- امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ، وَسِرَاجًا لَا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ، وَبَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ، وَمِنْهَا جَا لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ، وَشُعَاعًا لَا يُظْلِمُ ضَوْؤُهُ، وَفُزْقَانًا لَا يُخَمِّدُ بُرْهَانُهُ، وَتَبْيَانًا لَا تُهْدِمُ أَرْكَانُهُ، وَشِفَاءً لَا تُخْشَى أَسْقَامُهُ، وَعِزًّا لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ، وَحَقًّا لَا تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ».

۱- این حدیث را مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار از ابوسعید خدری ضمن یکی از خطبه‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است (جلد ۷۴، صفحه ۱۷۷).

ص: ۲۳۴

«فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَبُحْبُوحَتُهُ وَيَتَابِعُ الْعِلْمَ وَبُحُورَهُ، وَرِيَاضُ الْعَدْلِ وَغُدْرَانُهُ، وَفِيَّ أَثَا الْإِسْلَامِ وَبُنْيَانُهُ»:

«سپس خداوند کتابی بر او نازل فرمود، همان نوری که خاموشی ندارد و چراغی که فروغش زوال نمی‌پذیرد، دریایی که اعماقش را نتوان یافت، و راهی که گمراهی در آن وجود ندارد، شعاعی که روشنایش را تیرگی نگیرد، و فرقان و جدا کننده حق از باطل که درخشش دلش به خاموش نگراید، بنیانی که ارکانش منهدم نگردد، شفابخشی است که با وجود آن بیماری‌ها وحشت نیاورد، قدرتی است که یاورانش را شکست نیست، و حقی است که مددکارانش هرگز تنها نمی‌مانند.»

«قرآن معدن ایمان و مرکز آن است، چشمه‌های دانش و دریا‌های آن است، منابع عدالت و غدیرهای آن است، و نیز پایه‌های اسلام و شالوده آن است».^(۱)

۳- امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: مردی از امام صادق علیه السلام پرسید:

«مَا بَالُ الْقُرْآنِ لَا يَزْدَادُ عَلَى النَّشْرِ وَالذَّرْسِ إِلَّا غَضَاضَةً؟ چرا قرآن با افزایش نشر و مطالعه چیزی جز طراوت پیدا نمی‌کند؟!»

امام علیه السلام فرمود:

«لَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَجْعَلْهُ لَزِمَانٍ، وَلَا لِنَاسٍ دُونَ نَاسٍ، فَهُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ، وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛

زیرا خداوند متعال آن را برای زمان معینی قرار نداده، و نه برای قوم خاصی، و لذا در هر زمانی تازه، و نزد هر جمعیتی شاداب و با طراوت است تا روز قیامت».^(۲)

روایات در این زمینه بسیار فراوان است هم در منابع شیعه و هم در منابع اهل سنت، فقط به عنوان نمونه سه حدیث فوق: حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و

۱- «نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.»

۲- بحار الانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۵.

ص: ۲۳۵

حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام و حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌آوریم.

۷- وحی غیر پیامبران (وحی الهامی)

چنانکه در آغاز این بحث گفتیم «وحی» معنای گسترده‌ای دارد که یکی از شاخه‌های آن وحی نبوت و رسالت است، ولی شاخه، دیگر آن الهامی است که به قلب غیر انبیا می‌افتد، و یا پیامی است که به وسیله بعضی از فرشتگان به غیر پیامبران ابلاغ می‌شود. نمونه اول همان است که قرآن درباره مادر موسی می‌گوید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذَا حَمَلْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي؛ ما به قلب مادر موسی الهام کردیم که نوزادت را شیرده، و هنگامی که بر او (از دشمنان) ترسیدی او را در دریا (نیل) بیفکن، و نترس غمگین مباش» (قصص ۷). نظیر همین معنا درباره حواریون حضرت مسیح علیه السلام نیز آمده است، آنجا که می‌فرماید: «وَإِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ؛ و بیاد آور هنگامی را که به حواریون وحی فرستادم که بمن و فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم (مائده ۱۱۱).

و نیز درباره حضرت یوسف، پیش از آن که به مقام نبوت برسد تعبیر به وحی شده است، در آن هنگام که برادران تصمیم گرفتند، او را در چاه بیفکنند، قرآن می‌گوید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ؛ ما به یوسف در این هنگام وحی فرستادیم که در آینده (هنگامی که بقدرت خواهی رسید) آنها را از این کارشان با خبر خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی‌شناسند» (یوسف ۱۵).

این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره، «وحی نبوت» نبوده، بلکه الهامی بود از سوی خداوند به قلب یوسف، برای این که بداند او تنها نیست، و خداوند او را حفظ می‌کند و به قدرت می‌رساند و برادران از این عمل خود پشیمان

ص: ۲۳۶

خواهند شد، و همین وحی بود که در آن شرایط دردناک، نور امیدی بر قلب یوسف پاشید.

«فخر رازی» ذیل آیه ۳۸ سوره طه که درباره وحی مادر موسی سخن می‌گوید شش احتمال ذکر کرده است که غالب آنها خلاف ظاهر است، زیرا ظاهر آن همان القا به قلب، با شنیدن صورت فرشته است که با معنای لغوی آن نیز سازگار است. (۱)

و نمونه قسم دوم پیامی است که یکی از فرشتگان الهی برای مریم علیها السلام راجع به تولد فرزندان او (حضرت مسیح) آورد، و قرآن در اوایل سوره مریم گفتگوی او را با فرشته الهی که به صورت انسان خوش اندامی در برابرش مجسم شده بود مشروحاً بازگو می‌کند.

نمونه روشن این گونه وحی، الهامی است که به قلب امامان معصوم علیه السلام می‌شود که در روایات کراراً به آن اشاره شده است. هنگامی که از امام صادق علیه السلام درباره منبع علم امامان سؤال شد، فرمود:

«مَبْلَغُ عَلِمَانَا ثَلَاثَةٌ وَجُوهٌ: مَاضٍ، وَغَابِرٌ، وَحَادِثٌ فَأَمَّا الْمَاضِيَ فَمُسَرَّرٌ وَأَمَّا الْغَابِرُ فَمَزْبُورٌ، وَأَمَّا الْحَادِثُ فَقَذْفٌ فِي الْقُلُوبِ، وَنَقْرٌ فِي الْأَسْمَاعِ وَهُوَ أَفْضَلُ عَلِمَانَا وَلَا نَبِيَّ بَعْدَ نَبِيِّنَا؛ حدود علم ما (و منبع آن) بر سه گونه است: گذشته و آینده و حادث، اما گذشته چیزی است که (برای ما از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان پیشین) تفسیر شده، اما آینده چیزی است که نوشته شده (و تعلیماتی است که معصومین گذشته به یادگار مانده است) و اما حادث چیزی است که در قلب‌های ما می‌افتند (و الهام می‌شود) و صدای آهسته‌ای است که در گوش ما قرار می‌گیرد، و این برترین علوم ماست، اما هیچ پیغمبری بعد از پیامبر ما نیامده و نخواهد آمد». (۲)

در حدیث دیگری، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: «وَأَمَّا النَّكْتُ فِي الْقُلُوبِ فَهِيَ الْإِلْهَامُ، وَأَمَّا النَّقْرُ فِي الْأَسْمَاعِ فَحَدِيثُ الْمَلَائِكَةِ، نَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَلَا نَرَى أَشْخَاصَهُمْ؛ و اما اشاره به دل‌ها، همان الهام است، و اشاره در گوش، سخن فرشتگان است، ما

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۲۲ تفسیر کبیر، صفحه ۵۱ مراجعه شود.

۲- بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۵۹.

ص: ۲۳۷

کلامشان را می‌شنویم و اشخاصشان را نمی‌بینیم» (۱).

روی هم رفته، از روایات متعددی استفاده می‌شود که علوم امام معصوم علیه السلام از چند طریق حاصل می‌شود: علمی که به وراثت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان پیشین به آنها رسیده، و یا به صورت دستور العمل‌هایی نوشته شده و در اختیارشان است که گاهی در اخبار از آن به عنوان «جامعه» یاد شده است، و هرگاه مسأله‌ای برای آنان پیش آید که در این منابع نیست، از سوی خداوند از طریق الهام به قلب یا شنیدن صدای فرشته آگاه می‌شوند (همان‌گونه که حضرت مریم علیها السلام آگاه شد).

ولی مسلم است که این وحی، هیچ‌گونه ارتباطی با وحی نبوت ندارد، و از قبیل وحی حواریین مسیح علیه السلام و مانند آن است، اصولاً در اصطلاح امروز «وحی» معمولاً به «وحی نبوت» اطلاق می‌شود، و اینها را «الهام» می‌نامند، و به گفته مرحوم علامه طباطبایی، چه بهتر که ما نیز اینها را الهام بنامیم که با ادب دینی مناسب‌تر است (۲).

برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۲۶ بحارالانوار، بحث ابواب علوم ائمه علیه السلام و جلد اول اصول کافی باب ان الائمة علیهم السلام محدثون، مراجعه شود.

۸- چگونگی نزول وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

همان‌گونه که قبلاً گفتیم حقیقت وحی برای ما ناشناخته است، چرا که مربوط به نوعی درک و دید است که از عالم احساس و عقل ما بیرون می‌باشد، ما تنها آثار وحی را می‌بینیم، و از اثر پی به مؤثر می‌بریم، بنابراین تلاش برای راه یافتن به این جهان مرموز بیهوده است، ولی با این حال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا امامان معصوم هنگامی که با سئوالات مربوط به کیفیت وحی رو به رو می‌شدند

۱- ارشاد مفید، جلد ۲، صفحه ۸۰ بحارالانوار، جلد ۲۶، ص ۱۸.

۲- المیزان، جلد ۱۲، صفحه ۳۱۲.

ص: ۲۳۸

پاسخ‌های سربسته‌ای بیان می‌داشتند که شبیحی از «وحی» راترسیم می‌کند، فقط شبیحی!

مرحوم «صدوق» در «اعتقادات» درباره نزول وحی سخنی دارد که قاعدتاً از محتوای اخبار جمع‌آوری شده، و حاصل آن چنین است: «ما عقیده داریم که پیش روی اسرافیل لوحی است هنگامی که خداوند متعال می‌خواهد وحی بفرستد لوح به پیشانی اسرافیل می‌خورد، و او به آن نگاه می‌کند، و آنچه را در آن است می‌خواند، سپس او به میکائیل القا می‌کند، میکائیل هم به جبرئیل، و جبرئیل آن را به انبیا القا می‌کند، اما آن حالت بیهوشی که عارض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌شد، بدن سنگین می‌گشت و عرق می‌نمود مربوط به موقعی است که خداوند مستقیماً او را مخاطب می‌ساخت، اما جبرئیل برای احترام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بدون اجازه وارد نمی‌شد، و نزد حضرت بسیار مؤدب می‌نشست» (۱).

مضمون این حدیث اجمالاً در روایات آمده است. (۲)

در حدیث دیگری می‌خوانیم هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل می‌شد صدای زمزمه آرامی نزدیک صورت خود می‌شنید و باز در حدیثی آمده است که وقتی وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، حتی در روزی که هوا کاملاً سرد بود، از پیشانی مبارکش عرق جاری می‌شد. (۳)

روی هم رفته از روایات استفاده می‌شود که وحی به اشکال مختلفی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، و هر کدام آثاری همراه داشته است.

و نیز استفاده می‌شود که جبرئیل گاه به صورت اصلی که خدا او را به آن صورت آفریده بود و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، و این احتمالاً در طول عمر پیامبر تنها دو بار صورت گرفت (همان‌گونه که در سوره نجم بنا بر بعضی از تفاسیر به آن

۱- اعتقادات صدوق، صفحه ۱۰۰.

۲- بحارالانوار جلد ۱۸، صفحه ۲۵۴، حدیث ۹ صفحه ۲۵۶، حدیث ۶.

۳- بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۱.

ص: ۲۳۹

اشاره شده (۱) و گاه فرشته وحی به صورت «دحیه کلبی» نمایان می‌گشت (۲) و (۳).

۹- الهامات غریزی

گفتیم «وحی» در آیات قرآن، و همچنین در کتب لغت، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که یکی از مصداق‌های آن درک غریزی خاصی است که در حیوانات وجود دارد، و آن را با هیچ تفسیر مادی نمی‌توان تفسیر کرد، بلکه وجود آنها دلیلی است بر وجود آن منبع عظیم علم و قدرت در ماورای عالم طبیعت.

قرآن مجید درباره زنبور عسل این تعبیر را به کار برده، چنانکه در آیات ۶۸ و ۶۹ سوره نحل اشاره‌ای بر معنا به وضع شگفت‌انگیز این حیوان می‌کند.

امروز که زندگی زنبوران عسل از سوی دانشمندان مورد بررسی دقیق قرار گرفته است به وضوح معلوم شده که این حشره آن‌چنان زندگی اجتماعی و تمدن شگرف و شگفت‌انگیزی دارد که از جهاتی بر زندگی اجتماعی و تمدن انسان برتری دارد، خانه سازی زنبوران عسل با آن دقت و ظرافتی که موازین هندسی عمیقاً در آن رعایت شده، طرز جمع‌آوری عسل و آماده ساختن و

۱- فی ضلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۳۰۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۷، حدیث ۲۹.

۳- «دحیه بن خلیفه الکلبی» برادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و از زیباترین مردم آن زمان محسوب می‌شد، و هنگامی که جبرئیل به سراغ پیامبر می‌آمد در آن چهره نمایان می‌گشت (مجمع البحرین ماده دحی) او از مشاهیر صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و به حسن صورت معروف بود، پیامبر اکرم او را به رسالت نزد قیصر روم «هرقل» فرستاد در سال ۶ یا ۷ هجری، و تا زمان خلافت معاویه زنده بود (لغتنامه دهخدا).

ص: ۲۴۰

ذخیره کردن و محفوظ نمودن از هر گونه آلودگی، طرز تربیت فرزندان، تغذیه مخصوص ملکه، بازرسی از زنبورهایی که از گل‌های آلوده استفاده کرده‌اند، دفاع در مقابل دشمنان، پرورش نوزادان، طرز با خبر ساختن افراد کندو از وجود منابع گل از سوی زنبوران کاوشگر، و دادن مشخصات دقیق محل از نظر مقدار فاصله و درجه و زاویه، برای حرکت دست‌جمعی به سوی آن، و امثال این امور که هر کدام بحث‌های مفصلی را در کتب مربوط به زندگی زنبوران عسل به خود تخصیص داده، اموری است که توجیه آنها جز از طریق الهام غریزی امکان‌پذیر نیست.

به گفته بعضی از آگاهان تا به حال ۴۵۰۰ نوع! زنبور عسل وحشی شناخته شده، اما شگفتی در این است که همه آنها یک نوع مهاجرت و کندوسازی و مکیدن و خوردن از گل‌ها را دارند. (۱)

متأسفانه وضع بحث‌های ما ایجاب نمی‌کند که از موضوع اصلی زیاد کنار رویم، و گرنه درباره زنبور عسل و زندگی اسرارآمیز او سخن بسیار است که تنها یک نمونه آن مسأله ساختن خانه‌های ۶ ضلعی با آن زوایای بسیار دقیق هندسی است، دانشمندان با مطالعات زیاد دریافته‌اند که ساختن این حجره‌های کاملاً مساوی و مشابه به این صورت بیشترین ظرفیت را، در عین به کار گرفتن کمترین مصالح، دارد، چرا که از میان اشکال هندسی تنها سه شکل است که می‌تواند خانه‌هایی ارائه دهد که هیچ فاصله‌ای در میان آنها نباشد (مثلث متساوی الاضلاع، چهار ضلعی و شش ضلعی) ولی مطالعات هندسی نشان داده که ساختن حجره ۶ ضلعی مصالح کمتری می‌خواهد و قدرت مقاومت بیشتری دارد، و به همین دلیل زنبور عسل آن را بر دو شکل دیگر ترجیح داده است.

او این الهامات غریزی را از کجا پیدا کرده؟ و در کدام مکتب این درس را فرا گرفته است؟

ولی این الهام غریزی منحصر به زنبوران عسل نیست، در بسیاری از انواع حیوانات نمونه‌های شگفت‌آوری از آن دیده می‌شود که هریک از دیگری جالب‌تر است به عنوان نمونه:

ص: ۲۴۱

یکی از دانشمندان در کتاب خود بنام «دریا دیار عجائب» می‌نویسد: «رفتار بعضی از ماهی‌ها یکی از اسرار طبیعت است که کسی قادر به بیان علت آن نیست! ماهی قزل‌آلا، دریا را ترک می‌کند، و به آب شیرین نهرهایی که در آن زندگی را آغاز کرده بود باز می‌گردد، در جهت مخالف جریان آب با کوشش تمام شنا می‌کند، و از روی صخره‌ها می‌جهد، و حتی از زیر آبشار بالا می‌پرد!، تعداد آنها گاهی آنقدر زیاد است که نهر را پر می‌کنند، این ماهی‌ها وقتی که به آن محلی که در جستجویش بودند رسیدند، تخم گذاری می‌کنند، و می‌میرند!

این که چگونه این ماهی‌ها نهر یا رودخانه مناسب را می‌یابند، از کار رادیو و تلویزیون هم عجیب‌تر است، زیرا آنها نقشه ندارند، و زیر آب دید آنها زیاد نیست، و کسی هم راه را به آنها نشان نمی‌دهد.

وی سپس می‌افزاید: «از این عجیب‌تر رفتار «مار ماهی» است، مار ماهی‌های انگلیس وقتی به هشت سالگی می‌رسند آبگیر یا نهری را که محل زندگی آنها است رها می‌کنند، و مثل مار در شب روی علف‌های مرطوب می‌خزند، تا به کنار دریا برسند، سپس (تمام عرض) اقیانوس اطلس را به شنا طی می‌کنند، و به آب‌های نزدیک «برمودا» می‌روند! آن‌جا به زیر آب فرو رفته، تخم می‌گذارند، و می‌میرند ... بچه‌های مار ماهی به سطح آب می‌آیند سپس سفر خود را به سوی وطن آغاز می‌کنند، این مسافرت دو یا سه سال طول می‌کشد (تا به وطن باز گردند).

مار ماهی چگونه مقصد خود را می‌داند با این که هرگز آن مسیر را طی نکرده؟

این سئوالی است که شما نیز مانند عاقل‌ترین دانشمندان می‌توانید به آن پاسخ دهید، (جواب منفی) زیرا هیچ‌کس جواب آن را نمی‌داند! (۱)

بسیاری از پرندگان مهاجر راه‌های بسیار طولانی را طی می‌کنند و گاه از «اروپا» تا «جنوب آفریقا» این راه دور و دراز را می‌پیمایند، و در مسیر خود هرگز دچار اشتباه نمی‌شوند، تا مدتی این موضوع که چگونه این پرندگان موفق می‌شوند

ص: ۲۴۲

راهی به این دشواری را پیدا کنند؟ معلوم نبود.

بعضی از دانشمندان با آزمایش‌های مفصل و پیچیده ثابت کردند که گروهی از آنها مسیر خود را از وضع ستارگان آسمان تشخیص می‌دهند.

آزمایش‌ها نشان داد که آنها به طور غریزی مجموعه‌های ستاره‌ها را می‌شناسند، و می‌دانند آنها چگونه در آسمان جا به جا می‌شوند، و چگونه برحسب فصول سال محل آنها عوض می‌گردد، حتی هنگامی که چند ستاره تک تک از زیر ابرهای انبوه چشمک بزنند این گروه از پرندگان می‌توانند راه خود را پیدا کنند!

آزمایش‌های دیگر نشان داد که شناخت آنها از آسمان و صورت‌های فلکی و حرکت ستاره‌ها از طریق ارث به آنها منتقل شده، یعنی اگر هرگز هم آسمان را ندیده باشند، در اولین برخورد با وضع آسمان همه چیز برای آنها معلوم است، هنوز هم دانشمندان نمی‌دانند چگونه تصویرهایی به این مفصلی از محیط‌های اطراف و آسمان ممکن است به حیوان به ارث برسد؟ بخصوص این که شکل آسمان با گذشت قرن‌ها عوض می‌شود (و آنکھی) نسل‌های نخستین این اطلاعات را از کجا در یافته‌اند؟! (۱)

دیگر از نمونه‌های روشن این موضوع عملی است که پرنده‌ای بنام «آکسیک لوپ» هنگام تخم‌گذاری انجام می‌دهد یکی از دانشمندان فرانسه بنام «وارد» درباره این حیوانات می‌گوید:

«من در حالات این پرنده مطالعاتی کرده‌ام، از خصایص او این است که وقتی تخم‌گذاری او تمام شد می‌میرد، یعنی هرگز روی نوزادان خود را نمی‌بیند، همچنین نوزادان هیچ‌گاه روی پر مهر مادران خود را نخواهند دید، هنگام بیرون آمدن از تخم به صورت کرم‌هایی هستند بی‌بال و پر که قدرت تحصیل آذوقه و مایحتاج زندگانی را نداشته، و حتی قدرت دفاع از خود را در مقابل حوادثی که با حیات آنها می‌جنگد، ندارند، لذا باید تا یکسال به همین حالت در

۱- حواس اسرارآمیز حیوانات نوشته ویتوس دروشر ترجمه لاله زاری، صفحه ۱۶۷-۱۷۱ (با تلخیص).

ص: ۲۴۳

یک مکان محفوظ بمانند، و غذای آنها مرتباً در کنار آنها باشد، به همین جهت وقتی مادر احساس می‌کند که موقع تخم‌گذاری او فرار رسیده است، قطعه چوبی پیدا کرده و سوراخ عمیقی در آن احداث می‌کند، سپس مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و از برگ‌ها و شکوفه‌هایی که قابل استفاده برای تغذیه نوزادان اوست به اندازه آذوقه یک سال به جهت یکی از آنها تهیه کرده و در انتهای سوراخ می‌ریزد، سپس یک تخم روی آن می‌گذارد، و سقف نسبتاً محکمی از خمیرهای چوب بر بالای آن بنا می‌کند، باز مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و پس از تأمین احتیاجات یک سال برای یک نوزاد دیگر و ریختن آن در روی طاق اتاق اول، تخم دیگر بالای آن گذارده و طاق دوم را روی آن می‌سازد، به همین ترتیب چند طبقه را ساخته و پرداخته و بعد از اتمام عمل می‌میرد. (۱)

این اطلاعات وسیع و گسترده را چه کسی به این حیوان که هرگز مادر خود را ندیده و فرزندانش را نیز نمی‌بیند داده است؟ هیچ‌کس پاسخی برای این سؤال ندارد، جز از طریق الهامات غریزی از ناحیه خداوند بزرگ.

ص: ۲۴۴

منبع ششم: «کشف و شهود»

اشاره

ص: ۲۴۵

* اشاره

ششمین و آخرین منبع معرفت مسأله «شهود قلبی و مکاشفه» است.

قبل از هر چیز لازم است تعریفی برای این منبع که برای بسیاری ناشناخته است بشود، تا هم تفاوت آن با مسأله «وحی» و «الهام» و «فطرت» و «ادراکات عقلی» روشن گردد، و هم ناآگاهان آن را به «پندار گرایی» حمل نکنند.

و از سوی دیگر راه برای سوء استفاده‌هایی که از این عنوان شده، و جمعی را بر این داشته که با دیده تردید و بدبینی به آن نگاه کنند ببندد.

اصولاً موجودات جهان بر دو دسته‌اند:

۱- موجوداتی که با حس قابل درکند و آن را «عالم حس» می‌نامند.

۲- موجوداتی که از حس ما پنهانند و آن را «عالم غیب» می‌نامند.

ولی گاه می‌شود که انسان درک و دید تازه‌ای پیدا می‌کند که می‌تواند با دیده خود به جهان غیب راه یابد و قسمتی از این جهان را (به مقدار توانایی و قدرت خویش) مشاهده کند، و به تعبیر دیگری پرده‌ها کنار می‌رود، و بعضی از حقایق جهان غیب بر او کشف می‌گردد به همان روشنی که انسان با چشم خود محسوسات را می‌بیند، بلکه به مراتب از آن روشن‌تر و اطمینان‌بخش‌تر. این حالت را «مکاشفه» یا «شهود باطن» می‌گویند.

این همان مطلبی است که در قرآن مجید در آیه ۵ و ۶ سوره تکوین منعکس است «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ اِنْ كُنْتُمْ اِلَّا قَوْمًا يَنْسَوْنَ»

نیست که شما می‌پندارید، اگر علم یقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید!

و در مورد «مجرمان» و «مؤمنان» در منابع مختلف اسلامی وارد شده است که در آستانه مرگ حالت شهودی به آنها دست می‌دهد، و فرشتگان یا ارواح مقدس اولیای خدا را مشاهده می‌کنند در حالی که اطرافیان آنها از درک چنین مطلبی عاجزند.

این همان مطلبی است که در غزوه خندق برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست داد و

ص: ۲۴۶

فرمود در میان جرقه‌ای که از اصابت کلنگ به قطعه سنگی برخاست: قصرهای کسری یا قیصر روم یا کاخ‌های ملوک یمن را دیدم (چنانکه شرح آن خواهد آمد).^(۱)

و همان است که در آن حدیث معروف در مورد «آمنه» مادر گرامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که در دوران حمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «نوری را دیدم که از من خارج شد و قصرهای سرزمین «بصری» در شام را با آن مشاهده کردم» و نمونه‌های فراوانی که از آیات و روایات بعداً به خواست خدا به همه آنها اشاره می‌شود، اینها نه وحی است، و نه الهام قلبی، بلکه نوعی مشاهده و درک و دید است که با مشاهده حسی فرق بسیار دارد.

این همان است که آن سخن سنج معروف می‌گوید: «گر تو را چشمی از غیب باز شود، ذرات این جهان با تو همراز می‌گردد، آن گاه است که نطق آب و گل را می‌شنوی، و با شنیدن غلغله تسبیح موجودات جهان و سوسه تأویل‌ها از تو زدوده می‌شود، گوش نامحرم این حقایق را نمی‌شنوند اما انسانی که محرم راز گردد لایق شنیدن این آوازاها و رازهاست».^(۲)

بنابراین «کشف و شهود» را در یک عبارت کوتاه چنین می‌توان تعریف کرد: راه یافتن به عالم ماورای حس، و مشاهده حقایق آن عالم با چشم درون، درست مانند مشاهده حسی، بلکه قوی‌تر، یا شنیدن آن زمزمه‌ها با گوش جان.

البته نه هر کس چنین ادعایی را کند می‌توان از او پذیرفت، و نه به سخنان هر مدعی می‌توان گوش فرا داد، ولی به هر حال سخن از اصل وجود چنین منبع معرفتی است، و بعد در چگونگی وصول آن و سپس طرق شناختن مدعیان راستین از دروغین. اکنون با توجه به آنچه در اشاره بالا گفته شد به سراغ آیات می‌رویم:

۱- کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹.

۲- تلخیص از اشعار معروف.

ص: ۲۴۷

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

- ۱- «وَكَذَلِكَ نُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلِكُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُؤَقِنِيْنَ» (انعام / ۷۵).
- ۲- «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرِسُوْلُهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَ سَتُرَدُّوْنَ اِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ» (توبه / ۱۰۵).
- ۳- «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ فَيُنَبِّئُكُمْ مَا رَأَىٰ اَفْتَمَارُوْنَهُ عَلٰى مَا يَرٰى وَلَقَدْ رَاَهُ نَزْلَةً اُخْرٰى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى (نجم / ۱۱ تا ۱۴).
- ۴- «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ - لَتَرُوْنَ الْجَحِيْمَ» (تكاثر / ۵ و ۶)
- ۵- «يَوْمَ يَرُوْنَ الْمَلٰٓئِكَةَ لَا بُشْرٰى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِيْنَ وَ يَقُوْلُوْنَ حِجْرًا مَّحْجُوْرًا» (فرقان / ۲۲).
- ۶- «وَ اِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰنُ اَعْمٰلَهُمْ وَ قَالَ لَا- غٰلِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَاِنِّيْ جَارِلُكُمْ فَلَمَّا تَرٰتِ الْفِتْنٰتِ نَكَصَ عَلٰى عَقْبِيْهِ وَ قَالَ اِنِّيْ بَرِيْءٌ مِّنْكُمْ اِنِّيْ اَرٰى مَا لَا تَرُوْنَ اِنِّيْ اَخَافُ اللّٰهَ وَ اللّٰهُ شَدِيْدُ الْعِقَابِ» (انفال / ۴۸).
- ۷- «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيْرُ قَالَ اَبُوْهُمْ اِنِّيْ لَاجِدُ رِيْحَ يُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُوْنَ» (يوسف / ۹۴).
- ۸- «فَاَتَّخَذَتْ مِنْ دُوْنِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» (مريم / ۱۷).

ترجمه:

- ۱- این چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین گردد.
- ۲- بگو: عمل کنید خداوند، و فرستاده او، و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند، و به زودی به سوی کسی باز می‌گردند که پنهان و آشکارا می‌داند و شما را به آنچه عمل می‌کردید خبر می‌دهد.
- ۳- قلب او (پیامبر) در آنچه دید هرگز دروغ نمی‌گفت، آیا با او درباره آنچه دیده مجادله می‌کنید، و بار دیگر او را مشاهده کرد، نزد سدره المنتهی.

ص: ۲۴۸

- ۴- چنین نیست که شما می‌پندارید، اگر علم یقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید.
- ۵- روزی که فرشتگان را می‌بینند روز بشارت مجرمان نخواهد بود (بلکه روز مجازات و کیفر آنان است) و می‌گویند ما را امان دهید، ما را معاف دارید.
- ۶- و (به یاد آور روز جنگ بدر را) هنگامی که شیطان اعمال آنها (مشرکان) را در نظرشان جلوه داد، و گفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی‌گردد، و من در کنار شما (و پناه دهنده) شما هستم، اما هنگامی که آن دو گروه (جنگجویان مسلمان و فرشتگان حامی مؤمنان) را دید، به عقب باز گشت، و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم و خدا شدید العقاب است.
- ۷- هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت:
من بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت دهید!
- ۸- و (مریم) حجابی میان خود و آنها افکند (تا خلوتگاهش از هر نظر برای عبادت آماده باشد) در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم، و او در شکل انسانی بی‌عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.

شرح مفردات

* «ملکوت» در اصل از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) گرفته شده که به معنای حاکمیت و مالکیت است و «و» و «ت» برای تأکید و مبالغه به آن افزوده شده است و مَلْکُوتٌ (بر وزن مَرْدَمُک) به معنای «حکوت و عزت» است.

«طریحی» در «مجمع البحرین» می‌گوید: ملکوت (بر وزن برهوت) به معنای عزت و سلطنت و مملکت آمده است، بعضی از ارباب لغت نیز آن را به معنای «حکومت عظیم» معنا کرده‌اند که با آنچه راغب در مفردات گفته نیز موافق

ص: ۲۴۹

است، در تفسیر «المیزان» چنین آمده است که «ملکوت» در عرف قرآن چنانکه از آیه (۸۳ یس) «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ؛ منزّه است آن کس که حکومت هر چیزی در دست اوست» به معنای صورت باطن اشیا است که ارتباط با پروردگار دارد، و همواره مشاهده این صورت باطن با ایمان یقینی همراه است. (۱)

* «فؤاد» چنانکه قبلاً به طور مشروح بیان کردیم به معنای قلب و روح است هنگامی که افروختگی و پختگی پیدا کرده باشد، از ماده فَاد (بر وزن اِبر) به معنای برشته کردن است.

«اجِدُّ» از ماده «وجود» به معنای یافتن است، گاه این یافتن به وسیله یکی از حواس ظاهر صورت می‌گیرد، مانند دیدن با چشم، و شنیدن با گوش، یا احساس بو به وسیله شامه، و گاه به وسیله حواس درون صورت می‌گیرد، مانند احساس گرسنگی یا سیری و یا غم و اندوه و گاه به وسیله عقل صورت می‌گیرد مانند یافتن خداوند از طریق دلایل مختلف.

* «تمثل» از ماده «مُتَوَّل» (بر وزن عقول) به معنای ایستادن در برابر شخص یا چیزی است که مُمَثَّل (بر وزن مفصل) به شخص یا چیزی می‌گویند که به شکل شخص یا چیزی دیگری نمایان گردد. در روایات اسلامی و تواریخ موضوع تمثل مکرر آمده است، از جمله در مورد ظاهر شدن ابلیس در «دارالندوه» در مقابل مشرکان عرب، آن روز که برای نابودی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقشه می‌کشیدند، او در شکل پیر مردی خیراندیش و خیرخواه ممثل شد!

و همچنین ممثل شدن دنیا به صورت یک زن زیبا و دلربا در برابر علی علیه السلام که قدرت نفوذ در آن حضرت را نیافت که داستانش معروف است، و یا مجسم شدن اعمال انسان در قبر و در قیامت، هر کدام در صورت مناسبی، که در روایات اسلامی از آن تعبیر به تمثیل شده است، و مفهوم همه آنها این است که چیز یا شخصی صورتاً به شکل موجود دیگری در می‌آید بی آن که باطن و

ص: ۲۵۰

ماهیت آن تغییر یافته باشد. (۱)

جمع‌بندی و تفسیر**گر تو را از غیب چشمی باز شد!**

* نخستین آیه مورد بحث بعد از اشاره به مبارزه ابراهیم علیه السلام، قهرمان توحید، با شرک و بت‌پرستی، از مقام والای یقین و ایمان ابراهیم و دلیل آن سخن می‌گوید، و شاید این پاداشی بود که خدا به ابراهیم علیه السلام در برابر مبارزه با بت‌پرستی عطا کرد که ملکوت آسمان‌ها و زمین را به او نشان داد و ابراهیم اهل یقین شد یعنی به مقام عین‌الیقین و حق‌الیقین رسید، با توجه به این که «السموات» به صورت «جمع» همراه با «الف و لام» ذکر شده، و می‌دانیم به معنای عموم است، معلوم می‌شود که ابراهیم از ملکوت یعنی حاکمیت خداوند بر تمام آسمان‌ها و کواکب و ستارگان ثابت و سیار و کهکشان‌ها و غیر آنها، و همچنین حاکمیت او بر تمام پهنه زمین، اعم از ظاهر و باطن، آگاه ساخت، و قرآن از این آگاه‌سازی تعبیر به ارائه (نشان دادن) می‌کند.

و با توجه به این که انسان با چشم ظاهر و استدلال‌ات عقلی نمی‌تواند همه این حقایق را مشاهده کند پس معلوم می‌شود که خداوند از طریق شهود درون و کنار زدن پرده‌هایی که در حال عادی در برابر چشم ما افتاده و بسیاری از حقایق را مکتوم می‌دارد این حقایق را بر ابراهیم ارائه داد.

«فخر رازی» در تفسیر خود درباره این «ارائه» دو احتمال ذکر می‌کند: نخست این که مراد ارائه حسی است، و دیگر ارائه از طریق دلائل عقلی، سپس با «نه دلیل مختلف» احتمال دوم را در تفسیر آیه توضیح می‌دهد. (۲)

ولی همان‌گونه که گفتیم انسان نه از طریق حس، و نه از طریق عقل نمی‌تواند به

۱- المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۳۷.

۲- تفسیر کبیر، جلد ۱۳، صفحه ۴۳.

ص: ۲۵۱

تمام اسرار حاکمیت خداوند بر همه جهان احاطه پیدا کند، و این موضوع درک و دید دیگری لازم دارد، و لذا در تفسیر «فی ضلال القرآن» می‌خوانیم که منظور آگاه ساختن ابراهیم علیه السلام بر امر پنهانی آفرینش و پرده‌برداری از آیاتی که در اوراق کتاب هستی نشر شده است می‌باشد تا ابراهیم به درجه یقین کامل برسد. (۱)

به تعبیر دیگر ابراهیم علیه السلام نخست مراحل توحید فطری و استدلالی را از مشاهده طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان دریافت، و به مبارزه با بت پرستان شتافت، و پیوسته مدارج توحید را در پرتو این جهاد بزرگ یکی پس از دیگری پیمود تا به مرحله‌ای رسید که خداوند پرده‌ها را از قلبش کنار زد، و او را به مرحله شهود باطن عالم رسانید.

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «كُشِّطَ لِأَبِرَاهِيمَ السَّمَوَاتُ السَّبْعَ حَتَّى نَظَرَ مَا فَوْقَ الْعَرْشِ وَ كُشِّطَ لَهُ الْمَارِضُونَ السَّبْعَ وَ فُعِلَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلِمَ مِثْلُ ذَلِكَ ... وَ الْآئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ قَدْ فُعِلَ بِهِمْ مِثْلُ ذَلِكَ؛ خداوند پرده‌ها را از آسمان‌های هفتگانه از برابر دیدگان ابراهیم کنار زد تا نگاه به مافوق عرض افکند، همچنین پرده‌ها را از زمین‌های هفتگانه برای او کنار زد، و همین کار را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم انجام ... و با امامان بعد از او». (۲)

در تفسیر «برهان» احادیث متعددی در این زمینه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد این درک و دید نوع دیگری غیر از درک و دید حسی و عقلانی است، همان‌گونه که قبلاً اشاره شد در تفسیرالمیزان نیز آمده است که «ملکوت» اشاره به وجود اشیا از جهت انتساب آنها به خداوند و وابستگی آنها به ذات پاک اوست، و این همان چیزی بود که ابراهیم علیه السلام آن را مشاهده کرد و از آن به توحید خالص آشنا شد. (۳)

در تفسیر «دارالمنثور» نیز روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و روایتی از ابن عباس

۱- فی ضلال القرآن، جلد ۳، صفحه ۲۹۱.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲ (حدیث ۳ و ۴ نیز همین معنا را می‌رساند).

۳- المیزان، جلد ۷، صفحه ۱۷۸.

ص: ۲۵۲

نقل شده که نشان می‌دهد خداوند پرده‌ها را کنار زد، و ملکوت آسمان یعنی اسرار قدرت و حاکمیت خود را بر سراسر عالم هستی به ابراهیم نشان داد. (۱)

* در دوّمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته و بعد از ذکر دستور «زکات و صدقات و توبه» می‌فرماید: «به مؤمنان بگو: عمل کنید که خدا و رسول او و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند».

بدون شک مراد از مشاهده اعمال از سوی خداوند مشاهده همه اعمال انسان‌ها است، اعم از آنچه از نیک و بد در حضور جمع انجام می‌دهند و یا در پنهانی، به همین دلیل باید (به خاطر اتحاد سیاق) مشاهده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز همین گونه بوده باشد، چرا که آیه مطلق است و هیچ گونه قید و شرطی در آن نیست، و اما منظور از «مؤمنان» با توجه به قراین مختلف همان جانشینان معصوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است (نه همه مؤمنان).

و با توجه به این که با مشاهده حسی، یا دلایل عقلی، نمی‌توان از همه اعمال انسان‌ها آگاه شد این نیز بیانگر این حقیقت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان علیهم السلام درک و دید دیگری دارند که اعمال مؤمنان را از نیک و بد مشاهده می‌کنند.

و این که «فخر رازی» در تفسیر خود می‌گوید: منظور همه مؤمنان است، و بعد گرفتار این مشکل می‌شود که همه مؤمنان از اعمال نیک و بد یکدیگر آگاه نمی‌گردند، سپس در پاسخ می‌گوید: منظور این است که خبرش به آنها می‌رسد، تکلفی است بی‌حاصل، و توجیهی است کاملاً برخلاف ظاهر.

به علاوه روایات فراوانی از ائمه اهل بیت علیهم السلام در ذیل این آیه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد اعمال بندگان هر صبحگاهان (یا بدون ذکر صبحگاهان) بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیه السلام عرضه می‌شود، و آنها این اعمال را می‌بینند، اگر معصیت باشد ناراحت می‌شوند (و اگر اطاعت باشد خوشحال

ص: ۲۵۳

می‌گردند. (۱)

این آیه با این همه روایات درس بزرگی به همه رهروان راه حق می‌دهد که بدانند مراقبین بزرگواری همواره مراقب اعمال آنها هستند، ایمان به این حقیقت می‌تواند اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای داشته باشد، و لذا در روایات متعددی از امام صادق علیه السلام این مضمون نقل شده است که درباره امام معصوم می‌فرماید:

«اِذَا صَارَ الْأَمْرُ إِلَيْهِ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ عَمُودًا مِنْ نَوْرِ يُصَيِّرُهُ بِهَا مَا يَعْمَلُ بِهِ أَهْلُ كُلِّ بَلَدَةٍ؛ هنگامی که امامت به او می‌رسد خداوند ستونی از نور برای او قرار می‌دهد که به کمک آن می‌تواند اعمال اهل هر شهری را ببیند!» (۲)

* سوّمین آیه مورد بحث طبق عقیده جمعی از مفسّران اشاره به شهود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به جبرئیل است، و او را دوبار در تمام عمرش در صورت اصلی‌اش مشاهده کرد، مرتبه اول در آغاز بعثت بود که «جبرئیل» در افق بالا ظاهر گشت، و تمامی شرق و غرب را پوشاند، و آن‌چنان با عظمت بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هیجان آمد، و مرتبه دوم جریان معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد که در آیات سوره نجم هم اشاره به دیدار نخستین و هم اشاره به دیدار دوم شده است.

تفسیر دیگری که در زمینه این دو مشاهده وجود دارد شهودی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به ذات پاک خداوند پیدا کرد، شهودی نه با چشم ظاهر که با

۱- در تفسیر «برهان» ذیل آیه فوق، و در بحارالانوار، جلد ۲۳، صفحه ۳۲۶ به بعد ده‌ها روایت در این زمینه نقل شده است که می‌توان گفت مجموعاً به حدّ تواتر می‌رسد و در جلد ۲، صفحه ۱۵۷ به بعد، و در جلد ۱، اصول کافی «باب عرض الاعمال» به طور مشروح آمده است.

۲- منهاج البراغه فی شرح نهج البلاغه، جلد ۵، صفحه ۲۰۰ (همان‌گونه که در بالا گفته شد احادیث به این معنا متعدد است که در همان کتاب جمع آوری شده است) و در تفسیر برهان به بعضی از آنها اشاره شده است.

ص: ۲۵۴

چشم باطن، و مصداق روشنی از «لقاء الله» در این جهان بود که شرح مفصل آن در تفسیر نمونه ذیل آیات سوره نجم بیان شده است. (۱)

به هر حال آیه مورد بحث می‌گوید آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با چشم دل دید واقعیت داشت، و قلبش در آنچه دیده بود صادق بود و هرگز دروغ نمی‌گفت.

این تعبیر به هر حال شاهی است بر مسأله کشف و شهود باطنی که یکی از منابع معرفت انسان است، انسانی همچون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

در تفسیر المیزان می‌خوانیم تعجب ندارد که خداوند در این جا مشاهده را به قلب نسبت داده است، زیرا انسان دارای نوع دیگری ادراک شهودی است که ماورای ادراک با حواس ظاهر و تخیل و تفکر با قوای باطن است، چنان که با همین شهود، وجود خودمان را در می‌یابیم، می‌دانیم که موجود هستیم این آگاهی بر وجود خویش نه با چشم ظاهر است و نه از طریق تفکر، بلکه نوعی حضور و ظهور در برابر نفس است که در قرآن مجید از آن تعبیر به «فؤاد» شده است. (۲)

بعضی از مفسران دیگر نیز صریحاً گفته‌اند که منظور از رؤیت در این آیه همان مشاهده با چشم دل است.

در حدیثی از ابوالحسن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد:

«هَيْلُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسْلَمَ رَبُّهُ عَزَّ وَجَلَّ؟» آیا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار خویش را مشاهده کرد؟ فرمود: «نَعَمْ بِقَلْبِهِ رَأَاهُ، أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى لَمْ يَرَهُ بِالْبَصِيرِ وَلَكِنْ رَأَاهُ بِالْفُؤَادِ؛ آری او با چشم قلب خدا را دید آیا نمی‌شنوی خداوند می‌گوید قلب آنچه را دید دروغ نمی‌گوید، آری پیامبر، خدا را با چشم ظاهر ندید، ولی با چشم دل مشاهده نمود» (۳).

مسئلاً منظور از «مشاهده قلبی» تفکر و استدلال نیست، چرا که این معنا برای همه خداپرستان جهان و همه مؤمنان واقع می‌شود و اختصاصی به پیغمبر

۱- تفسیر نمونه، جلد ۲۲، صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۴.

۲- تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۹.

۳- نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۱۵۳، حدیث ۳۴.

ص: ۲۵۵

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ندارد.

* در چهارمین آیه، مؤمنان یا همه انسان‌ها را مخاطب ساخته می‌گوید:

«این چنین نیست که شما می‌پندارید اگر شما علم الیقین می‌داشتید جهنم را مشاهده می‌کردید».

سپس می‌افزاید: «ثُمَّ لَتَرُونَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ؛ سپس شما بعد از آن جهنم را به عین الیقین خواهید یافت!»

در این که آیا این مشاهده در دنیا روی می‌دهد یا آخرت، و یا اولی در دنیا و دومی در آخرت است؟ میان مفسران گفتگو است، آنچه از ظاهر آیات به نظر می‌رسد این است که آیه دوم «ثُمَّ لَتَرُونَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» اشاره به مشاهده دوزخ در آخرت است، چرا که بعد از آن می‌فرماید: «ثُمَّ لَتَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ؛ سپس در آن روز از نعمت‌های الهی از شما سؤال می‌شود» بنابراین آیه قبل یعنی (لترون الجحیم) قاعدتاً اشاره به دنیا است.

در تفسیر المیزان نیز آمده که ظاهر این آیه مشاهده دوزخ قبل از روز قیامت است، مشاهده‌ای با چشم دل که از آثار ایمان و یقین می‌باشد آن‌چنانکه در داستان ابراهیم درباره مشاهده ملکوت آسمان و زمین آمده است.

البته همان‌گونه که گفتیم بعضی هر دو رؤیت را مربوط به قیامت می‌دانند، ولی در بیان تفاوت میان آن دو سخت به زحمت افتاده‌اند، چنانکه از مطالعه گفته‌های فخر رازی در تفسیرش این مطلب به وضوح معلوم می‌شود. (۱)

به هر حال ظاهر آیه مورد بحث نیز تأکیدی است بر این واقعیت که انسان ممکن است به مرحله‌ای از یقین برسد که پرده‌ها از مقابل چشمش کنار رود و بعضی از حقایق عالم غیب را ببیند.

* پنجمین آیه اشاره به تقاضای مکرر کافران می‌کند که آنها می‌گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ یا چرا خدا را نمی‌بینیم؟ (فرقان / ۲۱).

ص: ۲۵۶

قرآن در پاسخ این سؤال می‌گوید: آن روز که فرشتگان را می‌بینند دیگر کار از کار گذشته، و در چنگال عذاب و مجازات الهی گرفتار شده‌اند، و در آن روز بشارتی برای مجرمان نخواهد بود.

در این که منظور از آن روز کدام روز است؟ در میان مفسران دو عقیده وجود دارد: جمعی آن را اشاره به روز قیامت می‌دانند که انسان‌ها فرشتگان را مشاهده می‌کنند، ولی بعضی دیگر با توجه به آیاتی که درباره «فرشتگان قبض ارواح» سخن می‌گوید از جمله این آیه که می‌فرماید: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُم؛ اگر ظالمان را ببینی هنگامی که در امواج مرگ قرار گرفته‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده و به آنها می‌گویند جان خود را بیرون کنید» (انعام/ ۹۳) معتقدند که منظور مشاهده فرشتگان در لحظه جان دادن، یا بعد از مردن و قبل از روز قیامت است.

این عقیده از ابن عباس مفسر معروف نقل شده است. (۱)

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: هنگامی که جان به گلوی کفار می‌رسد فرشتگان به صورت و پشت آنها می‌زنند و می‌گویند: جان‌های خود را خارج کنید.. و این است معنای آیه «يَوْمَ الْمَلَائِكَةُ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ» (۲) مطابق این تفسیر، در آستانه مرگ پرده‌ها از مقابل چشمان انسان کنار می‌رود و فرشتگان خدا را می‌بیند و حالت کشف و شهودی به او دست می‌دهد.

* ششمین آیه مربوط به جنگ «بدر» است که شیطان در آن روز اعمال مشرکان را در برابر چشمان آنها زینت می‌داد، تا به کارهای خود امیدوار و دلگرم و خوش بین باشند.
از سوی دیگر سپاه مشرکان، قریش با جمعیت و نیروی کافی (در حدود چند برابر مسلمانان) در مقابل صفوف مسلمین ایستاده بودند، و شیطان پیوسته آنها

۱- تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۷۰.

۲- تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۱۵۸، حدیث ۱.

ص: ۲۵۷

را وسوسه می‌کرد که با داشتن این نیروی وسیع و مجهز هیچ‌کس امروز بر شما پیروز نخواهد شد، من نیز در کنار شما هستم و حمایت می‌کنم.

ولی هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور شد و فرشتگان به فرمان خدا به حمایت لشکر توحید برخاستند شیطان به عقب برگشت و صدا زد: ای مشرکان! من از شما بیزارم! من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من نشانه‌های پیروزی مسلمین و آثار رحمت الهی و امدادهای غیبی را می‌بینم، من از مجازات دردناک خداوند می‌ترسم و می‌دانم کیفر خداوند شدید است! درباره این آیه در دو قسمت میان مفسران گفتگو است:

نخستین این که آیا واقعاً «شیطان» در شکل انسانی مجسم شد، و در برابر آنها نمایان گردید، و به وسوسه مشرکان پرداخت؟ و یا از طریق نفوذ باطنی همان گونه که همیشه معمول اوست در دل آنها اثر گذارد.

بسیاری از مفسران قول اول را اختیار کرده‌اند، و روایات معروفی نیز آن را تأیید می‌کند که شیطان در چهره «سُراقَه بن مالک» که از افراد سرشناس قبیله «بنی کنانه» بود در برابر آنها ظاهر گشت، همان گونه که در داستان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به هنگامی که مشرکان در «دارالندوه» به شور پرداخته بودند به صورت پیرمردی از اهالی «نجد» در مجلس مشورتی آنها شرکت نمود، و این محال نیست که شیطان چنین تجسمی پیدا کند، همان گونه که درباره فرشتگان هم امکان دارد (چنانکه در داستان حضرت ابراهیم و مریم آمده است).

دیگر این که آیا شیطان واقعاً فرشتگان را دید که در آن صحنه نازل شده‌اند، یا به هنگامی که آثار پیروزی غیر منتظره را در این میدان مشاهده نمود یقین به نزول فرشتگان و امدادهای غیبی کرد؟ باز در این جا دو نظریه وجود دارد: بسیاری از مفسران معتقدند که منظور همان مشاهده فرشتگان است و ظاهر آیات با توجه به آیات بعد که صریحاً از ورود فرشتگان در میدان بدر سخن می‌گوید نیز همین است.

به این ترتیب، «مؤمنان» و «مشرکان» هیچ‌کدام حضور فرشتگان را در میدان بدر

ص: ۲۵۸

نمی‌دیدند، در حالی که پرده‌ها از مقابل چشم شیطان کنار رفته بود و این حضور را با چشم خود می‌دید. این نوعی کشف و شهود برای شیطان بود که به فرمان خدا برای هدف معلومی تحقق یافت.

* هفتمین آیه اشاره به داستان یوسف می‌کند، در آن زمان که فرزندان یعقوب با خوشحالی تمام همراه کاروانی از مصر حرکت کردند، و در حالی که برادر خود یوسف را بر تخت قدرت مشاهده نموده بودند پیراهن او را با خود برداشته، برای «چشم روشنی» و «روشنی چشم» پدر، به سوی کنعان می‌آمدند، همین که کاروان از مصر حرکت کرد، یعقوب به اطرافیان خود گفت «من بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا به نادانی نسبت ندهید» مسلماً یعقوب راست می‌گفت، و بوی پیراهن یوسف را از فاصله زیاد می‌شنید، کاری که با شامه معمولی ممکن نیست، به همین دلیل هیچ یک از اطرافیان او این امر را باور نکردند، چون این احساس برای آنها حاصل نشده بود، تا آنجا که پیر کنعان پیغمبر بزرگ الهی را به گمراهی نسبت دادند و گفتند:

«تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ؛ به خدا سوگند تو در همان اشتباه و گمراهی سابق خود هستی»؟ (یوسف-۹۵)

اما هنگامی که برادران آمدند معلوم شد حق با پیر کنعان بود.

در بعضی از روایات آمده است که فاصله میان «مصر» و «کنعان ده روز، و در بعضی هشت روز راه، و در بعضی هشتاد فرسخ بوده است. (۱)

هیچ دلیلی ندارد که ما این آیه را حمل بر مجاز کنیم و بگوییم شنیدن بوی پیراهن یوسف کنایه از لقای قریب الوقوع او بوده که به قلب پدر الهام شده بود (مثل اینکه گاه می‌گوییم بوی پیروزی اسلام بر دشمنان، به مشام می‌رسد) چرا که طبق قواعد مسلم ادبیات تا الفاظ را ممکن است بر حقیقت حمل کنیم حمل

۱- تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۲، تفسیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۲۰۷.

ص: ۲۵۹

بر مجاز جایز نیست:

و در نهایت چنین نتیجه می‌گیریم که برای «یعقوب» مکاشفه‌ای واقع شد، پرده‌ها کنار رفت و با احساسی مافوق این احساس ظاهری توانست بوی پیراهن فرزند را از آن فاصله دور بشنود.

* در هشتمین و آخرین آیه مورد بحث به داستان تمثیل و تجسم فرشته الهی در برابر «مریم» می‌رسیم که قرآن صریحاً می‌گوید: مریم از خانواده‌اش جدا شده، و در ناحیه شرقی (بیت‌المقدس) قرار گرفته بود، حجابی میان خود و مردم افکند (این حجاب یا برای این بوده که با فراغت خاطر کامل به عبادت پروردگار و راز نیاز با او پردازد، و یا برای شستشو و غسل کردن) هرچه بود در این هنگام روح الهی، آن فرشته بزرگ، به سوی او آمد، و در حالی که در شکل انسان کامل و بی‌عیب و نقص و خوش‌قیافه‌ای بود بر مریم ظاهر شد، مریم نخست وحشت کرد، اما به زودی فهمید که او رسول الهی است و برای بشارت تولد مسیح آمده است، و با او در این زمینه به گفتگو پرداخت، که داستانش مشروحاً در تفسیر آیات سوره مریم آمده است. (۱)

بعضی گفته‌اند فرشته الهی در حس بینایی مریم چنین مجسم شد (و نه در خارج!) ولی این سخنی است مخالف ظاهر آیه که هیچ دلیلی بر آن نیست.

قراین نشان می‌دهد که این شهود فقط برای مریم واقع شد، و اگر دیگری در آنجا حاضر بود شاید قادر بر دیدن نبود، بنابراین آیه فوق ممکن است قرینه دیگری بر مسأله امکان شهود حتی برای غیر پیامبران باشد.

نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که غیر از منابعی که تاکنون برای

۱- به تفسیر «نمونه»، جلد ۱۳، صفحه ۳۲ به بعد مراجعه فرمائید.

ص: ۲۶۰

معرفت و شناخت شمرده‌ایم منبع دیگری وجود دارد که از جهاتی برای ما مبهم و ناشناخته است، ولی از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که چنین منبعی وجود دارد، نه تنها در مورد پیغمبران و امامان که گاه درباره بعضی از انسان‌های دیگر نیز حاصل می‌شود، زیرا اگر در دلالت بعضی از آیات فوق تردید کنیم مجموع آنها روی هم رفته برای اثبات این مطلب کافی است. البته این به آن معنا نیست که سخنان هر مدعی را در این زمینه بپذیریم و راه را برای سوء استفاده کنندگان باز بگذاریم، این موضوع نشانه‌هایی دارد که بعداً به خواست خدا به آن اشاره می‌شود.

توضیحات

۱- نمونه‌های جالبی از کشف و شهود در احادیث اسلامی

روایاتی که دلالت بر وجود این منبع معرفت می‌کند کم نیست، و به اصطلاح اهل حدیث در حدّ «استفاضه» است، احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱- در تاریخ جنگ «احزاب» چنین آمده است که روزی در اثنای حفر خندق اطراف مدینه (به عنوان یک وسیله دفاعی در مقابل تهاجم لشکر مشرکان) قطعه سنگ سخت و بزرگی پیدا شد که جنگجویان اسلام نه قدرت حرکت آن را داشتند، و نه هیچ کلنگی در آن اثر می‌کرد، مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند و آن حضرت شخصاً وارد خندق شد، کلنگ را بر مغز سنگ کوبید، قسمتی از آن متلاشی شد، و برقی از آن جستن کرد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر پیروزی گفت مسلمانان نیز همگی تکبیر گفتند.

بار دیگر ضربه شدید دیگری بر سنگ فرود آورد، بخش دیگری از آن متلاشی شد، و برقی جستن کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

سومین بار همین کار تکرار شد و باقیمانده سنگ متلاشی گشت، و باز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان تکبیر گفتند:

ص: ۲۶۱

«سلمان» می‌گوید: از آن حضرت دلیل این تکبیرها را پرسیدم، و او فرمود:

در میان برق اول سرزمین «حیره» و «قصرهای شاهان ایران» را مشاهده کردم! و جبرئیل به من بشارت داد که اتم آنها را فتح می‌کنند، در برق دوم «قصرهای سرخ رنگ شام و روم» نمایان گشت، و جبرئیل به من بشارت داد که اتم آنها را نیز فتح می‌کنند، در برق سوم «قصرهای صنعا و یمن» را دیدم و باز جبرئیل به من خبر داد که اتم آنها را فتح خواهند کرد، بشارت باد بر شما ای مسلمانان! (۱)

البته منافقان آن روز نتوانستند این حقایق را باور کنند، و از در سخریه و استهزا درآمدند و گفتند: راستی عجیب است، او از مدینه دارد قصرهای شاهان ایران و روم و یمن را بشارت می‌دهد، در حالی که هم اکنون در چنگال مشتی عرب گرفتار است، چه سخن بی‌اساسی؟!

ولی حوادث آینده ثابت کرد که آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شهود خاص با چشم دید، عین واقعیت بود. ممکن است کسانی مشاهده و رؤیت را در این جا بر معنای مجازی آن حمل کنند، ولی دلیلی ندارد که ما مرتکب مجاز شویم در آن جا که حمل بر معنای حقیقی ممکن است.

۲- در داستان جنگ «موته» (جنگی که میان مسلمانان و لشکر روم شرقی در شمال شبه جزیره در گرفت) چنین می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود:

(هنگامی که مسلمانان به فرماندهی جعفر بن ابیطالب برای جنگ با سپاه روم به «موته» رفته بودند) روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود، ناگهان پستی‌ها و بلندی‌ها در برابر او مسطح گشت، چنانکه جعفر را (در میدان موته) مشاهده کرد که با کفار مشغول پیکار است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جعفر کشته شد! (۲)

۱- کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹ در سیره ابن هشام نیز همین ماجرا با مختصر تفاوتی آمده است.

۲- بحارالانوار، جلد ۲۱، صفحه ۵۸، حدیث ۹.

ص: ۲۶۲

در بعضی از روایات تفصیل بیشتری در این زمینه وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح برفراز منبر آمد، و صحنه جنگ موته را دقیقاً برای آنها ترسیم کرد، و از شهادت «جعفر» و «زید بن حارثه» و «عبدالله بن رواحه» به تفصیل سخن گفت، آن گونه که نشان می‌داد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحنه پیکار را با چشم می‌دید، و جالب این که در تواریخ معروف آمده است که در ضمن این داستان می‌فرماید: این هر سه شهید بر تخت‌هایی از طلا به سوی جنت برده شدند، و من در تخت «عبدالله بن رواحه» مختصر کسر و کمبودی نسبت به تخت «جعفر» و «زید» دیدم، از آن سؤال کردم، گفتند: آن دو نفر با عزم راسخ گام برداشتند، ولی این یکی مختصر تردیدی به خود راه داد، و بعد روانه شد (تعبیر دیدم در این قسمت روایت نیز پر معنا است، و نمونه‌ای از شهود است). (۱)

۳- در حدیثی در تفسیر آیه «وَ اَنَّ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا اُنزِلَ الْيَكْمُ وَ مَا اُنزِلَ الْيَهُم» آمده است که شأن نزول این آیه «نجاشی» سلطان «حبشه» است، هنگامی که از دنیا رفت خبر مرگ او را جبرئیل به رسول خدا رسانید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بیرون آید و بر یکی از برادرانتان که در سرزمین دیگری از دنیا رفته است نماز بخوانید، یاران گفتند: او کیست؟ فرمود: نجاشی است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به قبرستان بقیع آمد، و از مدینه، سرزمین حبشه در مقابل چشمش نمایان گشت، تابوت نجاشی را دید و بر آن نماز خواند! (۲)

۴- در تاریخ زندگی مادر گرامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که در آن هنگام که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در رحم داشت فرشته‌ای به او گفت: و تو آقای این امت را در رحم داری، هنگامی که متولد شد بگو: من او را به خداوند یگانه از شرّ هر حسودی پناه می‌دهم، سپس نام او را «محمد» بگذار، این بانو در

۱- کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۲۳۷.

۲- بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۴۱۱.

ص: ۲۶۳

هنگام حمل مشاهده کرد نوری از او خارج شد و به وسیله آن نور قصرهای «بصری» را در سرزمین شام مشاهده کرد!^(۱) این تعبیر نشان می‌دهد که حالت کشف و شهود برای غیر انبیا و امامان نیز امکان‌پذیر است.

۵- در حدیثی معروفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که می‌فرماید: «من روزی در یکی از باغات فدک بودم که به حضرت فاطمه علیها السلام منتقل شده بود، ناگهان زن بیگانه‌ای را دیدم که بی‌پروا وارد شد، در حالی که من بیلی در دست داشتم و مشغول کار بودم ... گفت ای فرزند ابوطالب! حاضری با من ازدواج کنی و تو را از این بیل زدن بی‌نیاز کنم، و خزائن زمین را به تو نشان دهم، تا در تمام عمر خود و بعد از آن برای فرزندان ثروت داشته باشی؟!»

گفتم: تو کیستی که از خانواده‌ات خواستگاریت کنم؟!

گفت: من دنیا هستم!

به او گفتم: برگرد و همسری غیر از من انتخاب کن سپس این اشعار را خواندم (مضمون اشعار این است که امام علیه السلام مردم را به شدت از فریب دنیا بر حذر می‌دارد، و آگاهی خود را از ناپایداری بودن زندگی این جهان بیان می‌کند، و به او می‌گوید برو دیگری را فریب ده که من تو را به خوبی می‌شناسم).^(۲)

ممکن است بعضی این روایت را بر نوعی «تشبیه» و «تمثیل» و «مجاز» حمل کنند، ولی اگر بخواهیم ظاهر روایت را حفظ کنیم مفهومش این است که حقیقت دنیا در عالم مکاشفه به صورت زن زیبای فریبنده‌ای در مقابل امام علیه السلام ظاهر گشت و حضرت جواب رد به او داد.

شبه همین معنا با تفاوت‌هایی درباره حضرت مسیح و تجسم دنیا در برابر حضرت به صورت زن فریبکاری آمده است.^(۳)

۶- در حالات امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام (در آن هنگام که فتنه عبدالله بن

۱- سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۱۶۶.

۲- مکاسب شیخ انصاری نقل از رساله امام صادق علیه السلام به «نجاشی» والی اهواز (بحث ولایت جائز).

۳- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۲۶، «باب حب الدنيا و ذمها»، حدیث ۱۲۰.

ص: ۲۶۴

زبیر حجاز را فرا گرفته بود و همه در فکر بودند که پایان کار به کجا می‌رسد) آمده است که امام علیه السلام فرمود: من از خانه بیرون آمده بودم، به نزدیک دیواری رسیدم بر آن تکیه کردم (و در فکر بودم) ناگهان مردی را دیدم که دو جامه سپید در تن داشت و به من نگاه می‌کرد و گفت: «ای علی به الحسین! چرا غمگین و محزونی؟ آیا غم دنیا می‌خوری که رزق خداوند برای خوبان و بدان آمده است؟» گفتم: نه غم دنیا نمی‌خورم، همین گونه است که می‌گویی. گفت: غم آخرت را می‌خوری که وعده خداوند حق است، سلطان قاهری (یا قادری) در آن داوری می‌کند.

گفتم: نه غم این را نیز نمی‌خورم و همان گونه است که تو می‌گویی
گفت: پس از چه اندوهناکی؟

گفتم: از فتنه «عبدالله بن زبیر» بیمناک هستم و اوضاعی که در میان مردم است.

او خندید و گفت: ای علی بن الحسین! آیا هرگز کسی را دیده‌ای که خدا را بخواند و او جوابش ندهد؟ گفتم: نه.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که توکل بر خدا کند و او مشکلش را کفایت نکند؟

گفتم: نه.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که از خدا تقاضایی کند، و خداوند به او عطا نکند؟

گفتم: نه.

او این سخنان را گفت و از نظرم ناپدید گشت! (۱)

۷- در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام آمده است که فرمود: «گویا می‌بینم قصرها و خانه‌های زیبا در اطراف قبر حسین علیه السلام بنا شده، و گویا می‌بینم که بازارها از هر طرف، اطراف قبر او را فرا گرفته است، شب‌ها و روزها نمی‌گذرد تا این که از مناطق مختلف روی زمین به سراغ آن می‌آیند و این هنگامی است که حکومت بنی مروان منقرض می‌شود». (۲)

۱- اصول کافی، جلد ۲، باب تفویض الی الله، حدیث ۲.

۲- بحارالانوار، جلد ۹۸، صفحه ۱۱۴، «کتاب المزار»، حدیث ۳۶.

ص: ۲۶۵

۸- در حالات «حربن یزید ریاحی» در امالی صدوق چنین آمده است که می‌گوید:

«لَمَّا خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ نُودِيْتُ أَبَشْرَ يَا حُرَّ بِالْجَنَّةِ، فَقُلْتُ وَيْلٌ لِلْحُرِّ يُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ وَهُوَ يَسِيرُ إِلَى حَرْبِ ابْنِ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ هَنَگَامِي كَهْ مِنْ كُوفَةِ بِيْرُونِ آمَدَمِ صَدَائِي بِهْ گُوشِ خُورِدِ كَهْ حُرِّ بَشَارَتِ بَادِ بَرِ تُوْ بِهْ بَهْشَتِ! بِهْ خُودَمِ گُفْتَم: وَای بَرِ حُرِّ،

چگونه بشارت به بهشت داده می‌شود با این که او به جنگ پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رود؟!» (۱)

۹- در حدیث معروف دیگری نیز درباره گفتگوی «ام سلمه» همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امام حسین علیه السلام آمده است که حضرت سرزمین کربلا و محل شهادت خود را به او نشان داد. (۲)

۱۰- در حالات علمای بزرگ و افراد با تقوی و مؤمنان راستین نیز داستان‌های بسیاری در زمینه مکاشفات نقل شده است که ذکر آنها به طول می‌انجامد ولی باید گفت آنها نیز در حدی است که از شکل خبر واحد بیرون است و به اصطلاح به صورت خبر مستفیض در آمده و می‌تواند مؤید خوبی در این بحث باشد.

۲- چگونه پرده‌ها کنار می‌رود؟

علاوه بر احادیث فوق که نمونه‌های علمی از مسأله کشف و شهود را نشان می‌دهد تعبیراتی در روایات وارد شده که روشن می‌سازد هر قدر ایمان و یقین انسان بالا-رود، و حجاب‌هایی که بر اثر گناهان و روحیات و صفات زشت، اطراف دل را می‌گیرد کنار زده شود، حقایق بیشتری از جهان هستی برای انسان مکشوف می‌گردد، تا آنجا که می‌تواند ابراهیم وار بر ملکوت آسمان‌ها و زمین نظر کند.

۱- امالی صدوق، صفحه ۹۳، مجلس ۳۰.

۲- مدینه المعجز، صفحه ۲۴۴.

ص: ۲۶۶

قلب و روح آدمی همچون آینه‌ای است که گاه بر اثر غبار معصیت و زنگار اخلاق سوء، هیچ حقیقتی را منعکس نمی‌کند، ولی هنگامی که با آب توبه این گرد و غبار شسته شد، و زنگارها به وسیله تهذیب نفس زدوده گشت و دل صیقل یافت، حقیقت در آن پرتو افکن می‌شود، و صاحب آن محرم اسرار الهی می‌گردد، و پیام‌هایی را که گوش نامحرمان از شنیدن آن محروم است می‌شنود. احادیث زیر می‌تواند گواهی بر این معنا باشد:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ إِلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى الْمَلَكُوتِ؛ اگر شیاطین دل‌های فرزندان آدم را احاطه نکنند می‌توانند به جهان ملکوت نظر افکنند» (۱).

۲- در خبر دیگری از همان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّلَعُّمِ، وَإِنَّمَا الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُحِبُّ، فَيَنْفُتِحُ لَهُ، وَيُشَاهِدُ الْغَيْبَ، وَيُشْرِحُ صَدْرَهُ فَيَتَحَمَّلُ الْبَلَاءَ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَهَلْ لِدَلِيكَ مِنْ عِلْمٍ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ، وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ؛

«علم (حقیقی) به کثرت تعلم نیست، بلکه نوری است که خداوند در قلب کسانی که دوست دارد می‌افکند، و به دنبال آن درهای قلب گشوده می‌شود، و غیب را می‌بیند، سینه او گشاده می‌گردد، و در برابر بلا- و آزمون الهی مقاوم می‌شود، کسی گفت: ای رسول خدا! این نشانه‌ای دارد؟ فرمود: نشانه‌اش بی‌اعتنایی به دنیا، و توجه به آخرت، و آمادگی برای مردن (با اعمال صالح) قبل از نزول آن است» (۲).

۳- در نهج البلاغه در توصیف کسانی که حجت خدا بر مردم در زمینند چنین آمده است: «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَاسْتَلَانُوا مَا

۱- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۵۹، باب القلب و صلاحه حدیث ۳۹.

۲- تفسیر الصراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

ص: ۲۶۷

اسْتَعْوَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَأَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَصَيَّحِبُوا الدُّنْيَا بِأَيْدِيهِمْ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أَوْلَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالِدَعَاءُ إِلَى دِينِهِ؛

علم و دانش با حقیقت بینایی به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده‌اند، و آنچه را دنیا پرستان هوسباز مشکل می‌شمرند بر آنها آسان است، آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند، و در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد، آنها خلفای الهی در زمینند و دعوت کنندگان به سوی دین خدا. (۱)

۴- در حدیث دیگری در نهج البلاغه در داستان معروف «ذعلب یمانی» آن مرد سخنور و هوشیار از یاران علی علیه السلام آمده است که روزی از آن حضرت این سؤال عجیب را کرد:

«هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ آیا هرگز پروردگارت را دیده‌ای ای امیر مؤمنان؟!»

امام فرمود:

«عَبْدُ أَفَّا مَالَا أَرَى آيَا پَرَسْتَش كَنَم چِيزِي رَا كِه نَمِي بِينَم؟»

عرض کرد:

«وَكَيْفَ تَرَاهُ؟ چِگونِه او رَا مِي بِينِي؟!»

امام فرمود:

«لَا تُدْرِكُهُ الْعَيْنُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ؛

چشم‌های ظاهر با مشاهده حسی او را درک نمی‌کنند، و لکن دل‌ها با حقایق ایمان او را درک می‌کنند (و می‌بینند)».

سپس افزود:

«قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرَ مُلَابِسٍ، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرَ مُبَايِنٍ؛

به همه چیز نزدیک است اما نه آن گونه که به آنها چسبیده باشد، و از همه چیز

ص: ۲۶۸

دور است اما نه آن‌چنان که از آنها بیگانه باشد» (۱).

روشن است منظور امام علیه السلام پی بردن به وجود پاک خداوند از روی دلایل عقلی نیست، چرا که این مقام برای همه خداپرستان حاصل است، حتی آن پیر زن با استدلال معروفش که از چرخ نخریسی برای اثبات وجود خدا از چرخ عظیم آسمان‌ها نیز همین راه را پیمود.

پس منظور، درک و دیدی است مافوق آن و شهودی است از درون، آن‌چنان روشن که گویی با چشم او را می‌بیند. (دقت کنید).

۵- در حدیث معروف دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که فرمود:

«لَوْ كَشَفَ الْغِطَاءَ لَمَا ازْدَدْتُ يَقِينًا؛ اگر پرده‌ها کنار رود ایمان من افزوده نخواهد شد» (۲).

یعنی همه حقایق را هم اکنون از پشت پرده غیب با شهود درونی می‌بینم، و چشم بصیرتم پرده‌ها را می‌شکافد و به پشت پرده‌های غیب نفوذ می‌کند.

۶- امام علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید:

«أَلَا إِنَّ لِلْعَبْدِ أَرْبَعَ أَعْيُنٍ: عَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَعَيْنَانِ يُبْصِرُ بِهِمَا أَمْرَ آخِرَتِهِ، فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرٍ فَتَحَ لَهُ الْعَيْنَيْنِ اللَّتَيْنِ فِي قَلْبِهِ، فَأَبْصَرَ بِهِمَا الْغَيْبَ وَأَمْرَ آخِرَتِهِ؛ بدانید برای هر بنده‌ای چهار چشم است: دو چشم که با آن کار دین و دنیا را می‌نگرد، و دو چشم که با آن کار آخرتش را می‌بیند، هنگامی که خداوند بخواهد به بنده‌ای نیکی کند دو چشم درون قلب او را می‌گشاید تا با آن غیب و امر آخرت را ببیند» (۳).

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۷۹.

۲- در کتاب «معراج نامه» ابن سینا بنا به نقل «علی بن فضل الله جیلانی» ضمن بحثی این حدیث آمده است، آنجا که می‌گوید: لاجرم چون با دیده بصیرت عقل مدرک اسرار گشت همه حقائق را دریافت و دیدن حکم داد، و برای این بود که گفت: و لو كشف الغطاء ما ازادت يقينا (بنا به نقل ترجمه و تفسیر نهج البلاغه جلد ۷ صفحه ۱۴۹).

۳- خصال صدوق، صفحه ۲۶۵، حدیث ۹۰.

ص: ۲۶۹

شبهه همین معنا در روایت دیگری درباره شیعیان حقیقی وارد شده است. (۱)

۷- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از یارانش به نام حارثه روبه‌رو شد فرمود: حالت چطور است ای حارثه!

عرض کرد:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنٌ حَقًّا؛ ای رسول خدا من به راستی مؤمنم!»

فرمود:

«لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ وَ مَا حَقِيقَةُ قَوْلِكَ؟؛ هر چیزی واقعیت و نشانه‌ای دارد، واقعیت و نشانه این سخن تو چیست؟»

عرض کرد: «نشانه‌اش این است که من نسبت به دنیا بی‌اعتنا هستم، شب بیدار می‌مانم (و عبادت می‌کنم) و در گرمای سخت تشنه‌ام (و روزه می‌گیرم) گویی می‌بینم عرش پروردگارم برای حساب، آماده است، و گویی اهل بهشت را می‌بینم که در بهشت با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و گویی صدا و ناله فریاد اهل دوزخ را در دوزخ می‌شنوم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ، أَبْصَرَتْ فَأَثْبَتَتْ؛ این بنده‌ای است که خداوند قلبش را نورانی ساخته، حقیقت را دیده‌ای ثابت قدم باش!»

عرض کرد:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ أَدْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَرْزُقَنِي الشَّهَادَةَ مَعَكَ؛ ای رسول خدا از خدا برای من بخواه که در طریق یاری تو شهید شوم».

فرمود:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْ حَارِثَةَ الشَّهَادَةِ؛ خداوندا شهادت را روزی حارثه کن».

سپس چند روزی بیشتر نگذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گروهی را به یکی از جنگ‌ها فرستاد که «حارثه» در میان آنها بود، و پیکار کرد و ۹ یا ۸ نفر از دشمنان را کشت و سپس شهید شد! (۲)

۸- در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کتب اهل سنت آمده است:

۱- بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۵۸، حدیث ۳۵.

۲- اصول کافی، جلد ۲، باب حقیقه‌الایمان و الیقین، حدیث ۳.

ص: ۲۷۰

«لَوْلَا تَكْثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِئُجٌ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَلَسِيَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ؛ اگر زیاده روی در سخنان شما و آزادی دل‌هایتان در برابر فساد نبود، آنچه را من می‌بینم مشاهده می‌کردید، و آنچه را من می‌شنوم شما هم می‌شنیدید» (۱).

این احادیث، و احادیث دیگری از این قبیل، رابطه مکاشفات روحانی را با ایمان و یقین روشن می‌سازد، و نشان می‌دهد با تکامل معنوی انسان امکان دارد این درک و دید برای او حاصل شود درک و دیدی که اطلاع زیادی از آن نداریم همین اندازه می‌دانیم هست.

۳- هفت رؤیای صادق در قرآن مجید

اشاره

یکی از شاخه‌های شهود و مکاشفه «رؤیاهای صادق» است یعنی خواب‌هایی که به حقیقت می‌پیوندند و درست مطابق واقع می‌باشد، چنین خواب‌هایی را نوعی مکاشفه می‌نامند.

می‌دانیم فلاسفه روحی-برخلاف فلاسفه مادی که خواب و رؤیا را نتیجه مستقیم کارهای روزانه یا نتیجه آرزوهای برآورده نشده یا حاصل ترس و وحشت از امور مختلف معرفی می‌کنند- معتقدند که خواب و رؤیا بر چند قسم است:

- ۱- خواب‌هایی که مربوط به زندگانی گذشته و امیال آرزوهاست.
- ۲- خواب‌های پریشان و نامفهوم که عرب آن را «أَضْغَاثُ أَخْلَامٍ» می‌گویند، و نتیجه فعالیت قوه توهم و خیال است.
- ۳- خواب‌هایی که مربوط به آینده می‌باشد و پرده از روی اسراری بر می‌دارد، و یا به تعبیر دیگر شهودی است که در حالت خواب صورت می‌گیرد.

فلاسفه مادی هیچ دلیلی بر نفی قسم سوم ندارند، و به عکس مدارک زیادی در

۱- تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۲۹۲.

ص: ۲۷۱

دست داریم که نشان می‌دهد این قسم سوّم نیز واقعیت دارد، و ما چندین نمونه زنده آن را که قابل انکار نیست در تفسیر نمونه آورده‌ایم. (۱)

جالب این که در قرآن مجید نیز حداقل به هفت مورد از این رؤیاهای صادقه اشاره شده است که ذکر آنها در یک بحث تفسیر موضوعی کاملاً مناسب است:

۱- قرآن مجید در سوره فتح، از یک از رؤیاهای صادقه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گوید که در خواب دید به اتفاق یارانش برای انجام مناسک عمره و زیارت خانه خدا، وارد مکه شدند، این خواب را برای یاران بیان کرد، همگی شاد گشتند، ولی در آغاز گمان می‌کردند تعبیر این خواب در سال ششم هجرت که صلح حدیبیه در آن واقع شد صورت می‌پذیرد، و صورت نپذیرفت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها اطمینان داد که این رؤیای صادقه بوده و حتماً تحقق خواهد یافت.

قرآن در پاسخ کسانی که در این زمینه، تردید به خود راه دادند می‌گوید:

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا؛

رؤیایی را که خداوند به پیامبرش نشان داد، راست است، مسلماً همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام خواهید شد در حالی که در امتیت هستید، سرهای خود را (طبق مناسک عمره) تراشیده، و ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید، و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید، خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید (و در این تأخیر، حکمتی است و قبل از آن فتح نزدیکی قرار دارد) فتح دژهای نیرومند خیبر یا صلح حدیبیه که خود یکی از فتح‌های بزرگ بود. (فتح ۲۷).

این خواب با تمام خصوصیاتش در ذی القعدة سال هفتم هجرت تحقق یافت که در تاریخ اسلام به عنوان «عمره القضاء» معروف شده است، زیرا مسلمانان

ص: ۲۷۲

می‌خواستند آن را در سال قبل بجا آورند و بر اثر ممانعت قریش تحقق نیافت.

و با این که مسلمانان بدون سلاح در مکه که مرکز قدرت دشمن بود وارد شدند چنان ابهت آنها سراسر محیط را فرا گرفت که تعبیر «آمنین» و «لاتخافون» در مورد آنها کاملاً تحقق یافت، بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از دشمن، مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادند و این از عجایب تاریخ اسلام است، به این ترتیب آن رؤیا با تمام خصوصیاتش که در آن شرایط به هیچ وجه قابل پیش بینی نبود، به وقوع پیوست.

۲- در سوره اسراء اشاره به رؤیای دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شده است، اشاره‌ای بسیار کوتاه و سر بسته، می‌فرماید:

«مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوفُهُمْ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا؛

ما آن رویایی را که به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کرده‌ایم، ما آنها را تخویف و انذار می‌کنیم، اما جز بر طغیانشان افزوده نمی‌شود». (اسراء ۶۰).

در حدیث معروفی که بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید میمون‌هایی از منبر او پایین می‌آیند و بالا می‌روند، او بسیار از این مسأله غمگین شد، زیرا این خواب خبر از حوادث ناگواری در رهبری مسلمین بعد از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌داد (بسیاری این خواب را به حکومت بنی‌امیه تفسیر کرده‌اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر نشستند و حکومت اسلامی و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به فساد کشیدند، آنها افرادی فاقد شخصیت بودند و از راه و رسم جاهلیت تقلید می‌کردند). (۱)

ولی بعضی این رؤیا را همان رؤیای ورود در مسجد الحرام دانسته‌اند در حالی که سوره اسراء در مکه نازل شده و این رؤیا مسلماً در مدینه و قبل از ماجرای

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۶.

ص: ۲۷۳

حدیبیه در سال ششم بود.

بعضی دیگر مانند «فخر رازی» ترجیح داده‌اند که رؤیا به معنای رؤیت و مشاهده کردن در حال بیداری باشد و آن را اشاره به مسأله معراج می‌دانند.^(۱)

این احتمال بسیار ضعیف است چرا که مفهوم اصلی «رؤیا» از نظر متون لغت همان مشاهده در حال خواب است و نه بیداری، بنابراین صحیح همان تفسیر اول است.

در این که منظور از «شجره ملعونه» (درخت نفرین شده) چیست بعضی آن را به «شجره زقوم» که درختی است که مطابق آیه ۶۴ سوره صافات در قعر جهنم می‌روید، و میوه‌ای بسیار بد طعم ناگوار دارد و طبق آیات ۴۶ و ۴۷ سوره دخان خوراک گنهکاران است.

در حالی که بعضی آن را به قوم سرکش یهود تفسیر کرده‌اند آنها همانند درختی بودند با شاخ و برگ فراوان اما مطرود درگاه خداوند.

ولی در بسیاری از کتب معروف تفسیر شیعه و اهل سنت «شجره ملعونه» به «بنی‌امیه» تفسیر شده است، و فخر رازی آن را از ابن عباس، مفسر معروف اسلامی نقل کرده است^(۲) و این تفسیر با آنچه درباره رؤیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذکر شد کاملاً هماهنگ است.

ممکن است گفته شود که در قرآن مجید ذکری از این شجره ملعونه به میان نیامده است، ولی با توجه به این که قرآن شدیداً منافقان را لعن کرده (محمد ۲۳) و بنی‌امیه از سردمداران نفاق در اسلام بودند این مشکل حل می‌شود. از این گذشته تعبیر «نَحَوْفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا؛ ما آنها را انداز می‌کنیم ولی جز بر طغیان عظیمشان افزوده نمی‌شود» کاملاً درباره آنها صادق است.

۱- این روایت در تفسیر «قرطبی» و «مجمع‌البیان» و تفسیر «صافی» و «فخر رازی» آمده است، و مرحوم «فیض کاشانی» می‌گوید از روایاتی است که میان خاصه و عامه معروف است.

۲- قرطبی این روایت را از ابن عباس در تفسیر خود جلد ۶، صفحه ۳۹۰۲ و فخر رازی نیز آن را از ابن عباس نقل می‌کند، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۷.

ص: ۲۷۴

در روایتی آمده است که جمعی از یاران امام صادق علیه السلام از آن حضرت (یا از پدرش امام باقر علیه السلام) درباره این آیه سؤال کردند، فرمود: «منظور از شجره ملعونه بنی امیه است».(۱)

همین معنا از امیرمؤمنان علی علیه السلام و در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده و علی بن ابراهیم نیز آن را در تفسیرش آورده است.(۲)

«سیوطی» در «درالمنثور» نیز روایات متعددی در زمینه «شجره ملعونه» و «رؤیای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم» آورده که گاه به «بنی امیه» و گاه به «بنی الحکم» و «بنی العاص» (که همه از یک شجره خبیثه بودند) تفسیر شده است.(۳)

به هر حال این رؤیا بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تحقق پیوست، و این شجره ملعونه سرانجام بر جای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یکی بعد از دیگری تکیه زدند، و فتنه و بلای عظیمی به وجود آوردند و آزمون مهمی برای مسلمانان شدند.

۳- رؤیای صادقه دیگر رؤیای ابراهیم خلیل علیه السلام در مورد فرمان ذبح فرزندش اسماعیل است، او که در یک میدان آزمایش بزرگ به منظور رسیدن به مقام والای امامت و رهبری خلق گام نهاده بود مأمور ذبح فرزند بسیار عزیزش «اسماعیل» شد، و عجب این که این مأموریت بزرگ و عجیب در عالم خواب به او داده شد، خوابی که همچون وحی برای او واقعیت داشت و مسؤلیت آفرین بود، چنانکه قرآن در سوره صافات می گوید:

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمُرُ سَيَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»

هنگامی که (ابراهیم) با او (اسماعیل) به مقام سعی رسید گفت فرزندم من در خواب می بینم که باید ترا ذبح کنم، بین نظر تو چیست؟ گفتم: پدرم آنچه به تو دستور داده شده اجرا کن بخواست من خدا مرا از صابران خواهی یافت».

(صافات ۱۰۲).

۱- نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۸۰، حدیث ۲۷۸.

۲- همان مدرک، صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱ حدیث ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۶.

۳- تفسیر المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۷.

ص: ۲۷۵

تعبیر به «أری» (می بینم) که فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد، نشان می دهد که ابراهیم این خواب را مکرر دید، آن چنان که اطمینان کامل پیدا کرد که فرمان خداست، و لذا فرزندش اسماعیل به او گفت ای پدر! آنچه به تو دستور داده شده است اجرا کن، من تسلیم و شکیبایی می کنم.

و نیز به همین دلیل در آیه ۱۰۴ و ۱۰۵ همین سوره آمده است «ما او را ندا دادیم که ای ابراهیم مأموریتی را که در خواب به تو داده شده بود، انجام دادی؛ و نادیناهُ أَنْ یا اِبْرَاهِیمَ - قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا».

این ماجرا دلیل روشنی است برای آنها که می گویند خواب می تواند به عنوان نوعی وحی نسبت به انبیا و پیامبران تلقی شود، و در اخبار اسلامی نیز آمده است «إِنَّ الرُّؤْیا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِینَ جُزْءٍ مِنَ النُّبُوَّةِ؛

رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جز از نبوت است» (۱).

گرچه بعضی از اصولیون در این دستور تردید کرده اند که چگونه ممکن است حکم الهی قبل از عمل نسخ گردد ولی همان گونه که در جای خود گفته شده این در غیر مورد «احکام امتحانی» است که هدف از آن آزمودن شخص یا چیزی می باشد، و تعبیر به «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا» (خوابی را که دیده بودی تصدیق کردی و تحقق بخشیدی) دلیل بر این است که ابراهیم با آماده کردن تمام مقدمات ذبح فرزندش اسماعیل، و مهیا شدن برای این ایثار بزرگ و بی نظیر، تمام آنچه را که وظیفه او بود، انجام داد.

۴- خواب یوسف در خانه پدر یکی دیگر از رؤیاهای صادقه بود که در آغاز سوره یوسف به آن اشاره شده است:

«إِذْ قَالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ اِنِّیْ رَأِیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأِیْتُهُمْ لِیَ ساجِدِینَ؛ بخاطر بیاور زمانی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه را در برابر من سجده می کنند!» (یوسف ۴).

ص: ۲۷۶

پدر با شنیدن این خواب حوادث آینده را پیش‌بینی کرد و به او بشارت داد که خدا مقام والایی به تو می‌دهد و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «یوسف این خواب را در دوازده سالگی دید، و چهل سال بعد تعبیر آن تحقق یافت! آن زمان که بر اریکه حکومت مصر تکیه زده بود، و یازده برادر به اتفاق پدر و مادر از کنعان نزد او آمدند، و برای او خضوع کردند، یا به شکرانه این نعمت برای خدا سجده نمودند، چنانکه در اواخر همین سوره به آن اشاره شده است».

«وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا؛

و پدر و مادر خود را بر تخت نشانند و همگی به خاطر او به سجده افتادند و گفت پدر! این تحقق همان خوابی است که قبلاً دیدم خداوند آن را به حقیقت پیوست». (یوسف ۱۰۰).

این ماجرا نیز به خوبی حکایت می‌کند که ممکن است حوادثی که در چهل سال بعد واقع می‌شود در یک رؤیای صادقانه در یک قلب پاک و آماده منعکس گردد، گرچه عدد ۴۰ سال در متن آیات قرآن نیامده، ولی از قراین آیات به خوبی نمایان است که در میان این دو حادثه فاصله بسیار بود.

قابل توجه این که یعقوب از بشارت‌هایی که پس از این رؤیا به فرزند خردسالش می‌دهد این است که می‌گوید: «و يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ؛ خداوند علم تعبیر را به تو می‌آموزد». (یوسف ۶).

این جمله خواه به معنای علم تعبیر خواب تفسیر شود، آن‌چنانکه بسیاری از مفسران گفته‌اند، و یا آن‌چنانکه در تفسیر المیزان آمده مفهومی گسترده‌تر از علم تعبیر خواب داشته باشد، و آگاهی بر ریشه حوادث و نتایج آن را نیز شامل شود. (۱)

در هر حال دلیل بر این است که بعضی از رؤیاها ممکن است صادقانه باشد و

ص: ۲۷۷

دارای تأویل‌های عینی و واقعی.

۵ و ۶- خواب‌هایی که هم‌بندهای زندانی یوسف در آن هنگام که به جرم پاکدامنی در زندان عزیز مصر گرفتار بود دیدند، قرآن در همان سوره یوسف این معنا را چنین بازگو می‌کند:

«وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ؛ دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت: من در خواب دیدم که (انگور برای) شراب می‌فشارم، و دیگری گفت: من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می‌کنم، و پرندگان از آن می‌خورند، ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می‌بینیم». (یوسف ۳۶).

یوسف نخست آنها را دعوت به توحید و پرستش خداوند یگانه کرد، سپس به تعبیر خواب آنها پرداخت؛ به آن کس که خواب دیده بود انگور برای شراب می‌فشارد گفت: تو از زندان خلاص خواهی شد، ولی به نفر دوم که خواب دیده بود نان بر سر دارد و پرندگان از آن می‌خورند گفت: تو محکوم به اعدام خواهی شد، و سرانجام هر دو تعبیر تحقق یافت (و طبیعی است که در محیط فاسدی همچون محیط مصر، با آن حکومت خود کامه جبار، که یوسف‌ها را به جرم پاکدامنی به زندان می‌افکنند، سازش با حکام ظالم و آماده کردن شراب برای آنها موجب آزادی شود، اما کسانی که روح حمایت از ضعیفان داشته باشند و نان به پرندگان دهند محکوم به اعدام گردند).

به هر حال این دو رؤیا که شرح آن با صراحت در قرآن آمده، نشان می‌دهد که رؤیاها می‌تواند گاهی به عنوان منبعی برای معرفت تلقی گردد، اما البته نه هر رؤیا، و نه برای هر معبر و تفسیر کننده خواب.

۷- رؤیای سلطان مصر: در همین داستان یوسف، در قرآن مجید خواب دیگری منعکس است که نمونه روشنی از رؤیاهای صادقه است.

او در خواب می‌بیند که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را

ص: ۲۷۸

خوردند، و هفت خوشه خشکیده برگرد هفت خوشه سبز پیچید و آنها را از میان برد، از این خواب در وحشت فرو رفت، و از اطرافیان خود تعبیر آن خواب را مطالبه کرد:

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعٌ سُتَبَلَاتٍ خُضِرٍ وَأَخْرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ؛ و از آن جا که اطرافیان او از تعبیر خواب آگاهی نداشتند به او گفتند: اینها خواب‌های پریشانی است که قاعدتاً تعبیری ندارد، و ما نیز از تأویل خواب آگاه نیستیم». (یوسف ۴۳).

شاید می‌خواستند با این سخن سلطان مصر را از نگرانی بیرون آورند (توجه داشته باشید سلطان و فرعون مصر حاکم بر کل این کشور بود، و اما عزیز مصر به گفته بعضی از مفسران وزیرخزانه داری مصر بود، نام فرعون معاصر یوسف را «ریان بن ولید» و نام عزیز معاصر «قطفیر یا عطفیر» نوشته‌اند). (۱)

ولی در این جا ساقی شاه که بعد از ماجرای خوابش از زندان آزاد شده بود به یاد یوسف صدیق آن مرد آگاه بیدار و راستگو افتاد، و ماجرا را به سلطان گفت، کسی را نزد یوسف فرستادند و خواب را چنین تعبیر کرد و گفت: «شما هفت سال پر برکت در پیش دارید، همراه با زندگی فراوان، با جدیت زراعت کنید و آنچه را درو می‌کنید به صورت خوشه در انبارها ذخیره نمایید، جز به مقدار کمی که برای خوردن نیاز دارید، زیرا بعد از آن هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش است تنها باید از آنچه در سال‌های قبل ذخیره کرده‌اید استفاده کنید، و گرنه هلاک خواهید شد، با این حال نباید در آن هفت سال قحطی تمام موجودی انبارها را مصرف کنید، بلکه باید کمی از آن را برای زراعت سال بعد که سال بعد که سال خوب و پر بارانی خواهد بود ذخیره نمایید» (یوسف ۴۷-).

۱- در تفسیر کبیر فخر رازی این معنا از مفسران نقل شده است، جلد ۱۸، صفحه ۱۰۸ (برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «اعلام القرآن» صفحه ۶۷۳ مراجعه شود، «ابوالفتوح رازی» نیز تصریح می‌کند یوسف سرانجام به مقام سلطنت مصر رسید) ابوالفتوح، جلد ۶، صفحه ۴۰۱.

ص: ۲۷۹

. (۴۹)

این تعبیر نیز دقیقاً به وقوع پیوست و چون نشانه‌های صدق و راستی و آگاهی و هوشیاری در آن نمایان بود سبب آزادی یوسف و رسیدن او به مقام خزانه داری مصر، و سپس حکومت او بر کل این کشور پهناور و آباد گردید.

نتیجه

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که قسمتی از رؤیاهای ممکن است منبعی برای درک پاره‌ای از حقایق گردد، و یا به تعبیر دیگر امکان دارد مسأله کشف و شهود در رؤیا تحقق یابد و نه در بیداری فقط این گونه رؤیاهای طبق آیات فوق بر سه گونه است:

۱- بعضی عیناً و بدون هیچ‌گونه تغییری در بیداری رخ می‌دهد، مانند رؤیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد زیارت خانه خدا که در سوره فتح آمده است.

۲- خواب‌هایی که به صورت تعبیر تحقق می‌یابد، یعنی حتماً نیازمند به تفسیر است، تفسیری که جز معبر آگاه، از آن با خبر نیست (مانند رؤیاهای چهارگانه یوسف و سلطان مصر و زندانیان که همه در سوره یوسف منعکس است).

۳- رؤیاهای که جنبه حکم و فرمان دارد و نوعی از وحی در حالت خواب محسوب می‌شود (مانند رؤیای ابراهیم علیه السلام). ولی مفهوم این سخن آن نیست که هر خوابی می‌تواند به عنوان شکف و شهود تلقی شود، بلکه بسیاری از رؤیاهای مصداق همان «أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» (خواب‌های پریشان) و فاقد تعبیر، رؤیاهایی که نتیجه فعالیت نیروی توهم و یا محرومیت‌ها و ناکامی‌ها و ناراحتی‌هاست.

[سؤال و پاسخ]

سؤال؟

در این جا ممکن است سؤال کنند که آیا ارتباط رؤیاهای با حوادث آینده می‌توان

ص: ۲۸۰

جنبه علمی داشته باشد؟ با این که جمعی به پیروی «فروید» روانشناس معروف معتقدند خواب‌ها تفسیری جز ارضای تمایلات واپس زده و سر کوفته ندارند، که با تغییر و تبدیل‌هایی برای فریب «من» به عرصه خود آگاه ذهن روی می‌آورند، یا به تعبیر دیگر آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است در حالت خواب برای یکنوع اشباع تخیلی به مرحله خود آگاه روی می‌آورد، گاه بدون تعبیر منعکس می‌شود (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در خواب مشاهده می‌کند) و گاه تغییر صورت می‌دهد و به شکل مناسبی منعکس می‌گردد که در این صورت نیاز به تعبیر دارد.

پاسخ:

این یک فرضیه بیشن نیست، و در واقع آنها هیچ دلیلی برای این سخن ندارند، ممکن است قسمتی از خواب‌ها چنین باشد، ولی این ادعا که همه خواب‌ها چنین است کاملاً فاقد دلیل و برهان می‌باشد. (۱)

ما شک نداریم که رؤیاها چند گونه است، تنها یک بخش از آن است که رؤیای صادقه نام دارد، و کلیدی است برای کشف بعضی از حقایق، ما این عقیده را در درجه اول از قرآن که وحی الهی است گرفته‌ایم، و در درجه بعد از تجربیاتی که در این زمینه صورت گرفته، منظور حکایت‌های بی‌مأخذ نیست، بلکه منظور حوادثی است که دقیقاً برای افراد بزرگ و شناخته شده‌ای در عصر ما، یا قبل از عصر ما، واقع شده، و در کتاب‌های خود نوشته‌اند (در تفسیر نمونه در جلد نهم نمونه‌های روشنی از آن را آورده‌ایم). ضمناً از این جا معلوم می‌شود که خواب را به تنهایی به عنوان یک «منبع معرفت» نمی‌توان تلقی کرد، و به همین دلیل می‌گویند خواب حجیت ندارد،

۱- دانشمندان امروز حتی در این که منشأ خود خواب (نه رؤیا و خواب دیدن) چیست هنوز به نتیجه روشنی نرسیده‌اند که آیا واقعاً بر اثر یک عامل «فیزیکی» انسان به خواب می‌رود، یا یک عامل «شیمیایی» و یا هر دو، و یا یک سیستم فعالیت عصبی است، جایی که اصل مسأله «خواب» هنوز به صورت یک معماست چگونه می‌توان انتظار داشت که موضوع «رؤیا» که به مراتب از آن پیچیده‌تر است حل شده باشد.

ص: ۲۸۱

بلکه باید قراین و شواهدی از خارج به آن ضمیمه شود تا بتواند مدرک گردد قراینی روشن و انکارناپذیر.

۴- مکاشفات «رحمانی» و «شیطانی»!

اشاره

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که در برابر کشف و شهود واقعی که گاه بر اثر ایمان و یقین کامل، و گاه به خاطر ریاضت‌هایی حاصل می‌شود، کشف و شهودهای خیالی و پنداری نیز فراوان است که گاه بر اثر تلقین‌های مکرر و انحراف فکر و ذهن از جاده صواب، و گاه بر اثر القائات شیطان، صحنه‌هایی در نظر انسان مجسم می‌شود که هرگز با واقعیت تطبیق نمی‌کند، و چیزی بیش از مثنی خیال و اوهام نیست، و از این قبیل است کشف و شهودهایی که بسیار از «صوفیه» ادعا می‌کنند، مرید ساده لوح در آغاز کار بر اثر تبلیغات عده‌ای متعقد می‌شود که باید بوسیله خواب و رؤیا «مرشد» و راهنمای حقیقی را پیدا کرد، و روز به روز این فکر برای او قوت می‌گیرد، او همیشه منتظر است در عالم خواب، جمال مرشد را زیارت کند، (غالباً اشخاصی را در نظرش برای این منصب برگزیده و اگر هم دقیقاً تعیین نکرده باشد حدود و مشخصات او را از جهاتی در نظر می‌گیرد).

گاه بر اثر ریاضت‌های مشقت بار و انحراف مزاج، تعادل طبیعی فکری را از دست داده، و قدرت تخیل در او زیاد می‌شود، ناگهان یک شب در عالم خواب اشخاص را در حدود مقصودش می‌بیند و اگر هم کاملاً بر آن منطبق نباشد با مقداری توجیه و تفسیر آن را ترمیم کرده و به این وسیله شالوده ارادت او ریخته می‌شود. ممکن است نظیر این قضیه در عالم بیداری نیز اتفاق بیفتد، زیرا چشم و گوش این سالک ساده ذهن به راه دوخته شده، و متوجه عالم غیب است، همواره انتظار دارد دری از آن جهان بر او گشوده شود یا سروشی به گوش او رسد، پیوسته این معنا را به خود تلقین می‌کند و در عالم ذهن پرورش

ص: ۲۸۲

می‌دهد و شب و روز به آن می‌اندیشد، ناگاه در اثر فعالیت قوه خیال صدایی به گوشش می‌خورد، و یا صورتی در برابر او مجسم می‌گردد، و آن را گرفته و پایه اعتقادی خود قرار می‌دهد.

شنیدن مطالبی ذوقی و نشاط آور که گاه با اشعار جالب و آهنگ‌های مخدّر نیز همراه است اثر تلقینات را چند برابر می‌کند. آن گروه از صوفیه که طرفدار وجد و سماعند (۱) چنان در حالت وجد و سماع داغ می‌شوند و جوش می‌یابند و از خود بی‌خود می‌شوند که قوه عاقله کاملاً از کار می‌افتد، و میدان برای فعالیت قوه وهمیه خالی می‌شود، و آنها را که دائماً در خیال کشف و مشاهده عوالم غیبی هستند در عالم‌هایی سیر می‌دهد که بستگی به قدرت تخیل آنها دارد، دریاها نور و کوه طور، سماوات سبع و ارضین سبع، را در برابر چشمان خود مجسم می‌بینند، و هر شکل و صورتی که قوه وهمیه آنان به آن تمایل داشته باشد در مقابل چشمانشان خودنمایی می‌کند.

آنها با دیدن این صحنه‌ها به شدت فرحناک شده، و به گمان این که شاهد مطلوب را در آغوش کشیده‌اند نعره می‌کشند و فریاد سر می‌دهند، و همین امر موجب تشدید این حالت می‌گردد، و بالاخره در حالتی شبیه به اغما فرو می‌روند، و وقتی از آن حالت آرامش می‌یابند آنچه را دیده بودند به عنوان مکاشفات خود برای دیگران بازگو می‌کنند!

آنها در حقیقت به گمان آب به دنبال سراب می‌روند، و بی‌آن که به جایی رسیده باشند در اموری که به کلی عاری از حقیقت است گرفتار می‌شوند.

کوتاه سخن این که چنان نیست که هر کس ادعای کشف و شهود کند بتوان از او پذیرفت، و یا اگر صورتی در نظرش مجسم شود و یا سروشی به گوش او رسد بتوان آن را الهی و واقعی دانست، چرا که مکاشفات شیطانی نیز بسیار است.

در حدیثی در احتجاج طبرسی از «ابن عباس» نقل شده است که امیر مؤمنان

۱- منظور از «سماع» آهنگ‌های مختلف موسیقی یا نغمه خوانندگان است که در بعضی مجالس صوفیان رایج است و منظور از «وجد» حالت ذوق و شوقی است که برای صوفیان سماع پسند حاصل می‌شود و مقارن با حرکاتی شبیه رقص است.

ص: ۲۸۳

علی علیه السلام از کنار «حسن بصری» گذشت در حالی که مشغول وضو گرفتن بود (و در ریختن آب وضو سخت گیری می کرد) امام علیه السلام فرمود: ای حسن! وضو را پر آب بگیر، حسن بصری گفت: ای امیرمؤمنان! تو دیروز (در میدان جنگ جمل) کسانی را کشتی که شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می دادند و نمازهای پنجگانه را به جا می آوردند، وضوی پر آب می گرفتند امام فرمود: اگر چنین بود تو چرا دشمنان ما را یاری نکردی؟!

«حسن بصری» گفت: به خدا سوگند من تو را تصدیق می کنم، ای امیرمؤمنان! در اولین روز بیرون آمدم، غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح در تن کردم و شک نداشتم که تخلف از یاری عایشه کفر است! هنگامی که به محلی از «حزبیه» (نزدیکی بصره) رسیدم صدای منادی به گوشم خورد که ای حسن! کجا می روی؟ برگرد که قاتل و مقتول هر دو در دوزخند! من وحشت زده بازگشتم و در خانه نشستم، روز دیگر باز یقین کردم که تخلف از یاری عایشه کفر است، و دگر بار بر خود حنوط پاشیدم و سلاح در تن کردم و به سوی میدان حرکت نمودم تا به همان محل دیروز رسیدم صدای منادی از پشت سرم شنیدم که ای حسن! پشت سر هم به کجا می روی که قاتل و مقتول در دوزخند!

علی علیه السلام فرمود: راست گفתי، اما می دانی آن منادی چه کسی بود؟ گفت: نه، فرمود: آن برادرت شیطان بود! و در واقع هم راست گفته چرا که قاتلین و مقتولین آن گروه (بلوگران جمل که بر ضد حکومت مسلمین و امام وقت علی علیه السلام قیام کرده بودند) همه در دوزخ بودند. (۱)

این گونه سروش های غیبی و مکاشفاتی شبیه آن همان است که در قرآن مجید به عنوان وحی شیطانی به آن اشاره شده است، در سوره انعام می خوانیم:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا؛

این گونه در برابر هر پیامبری شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان

ص: ۲۸۴

فریبنده بی‌اساس را به طور سرّی به یکدیگر می‌گفتند» (انعام ۱۱۲).

اینها در واقع یک نوع آزمون و امتحان است تا صفوف مؤمنان و غیر مؤمنان از هم جدا شود، و نیز در همین سوره می‌خوانیم:

«وَ أَنَّ الشَّيَاطِينَ لَكُوفُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ؛

شیاطین مطالبی را به دوستان خود به طور سری القاء می‌کنند!» (انعام ۱۲۱).

به همین دلیل انسان وقتی به کتب «صوفیه» مراجعه می‌کند آنها را مملو از مکاشفاتی می‌بیند بسیار وحشتناک که آثار نادرستی از آنها نمایان است، در این جا فقط به چند نمونه مختصر اشاره می‌کنیم مبدا از اصل مطلب دور بمانیم، ولی تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۱- در کتاب «صفوة الصفا» که در شرح حالات «شیخ صفی الدین اردبیلی» به قلم یکی از مریدان او نوشته شده، چنین آمده است: یکی از مردان کار کرده به شیخ گفت: در عالم خواب دیدم سرآستین شیخ از عرش بود تا ثری (خاک) شیخ گفت: این را به قدر حوصله تو، به تو نشان داده‌اند!

۲- محی الدین عربی در کتاب «مُسامرة الأبرار» می‌گوید: رجبیون کسانی هستند که دارای یک نوع ریاضتند و از آثار آن این است که در حالت مکاشفه «رافضی‌ها» (شیعه‌ها) را به صورت خوک می‌بینند!!

۳- شیخ عطار در کتاب «تَذَكُّرَةُ الْأَوْلِيَاءِ» در حالات «با یزید بسطامی» می‌نویسد:

مدتی خانه را طواف می‌کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد! ... حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلاق را به جملگی در میان دو انگشت خود دیدم!! (۱)

۴- در همان کتاب آمده است که «با یزید» گفت: حق تعالی مرا دو هزار مقام پیش خود حاضر کرد و در هر مقام مملکتی بر من عرضه داشت، من قبول نکردم! (۲)

۱- تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۰۲.

۲- تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۰۱.

ص: ۲۸۵

اینها ادعاهایی است که از هیچ پیامبر مرسل و امام معصوم شنیده نشده، بلکه دعا و مناجات‌های آنان در پیشگاه خدا و در کنار خانه او که دلیل بر نهایت خضوع و تواضع و تذلل است نشان می‌دهد که این گونه مکاشفات هرگاه دروغ تعمدی نباشد حتماً اوهام و خیالات شیطانی است که بر اثر عوامل مختلف که در گذشته به گوشه‌ای از آن اشاره شد در ذهن بعضی نقش می‌بندد، و وسعت آن بستگی به میزان تخیلات و بلند پروازی‌های صاحبان آنها دارد.

[سؤال و پاسخ]

سؤال؟

در این جا یک سؤال پیش می‌آید که آیا راهی برای شناخت «مکاشفات رحمانی» از «مکاشفات شیطانی» و «واقعیت» از «پندار» وجود دارد یا نه؟! و

پاسخ:

آری، سه نشانه عمده وجود دارد که اجمالاً فرق این دو را با آن می‌توان شناخت: مکاشفات رحمانی علاوه بر یقینی و قطعی بودن همیشه همراه با سطح بسیار والایی از ایمان، و یقین و معرفت و اخلاص و توحید و عمل صالح است، در حالی که «مکاشفات شیطانی» و خیال پردازی‌ها، فاقد آن می‌باشد، بنابراین اگر این گونه مطالب از غیر واجدین این صفات دیده یا شنیده شود به هیچ وجه قابل اعتبار نیست.

قبلاً در روایتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردیم چنین آمده بود که می‌فرمود:

«علم نوری است که خداوند در قلب هر کس که دوست دارد می‌افکند، درهای قلب او گشوده می‌شود، و غیب را می‌بیند، سینه او گشاده می‌گردد، و مشکلات و آزمون‌ها را متحمل می‌شود، گفته شد ای رسول خدا! آیا این امر نشانه‌ای دارد؟ فرمود: (آری نشانه‌اش) بی‌اعتنایی به سرای فریبنده، و توجه به سرای جاویدان، و آمادگی برای مرگ (از طریق ایمان و عمل صالح) قبل از نزول آن است» (۱).

دیگر این که «مکاشفات حقیقی» همواره هماهنگ با کتاب و سنت است، و در

ص: ۲۸۶

مسیر آیات الهی و سخنان قطعی پیشوایان معصوم می‌باشد، هرگز سر سوزنی از جاده اطاعت الهی خارج نیست، و کمترین آلودگی با عصیان و گناه ندارد.

سوم این که محتوای آن با عقل کاملاً سازگار است و از بلند پروازی‌های نامعقول و خیال بافی بر کنار می‌باشد، آن کس که می‌گوید «رافضی‌ها» را در حال مکاشفه به صورت خوک دیدم در واقع صورت خویش را در آینه درونش دیده و آن کس که می‌گوید هنگامی که به خدا رسیدم خانه کعبه را دیدم که بر گرد وجود من می‌چرخد گرفتار سرگیجه بوده چنین کسی خود را از طواف خانه خدا بی‌نیاز و آن را مادون شأن خود می‌پندارد، در حالی که پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین سال عمرش به «حجۃ الوداع» رفت، و مراسم حج و طواف خانه خدا را انجام داد.

به همین دلیل است که این گونه مکاشفات را پندارهای بی‌اساس و یا القانات شیطانی باید شمرد.

آخرین سخن درباره کشف و شهود این است که این یک «منبع معرفت عمومی» مانند «عقل» و «حس» و «تاریخ» نیست، بلکه منبعی است خصوصی دارای شرایطی بسیار سنگین (دقت کنید)

ص: ۲۸۷

۳- موانع و آفات معرفت

اشاره

* اشاره

تاکنون در پیمودن منازل معرفت و شناخت، منزلگاه‌هایی را پشت سر گذارده‌ایم. وجود واقعیات را در بیرون دستگاه فکر و اندیشه خود پذیرفته‌ایم، و امکان پی بردن به این واقعیات را تا حدودی برای انسان قبول کرده‌ایم.

و منابع ششگانه معرفت و شناخت حقایق را دقیقاً شناخته‌ایم.

و می‌دانیم پنج قسمت از این منابع یعنی «حس» و «عقل» و «فطرت» و «تاریخ» و «وحی» جنبه عمومی دارد و همگان می‌توانند از این منابع پنجگانه بهره گیرند، ولی منبع ششم که شهود باطنی است جنبه عمومی ندارد، و مخصوص به گروه خاصی از مؤمنان و اولیاء الله است.

اکنون دو منزلگاه دیگر در پیش داریم که باید از آنها بگذریم و به سر منزل مقصود برسیم: یکی «موانع راه معرفت» است، و دیگر «زمینه‌ها» و اکنون موضوع بحث ما «موانع» است.

بی شک برای دیدن چهره اشخاص و موجودات مختلف جهان، داشتن چشم به تنهایی کافی نیست، بلکه باید مانع و حجابی نیز در میان نباشد، اگر فضای اطراف ما را دود سیاه یا گرد و غبار غلیظ گرفته باشد ما حتی جلو پای خود را نمی‌بینیم، اگر آفتاب عالم تاب با آن همه روشنایی که همه جا ضرب‌المثل است پشت حجاب ابرهای تیره قرار گیرد قادر به مشاهده آن نیستیم.

اگر کسی عینک سیاهی بر چشم زند مسلماً چیزی نمی‌بیند، و اگر رنگین باشد همه چیز را به همان رنگ خواهد دید، و اگر شیشه‌های آن ناصاف و ناموزون باشد چهره اشیا را کج و معوج مشاهده می‌کند، و اگر کسی مبتلا به یرقان (بیماری زردی) شود همه چیز را به رنگ زرد می‌بیند، و اگر چشم احوال (دوبین) باشد آنچه را انسان می‌بیند با واقعیت تطبیق نمی‌کند. درست همین گونه موانع برای عقل و فطرت آدمی نیز ممکن است ایجاد شود،

ص: ۲۸۹

در مقابل آینه تاریخ نیز ممکن است موانعی وجود داشته باشد، و حتی درک و فهم صحیح محتوای وحی و کلمات معصومین علیه السلام نیز بر اثر وجود این موانع غیر ممکن است، و از این جا به خوبی می‌فهمیم که بررسی بحث موانع شناخت تا چه اندازه لازم به نظر می‌رسد، و برای وصول به معرفت صحیح ضروری است.

و از آن جا که ما در بحث‌های تفسیر موضوعی به دنبال نظرات قرآن هستیم قبل از هر چیز باید به سراغ آیات برویم، ما تنها از موانع و آفاتی بحث می‌کنیم که در قرآن منعکس است و کار اساسی همین است.

آیات قرآن دو گونه بحث درباره موانع شناخت دارد: نخست بحث‌های کلی و «هشدار دهنده» و دیگر بحث‌های جزئی و «آگاه کننده» است فعلاً به سراغ بحث‌های کلی می‌رویم.

«حجاب‌های معرفت (بطور کلی)

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- اَفَمَنْ زَيْنَ لَهُ سُوءَ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا (فاطر / ۸)

۲- وَلَكِنْ فَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (انعام / ۴۳)

۳- «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زِينٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ» (آل عمران / ۷).

۴- كَلَّابٌ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (مطففين / ۱۴).

۵- «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ (حج / ۵۳).

۶- «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا» (اسراء / ۴۶)

۷- «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ» (بقره / ۸۸).

۸- «وَنَطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ (اعراف / ۱۰۰).

۹- «وَطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (توبه / ۸۷).

۱۰- «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»

ص: ۲۹۰

(بقره / ۷).

۱۱- «أَفْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اللَّهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً» (جاثیه / ۲۳).

۱۲- «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد / ۲۴).

۱۳- فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج / ۴۶).

۱۴- «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»

(اعراف / ۱۷۹).

ترجمه:

- ۱- آیا کسی که عمل بدش برای او تزیین شده، و آن را خوب و زیبا می‌بیند ...
- ۲- ولی دل‌های آنها قساوت پیدا کرد، و شیطان هرکاری را که می‌کردند در نظرشان زینت داد.
- ۳- اما آنها که در قلوبشان انحراف است، پیروی از متشابها می‌کنند تا فتنه انگیزی کنند.
- ۴- چنین نیست که آنها خیال می‌کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته!
- ۵- هدف این بود که خداوند، القای شیطان را آزمونی برای آنها که در قلبشان بیماری است، قرار دهد.
- ۶- و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی قرار دادیم تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی.
- ۷- (و آنها از روی استهزا) گفتند: دل‌های ما در غلاف است، خداوند آنها را به خاطر کفرشان از رحمت خود دور ساخته (به همین دلیل چیزی را درک نمی‌کنند) و کمتر ایمان می‌آورند.
- ۸- و بر دل‌هایشان مهر می‌نهمیم تا (صدای حق را) نشنوند.
- ۹- و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده لذا نمی‌فهمند.
- ۱۰- خدا بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده، و بر چشم‌های آنها پرده افتاده.
- ۱۱- آیا دیدی آن کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟! و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته، و بر گوش و قلبش مهر زده، و بر

ص: ۲۹۱

چشمش پرده افکنده!

۱۲- آیا آنها در قرآن تدبّر نمی‌کنند؟ یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟

۱۳- چشم‌های ظاهری نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه‌ها جای دارد بینایی و بصیرت را از دست می‌دهد.

۱۴- آنها دل‌ها (عقل‌ها) بی دارند که با آن نمی‌فهمند، و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چار پایاند بلکه گمراه‌تر، آنها همان غافلاند.

شرح مفردات:

قبل از هر چیز باید واژه‌های مختلف و ظریفی را که در آیات فوق، در مورد موانع شناخت و محروم شدن انسان از معرفت به کار رفته، مورد بررسی قرار دهیم، چرا که هر کدام از آنها اشاره به مرحله‌ای از انحراف فکر انسان و محرومیت او از شناخت است، از مراحل ضعیف‌تر شروع می‌شود و به مراحل سخت و خطرناک می‌رسد، آن‌چنانکه به کلی حسّ تشخیص از او گرفته می‌شود، بلکه چهره حقیقت واژگونه در نظرش مجسم می‌شود، دیو را فرشته می‌بیند، زشتی‌ها را زیبایی، و باطل را به صورت حق.

* «زَيْغٌ» به طوری که بسیاری از ارباب لغت گفته‌اند، به معنای «انحراف»، یا «انحراف از حق و راستی» است، و لذا در قرآن می‌خوانیم: «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا؛ پروردگارا! دل‌های ما را از ایمان و حق، منحرف مفرما». (۱)

* «رَانٌ» از ماده «رَین» (بر وزن عَین) به معنای زنگاری است که روی اشیای قیمتی می‌نشیند، این سخن را «راغب» در «مفردات» آورده، و بعضی دیگر از اهل لغت گفته‌اند: «قشر قرمز رنگی است که بر اثر رسوبات هوا، روی بعضی از فلزات مانند آهن ظاهر می‌شود» که ما در فارسی آن را «زنگ» یا «زنگار» می‌گوییم و معمولاً نشانه پوسیدن و ضایع شدن، و سبب از بین رفتن شفافیت و

ص: ۲۹۲

درخشندگی آن فلز است.

بعضی نیز آن را به معنای «سلطه» چیزی بر چیز دیگر» یا «افتادن در حادثه‌ای که راه خلاصی از آن نیست» تفسیر کرده‌اند.

و لذا به شراب نیز «رئنه» گفته‌اند چرا که بر عقل آدمی چیره می‌شود. (۱)

* «وَقْر» بر وزن (عقل) به معنای سنگینی گوش است به طوری که انسان به زحمت چیزی را بشنود.

* «وَقْر» بر وزن (فکر) به معنای هرگونه سنگینی است که بر پشت یا روی سر انسان قرار می‌گیرد، و به بارهای سنگین «وقر» می‌گویند، و به همین دلیل افراد صاحب عقل و متین را صاحب «وقار» می‌نامند.

* «غِشَاوَةٌ» به معنای هر چیزی است که شیء دیگری را بپوشاند، و لذا به پرده، غشاه گفته می‌شود، و قیامت را از این جهت «غاشیه» گفته‌اند که وحشت و اضطراب ناشی از آن همه را می‌پوشاند، و نیز به تاریکی شدید شب که همچون پرده‌ای بر صفحه زمین می‌افتد «غشاه» می‌گویند این واژه به «خیمه» نیز اطلاق می‌گردد.

* «اِكْنَه» جمع کِنان (بر وزن زیان) در اصل به معنای هرگونه پوششی است که چیزی را با آن مستور کنند («اِكْن» بر وزن جَنّ) به معنای ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می‌دارند، و به خانه و هر چیز که انسان را از سرما و گرما حفظ کند، اطلاق شده است، افتادن «اِكْنَه» بر قلب‌ها به معنای سلب قدرت تشخیص است.

* «غَلْف» (بر وزن قفل) جمع «اغلف» از ماده «غلاف» به معنای پوشش شمشیر و یا اشیای دیگر است، و «قلوب غلف» اشاره به دل‌هایی است که قادر به درک واقعیت نیست، گویی در غلافی فرو رفته است.

* «نَطْبَع» از ماده «طَبَع» در اصل به معنای نقش زدن بر چیزی است، و لذا در مورد ضرب سکه‌های پول و نقشی که بر آنهاست به کار می‌رود، و به مهرهایی

۱- تفسیر فخر رازی، ذیل آیه ۱۴، سوره مطفین والمنجد ماده رین.

ص: ۲۹۳

که نامه‌ها را با آنها مهر می‌کنند «طابع» (بر وزن خاتم) گفته می‌شود، این واژه هنگامی که در مورد عقل و دل به کار می‌رود اشاره به عدم درک حقیقت است، گویی درهای آن را بسته‌اند و مهر و موم کرده‌اند، واژه «طبع» (بر وزن عمل) به معنای زنگاری است که روی شمشیر را می‌پوشاند و به معاصی و گناهان که قلب آدمی را می‌پوشاند نیز اطلاق شده.

* «ختم» (بر وزن ختم) در اصل به معنای پایان دادن چیزی است، و از آن‌جا که نامه‌ها را با مهر زدن پایان می‌دهند به مهر، «خاتم» گفته می‌شود، و چون در گذشته مهر اسم بسیاری از افراد روی نگین انگشترشان بود و با انگشتر خود نامه‌ها را مهر می‌کردند به انگشتر نیز «خاتم» گفته شده است.

در گذشته و امروز معمول بوده و هست که وقتی بخواهند نامه یا صندوق یا خانه‌ای را ببندند، و کسی آن را باز نکند، نخست آن را با نخ یا قفل می‌بستند، سپس روی نخ یا قفل ماده چسبنده‌ای شبیه لاک یا گل چسبنده می‌گذاشتند، و روی آن را مهر می‌کردند، به طوری که اگر کسی می‌خواست در آن خانه یا آن صندوق را باز کند حتماً باید آن لاک و مهر را بشکند. به کار گرفته شدن این تعبیر درباره دل‌ها و عقل‌ها اشاره به این است که چنان از کار افتاده است که به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را گشود و راه معرفت و شناخت را به سوی آن باز کرد.

تفسیر و جمع‌بندی

* نفوذ تدریجی آفات معرفت

(کجی‌ها، زنگارها، بیماری‌ها، پرده‌ها، و قفل‌ها)

گفتیم اهمیت بحث «موانع شناخت» ایجاب می‌کند که آن را در دو مرحله، مطرح کنیم:

مرحله اول، وجود اجمالی این موانع و آفات است که از کیفیت تأثیر آنها روی عقل و درک و فطرت آدمی، و چگونگی آلوده ساختن تدریجی این

ص: ۲۹۴

سرچشمه‌های بزرگ معرفت، پرده برمی دارد، تا آن‌جا که منتهی به از کار انداختن آنها می‌شود. مرحله دوم بحث از جزئیات و خصوصیات و بررسی یک یک این موانع و آفات است، و آیات قرآن، در این زمینه، بحث گسترده و لطیف و بسیار آموزنده‌ای دارد.

نخست به سراغ مرحله اول می‌رویم: جالب این‌که قرآن مجید به قدری دقیق از نفوذ تدریجی و مرموز این آفات، سخن می‌گوید که رهروان راه معرفت و علم و دانش را کاملاً به این خطرات بزرگ آشنا می‌سازد، و پی در پی هشدار می‌دهد، مبادا عمری در بیراهه‌ها در جستجوی آب، به دنبال سراب باشیم، و بعد از سال‌ها تلاش در طریق دستیابی به حقیقت، سر از باطل درآوریم.

اکنون به اتفاق هم به بررسی آیات فوق می‌پردازیم:

در آیه اول و دوم سخن از تزئین اعمال آدمی است، این تزئین گاهی به وسیله شیطان صورت می‌گیرد (همان‌گونه که در آیه دوم آمده) و گاه به وسیله ذهنیات خود انسان یا هر عامل دیگر (همان‌گونه که در آیه اول به صورت سربسته و فعل مجهول مطرح شده) می‌فرماید: «آیا کسی که عمل بدش برای او تزئین شده و آن را زیبا می‌بیند، همانند کسی است که این چنین نیست، مسلم است نفر اول به سوی پرتگاه پیش می‌رود، در حالی که نفر دوم، در صراط مستقیم الهی است، و اگر کار بدی از او سر زده، فوراً به فکر توبه و بازگشت و جبران خواهد بود.

و در آیه دوم اضافه می‌کند که نخست قلب انسان سخت و انعطاف‌ناپذیر می‌شود و به دنبال آن، آماده برای پذیرش وسوسه‌های شیطانی و زشتی‌ها در لباس زیبایی‌ها نمایان شده است، و این‌جا است که می‌بینیم گروهی از مردم نه تنها از اعمال زشت خود، ناراحت نیستند، بلکه گاه به آن افتخار و مباهات می‌کنند، و اصرار در منطقی و مفید بودن آن نیز دارند.

ص: ۲۹۵

همین معنا در داستان برادران یوسف آمده است، هنگامی که یوسف را در چاه افکندند و پیراهن او را با خونی دروغین آغشته کرده برای پدر آوردند و مدعی بودند گرگ یوسف را خورده و ما در گفتار خود صادقیم، پدر پیر روشن ضمیر به آنها گفت: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً؛ هوای نفس شما این کار را برای شما زینت داده است» (یوسف / ۱۸).

یعنی شما خیال می‌کنید با این جنایت بزرگ کار صحیحی انجام داده‌اید، و با فقدان یوسف جای او را در قلب پدر خواهید گرفت و یوسف برای همیشه از بین خواهد رفت غافل از اینکه با دست خود مقدمات عزت و سلطنت او را فراهم می‌سازید، و جای او نیز در قلب پدر برای همیشه خالی خواهد ماند تا «بار دیگر گمشده پیدا شود».

جالب این که در آیات قرآن گاه این تزیین به شیطان نسبت داده شده، و گاه به نفس، و گاه به صورت فعل مجهول آمده، و گاه به خداوند مانند: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيْنَا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ»؛ کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند و از حساب و جزا و دادگاه عدل الهی بی‌خبرند اعمالشان را در نظر آنها زینت می‌دهیم» (نمل / ۴) و اینها در واقع همه به یک چیز باز می‌گردد، مقدمات کار از خود انسان شروع می‌شود، و شیطان به آن دامن می‌زند، و از آن‌جا که خداوند مسبب الاسباب و آفریننده این علت و معلول‌هاست نتیجه فعل نیز به او نسبت داده می‌شود، حکمت او نیز ایجاب می‌کند که چنین افرادی به چنان سرنوشتی گرفتار شوند، و چه دردناک است حال کسی که زشتی‌ها در نظرش زیبایی جلوه کند.

در سؤمین آیه سخن از نخستین مراحل انحراف قلب است، و بعد از آن که آیات قرآن را به «محکمت» (آیاتی که مفاهیم آن کاملاً روشن است) و «متشابهات» (آیاتی که معنای آن پیچیده است) تقسیم می‌کند می‌فرماید:

راسخان در علم و دانش به همه این آیات ایمان می‌آورند (و آیات متشابه را به کمک آیات محکم تفسیر می‌کنند) ولی آنها که قلبشان دارای «زیغ» و «انحراف»

ص: ۲۹۶

است با تفسیرهای دلخواه برای آیات متشابه به فتنه‌گری مشغول می‌شوند.

آنها همیشه برای توجیه مقاصد سوء خود دست به دامن آیات متشابه با تفسیرهای انحرافی می‌زنند، و به همین دلیل بسیاری از منافقان و صاحبان بدعت و پیروان مکتب‌های انحرافی در محیط‌هایی که مردم مخلص به آیات قرآن ایمان کامل دارند از این اعتقاد پاک سوء استفاده کرده و به کمک «تفسیر به رأی» با آیات متشابه بدعت‌های خود را توجیه می‌کنند، درست همچون آئینه کج و معوجی که تصویرها را کج و معوج نشان می‌دهد.

در چهارمین آیه مسأله زنگار دل‌ها مطرح است، گرد و غباری که از اعمال گناه‌آلود بر دل نشسته، و بر اثر مرور زمان متراکم و متحجر شده، و همچون زنگاری سراسر قلب را می‌پوشاند، می‌فرماید: «چنین نیست که آنها می‌پندارند بلکه اعمال سوئشان همچون زنگاری بر دل‌های آنها نشسته است و تعجب نیست اگر نتوانند چهره حقیقت را ببینند و تشخیص دهند.

در پنجمین آیه سخن از تشدید این حالت و تبدیل آن به یک بیماری درونی است، و پس از اشاره به القائنات و وسوسه‌های شیاطین حتی در برابر انبیا و فرستادگان الهی، می‌فرماید: این ماجرا برای این است که خداوند القای شیطان را فتنه‌ای برای آنها که در قلبشان بیماری است قرار دهد.

آری این دل‌های بیمار که طعم لذت بخش حقیقت به خاطر بیماری درکامشان تلخ است و تلخی‌ها شیرین، آماده و وسوسه‌های شیطانند.

جالب این‌که در دوازده آیه از آیات قرآن جمله «فی قلوبهم مرض» یا «فی قلبه مرض» آمده است، و این تکرار دلیل اهمیتی است که قرآن به این معنا می‌دهد، و قابل توجه این‌که غالب این آیات درباره منافقان است، و در چندین آیه از این دوازده آیه تصریح به نام منافقان شده. (۱)

ص: ۲۹۷

ولی در کمی از این آیات نیز این «مرض» به معنای «شبهوات سرکش و تمایلات هوس آلود» است، چنانکه در «سوره احزاب» آیه ۳۲ همسران پیغمبر را مخاطب ساخته می‌فرماید: «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ؛ به طور هوس‌انگیز سخن نگویند که بیمار دلان در شما طمع کنند».

به هر حال از این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علاوه بر بیماری جسم، نوعی دیگر از بیماری عارض انسان می‌شود که بیماری روح و دل است، این بیماری که گاه بر اثر «نفاق» و گاه بر اثر «هوی و هوس‌های سرکش» پیدا می‌شود ذائقه روح آدمی را به کلی دگرگون می‌کند، همان گونه که در بسیاری از بیماران جسمی می‌بینیم که از غذاهای شیرین و لذیذ متنفرند و گاه اظهار علاقه به غذاهای تنفرانگیز می‌کنند، چنین افرادی مسلماً قادر به درک حقایق نیستند و از معارف صحیح و راستین محجوب و بیگانه‌اند. و اسف انگیزتر این که هر قدر به راه خود ادامه می‌دهند این مرض تشدید می‌شود گاه در مرحله شک‌اند ولی کم کم به انکار می‌رسند، و از انکار فراتر رفته به استهزا و مخالفت با حق می‌رسند، قرآن می‌گوید: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ؛ در دل‌های آن‌ها بیماری است، و خداوند بر بیماری آن‌ها می‌افزاید و برای آن‌ها عذاب دردناکی است به خاطر دروغ‌هایی که می‌گویند» (بقره- ۱۰)

در ششمین آیه سخن از پوشش‌ها و پرده‌های گوناگونی است که بر دل می‌افتد، نه یک پرده که پرده‌ها، می‌فرماید: «ما بر دل‌های آن‌ها پرده‌ها افکندیم تا قرآن را نفهمند و در گوش آن‌ها سنگینی قرار دادیم». بعضی از مفسرین گفته‌اند تعبیر به «اِكْنَه» دلالت بر پرده‌های متعدد و زیاد دارد. (۱) بدون شک گوش ظاهر آن‌ها سنگین نیست، گوش جان‌شان سنگین

ص: ۲۹۸

می‌شود و حرف‌های حق را نمی‌شنوند، همچنین پرده بر قلبی که وسیله گردش خون در بدن است نمی‌افتد بلکه بر عقل و روح آنها می‌افتد.

ولی این سؤال پیش می‌آید که آیا ممکن است خداوند پرده بر قلب و سنگینی در گوش جان کسی بیفکند تا حق را نشنود و درک نکند؟

بسیاری از مفسران در پاسخ این سؤال گرفتار اشکال شده‌اند: گاه گفته‌اند این يك معجزه بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دیدگاه دشمنان لجوج مستور می‌ماند و سخنان او را نمی‌شنیدند! تا مزاحم حضرتش نشوند و او را آزار ندهند، و گاه گفته‌اند خداوند الطافش را از این گونه افراد بر می‌گرفت، و آنها را به حال خود وا می‌گذاشت و این است معنای پرده افکندن بر دل‌ها و سنگینی در گوش آنها.

ولی ظاهر این است که معنای این آیه که نظائر فراوانی در قرآن دارد چیز دیگری است، در حقیقت این مجازاتی است که خداوند برای افراد لجوج و متعصب و خودخواه و مغرور و آلوده گناه قرار داده، یا به تعبیر دیگر این محروم ماندن از درک حقیقت نتیجه آن صفات شوم و آن افعال زشت است، خداوند این خاصیت را در این اعمال آفریده، درست همانند خاصیتی که در سم کشنده آفریده است، هرگاه انسان آگاهانه سم کشنده‌ای بخورد یا خود را در آتش بیفکند خالق آتش و سم مورد ایراد و ملامت نیست، باید چنین شخصی را مورد سرزنش قرار داد که چرا چنین کرده است.

در هفتمین آیه از زبان یهود نقل می‌کند که آنها از روی استهزا به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم (یا انبیای دیگر) می‌گفتند: «تو که می‌دانی دل‌های ما در غلاف است، و ما چیزی از سخنان تو را درک نمی‌کنیم» قرآن در پایان این آیه می‌فرماید: «بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ» آری همین‌طور است خداوند آنها را به خاطر کفرشان لعنت کرده، و از رحمتش دور ساخته است، و چنین افرادی چگونه می‌توانند چهره زیبای حقیقت را ببینند».

ممکن است تعبیر به «غلاف» مفهومی بالاتر از مفهوم «اکنه» (پرده‌ها) داشته باشد، چرا که «غلاف» از تمام اطراف چیزی را می‌پوشاند در حالی که پرده

ص: ۲۹۹

ممکن است تنها از یک طرف مانع مشاهده گردد، یا به تعبیر دیگر: گاه مانع شناخت تنها از یک سو حاصل می‌شود، مثلاً تنها مسائل فطری یا مسائل عقلی از کار می‌افتد، ولی گاه می‌شود که از تمام جهات پرده بر روی منابع معرفت و شناخت می‌افتد، و تمام ادراکات انسانی در غلافی فرو می‌رود.

آری چنین است هر قدر انسان آلوده‌تر و فاسدتر شود قلب و روح او از مشاهده حقایق دورتر و محروم‌تر می‌گردد.

در هشتمین و نهمین آیه سخن از مهر نهادن بر دل‌هاست که سبب می‌شود واقعیت‌ها را درک نکنند (در آیه هشتم) می‌فرماید: «فهم لایشِ مَعُونٌ؛ آنها نمی‌شنوند» و در آیه نهم «فهم لا یفقهون؛ آنها نمی‌فهمند»، و چون منظور شنیدن با گوش جان است هر دو یک معنا می‌دهد.

و این مرحله‌ای است شدیدتر، و نخست پرده بر دل می‌افتد، سپس در غلافی فرو می‌رود، و سرانجام برای این که هیچ کس نتواند در آن نفوذ کند آن را به اصطلاح مهر و موم می‌کنند، همان‌گونه که قبلاً در شرح مفردات آیات بیان شد.

البته آنها بی‌جهت گرفتار این سرنوشت نکبت بار نشده‌اند، آیات قبل می‌گوید:

این گروه از منافقان هنگامی که دستوری درباره جهاد صادر می‌شود در عین این که همه گونه قدرت دارند، می‌گویند: بگذار ما با قاعدین باشیم، با آنها که از جهاد معافند، سپس می‌افزاید: آنها راضی شده‌اند که با متخلفان از جهاد باشند، کسی که در عین قدرت و توانایی از جهاد سرباز زند تعجب نیست که بر دلش مهر نهاده شود.

و در آیه دیگر می‌گوید آنها با این که وضع پیشینیان را دیدند که چگونه به خاطر گناهانشان گرفتار عذاب الهی گشتند با این حال بیدار نشدند، البته بر چنین دل‌هایی مهر نهاده می‌شود.

و جالب این که در یک جا (آیه هشتم) می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها مهر می‌نهم»، و در جای دیگر (آیه نهم) می‌فرماید: «بر دل‌های آنها مهر نهاده شده»،

ص: ۳۰۰

اشاره به این که این نتیجه اعمال زشت و رفتار سوء آنهاست.

بعضی از مفسران گفته‌اند منظور از «طبع» در این گونه آیات همان نقشی است که بر سکه می‌زنند که نقشی است پایدار و باقی و با دوام، و به این آسانی دگرگون نمی‌شود (۱) سکه‌های قلب آنها نیز نقش کفر و نفاق و گناه به خود گرفته و به این آسانی دگرگون نخواهد شد.

در دهمین و یازدهمین آیه سخن از «ختم» است و ختم همان گونه که در شرح مفردات بیان شد به معنای خاتمه دادن و پایان دادن به چیزی است، و از آنجا که نامه‌ها را در پایان مهر می‌کنند این واژه به معنای مهر نهادن نیز آمده است، مهر نهادن به معنای بستن چیزی و آن را مهر و موم کردن به طوری که کسی نتواند آن را باز کند، و منظور در آیات فوق که می‌فرماید: خداوند بر دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌های گروهی از کفار لجوج مهر می‌نهد این است که حس تشخیص را بر اثر اعمالشان به کلی از آنها می‌گیرد به گونه‌ای که حق از باطل و و نیک را از بد تشخیص نمی‌دهند، و لذا در آیه قبل از آن می‌فرماید: «أَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ کسانی که کافر شدند برای آنها تفاوت نمی‌کند که آنان را از عذاب الهی بیم دهی یا ندهی ایمان نخواهند آورد» (بقره/ ۶)

مسئلاً این درباره همه کفار نیست، بلکه منظور آن جمعیت لجوج و متعصبی است که با حق دشمنی و عناد دارند، و آن‌چنان آلوده گناه و ظلم و فساد شده‌اند که قلبشان به کلی ظلمانی و تاریک گشته است، و گرنه کار پیامبر انذار و بشارت و هدایت منحرفان و کافران است.

قابل توجه این که در این آیات تنها سخن از مهر نهادن بر قلب نیست، بلکه می‌گوید: چشم‌ها و گوش‌ها نیز به همین سرنوشت گرفتار می‌شوند، اشاره به این که نه تنها ادراکات عقلی آنها از کار می‌افتد بلکه آنچه را با حس می‌بینند یا می‌شنوند چنان بی‌اثر است که گویی ندیده‌اند و نشنیده‌اند، و می‌دانیم عمده علوم انسان‌ها از این دو راه حاصل می‌شود، حتی حقایق وحی و دعوت انبیا

ص: ۳۰۱

را نیز از این دو راه پیدا می‌کند، و با از کار افتادن این دو وسیله بزرگ، راه‌های هدایت و نجات به روی آنان کاملاً بسته می‌شود، و این چیزی است که خودشان خواسته‌اند، و آتشی است که خود افروخته‌اند، و هرگز مستلزم جبر نیست آن‌چنانکه بعضی از بی‌خبران پنداشته‌اند.

همین معنا در مورد «طبع» در بعضی از آیات قرآن آمده است آن‌جا که می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعَهُمْ وَ ابْصَارِهِمْ؛ آنها کسانی هستند که خداوند بر «قلب» و «گوش» و «چشمانشان» مهر نهاده و غافلان واقعی آنهاست» (نحل / ۱۰۸). آیات قبل از آن نیز نشان می‌دهد که درباره همه کفار نیست، بلکه برای کسانی است که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند و با تمام توان به استقبال آن رفته‌اند: «وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا...» (نحل / ۱۰۶)

در دوازدهمین آیه سخن از قفل‌هایی است که بر دل‌ها نهاده می‌شود قفل‌هایی که گاه تأثیر آن از مهرها بیشتر است (۱) می‌فرماید: «آیا آنها در قرآن تدبیر نمی‌کنند، یا این که بر دل‌هایشان قفل‌ها است؟» یعنی آیات قرآن آن‌چنان است که اگر کمترین روزنه‌ای از قلب و عقل انسان باز باشد در آن نفوذ می‌کند، منطق قرآن، بیان جذاب و شیرین قرآن، تحلیل‌های عمیق و دقیق قرآن و آن نور و روشنایی مخصوص قرآن، هر دلی را که آمادگی داشته باشد تحت تأثیر و سیطره خود قرار می‌دهد، و آنها که می‌شنوند و تکان نمی‌خورند کمترین آمادگی برای پذیرش حق ندارند.

«اقفال» جمع «قفل» در اصل از ماده «قُفُول» به معنای بازگشت کردن است و از آن‌جا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند هر کس بیاید از آن‌جا باز می‌گردد این واژه به قفل معمولی اطلاق شده است.

تعبیر به «اقفال» به صورت «صیغه جمع» شاید اشاره به این باشد که تنها یک قفل بر دل نمی‌خورد، گاهی چندین قفل پی در پی بر آن می‌خورد که اگر یکی

۱- فخر رازی نیز در تفسیر خود به این نکته اشاره کرده (ج ۲۸، ص ۶۶).

ص: ۳۰۲

هم گشوده شود وجود بقیه قفل‌ها اجازه باز شدن درهای قلب را نمی‌دهد، و این در حقیقت مرحله بالاتری از محرومیت درک حقایق است.

این نکته نیز قابل ذکر است که «قلوب» را به آنها اضافه نمی‌کند، بلکه آن را به صورت «نکره» آورده است، اشاره با این که این چنین دل که به هیچ کار ناید گویی دل آنها نیست، و عجیب‌تر این که «اقفال» را به «قلوب» اضافه می‌کند گویی آن چنان دل‌ها سزاوار آن چنان قفل‌هایند، و این قفل‌ها مال آنهاست و مخصوص آنها.

در سیزدهمین آیه تعبیر تکان دهنده دیگری به چشم می‌خورد، می‌گوید:

چشم‌ها کور نمی‌شود، دل‌هایی که درون سینه‌هاست نابینا می‌گردد، یعنی اگر چشم ظاهر نابینا گردد غمی نیست، عقل بیدار می‌تواند جانشین آن گردد، بدبختی و بیچارگی آن روز است که چشم دل نابینا شود، این کور دلی بزرگترین مانع درک حقیقت است، و آن چیزی است که به دست خود انسان فراهم می‌گردد زیرا تجربه نشان داده است اگر انسان مدت زیادی در تاریکی بماند یا چشم را محکم ببندد حس بینایی خود را تدریجاً از دست خواهد داد، همچنین کسانی که چشم دل را از دیدن حقایق فرو می‌بندند و مدتی مدیدی در ظلمات جهل و خودخواهی و غرور و گناه فرو می‌روند بینایی دل را از دست می‌دهند!

بعضی ایراد می‌کنند آن قلبی که درون سینه است نمی‌تواند به معنای روح و عقل باشد آن همان قطعه گوشتی است که مأمور رسانیدن خون به تمام اعضای بدن است. ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود که یکی از معانی «صدر» ذات و سرشت انسان است بنابراین «الْقُلُوبِ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» اشاره به درک و عقلی است که در سرشت آدمی به ودیعت نهاده شده. اضافه بر این، قلب نخستین عضوی از بدن انسان است که عواطف و ادراکات و احساسات در آن منعکس می‌شود، یک تصمیم مهم، یک حالت خشم شدید، یک احساس دوستی و محبت قوی، فوراً ضربان قلب را دگرگون می‌سازد و

ص: ۳۰۳

اگر همین قلب ظاهری کنایه از عقل باشد به خاطر ارتباط نزدیک آن با روح و جان است. (۱)

در چهاردهمین و آخرین آیه مورد بحث آخرین مرحله محرومیت از معرفت به حد نهایی می‌رسد، و عقل و فطرت و چشم و گوش به کلی از کار می‌افتد، آن‌چنانکه انسان تا سرحد چار پایان، بلکه پایین‌تر، سقوط می‌کند. این آیه اشاره به گروهی از جهنمیان، که گویی برای دوزخ آفریده شده‌اند، کرده می‌فرماید: «برای آنها دل‌هایی است که با آن نمی‌فهمند، و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند» مسلماً با این وضع امتیاز خود را بر حیوانات از دست داده‌اند و لذا می‌افزاید: «آنها همچون چار پایاند» و از آن‌جا که چار پایان فاقد استعدادهای انسانی هستند ولی این گروه با داشتن امکانات به چنان سرنوشتی گرفتار شده‌اند باز می‌افزاید: «بلکه از آنها نیز گمراه ترند، و غافلان حقیقی آنهایند!» به این ترتیب آنها «هویت انسانی» خود را از دست می‌دهند، و راه‌های بازگشت را به روی خود می‌بندند، از اوج آسمان سعادت به حضيض بدبختی و نکبت سقوط می‌کنند و تمام درهای معارف به روی آنان بسته می‌شود، این سرنوشتی است که آنها با دست خود و با اعمال خود برای خویش فراهم ساخته‌اند.

نتیجه نهایی

آیات چهارده گانه فوق که نمونه‌های آن در قرآن فراوان است، و ما به خاطر ویژگی‌هایی که در این آیات بود آنها را برای این بحث برگزیدیم، در مجموع

۱- برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱، ذیل آیه ۷ سوره بقره، جلد ۱۴، صفحه ۱۳۱ مراجعه شود.

ص: ۳۰۴

این حقیقت را به روشنی ثابت می‌کند که منابع معرفت انسان مخصوصاً عقل و فطرت و احساس ممکن است گرفتار آفاتی گردد که گاه خفیف و گاه شدید است و گاه آنچنان آفت چیره شود که آدمی را در ظلمت جهل کامل فرو می‌برد به گونه‌ای که روشن‌ترین حقایق حسی را نیز نتواند درک کند.

سعی ما بر این بود که این انحراف تدریجی را از نخستین مرحله تا آخرین مرحله همگام با آیات قرآن تعقیب کنیم، ما اصرار نداریم که ترتیب طبیعی عیناً همان است که در ترتیب آیات فوق آمده است، ولی می‌گوییم این آیات می‌تواند نفوذ آفات فوق را در تمام مراحل نشان دهد.

و چقدر زیباست تعبیرات قرآن در این زمینه، و چقدر حساب شده است؟ گاه سخن از عوامل بیرونی مانند «تزیین شیطان» می‌گوید: گاه سخن از انحراف دل و فکر است.

گاه به مرحله زنگار می‌رسد.

گاه این انحراف شکل یک بیماری و مرض مزمن به خود می‌گیرد.

گاه پرده‌هایی بر دل می‌افتد.

گاه قلب به کلی در غلافی فرو می‌رود.

گاه مهر بر دل می‌زند و نقش ثابت به خود می‌گیرد.

گاه آن را در محفظه‌ای قرار می‌دهد و مهر و موم می‌کند.

گاه از این هم فراتر می‌رود و چشم و گوش نیز زیر پرده‌ها قرار می‌گیرد.

گاه قفل‌های محکم بر دل می‌زند.

گاه به مرحله نابینایی مطلق می‌رسد.

و سرانجام هویت انسانی را از او می‌گیرد، و تا مرحله چارپایان و از آن پایین‌تر سقوطش می‌دهد.

اما چه عواملی اسباب این بدبختی‌های رنگارنگ و مصایب گوناگون را برای

ص: ۳۰۵

انسان فراهم می‌سازد؟ این موضوع بحث‌های آینده است، هدف در این جا تنها این بود که موضوع از کار افتادن این منابع معرفت
اجمالاً روشن شود، تا برسیم به علل و عوامل مختلف آن.

سپس راه درمان این بیماری و دریدن این پرده‌ها و از بین بردن این زنگارها و پیش‌گیری از رسیدن به مرحله‌ای که راه بازگشت در
آن نیست را دریابیم.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود:

«إِنَّ لَكَ قَلْبًا وَ مَسَامِعَ وَإِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَهْدِيَ عَبْدًا فَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ، وَ إِذَا أَرَادَ بِهِ غَيْرَ ذَلِكَ خَتَمَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ فَلَا يَصْلُحُ أَبَدًا وَ هُوَ قَوْلُ
اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أُمُّ عَلِيٍّ قُلُوبٌ أَقْفَالُهَا؛ برای تو قلبی است و گوش‌هایی (که راه نفوذ قلب تو است) و خداوند هر گاه بخواهد بنده‌ای را
(به خاطر تقوی و جهادش) هدایت کند گوش‌های قلبش را می‌گشاید، و هنگامی که غیر از این را بخواهد بر گوش‌های دلش مهر
می‌نهد، به طوری که هرگز اصلاح نخواهد شد، و این است معنای سخن خداوند: «أُمُّ عَلِيٍّ قُلُوبٌ أَقْفَالُهَا» (۱).

ص: ۳۰۶

۴- موانع و آفات معرفت (بطور تفصیل)

اشاره

ص: ۳۰۷

اشاره:

در بحث گذشته سخن از بسته شدن درهای منابع شناخت و طرق معرفت و انواع آگاهی‌ها به روی انسان بطور اجمالی بود. ولی اکنون سخن از «عوامل و علل» این پدیده دردناک است، پدیده‌ای که می‌تواند انسان را تا سرحد یک چار پا یا کمتر از آن سقوط دهد.

سخن در این است که چه اموری سبب می‌شود که بر دل انسان زنگار نشیند، گوش و جانش سنگین شود، چشم قلبش نابینا گردد، ترازوی سنجش عقلش توازن خود را از دست دهد، و سرانجام حق را نبیند یا وارونه ببیند؟! در قرآن مجید این مسأله مهم در آیات فراوانی تعقیب شده، و عوامل اصلی این معنا تبیین گشته است که در یک گروه‌بندی ساده می‌توان آن را در سه گروه خلاصه کرد:

۱- صفات و کیفیات روحی و اخلاقی که حجاب دیده جان می‌شود.

۲- اعمال و کارهایی که آینه دل را تاریک می‌سازد.

۳- عوامل بیرونی که روی فکر و عقل و عواطف و فطرت انسان اثر می‌گذارد و پرده بر آن می‌افکند.

هریک از این عناوین سه گانه را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم (و مؤکداً یادآور می‌شویم مواردی مطرح می‌شود که در آیات قرآن منعکس است و به وضوح به آن اشاره شده).

الف- صفاتی که مانع شناخت است**اشاره**

این صفات که گاهی صریحاً و گاهی با اشاره در آیات قرآن روی آن تکیه شده است عبارت است از:

ص: ۳۰۸

۱- حجاب هوی پرستی

اشاره

قبل از هر چیز به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ الْهَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصِيرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (جاثیه / ۲۳).

۲- «كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَ فَرِيقًا يَقْتُلُونَ- وَ حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَ صَبَّوْا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَبَّوْا كَثِيرٌ مِنْهُمْ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ» (مائد / ۷۰ و ۷۱).

۳- «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ» (محمد / ۱۶).

ترجمه

۱- آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته، و بر گوش و قلبش مهر زده، و بر چشمش پرده افکنده، با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟ آیا متذکر نمی‌شوید؟!

۲- هر زمان پیامبری برخلاف هوس‌ها و تمایلات آنها می‌آمد، گروهی را تکذیب می‌کردند و جمعی را می‌کشتند، و گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود، لذا (از دیدن حقایق و شنیدن سخنان حق) نابینا و کر شدند، سپس (بیدار گشتند و) خداوند توبه آنها را پذیرفت، دگر بار (به خواب غفلت فرو رفتند و) بسیاری از آنها کور و کر شدند و خداوند به آنچه انجام می‌دهند داناست. گروهی از آنان به سخنان گوش فرا می‌دهند، اما هنگامی که از نزد تو خارج می‌شوند، به کسانی که خداوند به آنها علم و دانش بخشیده (از روی

ص: ۳۰۹

استهزا) می‌گویند: این مرد (پیامبر) الان چه گفت؟! آنها کسانی هستند که خداوند بر قلب‌هایشان مهر نهاده، و از هوای نفسشان پیروی کرده‌اند (لذا چیزی نمی‌فهمند).

شرح مفردات

«هوی»: به معنای تمایل نفس به شهوات است، و گفته‌اند در اصل از هَوَى (بر وزن نَهَى) به معنای سقوط از بلندی به پایین گرفته شده، چرا که سبب می‌شود انسان سقوط کند و در دنیا گرفتار انواع مصایب و در آخرت گرفتار آتش دوزخ شود، و جهنم را از این جهت «هاویّه» گفته‌اند که قعر آن به قدری پایین است که حساب ندارد.

بعضی نیز برای این واژه دو معنا ذکر کرده‌اند: «بالا- بردن» و «ساقط کردن» و گاهی ترکیبی از هر دو را ذکر کرده‌اند (بالا بردن و سپس فرو افکندن).

بعضی نیز گفته‌اند که هَوَى (بر وزن تَهَى) به معنای سقوط است و هَوَى (بر وزن قَوَى) به معنای بالا رفتن است. (۱)

تفسیر و جمع‌بندی

* هوی پرستی چشم دل را کور می‌کند.

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که هوای نفس را به عنوان «معبود» خود برگزیده، و هر چه دارند در پای این معبود قربانی کرده‌اند، و چون خدا می‌داند چنین کسانی شایسته هدایت نیستند گمراهشان ساخته، بر قلب و گوش آنها مهر نهاده، و بر چشمانشان پرده افکنده است، و مسلماً چنین کسانی شایسته هدایت نیستند.

۱- مفردات راغب، مجمع البحرین، کتاب العین، اقرب الموارد، والمنجد.

ص: ۳۱۰

در آیه دوّم به جمعی از یهودیان لجوج، اشاره می‌کند که هر وقت رسولان و فرستادگان الهی دستوری برخلاف هوای نفس آنها می‌آوردند، در مقابل آنها ایستاده، گروهی را تکذیب می‌کردند، و گروهی را به قتل می‌رساندند، این لجاجت و خیره سری در مقابل حق، به اضافه این که خود را از مجازات الهی ایمن می‌دانستند سرانجام سبب شد که در برابر حقایق، نابینا و کر شوند، نخستین بار خداوند آنها را مشمول رحمت خویش ساخت و توبه آنها را پذیرفت، ولی بار دیگر گروهی از آنان پیمان الهی را شکستند و راه طغیان پیش گرفتند و دگر بار چشم و گوش جانشان از کار افتاد.

این است، یکی از آثار شوم هواپرستی که حتی خون پیامبران خدا را می‌ریزند و زشتی این عمل را درک نمی‌کنند. تعبیر به «یَقْتُلُونَ» به صورت «فعل مضارع» دلیل بر این است که این شیوه مستمر آن گروه از یهود بود که هر پیامبری با هوا و هوس‌های آنها مخالفت می‌کرد در صدد قتل او بر می‌آمدند.

سومین آیه به جمعی از منافقان کور دل اشاره می‌کند که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمدند و به سخنانش گوش فرا می‌دادند، ولی همین که از نزد او بیرون می‌رفتند در برابر مؤمنان آگاه به استهزا و سخریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌پرداختند.

قرآن می‌گوید: «خداوند بر دل‌های این گروه مهر نهاد، زیرا از هوای نفس خود پیروی می‌کنند.»

این سه آیه همگی رابطه هواپرستی را، با از دست دادن قدرت تشخیص به وصول نشان می‌دهد.

چرا هواپرستی مانع درک حقیقت نباشد؟ در حالی که علاقه افراطی به چیزی تمام وجود انسان را به خود جلب می‌کند، جز آن نمی‌بیند، و به غیر آن نمی‌اندیشد، این حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بسیاری شنیده‌ایم که «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ

ص: ۳۱۱

يُعْمَى وَيُصَبُّ؛ علاقه تو به چیزی چشم را کور و گوش را کر می‌کند» (۱).

این سخن نورانی که همه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و هم از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است نیز غالباً شنیده‌ایم که فرمودند: «أَمَّا اتَّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ؛ اما پیروی از هوی، انسان را از حق باز می‌دارد» (۲).

این مسأله به قدری روشن است که به صورت ضرب‌المثلی درآمده است که عرب می‌گوید: «صَاحِبُ الْحَاجَةِ أَعْمَى لَا يَرَى إِلَّا حَاجَتَهُ؛ نیازمند، نابیناست جز نیاز خود را نمی‌بیند!» (۳).

انسانی که دل و جان را در عشق مقام و مال و شهوت باخته و تمام سرمایه‌های وجودش خویش را برای نیل به آن بسیج کرده، چیزی جز آن را نمی‌تواند ببیند، و این عشق هوس آلود پرده ضخیمی بر عقل و فکر او می‌افکند.

و چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نورانیش: «مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعْسَى بَصِيرَةً؛ کسی که به چیزی عشق ورزد چشم او را کم نور می‌کند» (۴).

در شأن نزول آیه ۲۳ سوره جاثیه که در بالا به آن اشاره شد چنین نقل کرده‌اند:

شبی از شب‌ها «ابوجهل» به اتفاق «ولید بن مغیره» به طواف خانه کعبه مشغول بود (در جاهلیت کعبه را نیز احترام می‌کردن و طواف می‌نمودند) و ضمن طواف درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با هم سخن می‌گفتند، ابوجهل رو به ولید کرد و گفت: «وَاللَّهِ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّهُ لَصَادِقٌ؛ به خدا سوگند که من می‌دانم که او راست می‌گوید».

ولید به او نهیب زد و گفت: ساکت باش! تو از کجا این سخن را می‌گویی؟!

«ابوجهل» ای ولید ما او را در خردسالی و جوانی صادق‌امین می‌نامیدیم،

۱- روضة المتقين، جلد ۱۳، صفحه ۲۱.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، و نهج البلاغه، خطبه ۴۲.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹.

۴- تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

ص: ۳۱۲

چگونه بعد از کمال عقل و رشد او را دروغگو و خائن بنامیم؟ باز تأکید می‌کنم من می‌دانم او راست می‌گوید! ولید (با عصبانیت) - پس چرا او را تصدیق نمی‌کنی و ایمان به او نمی‌آوری؟!

ابوجهل - می‌خواهی دختران قریش بنشینند و بگویند از ترس شکست تسلیم برادر زاده ابوطالب شدم؟ سوگند به بت «لایت» و «عزی» هرگز از او پیروی نخواهم کرد، و این جا بود که آیه «وَاخْتَمَّ عَلَيَّ سَمْعُهُ وَقَلْبُهُ؛ خدایوند بر گوش و قلب او مهر نهاده» نازل شد. (۱)

و چه زیبا فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام: «آفَةُ الْعَقْلِ الْهُوَى آفَتِ عَقْلَ آدَمَى هَوَاپرستی است» و در عبارت دیگر فرمود: «الهُوَى آفَةُ الْأَلْبَابِ؛ هَوَاپرستی آفت عقل هاست». (۲)

۲- حجاب حب دنیا

اشاره

قرآن در این زمینه می‌گوید:

«ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ - أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (نحل / ۱۰۷-۱۰۸)

ترجمه:

این به خاطر آن است که زندگی دنیا بر آخرت ترجیح دادند، و خدایوند افراد بی‌ایمان (و لجوج) را هدایت نمی‌کند آنها کسانی هستند که خدا (بر اثر فزونی گناه) بر قلب و چشمانشان مهر نهاده (به همین دلیل چیزی را نمی‌فهمند) و غافلان واقعی آنهایند.

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه اشاره به گروهی می‌کند که نخست اسلام را از جان و دل پذیرا گشتند، و

۱- تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

۲- غرر الحکم.

ص: ۳۱۳

بعد مرتد شدند، می‌گویند: این ارتداد به خاطر آن نیست که چیزی بر خلاف حق در اسلام دیده باشند، بلکه آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، و به همین جهت با اسلام وداع گفتند، و به وادی کفر قدم نهادند، و چون شایسته هدایت نیستند خداوند هدایتشان نمی‌کند، بلکه به خاطر دنیا پرستی بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد، و درهای معرفت را به روی آنها می‌بندد، در نتیجه در غفلت کامل فرو می‌روند.

حُب دنیا خواه در شاخه عشق به مال و ثروت باشد، یا مقام و جاه، و یا انواع شهوات دیگر، به طوفانی می‌ماند که در درون جان انسان می‌وزد و تعادل ترازوی عقل را به کلی بر هم می‌زند.

می‌دانیم ترازوهای دقیق را در محفظه‌ای می‌گذارند که کمترین نسیم به آن نوزد و حتی کسی که مشغول سنجش با آنها موقتاً نفس را در سینه حبس می‌کند مبادا امواج هوایی که از ریه او خارج می‌شود تعادل آن را بر هم زند، آیا از چنین ترازویی در برابر یک طوفان شدید کاری ساخته است؟!

دنیاپرستی خواه شکل قارونی داشته باشد، و یا فرعون، یا سامری و یا غیر آنها، مسلماً به انسان اجازه تفکر سالم و قضاوت صحیح را نمی‌دهد، اگر آیه فوق می‌گوید خداوند بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد این در واقع همان تأثیری است که در دنیاپرستی قرار داده، و چون آنها به سراغ سبب می‌روند گرفتار چنین مسیبی می‌شوند.

در احادیث اسلامی تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می‌شود از جمله در حدیثی امام باقر علیه السلام می‌گوید:

«مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى لِدُنْيَا كَمَثَلِ دُوْدَةِ الْقَرْ كَلَّمَا اَزْدَادَتْ مِنَ الْقَرْ عَلَى نَفْسِهَا لَفًّا كَانَ اَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا؛ حریص بر دنیا همچون کرم ابریم است، هر قدر بیشتر ابریشم برگرد خود می‌تند زندانی تر می‌شود، و راه خروج بر او مسدودتر می‌گردد، تا از غم و اندوه بمیرد»^(۱).

۱- «بحار الانوار»، جلد ۷۰، صفحه ۲۳، حدیث ۱۳.

ص: ۳۱۴

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم «الدُّنْيَا تَقْرُ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ؛ دُنْيَا مِي فَرِيد، زِيَان مِي رَسَانْد و مِي كَزْدَرْد». (۱)
در حدیث دیگری می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام نامه‌ای به یکی از یارانش نوشت و او را نصیحت فرمود از جمله نصایح امام علیه السلام این بود:

«فَارْفُضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي، وَ يُصِّمُ وَيُبْكِمُ وَيُذِلُّ الرِّقَابَ فَتَدَارِكُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَلَا تَقُلْ غَدًا أَوْ بَعْدَ غَدٍ، فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِاقَامَتِهِمْ عَلَى الْأَمَانِيِّ وَالْتِسْوِيفِ؛

دُنْيَا رَا رِهَا كُن كِه حُب دُنْيَا، چشَم رَا كُور، و كُوش رَا كُر، و زَبَان رَا لَال، و كَرْدَن هَا رَا بِه زِير مِي آوَرْد، دَر بَاقِي مَانْدِه عَمْرَت، كَزْدَشْتِه رَا جَبْرَان كُن، و نِكُو فَرْدَا و پَس فَرْدَا، زِيرَا كَسَانِي كِه پِيَش از شَمَا بُوْدَنْد بِه خَاطِر تَكِيَه بَر آرزو هَا و امروز و فَرْدَا كَرْدَن هَلَاك شَدَنْد». (۲)

۳- حجاب کبر و غرور مستی قدرت!

اشاره

۱- «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ آتَاهُمْ كِبَرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»
(غافر / ۳۵)

۲- «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُضِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ». (فصلت / ۴۴)

ترجمه

۱- آنها که در آیات الهی به مجادله بر می‌خیزند بی‌آن که دلیلی برای آنها آمده

۱- نهج البلاغه.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، اصول کافی، جلد ۲، باب ذم الدنيا و الزهد فيها حدیث ۲۳.

ص: ۳۱۵

باشد این جدال بی‌اساس خشم عظیمی نزد خدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌اند بر می‌انگیزد، این گونه خداوند بر هر قلب متکبر جباری مهر می‌نهد»

۲- «هرگاه آن را قرآنی عجمی قرار می‌دادیم حتماً می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست؟ آیا قرآن عجمی از پیغمبری عربی درست است؟ بگو: این برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و درمان است ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند گوش‌هایشان سنگین است، گویی نایبنا هستند و آن را نمی‌بینند آنها همچون کسانی هستند که از راه دور صدا زده می‌شوند».

تفسیر و جمع‌بندی

جباران مغرور حق را درک نمی‌کنند!

آیه نخست در تعقیب سخنان «مؤمن آل فرعون» است آن مرد بیدار دلی که در دربار فرعون بود، و در پنهانی حمایت از موسی بن عمران می‌کرد، این آیه با صراحت می‌گوید: «آنها که از روی کبر و غرور و خودخواهی و خودپسندی در برابر آیات الهی به مجادله بر می‌خیزند دل‌هایی محجوب و تاریک دارند، کبر و غرورشان اجازه نمی‌دهد حق را درک کنند و از فهم واقعیت‌ها محرومند».

آری لجاجت‌ها و عناد در برابر حق پرده‌ای ظلمانی بر فکر انسان می‌افکند و حس تشخیص را از او می‌گیرد، کارش به جایی می‌رسد که قلبش همچون یک ظرف در بسته می‌شود نه محتوای فاسد آن بیرون می‌آید و نه محتوای صحیح جان پروری وارد آن می‌گردد.

بعضی گفته‌اند فرق «متکبر» و «جبار» این است که تکبر ضد خضوع در مقابل حق است، و جباریت ضد شفقت و محبت درباره خلق است، ظالمان مغرور چنینند نه نسبت به بالا دست خود خضوع دارند و نه به زیر دست خود رحم و شفقتی!

آیه دوّم گفتار گروهی از متکبران لجوج را در برابر قرآن نقل می‌کند که گاه می‌گفتند: «چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده! تا اهمّیت بیشتری برای آن قائل باشیم! و اقوام غیر عرب نیز بتوانند از آنها بهره گیرند» (و شاید هدف اصلیشان این بود که توده‌های مردم نفهمند و بی‌خبر بمانند).

قرآن می‌گوید: اگر قرآن به زبان غیر عربی نازل می‌شد حتماً ایراد دیگری می‌گرفتند و می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست؟ چرا محتوایش پیچیده است؟

ما از آن سردر نمی‌آوریم، سپس ایراد می‌کردند که راستی عجیب است قرآن عجمی از پیغمبر عربی؟! سپس قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد به این مغروران بهانه گیر بگوید: این قرآن برای مؤمنان هدایت و شفاست، و کسانی که تسلیم حق نیستند گوش‌هایشان از شنیدن آن سنگین است، و چشم‌هایشان از دیدن آن محروم است، درست مثل کسانی که آنها را دور صدار می‌زنند و معلوم است چنین افراد دور افتاده‌ای نه می‌شنوند و نه می‌بینند. آفتاب قرآن پرده ندارد، اینها نابینا هستند، جهان هستی پر از زمزمه حق است، گوش آنها ناشنواست.

حجاب غرور در احادیث اسلامی

- ۱- در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «ما دَخَلَ قَلْبُ امْرِئٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ مَا دَخَلَهُ مِنْ ذَلِكَ قَلَّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ؛ در قلب هیچ کس چیزی از کبر داخل نمی‌شود مگر این که به همان اندازه از عقلش می‌کاهد، کم باشد یا زیاد!» (۱).
- ۲- در یکی از کلمات قصار امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که (خطاب به گروهی از آلودگان و منحرفان کرد و) فرمود: «بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْمُوعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغُرَّةِ؛ میان شما و

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۸۶، باب وصایای امام باقر علیه السلام حدیث ۲۶.

ص: ۳۱۷

موعظه حجابی است از غرور» (۱).

آن روز که حب ذات به صورت «خود محوری» در آید انسان سعی می‌کند همه چیز را در خویش خلاصه کند، و آن روز که به صورت «خود برتر بینی» در آید خویشتن را از همه کس برتر و پر ارزش تر می‌پندارد، و آن روز که شکل «خودپسندی» به خود گیرد معیار زیبایی و ارزش را تنها خودش می‌داند و لاغیر.

در این حالات پرده عجیبی بر عقل انسان فرو می‌افتد و حجابی میان او و حقیقت می‌شود، تمام ارزش‌ها را در خود خلاصه می‌کند و هر چه غیر از او است به فراموشی می‌سپارد

به همین دلیل نخستین گام در مسیر تهذیب نفس و درک حقایق عالم پایین آمدن از این مرکب «کبر و غرور» است، و بدون آن محال است انسان لایق قرب خدا شود و جلوه‌های ذات پاکش بر قلب او بتابد.

۳- لذا در کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «شَرُّ آفَاتِ الْعَقْلِ الْكِبْرُ؛ بدترین آفت عقل انسانی تکبر است» (۲). و باز در کلام مبارک همان حضرت می‌خوانیم: «الْعُجْبُ آفَةٌ؛ خودپسندی آفت خرد است» (۳).

۴- حجاب جهل و غفلت

اشاره

۱- «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (روم / ۵۹).

۲- «لَتُنذِرَ قَوْمًا مِمَّا أَنْذَرَ آبَائُهُمْ فَأَفَلُونْ- وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سِدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سِدًّا فَأَغْشَيْنَا فُؤَادَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ- وَسَاءَ عَلَيْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (یس / ۶ و ۹ و ۱۰).

ترجمه:

۱- این گونه خداوند بر دل‌های کسانی که آگاهی ندارند مهر می‌نهد!

۲- تا قومی را انذار کنی که پدران آنها انذار نشدند و لذا غافلند- ما در پیش

۱- نهج البلاغه کلمات قصار، شماره ۲۸۲.

۲- غرر الحکم.

۳- غرر الحکم.

ص: ۳۱۸

روی آنها سدّی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدّی، و چشمان آنها را پوشاندیم، لذا چیزی را نمی‌بینند و برای آنها یکسان است و چه اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی‌آورند!

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه مورد بحث بعد از تأکید بر این که در این قرآن برای مردم هرگونه مثالی زدیم و حقایق را در لباس‌های مختلف، گاه آیات آفاقی و انفس، گاه وعده و عید، و زمانی امر و نهی، گاهی بشارت و انداز، گاه از طرق فطری و عاطفی، و گاه از راه‌های استدلالی برای مردم بیان کردیم ولی گروهی آنچنان جاهل و غافلند که اگر هر آیه و نشانه‌ای بیاوری باز می‌گویند شما اهل باطلید، می‌افزاید: اینها همه به خاطر آن است که خداوند بر دل‌های کسانی که نمی‌دانند و در جهل خویش اصرار دارند و هرگز حاضر نیستند با بی نظری و بی طرفی جویای حق باشند مهر می‌نهد و درک و تشخیص را از آنان می‌گیرد»

در حقیقت این آیه اشاره به یکی از بدترین انواع جهل می‌کند که آن را «جهل مرکب» می‌نامند، یعنی در عین این که جاهل است خود را عالم می‌پندارد، و اگر هم کسی بخواهد او را از جهلش بیدار کند گوش شنوایی ندارد، به همین دلیل چنین شخصی در جهل مرکبش ابدالدهر می‌ماند.

اگر طرف خطاب «جاهل بسیط» باشد یعنی کسی که می‌داند که نمی‌داند و در عین حال حاضر به پذیرش حق باشد هدایت او بسیار آسان است، هنگامی حجاب بر دل می‌افتد و مهر بر قلب نهاده می‌شود که جهل به صورت مرکب آمیخته با روح عدم تسلیم گردد. در این جا شعر لطیفی از بعضی از شعرای عرب در بعضی از تفاسیر نقل شده است:

«قَالَ حِمَارُ الْحَكِيمِ يَوْمًا لَوْ أَنْصَفُونِي لَكُنْتُ أَرْكَبُ!»

لَاَئِنِّي جَاهِلٌ بَسِيطُوْ صَاحِبِيْ جَاهِلٌ مُرَكَّبٌ!

«روزی الاغ آن مرد دانشمند (مغرور و منحرف) چنین گفت: اگر در حق من انصاف دهند باید سوار شوم! چرا که من جاهل بسیطم در حالی که صاحب من جاهل مرکب است»! (۱)

قسمت دوم از این آیه اشاره به گروهی از غافلان می‌کند که بر اثر جهل و غفلت و لجاجت، فرمان عذاب الهی درباره آنها صادر شده و قابل هدایت نیستند.

سپس قرآن ترسیم عجیبی از حجاب‌هایی که اطراف عقل آنها را احاطه کرده دارد، می‌گوید: ما در گردن آنها غل‌هایی قرار داده‌ایم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهایشان را بالا-نگه می‌دارد، و در پیش روی آنها و پشت سرشان سدّی قرار دادیم و بر چشم‌هایشان پرده افکندیم، لذا چیزی را نمی‌بینند.

سدّهای پیش رو و پشت سر، اشاره به حجاب‌هایی است که آنها را از مشاهده آیات آفاقی و آثار خدا در پهنه هستی باز می‌دارد. و غل‌های که بر گردنشان است و سرشان را به بالا-نگه می‌دارد شاید اشاره به محرومیت آنها از مشاهده آیات انفسی و نشانه‌های خدا در وجود خودشان است و از آن بدتر این که بر چشم‌هایشان پرده افتاده، پرده‌ای از جهل و غرور و غفلت.

بدیهی است با این همه حجاب‌ها چه اندازشان بکنند و چه نکنند، چه آیات قرآن را از لب‌های پاک محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنوند یا نشنوند، هرگز هدایت نخواهند شد، آنها نه تنها اسیر یک زنجیر که اسیر زنجیرها و زندان‌ها هستند (توجه داشته باشید که «اغلال» جمع است) بعضی از مفسران سدهای پیش رو را اشاره به موانعی می‌دانند که آنها را از هدایت نظری و استدلالی محروم می‌کند و سدّهای پشت سرا را به موانعی که آنها را از بازگشت هدایت فطری باز

۱- روح المعانی، جلد ۲۱، صفحه ۵۵، ذیل آیه مورد بحث.

ص: ۳۲۰

می‌دارد. (۱)

حجاب جہل در احادیث اسلامی

- ۱- در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که درباره جاهل فرمود: «الْجَاهِلُ مَيِّتٌ بَيْنَ الْأَحْيَاءِ؛ جاهل مرده‌ای است در میان زندگان». (۲)
- ۲- در جای دیگر فرمود: «الْحَمَقُ مِنْ ثِمَارِ الْجَهْلِ؛ حماقت از میوه‌های جهالت است». (۳)
- روشن است همان‌گونه که مرده درک و احساس ندارد از جاهل لجوج و بی‌خبر نیز نمی‌توان انتظار فهم حقیقی داشت.
- ۳- افراد جاهل مرکب لجوج آن‌چنان هستند که حتی بر عالمان واقعی خرده می‌گیرند نه تنها خود را گمراه نمی‌دانند، بلکه آنها را گمراه می‌شمرند، لذا در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است: «تَعَجَّبَ الْجَاهِلُ مِنَ الْعَاقِلِ أَكْثَرَ مِنْ تَعَجُّبِ الْعَاقِلِ مِنَ الْجَاهِلِ؛ تعجب جاهل از عاقل بیشتر است از تعجب عاقل از جاهل». (۴)
- ۴- این سخن را با حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم فرمود: «أَنَّ قُلُوبَ الْجُهَّالِ تَسْتَفْزُهُ الْأَطْمَاعُ وَتَزْتَهِنُهَا الْمُنَى وَ تَسْتِغْلِقُهَا الْخَدَائِعُ؛ دل‌های جاهلان را طمع‌ها به حرکت در می‌آورد، آرزوها آن را در گرو خویش می‌گیرد، و خدعه‌ها و نیرنگ‌ها آن را به خود مربوط می‌سازد». (۵)
- و تعجب نیست چنین دلی از درک حقیقت محجوب باشد.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۶، صفحه ۴۵، ذیل آیات مورد بحث.

۲- غرر الحکم، صفحه ۹۹.

۳- همان مدرک، صفحه ۴۱.

۴- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۱۹۹.

۵- کافی، جلد ۱، صفحه ۲۳ (کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱۸).

ص: ۳۲۱

۵- حجاب نفاق

اشاره

- ۱- «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ- فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» (بقره/ ۹ و ۱۰).
- ۲- «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ- صُمُّ بُكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» (بقره/ ۱۷ و ۱۸).
- ۳- «إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ عَرْهُولًا دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (انفال/ ۴۹).
- ۴- «وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» (احزاب/ ۱۲).

ترجمه

- ۱- می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند (ولی) جز خودشان را فریب نمی‌دهند (اما) نمی‌فهمند- در دل‌های آنها یک نوع بیماری است، خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید و عذاب دردناک به خاطر دروغ‌هایی که می‌گویند در انتظار آنهاست.
- ۲- آنها (منافقان) همانند کسی هستند که آتشی افروخته (تا در بیابان تاریک راه خود را پیدا کند) ولی هنگامی که آتش اطراف خود را روشن ساخت خداوند (طوفانی می‌فرستد و) آن را خاموش می‌کند و در تاریکی وحشتناکی که چشم کار نمی‌کند آنها را رها می‌سازد- آنها کر و گنگ و کورند، بنابراین از راه خطا باز نمی‌گردند.
- ۳- (به خاطر بیاور) هنگامی را که منافقان و آنها که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: این گروه (مسلمانان) را دین‌شان مغرور ساخته، و هرکس بر خدا توکل کند (پیروز می‌گردد) خداوند عزیز و حکیم است.
- ۴- (به خاطر بیاورید) زمانی را که منافقان و آنها که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند!

ص: ۳۲۲

تفسیر و جمع‌بندی**منافقان کوردل!**

در اوایل سوره بقره سیزده آیه پیرامون منافقان بحث می‌کند، و با تعبیرات بسیار گویا ترسیم دقیقی از نفاق و منافقان دارد، نخستین آیه مورد بحث در زمره این آیات است.

قرآن در این آیه می‌گوید: یکی از اشتباهات بزرگ آنها این است که می‌خواهند خدا را فریب دهند و همچنین مؤمنان را، در حالی که فقط خودشان را فریب می‌دهند، ولی نمی‌فهمند، چرا که روح نفاق پرده‌ای بر فهم و درک آنها انداخته است، سپس می‌افزاید اینها نوعی بیماری در دل دارند و بر اثر اصرار در ادامه این راه، خداوند بر بیماریشان نیز می‌افزاید.

مسلماً مراد از این بیماری همان بیماری نفاق است که بر دل آنها مسلط شده، و می‌دانیم یک انسان بیمار نه فکر او خوب قضاوت می‌کند (چرا که عقل سالم در بدن سالم است) و نه حتی حواس ظاهر او، و لذا بسیاری می‌شود لذیذترین غذاها در ذائقه بیماران تلخ و بد مزه است، و گاه اشیای بد طعم در ذائقه آنها لذیذ است.

دومین آیه منافقان را به کسی تشبیه می‌کند که در میان انبوه تاریکی، در یک شب ظلمانی گرفتار شده، مختصر آتشی بر می‌افروزد تا کمی اطراف خود را ببیند و گام بردارد، اما ناگهان تند بادی می‌وزد، و همان مختصر نور را خاموش می‌کند و باز آنها را در ظلمات فرو می‌برد، آنها نمی‌توانند ببینند و نه بشنوند و حتی زبان آنها نیز از کار می‌افتد و راهی به سوی بازگشت نیز ندارند» منظور از این نور شاید همان ایمان ظاهری است که ابراز می‌کنند و در پناه آن کمی اطراف خود را روشن می‌سازند و جان و مالشان در پناه حمایت اسلام محفوظ می‌ماند.

ص: ۳۲۳

یا این که منظور روشنایی نور فطرت است که در آغاز در قلوب همه جای دارد، منافقان نیز در آغاز از این نور بهره مختصری می‌گیرند، ولی چیزی نمی‌گذرد که تندباد نفاق آن را زیر انبوهی از خاک‌ها می‌پوشاند و یا آن را به کلی خاموش می‌کند.

در آیه سؤم و چهارم باز سخن از منافقان بیمار دل است، و به قرینه آیات گذشته به نظر می‌رسد که تعبیر «وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» از قبیل عطف تفسیری است، و بیماردلان همان منافقانند و منافقان همان بیماردلانند (۱) منتها آیه سؤم به موضع‌گیری‌های آنها در جنگ بدر و آیه چهارم به موضع‌گیری آنها در جنگ احزاب اشاره می‌کند، با این تفاوت که منافقان در «بدر» در صفوف لشکر شرک بودند، زیرا مشرکان در آن زمان نیروی مسلط محسوب می‌شدند، و در جنگ احزاب در صفوف مسلمین قرار داشتند.

آنها می‌گفتند «این مسلمانان به آیین خود مغرور شده‌اند و با این گروه اندک و اسلحه ناچیز به گمان پیروزی، یا به خیال شهادت، در این صحنه خطرناک که پایش مرگ است گام نهاده‌اند!»

البته آنها بر اثر بیماری دل قادر بر درک صحیح نبودند، و عوامل حقیقی پیروزی را که ایمان و استقامت، و پایداری مولود ایمان است، نمی‌شناختند، و نمی‌دانستند کسی که بر خدا توکل کند خداوند قادر متعال یار اوست گواه این سخن آن است که در تاریخ آمده است که بعضی از مسلمانان بعد از پذیرفتن اسلام همچنان در مکه ماندند، و حاضر به هجرت نشدند، و عجیب‌تر این که وقتی لشکریان قریش به سوی میدان بدر حرکت کردند، در میان صفوف آنها

۱- در تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۰۲ و همچنین تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶ آمده است: که مراد از «الذین فی قلوبهم مرض» افراد ضعیف‌الایمان است که غیر از منافقانند، در حالی که ضعیف‌الایمان بودن تناسب چندانی با بیماری دل ندارد، بعلاوه در آیات سیزده گانه اوایل بقره که سخن درباره منافقان است این تعبیر در مورد آنها به کار رفته، و این که بعضی اصرار دارند که بیماری را به شک و تردید تفسیر کنند جالب به نظر نمی‌رسد، چرا که بیماری یکنوع انحراف است و شک نوعی فقدان.

ص: ۳۲۴

جای گرفتند و با خود می گفتند: «ما به سوی میدان نبرد پیش می رویم اگر لشگر محمد در فزونی بود به او می پیوندیم، و اگر آنها در اقلیت و لشگر قریش در اکثریت بود در میان آنها می مانیم» (۱).

آیا نفاق مفهومی جز این می تواند داشته باشد؟ اگر اینها منافق نبودند چه کسانی منافقند؟

این قماش افراد در جنگ احزاب که اسلام در مدینه قوت گرفته بود در صفوف مسلمانان جای داشتند، اما هنگامی که لشگر احزاب مدینه را سخت محاصره کرد و انبوه و کثرت آنها را با چشم خود مشاهده کردند سخت متزلزل گشتند، و با صراحت گفتند: «خدا و رسولش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند».

این همان حجاب نفاق بود که به آنها اجازه درک حق را نمی داد، با این که بارها آزموده بودند که پیروزی به کثرت نفرت نیست پیروزی در سایه ایمان و استقامت زاییده از ایمان است.

سؤال

در این جا این سؤال مطرح است که چگونه نفاق حجابی در مقابل درک حقیقت می شود؟

پاسخ

این سؤال را با توجه به یک نکته می توان پاسخ داد، و آن این که: روح نفاق سبب می شود که انسان با هر دو دسته و گروه هم صدا گردد، و در هر محیطی به رنگ آن محیط در آید، و با هر جریانی حرکت کند، و در نتیجه اصالت و استقلال فکر و روح خود را از دست دهد، روشن است چنین انسانی همیشه مطابق گروهی فکر می کند که با آنها هم صداست، و دائماً تغییر فکر و روش می دهد، و تعجب نیست که انسانی با این اوصاف قدرت بر قضاوت صحیح نداشته باشد.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶ (ذیل آیه ۴۹ انفال).

ص: ۳۲۵

در بعضی از تفاسیر آمده است که تعبیر به «بیماری قلب» در این گونه موارد به خاطر آن است که اثر ویژه قلب (عقل) معرفت الله و عبودیت اوست، هرگاه در قلب انسان صفاتی به وجود آید که مانع از این آثار گردد بیماری دل محسوب می‌شود (چرا که آن را از اثر ویژه‌اش بازداشته و حجابی شده است). (۱)

و لذا در سوره منافقون نیز آمده است که می‌فرماید: «وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ؛ ولی منافقان واقعیت را درک نمی‌کنند» (منافقون/ ۷).

در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «أَنَّ الْقُلُوبَ أَرْبَعَةٌ: قَلْبٌ فِيهِ نِفَاقٌ وَ أَيْمَانٌ وَ قَلْبٌ مَنكُوسٌ وَ قَلْبٌ مَطْبُوعٌ وَ قَلْبٌ أَزْهَرُ أَجْرُدٌ.

فَقُلْتُ مَا الْأَزْهَرُ؟ قَالَ: فِيهِ كَهَيْئَةِ السَّرَاجِ

فَأَمَّا الْمَطْبُوعُ فَقَلْبُ الْمُنَافِقِ، وَ أَمَّا الْأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ إِنْ أُعْطِيَ شَكَرَ وَ إِنْ ابْتَلَاهُ صَبَرَ وَ أَمَّا الْمَنكُوسُ فَقَلْبُ الْمُشْرِكِ؛

دل‌ها بر چهار گونه است: قلبی که در آن نفاق و ایمان است، و قلب وارونه، و قلبی که بر آن مهر نهاده شده، و قلب نورانی پاک».

راوی می‌گوید: سؤال کردم قلب نورانی چیست؟ فرمود: «در آن حقیقتی است که مانند چراغ می‌درخشد!

اما قلبی که مهر بر آن نهاده شده قلب منافق است، و اما قلب نورانی قلب مؤمن می‌باشد، اگر خدا به او نعمتی دهد شکر می‌گوید، و

اگر مصیبتی به او برسد صابر و شکیباست، و اما قلب وارونه قلب مشرک است». (۲)

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم آن‌جا که فرمود: «وَالنِّفَاقُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ عَلَى الْهَوَى وَالْهَوَيْنَا

وَالْحَفِيْضَةُ وَالطَّمَعُ؛ سرچشمه نفاق یکی از چهار چیز است: هوی پرستی، تهاون و سستی در امر دین، غضب، و طمع». (۳)

و می‌دانیم هریک از این امور چهارگانه خود حجابی است ضخیم در برابر دیدگاه عقل انسان.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۶۴، ذیل آیه ۱۰ سوره بقره.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۴۲ باب فی ظلمة قلب المنافق حدیث ۱.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۹۳، باب صفة المنافق و النفاق.

ص: ۳۲۶

۶- حجاب تعصب و لجاجت

اشاره

- ۱- «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَانْ يَرَوْا كُلاًّ آيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ هَذَا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (انعام / ۲۵).
- ۲- «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسِيئًا - وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا» (اسراء / ۴۵ و ۴۶).
- ۳- «فَأَنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الضَّمَمَ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ - وَ مَا أَنْتَ بِهَادِ الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ» (روم / ۵۲ و ۵۳).
- ۴- «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ - كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (روم / ۵۸ و ۵۹).
- ۵- «وَقَالُوا قُلُوبُنَا أَكِنَّةٌ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ مِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْنَا أَنْتُمْ عَامِلُونَ» (فصلت / ۵).
- ترجمه:

- ۱- پاره‌ای از آنها به تو گوش فرا می‌دهند ولی بر دل‌های آنان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند، و در گوش آنها سنگینی قرار داده‌ایم (آنها بقدری لجوجند) که اگر تمام نشانه‌های حق را ببینند ایمان نمی‌آورند، تا آن‌جا که وقتی به سراغ تو می‌آیند به پرخاشگری بر می‌خیزند، و کافران می‌گویند اینها افسانه‌های پیشینیان است!
- ۲- و هنگامی که قرآن را می‌خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدایی قرار می‌دهیم. و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی، تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی، و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به

ص: ۳۲۷

یگانگی یاد می‌کنی پشت می‌کنند و از تو روی بر می‌گردانند.

۳- تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی، و نه سخت را به گوش کران هنگامی که روی بر می‌گردانند، و (نیز) نمی‌توانی نابینایان را از گمراهیشان هدایت کنی، تو فقط سخت را به گوش می‌رسانی که ایمان به آیات می‌آورند و در برابر حق تسلیمند.

۴- ما برای مردم در این قرآن از هرگونه مثال و مطلبی بیان کردیم، و اگر آیه‌ای برای آنها بیاوری کافران می‌گویند شما اهل باطل هستید (و اینها سحر و جاده است) این‌گونه خداوند بر دل‌های کسانی که آگاهی ندارند مهر می‌نهد.

۵- آنها گفتند: قلب‌های ما در پوشش‌هایی قرار گرفته، و گوش‌های ما سنگین است، و میان ما و تو حجابی وجود دارد، حالا که چنین است برای خود عمل کن ما هم برای خود عمل می‌کنیم!

تفسیر و جمع‌بندی

مرده‌های متحرک!

در شأن نزول نخستین آیه مورد بحث چنین آمده است که گروهی از سران مشرکان قریش مانند «ابوسفیان» و «ولید بن مغیره» و «ابوجهل» و جمعی دیگر خدمت رسول خدا آمدند و به سخنان او گوش فرا دادند، سپس رو به «نضر بن حارث» که در جمع آنها حضار بود کردند (نضر بن حارث مرد تاجری بود که به ایران سفر می‌کرد و از داستان‌های قدیم ایرانیان اطلاع فراوان داشت) و گفتند:

محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه می‌گوید: گفت: من نمی‌دانم چه می‌گوید، ولی می‌بینم لب‌های خود را تکان می‌دهد، و همان افسانه‌های پیشینیان را که من برای شما بازگو می‌کردم بیان می‌کند، سپس ابوسفیان گفت: من بعضی از سخنان او را حق نمی‌بینم، ابوجهل گفت: ابد!

ص: ۳۲۸

در این جا آیه فوق نازل شد (۱) و با صراحت گفت: که بر دل‌های این لجوجان متعصب و خود خواه پرده افتاده است، گوش‌هایشان سنگین، و عقل‌هایشان قادر به درک حقیقت نیست، ولذا پیوسته به جدال با تو بر می‌خیزند جدالی از سر لجاجت و خودخواهی و غرور.

بعضی از مفسران در تفسیر این آیه که چگونه خداوند می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها پوشش و پرده‌ای قرار دادیم گفته‌اند منظور این است که اصرار و لجاجت آنها بر کفر و عداوت نسبت به حق همانند پرده‌ای بود که مانع از ایمان می‌گردید» (۲).

در دومین آیه سخن از حجابی است که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گروهی از کفار قرار داشت، به هنگامی که او مشغول تلاوت قرآن می‌شد.

بعضی گفته‌اند منظور این است که واقعاً خداوند پرده‌ای میان حضرتش و آنان ایجاد می‌کرد به گونه‌ای که او را نمی‌دیدند، ولی با توجه به آیاتی که در ادامه همین مطلب در همین سوره اسراء آمده است به خوبی روشن می‌شود که این حجاب و پرده چیزی جز حجاب لجاجت و تعصب و غرور و جهل و نادانی نبوده است که حقایق قرآن را از دیدگاه فکر و عقل آنها مکتوم می‌داشت و به آنها اجازه نمی‌داد آن را به خوبی درک کنند.

شاهد این سخن این است که در همین آیات می‌خوانیم: هنگامی که پروردگارت را به یگانگی یاد می‌کنی آنها پشت کرده و فرار می‌کنند از این تعبیر معلوم می‌شود که نخست کمی با سخنان حضرتش گوش فرا می‌دادند بی آن که لجاجت به آنها اجازه درک آن را دهد سپس وقتی سخن از توحید به میان

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۱۸۶.

۲- همان مدرک، صفحه ۱۸۷.

ص: ۳۲۹

می‌آمد پا به فرار می‌گذاشتند «وَلَوْ اَعْلٰی اَدْبَارِ هُمْ نُّفُوْرًا»

در ادامه همین آیات در همان سوره تعبیرات دیگری دیده می‌شود که همه حاکی از روح لجاجت و عناد آنهاست، آیا با این حال ممکن است کسی حقیقتی را درک کند؟

در سؤمین آیه پیامبر را مخاطب ساخته می‌گوید سخنان تو به گوش مردگان، و همچنین کران به هنگامی که فرار می‌کنند نمی‌رسد، کوران را نیز نمی‌توانی از گمراهی نجات دهی، گوش شنوا برای سخنان تو تنها گوش کسانی است که در برابر حق تسلیمند (یعنی قلب و جانشان تشنه حق است، این قلوب همچون زمین‌های مستعد و آماده‌ای است که در برابر تابش آفتاب و قطرات حیات‌بخش باران قرار گرفته، بذره‌های معرفت به سرعت در آن نمو می‌کند، اما قلب‌هایی که انواع حجاب‌های تعصب و جهل و لجاجت بر آن افتاده از این حقایق محرومند). (۱)

در قسمت چهارم از این آیات نیز سخن از کسانی است که سرسختانه در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیام کرده و هرچه می‌شنیدند به مخالفت بر می‌خواستند و می‌گفتند:

شما فقط اهل باطلید، و اینها همه سحر و جادو و افسانه‌های پیشین است که هیچ سخن حقی در آن یافت نمی‌شود!

قرآن می‌گوید بر دل‌های این جاهلان مهر نهاده شده، و لذا چیزی از این کتاب آسمانی که منبع حقایق است عایدشان نمی‌شود. این آیه ضمناً رابطه «جهل» و «لجاجت» را روشن می‌سازد.

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث نمونه اتم لجاجت مخالفان منعکس است، تا به حال آنچه گفته می‌شد از سوی خدا با پیامبرش بود، در این جا از قول خود آنهاست که اعتراف می‌کنند قلب‌های ما در زیر پوشش‌ها قرار گرفته، و گوش‌های ما سنگین است و میان ما و تو حجاب است، ما هرگز تسلیم سخنان

۱- نظیر همین آیه با اندکی تفاوت در سوره نمل آیه ۸۱ آمده است.

ص: ۳۳۰

تو نخواهیم شد، تو به دنبال عمل خود باش و ما هم دنبال عمل خویش هستیم.

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که عامل اصلی پوشش‌ها و حجاب‌ها و سنگینی گوش آنها چه بوده است؟ تعبیراتی است که تعصب و لجاجت از آن می‌بارد، و سرچشمه اصلی بدبختی آنها را روشن می‌سازد.

ضمناً «تعصب» از ماده «عصب» در اصل به معنای پی‌هایی است که عضلات را به یکدیگر و یا به استخوان‌ها متصل می‌کند، و وسیله انتقال فرمان مغز به آنها است، و از آن‌جا که ساختمان محکمی و شدیدی دارد به معنای شدت و استحکام به کار رفته است، و یوم عصبیه به معنای روز شدید و سخت است، و به همین جهت به حالت وابستگی شدید به چیزی «تعصب» اطلاق شده است، و «عصبه» (بر وزن أسوه) به معنای گروهی از مردان (نیرومند) است که کمتر از ده نفر نباشند، و عَصَبَه (بر وزن قَصَبَه) به معنای خویشاوندان مرد از سوی پدر است. (۱)

«لجاجت» از ماده «لَجَّ» به معنای اصرار بی‌جا درباره چیزی، و عدم انصراف از آن است، «لُجَّه» (بر وزن حُجَّه) به معنای حرکت دریا و امواج تاریک شب است و «بَحْر لُجِّي» به معنای دریای عظیم و متلاطم است و «تَلْجُجٌ در کلام» به معنای لکنت و یا تکرار آن و یا آمیختن صداها به یکدیگر است. (۲)

تعصب و لجاجت در حقیقت لازم و ملزوم یکدیگرند، زیرا وابستگی به چیزی انسان را وادار می‌کند که در مورد آن اصرار ورزد و پافشاری کند و دفاع بی‌قید و شرط نماید.

البته گاهی تعصب به معنای وابستگی به امر حق، استعمال می‌شود، ولی غالباً در مورد وابستگی به باطل است.

سرچشمه لجاجت و تعصب هر چه باشد غالباً جهل و کوتاه فکری آمیخته با آن است، چرا که درانده آن چنین می‌پندارد که اگر دست از عقیده خود بر دارد همه

۱- کتاب العین، مفردات مجمع البحرین و لسان العرب.

۲- کتاب العین، مفردات، مجمع البحرین، لسان العرب.

ص: ۳۳۱

چیز را از دست می‌دهد، یا شخصیت او را در هم می‌شکنند.

گاه سرچشمه آن تکبر و خودخواهی است به طوری که حاضر نیست در مقابل حق خضوع کند، و گاه عوامل دیگر.

تعصب و لجاجت حجاب ضخیمی در مقابل دیدگان عقل انسان‌ها فرو می‌کشد و به آنها اجازه نمی‌دهد واقعیت‌ها را ببینند، افرادی را می‌بینیم که به هیچ قیمت حاضر نیستند از عقیده و حرف خود دست بردارند هر چند دلایل قطعی بر بطلان آن اقامه شود، و به اصطلاح اگر با هزار و یک دلیل ثابت کنیم مرغ دو پا دارد باز می‌گویند فقط یک پا دارد! و اگر دستشان را بگیریم و مقابل آفتاب بریم چشم خود را می‌بندند و می‌گویند شب است!

آیات فوق به خوبی این حقیقت را منعکس کرده و این گونه افراد را کوران و کردن، و گاه مردگان، معرفی می‌کند، و گاه می‌گوید بر دل‌های آنها مهر نهاده شده و در محفظه‌ای قرار گرفته و از هر سو بسته شده است.

در روایات اسلامی نیز روی این معنا تکیه بسیار شده تا آن‌جا که امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «اللُّجُوجُ لَا رَأْيَ لَهُ؛ افراد لجوج نظر صائبی ندارند» (۱).

و در جای دیگر می‌فرماید: «اللُّجُوجُ يُفْسِدُ الرَّأْيَ؛ لجاجت نظر صائب را از میان می‌برد» (۲).

یا می‌فرماید: «لَيْسَ لِلُّجُوجِ تَدْبِيرٌ؛ لجوج تدبیری ندارد» (۳).

و نیز امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه قاصعه می‌فرماید: «فَاللَّهُ اللَّهُ فِي كِبَرِ الْحَمِيَّةِ وَ فَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّهُ مَلَأَ قُحُ الشَّنَانِ، وَمَنَافِخِ الشَّيْطَانِ، الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَّمَ الْمَاضِيَةَ وَالْقُرُونَ الْخَالِيَةَ حَتَّى أَعْتَقُوا فِي حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ وَ مَهَاوِرِ ضَلَالَتِهِ؛ شما را به خدا سوگند از کبر و نخوت تعصب و تفاخر جاهلی بر حذر باشید که مرکز پرورش کینه و بغض، و کانون وسوسه‌های شیطان است، که ملت‌های پیشین و امت‌های قرون گذشته را با آن فریفته است تا آن‌جا که در

۱- غررالحکم.

۲- غررالحکم.

۳- غررالحکم.

ص: ۳۳۲

تاریکی‌های جهالت فرو رفتند و در گودال‌های هلاکت سقوط کردند» (۱).

این سخن را با کلام دیگری از همان امام بزرگوار پایان می‌دهیم که در نامه خود به گروهی از اهل شهرهای مختلف در گزارش ماجرای صفین چنین نوشت:

«مَنْ لَحَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّاكِسُ الَّذِي رَانَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ وَصَارَتْ دَائِرَةُ السُّوءِ عَلَى رَأْسِهِ؛ کسی که (در امور باطل) لجاجت و پافشاری کند پیمان شکنی است که خدا زنگار بر قلبش نهاده، و حکومت خود کامگان بر سر او سایه اندخته است» (۲).

البته همان‌گونه که گفته شد اصرار و پافشاری بر حق، تعصب نیست، و اگر آن را تعصب نام گذاریم «تعصب ممدوح» است، لذا در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است: وقتی از مفهوم عصیبت از آن حضرت سؤال کردند فرمود: «الْعَصَبِيَّةُ الَّتِي يَأْتِيهَا عَلَيْهَا صَاحِبُهَا أَنْ يَرَى الرَّجُلَ شَرَّارًا قَوْمِهِ خَيْرًا مِنْ خِيَارِ قَوْمِ آخَرِينَ، وَلَيْسَ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ وَلَكِنْ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُعِينَ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ؛ عصیبتی که انسان به خاطر آن گناه می‌کند این است که بدان قوم خود را بهتر از نیکان اقوام دیگر بداند ولی این عصیبت نیست که انسان قوم خود را دوست دارد عصیبت این است که آنها را اعانت بر ظلم کند» (۳).

۷- حجاب تقلید کورکورانه

اشاره

قبلاً به این آیات گوش جان قرا می‌دهیم:

- ۱- «قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَّعْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ - إِنَّ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ - وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ» (شعراء / ۱۳۶ تا ۱۳۸).
- ۲- «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَالْأَلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲- همان مدرک نامه ۵۸.

۳- بحار الانوار، جلد ۷۳، صفحه ۲۸۸.

ص: ۳۳۳

عَلَيْهِ آبَائِنَا أَوْلُو كَانْ أَبَائُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (مانده/ ۱۰۴)

۳- «وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَائِنَا وَاللَّهِ أَمَرْنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (اعراف/ ۲۸).

۴- «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائِنَا أَوْلُو كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ (لقمان/ ۲۱).

۵- «وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَوْمٍ مِنْ نَدِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَائِنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ» (زخرف/ ۲۳).

ترجمه

۱- آنها (قوم عاد) گفتند: برای ما تفاوت نمی‌کند چه ما را اندرز بدهی یا ندهی، این همان روش و اخلاق پیشینیان است و ما هرگز مجازات نخواهیم شد.

۲- و هنگامی که به آنها گفته شود بیایید به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبرش، می‌گویند آنچه را از پدران خود یافته‌ایم ما را بس است! آیا نه چنین است که پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند؟

۳- و هنگامی که کار زشتی انجام می‌دهند می‌گویند پدران خود را بر این عمل دیدیم، و خدا به ما دستور داده است، بگو: خداوند هرگز دستور به عمل زشت نمی‌دهد، آیا چیزی بر خدا می‌بندید که نمی‌دانید؟

۴- و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا نازل کرده، پیروی کنید، می‌گویند: نه، ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم، آیا حتی اگر شیطان آنها را دعوت به عذاب آتش فروزان کند (باز هم تبعیت می‌کنند)؟!

۵- همین گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبری انذار کننده نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور گفتند: ما پدران خود را بر مذهبی یافتیم و به آثار آنها اقتدا می‌کنیم.

شرح مفردات

گرچه واژه «تقلید» در آیات فوق به کار نرفته است بلکه به جای آن «اقتداء یا اهتداء» به آثار پیشینیان و نیاکان، یا اتباع از پدران و مانند آن به کار رفته است، ولی بد نیست که مفهوم این کلمه نیز دقیقاً روشن شود. این واژه از ماده «قَلَد» (بر وزن قند) است، در اصل طبق گفته راغب در مفردات به معنای تاییدن طناب است، و قلاده را از این جهت «قلاده» گویند که رشته تابیده‌ای است که در گردن می‌نهند، و قلائد جمع قلاده در آیات قرآن به معنای چار پایانی است که برای قربانی در مراسم حج چیزی به گردنشان می‌آویختند تا شناخته شوند (مائده/ ۲) و پیروی از دیگری را از این نظر تقلید می‌نامند که سخن او را همچون قلاده‌ای بر گردن خویش می‌نهند، و یا مسؤولیت را همچون قلاده‌ای بر گردن کسی می‌نهند که از او پیروی می‌کنند.

اما «مقالید» به گفته بسیاری از لغویین جمع مقلید یا مقلد (بر وزن محنت) است، (زمخشری در کشاف می‌گوید این واژه مفردی از جنس خود ندارد).

و مقلید و «اقلید» هر دو به معنای «کلید» است، حتی بعضی از ارباب لغت مانند «ابن منظور» در «لسان العرب» نقل می‌کند که اصل آن از «کلید» فارسی گرفته شده، و در عربی نیز به همین معنا استعمال می‌شود، «مقالید» به معنای خزاین نیز به کار می‌رود از این جهت که خزاین را قفل می‌کنند و جز با در دست داشتن کلید راهی به آن نیست.

بنابراین «مقالید» ارتباطی با ماده «تقلید» «قلاده» ندارد. (۱)

ولی این احتمال وجود دارد که هر دو به یک ماده باز گردد زیرا کلید را بسیاری از مردم در رشته‌ای می‌کنند و آن را به گردن خویش می‌آویزند. (۲)

به هر حال این پیروی از دیگران که نامش تقلید است گاه مذموم است و گاه ممدوح و مطلوب که شرح آن به خواست خدا در پایان همین بحث خواهد آمد

۱- مفردات راغب، مجمع البحرین، لسان العرب، و برهان قاطع و کتب دیگر.

۲- بعضی نیز اقلید را واژه‌ای به لغت یمن یا به لغت روم می‌دانند (مجمع البحرین و لسان العرب ماده قلد).

ص: ۳۳۵

و در این جا منظور همان قسم مذموم است که از آن تعبیر به تقلید کورکورانه می‌کنیم.

تفسیر و جمع‌بندی

خلق را تقلیدشان بر باد داد!

در نخستین قسمت از آیات فوق به قسمتی از سخنان قوم «عاد» برخورد می‌کنیم که در مقابل پیامبر دلسوز و مهربانشان «هود» علیه السلام بیان داشتند، آنها در پاسخ دعوت هود به توحید و ترک ظلم و ستم و تجمل پرستی گفتند: «برای ما هیچ تفاوت نمی‌کند، چه ما را اندرز دهی و چه ندهی، ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، این کارها را که می‌بینی اعم از بت پرستی و غیر آن روش و اخلاق پیشینیان ماست، و ما به خاطر سخنان تو دست از آنها بر نمی‌داریم، و برخلاف آنچه تو خیال می‌کنی ما هرگز از سوی خدا مجازات نخواهیم شد!

و به این ترتیب نفوذ ناپذیری خود را در مقابل سخنان منطقی این پیامبر بزرگ آشکار ساختند چرا که حجاب تقلید به آنها اجازه نمی‌داد واقعیت‌ها را ببینند.

در دومین آیه حال مشرکان عرب بازگو شده که وقتی به آنها گفته می‌شد به سوی آنچه خدا نازل کرده بیایید، و دست از بت‌ها و بدعت‌های خود درباره تحریم بسیاری از حیوانات حلال بردارید آنها می‌گفتند: همین سنت‌های نیاکان، ما را کافی است، ما نیاز به هیچ هدایت دیگری نداریم، نه آیات قرآن و نه غیر آن!

ولی قرآن برای بیدار کردن آنها از این خواب غفلت و پاره کردن حجاب تقلید می‌گوید: «مگر نه چیزی است که پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند؟ آیا تقلید و پیروی بی‌قید و شرط از جاهل و گمراه جایز است؟

در سومین آیه باز اشاره به مشرکان عرب (یا جمعی از انسان‌های شیطان

ص: ۳۳۶

صفت) می‌کند که وقتی عمل زشت و قبیحی را انجام می‌دهند اگر از دلیل آن سؤال شود جوابی جز این ندارند که بگویند: «این راه و رسم پدران ماست» به همین نیز قناعت نمی‌کنند بلکه گاه می‌گویند: «خدا نیز ما را به همین دستور داده است» (وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا) قرآن بلافاصله این تهمت بزرگ را نفی می‌کند و می‌گوید:

«خدا هرگز به کارهای زشت دستور نمی‌دهد چرا به او نسبت‌هایی می‌دهید که نمی‌دانید»؟

در این که منظور از فحشا (کار زشت و قبیح) در این آیه چیست؟ بسیاری از مفسران گفته‌اند اشاره به رسم جمعی از اعراب در عصر جاهلیت است که زن و مرد آنها لخت و برهنه مادر زاد به طواف خانه خدا می‌پرداختند، به گمان این که در لباس‌هایی که مرتکب گناه شده‌اند شایسته نیست خانه خدا را طواف کنند.

و به این ترتیب عملی به این زشتی با تقلید کورکورانه در میان آنها از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد و حجاب تقلید اجازه نمی‌داد که قبیح و زشتی این عمل را درک کنند.

در چهارمین و پنجمین آیه سخن از گروهی از مشرکان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا بت پرستان و گمراهان اعصار پیشین است که در برابر دعوت پیامبر اسلام و یا انبیای سلف می‌گفتند: «ما آداب و رسوم و عقایدی را از نیاکان خود به ارث برده‌ایم، و از آنها پیروی، و به آثار آنها اقتدا خواهیم کرد» یعنی تنها دلیل‌شان برای مخالفت با انبیا همین مسأله تقلید کورکورانه از پدران و نیاکان بود.

به این ترتیب کفر و بت پرستی و انواع گناهان و عادات زشت از طریق تقلید کورکورانه از نسلی به نسلی منتقل می‌شد، و روح تقلید چنان حجاب ضخیمی بر عقل و فکر آنها می‌انداخت که هر حقیقتی را منکر می‌شدند، قرآن در مقابل اینگونه افراد، گاه می‌گوید: «مگر نیاکان شما جاهل و گمراه نبودند؟ آیا تقلید جاهل از جاهل صحیح است؟ «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»؟

(مائده/

ص: ۳۳۷

(۱۰۴).

و گاه می‌گوید: «آیا پدران شما آلت دست شیطان نبودند؟ و شیطان آنها را به آتش سوزان فرامی‌خواند؟ چگونه از آنها پیروی می‌کنید؟؛ أَوْلُو كَانِ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ»؟ (لقمان / ۲۱).

و گاه می‌گوید: «آنچه را پیامبر بر شما آورده از راه و رسم نیاکانتان هدایت بخش تر است» چرا از آن پیروی نمی‌کنید؟ «قَالَ أَوْلُو جِنَّتِكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَائِكُمْ»؟ (زخرف / ۲۴).

توضیحات:

۱- انواع مختلف تقلید

پیروی از دیگران، خواه پیروی از افراد زنده باشد یا از گذشتگان، و خواه پیروی از یک فرد باشد یا از یک گروه، از چهار صورت خارج نیست:

۱- تقلید جاهل از عالم- یعنی پیروی کسی که چیزی را نمی‌داند از متخصص و آگاه آن فن، همچون مراجعه بیمار ناآگاه از طب به طبیب آگاه و دلسوز.

۲- تقلید عالم از عالم- یعنی مراجعه اهل فن به یکدیگر و پیروی بعضی از بعضی دیگر.

۳- تقلید عالم از جاهل- که یک انسان آگاه، علم خود را رها کند و چشم و گوش بسته دنبال جاهلان افتد.

۴- تقلید جاهل از جاهل- که گروهی نادان رسم و سنت اعتقادی را بدون دلیل برای خود انتخاب کنند و گروه نادان دیگری چشم و گوش بسته به دنبال آنها به حرکت درآیند و بیشترین عامل انتقال عقاید فاسد و رسوم غلط از قومی به قومی دیگر در همین قسم داخل است و بیشترین مذمت قرآن نیز از همین است.

روشن است از این چهار قسم تنها قسم اول است که می‌تواند منطقی و ممدوح باشد و اصولاً محور زندگی انسان‌ها را در مسائل تخصصی این گونه

ص: ۳۳۸

پیروی‌های عاقلانه و منطقی تشکیل می‌دهد، زیرا مسلم است هیچ کس هر چند بزرگترین نابغه جهان باشد نمی‌تواند در همه چیز صاحب تخصص شود، مخصوصاً در عصر و زمانی که رشته‌های تخصصی آنقدر گسترش پیدا کرده که تنها در رشته طب مثلاً صدها گونه تخصص وجود دارد که عادتاً محال است یک فرد در تمام رشته‌های همین یک فن متخصص شود تا چه رسد به فنون دیگر.

با این حال هر کس در رشته‌ای متخصص است به اجتهاد خود در آن رشته عمل می‌کند و آنها که در آن رشته مجتهد و صاحب نظر نیستند راهی جز این ندارند که به صاحب‌نظران و متخصصان آن فن مراجعه کنند.

یک مهندس ساختمان اگر بیمار شود به طبیب مراجعه می‌کند، و اگر آن طبیب بخواهد ساختمانی بسازد از این مهندس دستور می‌گیرد، یعنی هر کدام در یک رشته «مجتهد» و در رشته‌ای دیگر «مقلد» هستند، و این اصلی است عقلایی (رجوع جاهل به عالم، و غیر مجتهد به مجتهد، یا غیر متخصص به متخصص) که همیشه در میان انسان‌ها بوده و هست، و اصولاً چرخ‌های زندگی بشر بدون آن گردش نمی‌کند، البته صاحب‌نظران و مجتهدانی که به آنها مراجعه می‌شود شرایطی دارند که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

این همان است که گاهی از آن تعبیر به «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» می‌شود همان گونه که قرآن مجید می‌گوید:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود» (احزاب / ۲۱)

و در سوره انعام می‌خوانیم: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ؛ آنها (گروهی از انبیای پیشین مانند اسماعیل و یونس و یحیی و یوسف و موسی) کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده، پس به هدایت آنان اقتدا کن» (انعام / ۹۰).

خطاب در این آیه گرچه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است ولی بعید نیست منظور امت باشد.

ص: ۳۳۹

و اما سه قسم دیگر از اقسام چهارگانه تقلید همه باطل و بی‌اساس و غیر منطقی است، اما «تقلید عالم از جاهل» و «تقلید جاهل از جاهل، کاملاً معلوم است، ولی در مورد تقلید «عالمان» از «عالمان» هرگاه مراجعه عالمی به عالم دیگر برای مشاوه و به دست آوردن اطلاعات بیشتر در آن رشته تخصصی بوده باشد، این مسلماً مذموم نیست، امّا نام آن را «تقلید» نمی‌توان گذاشت، بلکه نوعی «تحقیق» و تکمیل تخصص است.

تقلید آن است که عمل و آگاهی خود را در آن رشته به کلی نادیده بگیرد و چشم و گوش بسته از دیگری پیروی کند، مسلماً برای چنین شخصی که قادر بر تحقیق و اجتهاد است چنین تقلیدی مذموم و نادرست است، به همین دلیل در فقه اسلامی تقلید کردن برای مجتهدان حرام است.

از آنچه گفتیم فلسفه تقلید افراد غیر فقیه در مسائل فقهی از مجتهدان و فقهای آگاه کاملاً روشن شد، و شبیه آن در تمام رشته‌های علمی رواج دارد، و از آنجا که فقه اسلامی به قدری گسترده است که هر کس بخواهد در آن صاحب نظر شود باید تمام عمر خود را وقف تحصیل و تحقیق در این رشته کند و این امر برای همه مردم امکان‌پذیر نیست، ناچار باید گروهی به این رشته پردازند، و افراد دیگر در مسائل فقهی از آنها پیروی کنند، ولی در اصول اسلام (اصول دین) که همه به فراخور حال خویش قادر بر تحقیق در آن هستند تقلید جایز نیست.

۲- شرایط تقلید ممدوح

معمولاً در تعریف «تقلید» می‌گویند عبارت است از: «قبول گفتار دیگری بدون دلیل تفصیلی» و گاه بعضی آن را توسعه داده، و پیروی عملی را نیز جزء آن دانسته‌اند، بدون آن که سخن و گفتاری در میان باشد، و گاه تأثیرات ناخود آگاهی را که اعمال و رفتار و صفات دیگران در انسان می‌گذارد نیز جزء آن

ص: ۳۴۰

دانسته‌اند.

البته قسمت اخیر که به صورت تأثیر ناخود آگاه تحقق می‌یابد از موضوع بحث ما خارج است، ولی در قسمت اول و دوم در صورتی تقلید می‌تواند ممدوح باشد که از یک سو شخص مورد تقلید (به اصطلاح مرجع تقلید) دارای این دو شرط عمده باشد: آگاهی و صداقت، یعنی صاحب‌نظر باشد و تشخیص خود را نیز با صداقت منتقل کند، هرگاه یکی از این دو از میان برود تقلید وارد قسم مذموم خواهد شد.

از سوی دیگر موضوع مورد تقلید باید از موضوعات تخصصی باشد تا تقلید در آن جایز گردد، اما در مسائل عمومی که همه توانایی بر تحقیق دارند (مانند مسائل مربوط به اصول اعتقادی، و آن قسمت از امور اخلاقی و اجتماعی که جنبه تخصصی ندارد) هرکس باید به سهم خود در آن تحقیق کند.

از سوی سوم مقلد نیز خود باید قادر به استنباط نباشد که اگر قادر باشد و بتواند یک مسأله تخصصی را با تحقیق مورد بررسی قرار دهد تقلید برای او ممنوع است.

و از این جا مرز میان تقلید ممدوح و مذموم در جهات سه گانه (شرایط مرجع، شرایط مقلد، شرایط موضوعی که در آن تقلید صورت می‌گیرد) روشن می‌شود.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم:

کسی به امام عرض کرد: با این که عوام اطلاعی از کتاب آسمانی خود جز از طریق علمایشان نداشتند چگونه خداوند آنها را به خاطر تقلیدشان از علما و پذیرش از آنان مذمت فرموده؟! (اشاره به آیه: وَ مِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٌّ... و آیه «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ...») (بقره/ ۷۸ و ۷۹).

آیا عوام یهود با عوام ما که از علمای قریش خویش تقلید می‌کنند تفاوتی دارند؟

امام صادق علیه السلام در جواب فرمود: «میان عوام ما و عوام یهود از یک جهت تفاوت

ص: ۳۴۱

است، و از یک جهت برابر، از آن جهت که مساوی هستند خداوند عوام ما را نیز نکوهش کرده همان گونه که عوام یهود را مذمت کرده است.

اما آن جهت که با هم تفاوت دارند این است که عوام یهود از وضع علمای خود آگاه بودند به خوبی می دانستند که آنها در نقل مطالب دروغ می گویند، حرام و رشوه می خورند، و احکام خدا را تغییر می دهند.

آنها با فطرت خود این حقیقت را دریافته بودند که این گونه اشخاص فاسقند و جایز نیست گفتار آنها را درباره خدا و احکامش بپذیرند، و شایسته نیست گواهی آنها را درباره پیامبران خدا قبول کنند به این دلیل خداوند آنها را مذمت کرده است.

و اگر عوام ما نیز از علمای خود فسق آشکار و تعصب شدید و حرص بر دنیا و اموال حرام ببینند، هر کس از آنها تبعیت کنند همانند یهود است که خداوند آنان را به خاطر پیروی از علمای فاسق مذمت کرده است.

سپس اضافه فرمود: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ؛

اما دانشمندانی که نفس خویش را حفظ کرده و دین خدا را نگهداشته‌اند، مخالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشند مردم عوام می‌توانند از آنها تقلید کنند».(۱)

۳- انگیزه‌های تقلید کورکورانه

تقلید کورکورانه یا به تعبیر دیگر: «تقلید جاهل از جاهل»، و از آن بدتر «تقلید عالم از جاهل»، نشانه وابستگی فکری است و این امر عوامل زیادی دارد که به طور فشرده به قسمتی از آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱- وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۴، باب ۱۰، از ابواب صفات القاضی، حدیث ۲۰ البته در کتاب وسائل بخشی از این حدیث آمده حدیث به طور کامل در احتجاج طبرسی و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده، مرحوم علامه مجلسی در جلد ۲ بحار الانوار، صفحه ۸۶ تا ۸۹ نیز آن را نقل کرده است.

ص: ۳۴۲

- ۱- عدم بلوغ فکری- ممکن است افرادی باشند از نظر جسمی بالغ شوند اما تا آخر عمر به مرحله بلوغ و استقلال فکری نرسند، آنها به همین دلیل همیشه در زندگی پیرو این و آنند و هیچ‌گاه شخصاً به تحلیل مسائل نمی‌پردازند.
- چشم آنها پیوسته به دیگران دوخته شده، و هرچه آنها گفته‌اند تکرار می‌کنند، بی‌آن‌که از خود اراده‌ای داشته باشد، به همین دلیل گاه به خاطر تغییر محیط خود ممکن است مسیر را احیاناً به کلی عوض کنند، و به اصطلاح صد و هشتاد درجه تغییر جهت دهند. راه مبارزه با این نوع تقلید کورکورانه بالا بردن سطح فرهنگ جامعه و شکوفایی افکار و استعدادهاست.
- ۲- شخصیت زدگی، به این ترتیب که کسی را به عنوان قهرمان بی‌نظیر بپذیرد، به گونه‌ای که برای خود در برابر او هیچ‌گونه قدرت اظهار نظر نبیند، در این حال چشم و گوش بسته به دنبال او حرکت می‌کند هرچند آن شخصیت شایسته پیروی و تقلید هم نباشد.
- ۳- علاقه شدید به نیاکان و پیشینیان که گاهی در هاله‌ای از عظمت و قداست فرو می‌روند، هرچند هیچ‌گونه شایستگی نداشته باشند، در این جا نسل‌های بعد چشم و گوش بسته به دنبال آنها حرکت می‌کنند، و با این‌که معمولاً نسل‌های بعد که وارث علوم گذشتگان هستند و خود نیز مسائل تازه‌ای بر آن می‌افزایند از گذشتگان آگاه‌ترند در عین حال مقلد چشم و گوش بسته آنها می‌شوند.
- ۴- گروه‌گرایی با تعصب‌های قبیله‌ای- این گونه گرایش‌ها و تعصب‌ها نیز سبب می‌شود که جمعی چشم و گوش بسته دنبال گروه و حزب و قبیله و دار و دسته خود حرکت کنند، و هرچه را آنها می‌گویند تکرار نمایند، و هرگز حق تجزیه و تحلیل مستقل مسائل و استقلال در تفکر به خود ندهند.
- این عوامل چهارگانه و پاره‌ای عوامل دیگر سبب می‌شود که بسیاری از خرافات، موهومات، عقاید باطل، رسوم و آداب غلط، سنت‌های جاهلی و

ص: ۳۴۳

اعمال زشت، از جمعی به جمع دیگر و از نسلی به نسلی دیگر منتقل گردد. یا به تعبیر دیگر گرایش‌های نادرست بالا حجابی در مقابل دیدگان فکر آنها می‌شود و از معرفت حق باز می‌مانند.

۸- حجاب رفاه طلبی

اشاره

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِهَا لِلَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذِنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ - رَضُوا بِأَنْ يُكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (توبه / ۸۶ و ۸۷).

۲- «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنَاءُ رَضُوا بِأَنْ يُكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (توبه / ۹۳).
ترجمه:

۱- و هنگامی که سوره‌ای نازل گردد که به خدا ایمان بیاورید، و همراه پیامبرش جهاد کنید، کسانی از آنها (گروه منافقان) که توانایی دارند از تو اجازه می‌خواهند و می‌گویند: بگذار ما با قاعدین (آنها که از جهاد معافند) بوده باشیم آنها راضی شدند که با متخلفان باشند و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده، لذا نمی‌فهمند.

۲- راه مؤاخذه تنها به روی کسانی باز است که از تو اجازه می‌خواهند در حالی که بی‌نیازند (و امکانات کافی دارند) آنها راضی شدند که با متخلفان بمانند و خداوند بر دل‌هایشان مهر نهاده لذا چیزی نمی‌دانند.

تفسیر و جمع‌بندی

* ما را همانند کودکان از جهاد معاف کنید!

قسمت اول از این آیات ناظر به کسانی است که حاضر نبودند به دستورات الهی در زمینه جهاد عمل کنند، و با این که هم دارای قدرت جسمانی و هم قدرت

ص: ۳۴۴

مادی کافی برای حضور در میدان جنگ داشتند، سعی می‌کردند خود را در صف افراد ناتوان، یعنی کسانی که از نظر جسمی یا مالی توانایی جهاد نداشتند، جا دهند.

آنها اصرار داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها اجازه دهد در صف «قاعدین» و «خوالف» درآیند. «قاعدین» جمع «قاعد» (نشسته) به معنای کسانی است که از جهاد معذورند.

«خوالف» جمع «خالفه» از ماده خَلْف (بر وزن حرف) به معنای پشت سر است به همین جهت به زنان که به هنگام رفتن مردان به خارج منزل در منزل باقی می‌مانند «خالفه» گفته می‌شود، بعید نیست در این جا مفهوم اعمی داشته باشد که تمام کسانی را که به نحوی از حضور در میدان جهاد معذور بودند شامل گردد اعم از زنان و کودکان و پیران و بیماران.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خالفه» به معنای ستونی است که در انتهای خیمه قرار می‌گیرد و از آن جا که زنان در منزل می‌مانند گاهی این لفظ کنایه از زنان است.

بعضی نیز گفته‌اند «خالف» به معنای کسی است که تخلفات فراوان می‌کند. (۱)

گاهی این واژه به معنای «بد بو» نیز آمده است، نظر به این که بوی بد جانشین بوی خوب شده است.

بعضی نیز آن را به معنای انحطاط و گرایش به پستی نیز تفسیر کرده‌اند چرا که لازمه تخلف است (۲) ولی معنای اول از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حال هدف این است که این رفاه طلبان و عافیت جویان که هرگز حاضر نیستند در بحران‌ها و طوفان‌های اجتماعی مانند سایرین ایثارگری کنند حاضرند در صف کودکان و بیماران درآیند ولی از جهاد معاف شوند، قرآن در پایان آیه می‌گوید: «بر دل‌های آنها مهر نهاده شده، و به همین دلیل چیزی

۱- المنار، جلد ۱۰، صفحه ۵۷۲.

۲- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۱۶۳.

ص: ۳۴۵

نمی فهمند».

آری علاقه به راحت طلبی و تن پروری و زندگی مرفه آمیخته به عیش و نوش همچون حجابی بر دیدگان فکر آنها افتاده، آنها نمی فهمند که سعادت انسان در خور و خواب نیست، گاه سعادتش این است که در میدان جهاد گام بگذارد و پیکر خونینش بر صفحه میدان جهاد بیفتد، و به لقا الله و جوار قرب حق و ضیافت پر افتخار او راه یابد، ولی کسی که این مسائل را نمی فهمد حتی ممکن است آن را به باد استهزا و سخریه گیرد.

در دومین آیه به دنبال معاف شمردن گروهی از حکم جهاد مانند ضعیفان و بیماران، و کسانی که هیچ گونه وسیله‌ای برای شرکت در میدان جهاد ندارند در حالی که قلبشان مشتاقانه در عشق جهاد می‌تپد و سیلاب اشک از چشمانشان به خاطر عدم قدرت بر انفاق در این راه جاری است، می‌فرماید: «اینها مؤاخذه ندارند، مؤاخذه مخصوص کسانی است که ثروتمند و توانا هستند و با این حال می‌خواهند با متخلفان بمانند».

باز در این جا قرآن می‌گوید: «خداوند بر دل‌های آنها مهر نهاده و لذا چیزی نمی‌دانند» چرا که این راحت طلبی حجاب ضخیمی بر چشمان قلبشان افکنده است، به این ترتیب هر دو آیه یک حقیقت را تعقیب می‌کند و روشن می‌سازد که رابطه‌ای میان تخلف از جهاد به خاطر راحت طلبی و عافیت جویی با عدم درک حقیقت وجود دارد.

۹- حجاب امانی

اشاره

«يُنَادُوهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ»
(حدید/ ۱۴).

ترجمه

«آنها (منافقان، در روز قیامت) مؤمنان را صدا می‌زنند آیا ما با شما نبودیم؟»

ص: ۳۴۶

می‌گویند آری، ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) می‌کشیدید و شک و تردید داشتید، و آرزوهای دراز شما را فریب داد تا زمانی که فرمان خدا (مرگتان) فرا رسد، و شیطان شما را در برابر خداوند فریب داد.

تفسیر و جمع‌بندی

* آرزوهای دور و دراز!

«امانی» جمع «امنیّه» به معنای حالتی است که در نفس انسان از تمنای چیزی حاصل می‌شود (۱) که ما در فارسی به آن «آرزو» می‌گوییم، منتها از آنجا که آرزو به صورت معقول نه تنها عیب نیست، بلکه عامل حرکت برای ساختن آینده است، آنچه عیب است آرزوهای دور و دراز و غیر منطقی است و لذا امنیه و امانی را، در این گونه موارد، به آرزوهای دور و دراز که انسان را از همه چیز غافل می‌کند و پرده بر روی عقل و فکر آدمی می‌افکند تفسیر می‌کنند.

«ابن اثیر» می‌گوید: «تمنی» به معنای علاقه به حصول امر مطلوبی است، و همچنین به حدیث نفس درباره حوادثی که در آینده واقع می‌شود یا نمی‌شود، اطلاق می‌گردد و «مُنیّه» (بر وزن کُنیه) و «امنیّه» به یک معنا آمده است. (۲) ولی بعضی امنیه را به معنای «دروغ» ذکر کرده‌اند زیرا شخص دروغگو مطلبی در دل خود پرورش می‌دهد. (۳)

راغب می‌گوید: از آنجا که دروغ تصور چیزی است که حقیقت ندارد آرزوها نیز همچون سرچشمه‌ای برای دروغ محسوب می‌شود، و اگر به دروغ «امنیه» گفته می‌شود از این رهگذر است.

۱- مفردات راغب- باید توجه داشت که امانی جمع امنیه است و مُنی (بر وزن شما) جمع مُنیّه (بر وزن کُنیه) است.

۲- لسان العرب.

۳- المنجد، ماده منی.

ص: ۳۴۷

بعضی نیز ریشه اصلی این کلمه را تقدیر و فرض و تصویر می‌دانند(۱) و آرزوها را از این نظر امانی می‌گویند که انسان در دل خویش آنها را تقدیر و تصویر می‌کند.

به هر حال هنگامی که مؤمنان در قیامت در پرتو ایمان به سرعت صحنه محشر را به سوی بهشت می‌پیمایند منافقان فریاد می‌زنند: نگاهی هم به ما کنید تا از نور شما استفاده کنیم، آنها می‌گویند به پشت سرباز گردید (به دنیا) و از آن‌جا نوری فراهم سازید، در این موقع دیواری میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب. (حدید/۱۳)

این‌جا است که فریاد منافقان بلند می‌شود می‌گویند مگر ما با شما نبودیم؟ مگر ما با شما در دنیا در یک جامعه زندگی نمی‌کردیم؟ در این‌جا نیز مقداری از راه را با شما بودیم چه شد ناگهان از ما جدا شدید شما به سوی رحمت الهی رفتید و ما را در چنگال عذاب رها ساختید؟!

این‌جاست که در پاسخ به آنها می‌گویند: درست است همه با هم بودیم، در کوچه و بازار، گاه در سفر و حضر و گاه همسایه هم بودیم و حتی گاهی در یک خانه زندگی می‌کردیم، ولی شما گرفتار پنج خطای بزرگ شدید نخست این‌که با پیمودن طریق کفر و نفاق خود را به هلاکت افکندید و فتنه‌گری داشتید (وَلَكِنَّكُمْ فَتَنَّا أَنْفُسَكُمْ).

دیگر این‌که پیوسته انتظار شکست مسلمانان و حتی مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را داشتید و در هر کار خیر تعلق می‌ورزیدید (وَوَرَّيْتُمْ).

سوم این‌که شما در همه چیز تردید می‌کردید خصوصاً در امر معاد و حقانیت اسلام (وَأَزَّيْتُمْ).

چهارم این‌که آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد و پرده بر عقل و فکرتان

ص: ۳۴۸

افکند تا زمان مرگتان فرا رسید (وَعَزَّتُكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرَ اللَّهِ).

پنجم علاوه بر همه اینها شیطان فریبکار نیز شما را در برابر خداوند فریب داد، به شما گفت: به عفو خدا دلگرم باشید هرگز مجازاتتان نخواهد کرد (وَعَزَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ).

آری این عوامل دست به دست هم داد، و صحنه‌ای را که هم اکنون مشاهده می‌کنید به وجود آورد و دیواری را که می‌بینید میان ما و شما ایجاد نمود!

شاهد سخن جمله چهارم است که می‌گوید آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد، آری گاه دامنه آرزو و امنیه‌ها به قدری وسیع و گسترده می‌شود که تمام فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد، او را از همه چیز غافل و بی‌خبر می‌سازد، و در عالمی از خیال و پندار فرو می‌برد، چشم و گوش را کور و کر می‌کند، و افراد دانا و هوشیار را از همه جا بی‌خبر می‌سازد.

تا آن‌جا که گاهی نقشه‌هایی برای خود در زندگی می‌کشند که در عمر نوح نیز قابل عمل نیست، گاه مقدمه چینی‌هایی برای رسیدن به اهداف مادی می‌کنند که هر کس با یک محاسبه ساده می‌فهمد در قرن‌ها نیز قابل وصول نمی‌باشد، و این است معنای حجاب معرفت.

بعضی مفسران در تفسیر امانی علاوه بر آرزوهای دراز پنج قول نقل کرده‌اند:

«آرزوی ضعف و شکست مؤمنان، فریب‌های شیطان دنیا، انتظار استغفار پیامبر برای آنها، به یاد داشتن حسنات و فراموش کردن سیئات» (۱) بعضی نیز آن را به معنای «اباطیل» تفسیر کرده‌اند.

ولی ناگفته پیداست که همه اینها در مفهوم جامع آرزوهای دور و دراز جمع است.

توضیحات

حجاب آرزوها در روایات اسلامی

این واقعیت که آرزوهای آمیخته با خیال‌پردازی و دور از واقع بینی پرده‌ای بر

ص: ۳۴۹

عقل و شعور می‌افکنند نه تنها در قرآن مجید که در روایات اسلامی و تواریخ نیز شاهد فراوان دارد حدیث معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام: «إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ، اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَطُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصِيدُ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ؛ خطرناکترین چیزی که بر شما از آن می‌ترسم دو چیز است: پیروی از هوای نفس و درازی آرزوهاست، اما پیروی از هوای نفس مانع حق می‌شود و اما درازی آرزوها آخرت را به فراموشی می‌سپارد» (۱).

در حدیث دیگری در کلمات قصار امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «الْأَمَانِيُّ تُعْمَى أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ؛ آرزوی دراز چشم‌های بصیرت را کور می‌کند» (۲).

و نیز در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «جَمَاعُ الشُّرِّ فِي الْأَعْتِرَارِ بِالْمُهَلِّ وَالْإِتْكَالِ عَلَى الْأَمَلِ؛ مجموعه شر و فساد در مغرور شدن به مهلت‌های الهی و تکیه کردن بر آرزوهاست» (۳).

و باز در همین زمینه از آن حضرت علیه السلام آمده است: «غُرُورُ الْأَمَلِ يُفْسِدُ الْعَمَلَ؛ غرور و فریب آرزو اعمال را فاسد می‌کند» (۴).

کوتاه سخن این که کسی می‌تواند چهره زیبای حقیقت را آن‌چنان که هست ببیند و به سرچشمه زلال معرفت برسد که دیده عقل خود را حجاب آرزوها نپوشاند و در میان این ابر تیره و تاریک قرار نگیرد.

این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آن‌جا که فرمود: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُشْهِى الْعُقْلَ وَيُنْسِي الذِّكْرَ فَأَكْذَبُوا الْأَمَلَ فَإِنَّهُ غُرُورٌ وَصَاحِبُهُ مَغْرُورٌ؛ بدانید آرزوهای دراز عقل را گمراه می‌سازد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپارد، بنابراین به آرزوها اعتنا نکنید که فریبنده است و صاحبش فریب خورده» (۵).

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۲.

۲- کلمات قصار، جمله ۲۷۵.

۳- غرر الحکم (حرف ج، شماره ۵۵).

۴- غرر الحکم.

۵- نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

بخش دوم: اعمالی که حجاب معرفت می‌شود

۱۰- حجاب گناهان

اشاره

با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

- ۱- «الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ - وَ مَا يُكذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ - إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأُولِينَ - كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین / ۱۱ تا ۱۴).
- ۲- «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ - أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ» (محمد / ۲۲ تا ۲۳).
- ۳- «أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ» (اعراف / ۱۰۰).
- ۴- «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أسَاؤُا السَّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ الْإِلَهِ (روم / ۱۰).

ترجمه:

- ۱- همان‌ها که روز قیامت را انکار می‌کنند- و تنها کسانی آن را انکار می‌کنند که متجاوز و گنهکارند- همان کسانی که وقتی آیات ما بر آنها خوانده می‌شود می‌گویند: این افسانه‌های پیشینیان است- چنین نیست که آنها خیال می‌کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته!
- ۲- اگر روی گردان شوید آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمایید؟ آنها کسانی هستند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور نموده است.
- ۳- آیا کسانی که وارث روی زمین بعد از صاحبان قبلی آن می‌شوند عبرت نمی‌گیرند که اگر بخواهیم آنها را نیز به گناهانشان هلاک می‌کنیم و بر دل‌هایشان مهر می‌نهمیم تا (صدای حق را) نشنوند.

ص: ۳۵۱

۴- سرانجام کار کسانی که بدی کردند این شد که آیات ما را تکذیب نمودند (و راه هدایت را گم کردند).

تفسیر و جمع‌بندی

* گناه انسان را کور و کر می‌کند.

در نخستین آیات مورد بحث، قرآن اشاره به کسانی می‌کند که قیامت را به کلی منکرند سپس می‌گویند دلایل قیامت روشن است تنها کسانی به انکار بر می‌خیزند که متجاوز و گنهکارند، آنها هیچ‌گاه در برابر آیات الهی تسلیم نمی‌شوند، لذا وقتی آیات خدا بر آنها خوانده می‌شود برای این که آن را نپذیرند می‌گویند: اینها افسانه‌ها و اساطیر پیشینیان است! قرآن با صراحت می‌گوید چنین نیست که آنها گمان می‌کنند این سخنان به خاطر آن است که اعمال زشت و گناهانشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته.

در این جا قرآن واژه «رَئِبٍ» را به کار برده و چنانکه قبلاً گفتیم سه تفسیر از سوی ارباب لغت برای آن شده: نخست زنگاری که روی اشیای قیمتی می‌نشیند، دیگری زنگاری که روی فلزات می‌نشیند و دلیل بر پوسیدگی آن است، سوم هر چیزی که سلطه و غلبه بر شیئی دیگر پیدا می‌کند، لذا واژه را در غلبه شراب بر عقل، و موت بر انسان‌های زنده، و خواب بر چشمان به کار می‌برند. (۱) البته همه این معانی در یک مفهوم جامع است و آن زنگارهایی است که بر اشیای غلبه می‌کند، سپس به هر گونه غلبه شیئی بر شیئی دیگر اطلاق شده است.

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که گناه صفای قلب را می‌گیرد، به گونه‌ای که حقایق در این آینه الهی منعکس نمی‌شود، و گرنه آیات حق مخصوصاً در زمینه مبدا و معاد روشن و آشکار است.

لذا بعضی از مفسران گفته‌اند که از این آیه ظاهر می‌شود اولاً اعمال بد، نقوش و صورت‌هایی در نفس ایجاد می‌کند، و ثانیاً این نقش‌ها و صورت‌ها مانع از

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴ و روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۲.

ص: ۳۵۲

ادراک حق می‌شود، و ثالثاً روح آدمی به حسب طبیعت نخستینش دارای صفا و جلایی است که حقیقت را چنانکه هست درک می‌کند و میان حق و باطل جدایی می‌افکند و تقوا را از فجور و بی‌تقوایی تشخیص می‌دهد، همان‌گونه که در آیه ۷ و ۸ سوره شمس آمده: «وَنَفْسٍ وَّ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا؛ سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را آفرید، و سپس فجور و تقوایش را به آن الهام کرده است» (۱).

بعضی دیگر از مفسران تحلیل دیگری در این زمینه دارند که خلاصه‌اش این است:

«هنگامی که انسان اعمالی را تکرار می‌کند تدریجاً حالت ملکه نفسانی پیدا می‌کند، مانند خواندن و نوشتن که در آغاز انسان با زحمت زیاد آن را انجام می‌دهد ولی بعد از تکرار و ممارست چنان بر این کار مسلط می‌شود که بدون احتیاج به فکر و مطالعه آن را انجام می‌دهد.

در مورد گناهان نیز چنین است هنگامی که انسان کراراً مرتکب معاصی شود در قلبش ملکه گناه حاصل می‌گردد، و می‌دانیم حقیقت گناه چیزی جز این نیست که انسان را به غیر خدا مشغول می‌کند، و توجه به غیر خدا ظلمت است، هنگامی که این ظلمت‌ها یکی بعد از دیگری بر قلب چیره شد صفای اولی را از آن می‌گیرد، و این ظلمت‌ها سلسله مراتب دارد، در مرحله اول «رَین» یا زنگار است و در مرحله دیگری «طبع» (مهر نهادن) است و در مرحله بالاتر «قفل‌ها»!

قسمت دوم از آیات ناظر به وضع منافقان است که به دروغ دعوی ایمان می‌کردند اما هنگامی که آیات جهاد نازل می‌شد این بیمار دلان حالتی شبیه کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته و نزدیک است قبض روحش شود پیدا می‌کردند، قرآن به آنها می‌گوید: اگر شما به مخالفت خود ادامه دهید و از فرمان خدا و عمل به کتاب او روی برگردانید، انتظاری جز این نخواهد بود که در زمین فساد کنید، و حتی بر خویشاوندان خویش رحم ننمایید، بعد می‌افزاید:

ص: ۳۵۳

خداوند این گروه را (به جرم این گناهانشان) مورد لعن قرار داده، و شنوایی و بینایی آنها را گرفته، چشم‌هایشان کور و گوش‌هایشان کر است، چهره حق را نمی‌بینند و صدای حق را نمی‌شنوند.

این آیات نیز از یک سو نشان می‌دهد که نفاق حجابی است بر دل و جان، و از سوی دیگر بیانگر تأثیر گناهان مخصوصاً «فساد در زمین» و «قطع رحم» و «ظلم و ستم» روی ادراک و تشخیص انسان است.

جمله «ان تولیتم» را بعضی به معنای «روی گردانیدن» تفسیر کرده‌اند، و بعضی دیگر به معنای رسیدن به مقام ولایت و حکومت، یعنی اگر روزی زمام حکومت به دست شما بیفتد دست به فساد و خونریزی و قطع رحم خواهید زد(۱) لذا در بعضی از روایات از علی علیه السلام آمده است که این آیه درباره بنی‌امیه نازل شده است.(۲) اشاره به این که هنگامی که زمام حکومت را در دست گرفتند نه بر صغیر رحم کردند و نه به کبیر، حتی خویشاوندان خود را به خاک و خون کشیدند.

ولی «تولی» خواه به معنای اعراض از جهاد باشد، و خواه به معنای رسیدن به مقام حکومت و دست به ظلم و فساد زدن، تفاوتی در بحث ما نخواهد داشت و در هر حال نشان می‌دهد که گناهان حجاب قلوبند.

در سؤمین آیه به کسانی اشاره می‌کند که وارث پیشینیان و گذشتگان شده‌اند بی آن‌که از سرنوشت آنها درس عبرتی بگیرند، می‌فرماید: «ما اگر بخواهیم می‌توانیم آنها را به گناهانشان کیفر دهیم و عذاب کنیم، و بر دل‌هایشان مهر نهیم و گوش‌های شنوا را از آنها بگیریم».

ذکر مجازات بر گناهان همراه با مهر نهادن بر دل‌ها و گوش‌ها، اشاره به رابطه‌ای در میان این دو است.

۱- در تفسیر روح‌المعانی، و تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر المیزان ذیل آیات مورد بحث هر دو تفسیر ذکر شده است.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۰، حدیث ۵۹.

ص: ۳۵۴

بعضی گفته‌اند این آیه اشاره به آن است که اگر بخواهیم آنها را به یکی از دو عذاب مجازات می‌کنیم: یا به خاطر گناهانشان نابودشان می‌سازیم، یا آنها را زنده نگه می‌داریم اما حس تشخیص حق از باطل را از آنها سلب می‌کنیم و این مجازاتی است دردناکتر از نابود شدن با عذاب‌های الهی!

ولی با توجه به این که «أَصَيْبْنَاهُمْ» به صورت فعل ماضی است و «نَطْبِئُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» به صورت فعل مضارع است معلوم می‌شود که جمله دوم جمله مستقلی است و عطف بر ما قبل نمی‌باشد بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: «ما به هر حال بر دل‌های این گروه مهر می‌نهم و حجابی بر آن می‌افکنیم» (خواه در عذاب آنها تعجیل کنیم یا نه). (۱)

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به عاقبت کار کسانی اشاره می‌کند که اعمال بدی مرتکب شده‌اند می‌گوید: «سرانجام، آنها آیات الهی را تکذیب کردند و به باد استهزا گرفتند» که بالاترین مرحله کفر است.

چگونه چنین نباشد و حال آن که گناهان همچون بیماری خوره به جان انسان می‌افتد و ایمان او را تدریجاً از بین می‌برد، حجابی بر قلب و جانش می‌افکنند، و او را کور و کر می‌کند، نه تنها ایمان نمی‌آورد، بلکه به کفر خویش افتخار می‌کند، و تاریخ امثال این گونه اشخاص را بسیار به خاطر دارد.

کوتاه سخن این که آیات مختلف قرآن مجید گناهان و معاصی را یکی از موانع عمده معرفت می‌شمرد، حقیقتی که برای بسیاری از مردم قابل لمس است و آن را تجربه کرده‌اند که وقتی گناهی از آنها سر می‌زند تاریکی خاصی در قلب و جان خود می‌بینند، و به عکس به هنگام گرایش به پاکی و تقوا احساس روشنایی و آمادگی برای معرفت بیشتر دارند.

۱- این تفسیر به صورت یک احتمال در تفسیر فخر رازی ذیل آیه مورد بحث آمده است، ولی تفسیر المیزان این جمله را معطوف بر اصْبَنَّا می‌داند که در معنای، مستقبل است، اما تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

توضیحات

حجاب بودن گناه در روایات اسلامی

این حقیقت به طور گسترده در روایات اسلامی مورد توجه قرار گرفته و احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود:

«إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا أَخْطَأَ خَطِيئَةً نُكْتَتْ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ فَإِذَا هُوَ نَزَعَ وَاشْتَغَفَرَ اللَّهَ وَتَابَ صَيَّرَ قَلْبَهُ فَإِنْ عَادَ زِيدَ فِيهَا حَتَّى تَعْلُوَ عَلَى قَلْبِهِ، وَ هُوَ الرَّانُ (الرَّيْنُ) الَّذِي ذَكَرَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛

هنگامی که انسان گناهی می‌کند نقطه سیاهی در قلب او ظاهر می‌گردد، اگر از آن گناه خودداری کرده و استغفار و توبه کند صیقل داده می‌شود، اما اگر مجدداً ادامه داده، گناه را تکرار کند، آن نقطه سیاه زیادتر می‌شود، تا تمام قلبش را فرا گیرد، و این همان زنگاری است که خداوند در کتابش ذکر فرموده است: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (۱)

۲- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَتِهِ أَنْ الْقَلْبَ لِيُوقِعَ الْخَطِيئَةَ فَمَا تَرَالُ بِهِ حَتَّى تَعْلِبَ عَلَيْهِ فَيَصِيرُ اعْلَاةً اسْفَلَةً؛

پدرم می‌فرمود: چیزی بدتر از گناه قلب را فاسد نمی‌کند، قلب تحت تأثیر گناه واقع می‌شود و تدریجاً گناه در آن اثر می‌گذارد تا بر آن غالب گردد، در این هنگام قلب وارونه می‌شود و بالای آن پایین قرار می‌گیرد!» (۲)

بدیهی است منظور از وارونه شدن قلب دگرگون شدن حس تشخیص آدمی است، تا آن‌جا که بر اثر انس به گناه زشتی‌ها را زیبایی، و اعمال حسنه و زیبا را زشت می‌بیند، و این خطرناکترین مرحله است.

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۰۵۰- روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۳- تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴.

۲- اصول کافی، جلد ۲ باب الذنوب، حدیث ۱.

ص: ۳۵۶

۳- باز در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «اِذَا اُذُنَبَ الرَّجُلُ خَرَجَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ فَاِنْ تَابَ اَنْمَحَتْ، وَاِنْ زَادَ زَادَتْ حَتَّى تَعْلَبَ عَلَي قَلْبِهِ فَلَا يُفْلِحُ بَعْدَهَا اَبَدًا؛ هنگامی که انسان گناه می‌کند نکته سیاهی در قلب او پیدا می‌شود، اگر توبه کند محو می‌گردد، و اگر بر گناه بیفزاید زیادت‌تر می‌شود تا تمام قلبش را فرا می‌گیرد، و بعد از آن هرگز روی رستگاری را نخواهد دید!» (۱).

روشن است که نخستین شرط رستگاری درک حقایق است، آن کس که قلب یعنی عقلش از کار افتاده است چگونه می‌تواند سعادت‌مند و رستگار شود؟

همین معنا در روایتی از امام باقر علیه السلام با مختصر تفاوتی در تفسیر آیه «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» نقل شده و در آن تعبیر به نقطه سیاه و سفید شده است که بر اثر گناه نقطه سیاه غالب می‌شود و نقطه سفید و نورانی را می‌پوشاند. (۲)

۴- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «كَثْرَةُ الذُّنُوبِ مُفْسِدَةٌ لِلْقَلْبِ؛ کثرت گناهان قلب (عقل) انسان را تباه و فاسد می‌کند». (۳)

۵- در کتاب خصال در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «أَرْبَعُ خِصَالٍ يُمِئِنُ الْقَلْبُ: الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ ...؛ چهار خصلت است که قلب را می‌میراند: گناه بعد از گناه ...». (۴)

و لذا برای از میان بردن آثاری که از گناهان بر دل می‌نشیند علاوه بر توبه دستور داده شده است کلمات پیشوایان دین را بخوانند چنانکه در تفسیر «نورالثقلین» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «تَذَاكَرُوا وَتَلَاقُوا وَتَحَدَّثُوا فَإِنَّ الْحَدِيثَ جَلَاءٌ لِلْقُلُوبِ، إِنَّ الْقُلُوبَ لَتَرْتَبُّنُ كَمَا يَرْتَبُّ السَّيْفُ، وَجَلَاءُ الْحَدِيثِ؛ با یکدیگر گفتگو کنید و برادران دینی را ملاقات نمایید و احادیث (پیشوایان دین را) نقل کنید که حدیث مایه جلای دل‌هاست، دل آدمی زنگار می‌گیرد همان‌گونه که شمشیر زنگار می‌گیرد و صیقل آن حدیث است». (۵)

۶- امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز ضمن خطبه‌ای اشاره به این حقیقت کرده درباره

۱- اصول کافی، جلد ۲، باب الذنوب، حدیث ۱۳.

۲- همان مدرک، حدیث ۲۰، در مجمع البحرین ماده رین نیز همین معنا نقل شده است.

۳- درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶.

۴- خصال، جلد ۱، صفحه ۲۵۲، حدیث ۶۵، شبیه همین معنا در درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶ نیز آمده است.

۵- نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲۳.

ص: ۳۵۷

گروهی از بیمار دلان می‌فرماید: «قَدْ حَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ وَوَلَّهَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا؛ شهوترانی‌ها عقل او را دریده، و دنیا قلبش را میرانده، و نفس او عاشقانه به دنیا کشیده شده، و او برده دنیاست!» (۱)

۷- امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود: «اِذَا ظَهَرَ الْعِلْمُ وَاخْتَرَزَ الْعَمَلُ وَاتْتَلَفَتِ الْأَلْسُنُ وَاخْتَلَفَتِ الْقُلُوبُ وَتَقَاطَعَتِ الْأَرْحَامُ هُنَالِكَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ؛ هنگامی که علم آشکار گردد و عمل کنار رود، زبان‌ها متحد و دل‌ها مختلف باشد، و نسبت به خویشاوندان قطع رحم شود، در این هنگام خداوند آنها را لعن می‌کند، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور می‌نماید.» (۲)

۸- این معنا در خصوص بعضی از گناهان نیز مورد تصریح قرار گرفته، چنانکه امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره کسانی که جهاد را ترک می‌کنند می‌فرماید: «الْبَسَهُ اللَّهُ تَوْبَ الذُّلِّ ... وَضَرَبَ عَلَى قَلْبِهِ بِالْأَسِيْهَابِ وَأُدْيِلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ؛ خداوند لباس ذلت بر تن آنها می‌پوشاند و عقل و فهمشان تباه می‌گردد و حق آنها به خاطر تشییع جهاد پایمال می‌شود.» (۳)

۱۱- حجاب کفر و اعراض

اشاره

نخست به این آیات گوش جان فرا دهیم:

۱- «تِلْكَ الْقُرَى نَقِصٌ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» (اعراف / ۱۰۱).

۲- «فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفِّرْتُمْ بآيَاتِ اللَّهِ وَقَتَلْتُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء / ۱۵۵).

۳- «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاؤُهُ أَنَا

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳.

۲- نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۱، حدیث ۶۳.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

ص: ۳۵۸

جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ اِكْتَةً يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ اِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا اِذَا اَبَدَا» (کهف / ۵۷).
 ۴- «... وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى اُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» (فصلت / ۴۴).

ترجمه

۱- اینها آبادی‌هایی است که اخبار آن را برای تو شرح می‌دهیم، آنها (چنان لجوج بودند که) به آنچه قبلاً تکذیب کرده بودند ایمان نمی‌آوردند، این چنین خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد (و بر اثر لجاجت و ادامه گناه حس تشخیص را از آنها سلب می‌کند).

۲- به خاطر این که پیمانشان را شکستند و آیات خدا را انکار کردند و پیامبران را به ناحق کشتند، و به خاطر این که از روی استهزا می‌گفتند: بر دل‌های ما پرده افکنده شده (و سخنان پیامبران را درک نمی‌کنیم مطرود در گاه خدا شدند) آری خداوند به علت کفرشان بر دل‌های آنها مهر زده، و لذا جز عده کمی ایمان نمی‌آورند.

۳- چه کسی ستمکارتر است از آنها هنگام یادآوری آیات پروردگارش از آن روی می‌گردانند، و گناهی را که انجام داده فراموش می‌کنند، ما بر دل‌هایشان پرده افکنده‌ایم تا نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی قرار داده‌ایم (تا صدای حق را نشنوند) و لذا اگر آنها را به سوی هدایت بخواند هرگز هدایت نمی‌شوند.

۴- ... ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است، و چنان در اشتباهند که گویی نابینا هستید، (صدای حق را نمی‌شنوند) همچون کسانی که از راه دور صدا زده می‌شوند.

تفسیر و جمع‌بندی

چرا گناه حجاب دیده جان است؟

ص: ۳۵۹

در نخستین آیه مورد بحث، بعد از اشاره به سرگذشت پنج گروه از اقوام پیشین (قوم نوح، هود، صالح، لوط و شعیب) که بر اثر تکذیب آیات الهی، گرفتار عذاب‌های الهی شدند، می‌فرماید: این اقوامی که ما اخبارش را برای تو بازگو می‌کنیم، کسانی نبودند که اتمام حجت بر آنها نشده باشد، بلکه پیامبران با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند، ولی آنها بر اثر لجاجت، بر کفر و تکذیب خود اصرار ورزیدند و همین اصرار بر کفر سبب شد که خداوند بر دل‌های آنها مهر نهد، و حس تشخیص را از آنان بگیرد.

جمله: «وَكَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ؛ این گونه خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد» اشاره به هر کافری نیست، زیرا بسیاری از حق طلبان قبل از شنیدن دعوت انبیا در صف کافران بودند و بعد به صف مؤمنان پیوستند، بلکه منظور کسانی است که در کفر خود اصرار و لجاجت دارند، و همین کفر مانع درک و دید آنها می‌شود شاهد این سخن، جمله:

«فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ» می‌باشد، زیرا این جمله می‌گوید: «آنها هرگز به آنچه قبلاً تکذیب کرده بودند ایمان نمی‌آورند» یعنی چنان متعصبند که هرگز حاضر به تغییر روش و بازگشت از باطل به سوی حق نیستند، در تفسیر المیزان و فخر رازی هر کدام پنج معنا برای این جمله ذکر شده است (۱) ولی ظاهر از مفهوم آیه همان است که در بالا گفتیم.

در دومین آیه پس از اشاره به خلافت‌های جمعی از یهود و دشمنی‌های آنها نسبت به پیامبران خدا می‌فرماید: ما آنها را به خاطر پیمان شکنی و انکار آیات خدا و قتل پیامبران، لعن کردیم و از رحمت خود دور ساختیم، و همچنین به خاطر این که از روی استهزا می‌گفتند دل‌های ما در غلاف است و چیزی از سخنان تو، ای موسی نمی‌فهمیم.

قرآن می‌گوید درست است آنها چیزی درک نمی‌کنند این به خاطر آن است که خداوند به سبب کفرشان بر دل‌هایشان مهر نهاده!

ص: ۳۶۰

بدیهی است منظور از کفر در این جا کفری است آمیخته با لجاجت، کفری است آمیخته با عناد و دشمنی نسبت به انبیا، و کفری است آمیخته با پیمان شکنی‌های پی در پی و استهزای آیات الهی، مسلماً چنین کفری حجاب است، حجابی سخت که اجازه درک حقایق را به انسان نمی‌دهد، و این چیزی است که آنها برای خود پسندیده‌اند، و جبری در کار نیست.

ظاهر این است که منظور آنها از جمله «قُلُوبُنَا غُلْفٌ؛ دل‌های ما در غلاف است» استهزا و مسخره آیات الهی و شخص موسی بن عمران است، نه این که آنها واقعاً درباره خود چنین اعتقادی را داشته باشند و بگویند ما چنین آفریده شده‌ایم که حقیقتی را درک نمی‌کنیم (آن‌چنان که از بعضی تفسیرها استفاده می‌شود) (۱). ولی خداوند این سخن آنها را جدی گرفته، و به آنها می‌گوید: آری خداوند بر دل‌های شما به واسطه کفر و لجاجت مهر نهاده و چیزی نمی‌فهمید!

این احتمال نیز داده شده است که منظور از این جمله این است که دل‌های ما ظرف‌هایی مملو از علم و دانش است همچون غلافی که شمشیر در آن باشد پس ما نیازی به علم و دانش دیگری نداریم (۲). ولی این احتمال نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد.

به این ترتیب در تفسیر آیه سه احتمال ذکر شده که از همه مناسب‌تر معنای اول است، در بعضی از تفاسیر در این جا روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که بسیار پر معنا است فرمود: «الطَّابِعُ مُعَلَّقٌ بِقَائِمَةِ الْعَرْشِ فَإِذَا انْتَهَكَتِ الْحُرْمَةُ وَعَمِلَ بِالْمَعَاصِي وَاجْتَرَى عَلَى اللَّهِ تَعَالَى بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى الطَّابِعَ فَطَبَعَ عَلَى قَلْبِهِ فَلَا يَعْقِلُ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْئًا؛ مهر خداوند به ستون عرش آویخته است، هنگامی که هتک حرمت و عمل به معاصی و جرئت در برابر خداوند صورت گیرد خداوند مهر کننده را می‌فرستد که با آن مهر قلب این شخص را مهر می‌زند و بعد از آن چیزی درک نخواهد کرد» (۳).

۱- المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۳۸، و قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴.

۲- این احتمال در تفسیر فخر رازی، جلد ۱۱، صفحه ۸۷ و تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸ آمده است.

۳- روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸.

ص: ۳۶۱

قابل ذکر است که «طابع» (بر وزن قابل) به معنای مهر زننده است و «طایع» (بر وزن آتش) به معنای خودِ مهر است و به نظر می‌رسد که حدیث فوق، اولی با فتح و دوّمی با کسر باء می‌باشد.

این حدیث بار دیگر این حقیقت را به وضوح ثابت می‌کند که در این موضوع مسأله جبر در کار نیست، بلکه حجاب‌های دل نتیجه اعمال خود انسان است.

در سوّمین آیه مورد بحث به عنوان یک استفهام تقریری می‌گویید: آیا از کسانی که آیات الهی را می‌شنوند و اعراض می‌کنند و گناهان خود را به فراموشی می‌سپارند کسی ظالم‌تر پیدا می‌شود؟ ما بر دل‌های این گونه افراد فراموش کار لجوج که اصرار بر کفر و انکار و تکذیب دارند پرده می‌افکنیم، تا آن را نفهمند و از فیض و سعادت ایمان محروم گردند، و گوش‌هایشان را از شنیدن صدای حق محروم می‌سازیم، و لذا هرچه دعوت به سوی آن شوند هرگز هدایت نمی‌پذیرند.

و این که قرآن آنها را ظالم‌ترین افراد شمرده، دلیلش روشن است، چرا که هم به خویش ظلم می‌کنند و هم به دیگران، و هم در برابر ساحت قدّس خداوند و آیین او ظالمند، بنابراین آیه فوق نه تنها دلالتی بر جبر ندارد که دلیل بر اصل اختیار است.

از نکات جالب این که فخر رازی که خود از طرفداران مسلک جبر است هنگامی که به این آیه می‌رسد می‌گوید: آخر این آیه دلیل طرفداران جبر است در حالی که صدر آیه دلیل طرفداران اختیار! سپس می‌افزاید: ما کمتر آیه‌ای در قرآن به نفع یکی از این دو گروه پیدا می‌کنیم مگر این که در کنار آن آیه‌ای به نفع گروه دیگر است، و تجربه گواه صدق گفتار ماست، این امتحان شدیدی از سوی خدا برای بندگان است، تا علمای راسخون در علم را از مقلدین جدا سازد! (۱) چه اعتراف عجیبی!؟

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۱، صفحه ۱۴۲- / عجب این که آلوسی در روح المعانی هنگامی که این جمله را نقل کرده گفته است: فخر رازی می‌گوید این آیه جزء دلایل قائلین به جبر است و آیه قبل از آن جزء دلایل قائلین به اختیار، در تفسیر المیزان نیز همین مطلب از روح المعانی اخذ شده، در حالی که فخر رازی صدر و ذیل یک آیه را می‌گوید (دقت کنید).

ص: ۳۶۲

و مطلبی را که باید بر گفتار «فخر رازی» بیفزاییم این است که هرگز آیات قرآن را نمی‌شود جدا از هم مورد توجه قرار داد، تا چه رسد به صدر و ذیل یک آیه، و اگر ما صدر و ذیل آیه مورد بحث را با هم مورد مطالعه قرار دهیم مجموعاً تأکیدی است بر مسأله اختیار، زیرا آغاز آیه می‌گوید اعراض از آیات خدا و انجام گناهان فعل خود انسان است، و اوست که فاعل بالاختیار این امور می‌باشد، و ذیل آن می‌گوید: خداوند کسانی را که در این راه اصرار ورزند مجازات می‌کند و مجازاتش پرده افکندن بر دل‌های آنهاست.

به تعبیر دیگر: خداوند در این گناهان این اثر را آفریده که صفای قلب را از میان می‌برد، قدرت تشخیص را از انسان سلب می‌کند، کجای این سخن می‌تواند دلیل بر جبر باشد؟ اگر سم کشنده است و انسان آگاهانه به سراغ آن برود آیا این تأثیر قهری را می‌توان جبر نام نهاد؟!

آخرین آیه مورد بحث به افراد بهانه جو و لجوجی اشاره می‌کند که گاه می‌گفتند چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده؟ تا ما برای آن اهمیت بیشتری قائل باشیم و فایده آن محدود به قوم عرب نباشد! (و شاید غرضشان این بود که توده مردم از آن چیزی نفهمند و جذب آن نشوند).

قرآن در پاسخ آنها در صدر این آیه می‌گوید: «وَلَمْ يَجْعَلْنَا قُرْآنًا عَجَبِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ اگر آن را قرآن عجمی قرار می‌دادیم حتماً می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست؟» و سپس می‌افزودند «ءَأَعْجَبِيٌّ وَعَرَبِيٌّ؛ آیا قرآن عجمی از پیغمبر عربی درست است؟»!

سپس خدا به پیامبرش دستور می‌دهد: «بگو این برای کسانی که ایمان می‌آورند مایه هدایت و شفاست ولی افراد لجوجی که اصرار بر عدم ایمان دارند گوش‌هایشان سنگین است و حق را نمی‌شنوند، گویی از نقطه دور دستی آنها را صدا می‌زنند، تنها زمزمه‌ای می‌شنوند اما مطلبی از آن عایدشان نمی‌شود».

این آیه نیز به خوبی روشن می‌سازد که بهانه‌جویی‌ها، لجاجت‌ها و اصرار در

ص: ۳۶۳

کفر حجابی بر گوش جان انسان می‌افکند و بینایی دل را از او می‌گیرد. (۱)

۱۲- حجاب تجاوز و عدوان

اشاره

ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ» (یونس / ۷۴).

ترجمه

* «سپس بعد از او (بعد از نوح) رسولانی به سوی قومشان فرستادیم، و با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند، ولی آنان به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند، این چنین بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهم».

تفسیر و نتیجه:

در سوره یونس قبل از این آیه سرگذشت «نوح» را بیان می‌کند که در میان قوم خود به امر هدایت و انذار برخاست، ولی آنها به تکذیب او پرداختند، اما خداوند آن قوم سرکش را با طوفان هلاک کرد، و مؤمنانی را که همراهش بودند به وسیله کشتی نجات داد و وارثان روی زمین قرار داد.

سپس می‌افزاید: بعد از نوح رسولانی را به سوی اقوامشان فرستادیم هر رسولی به سوی قوم خود آمد و دلایل روشن از معجزات و دلایل منطقی و آیینی که محتوایش بر حقانیتش شهادت می‌داد برای آنها آوردند، ولی آنها سر تسلیم فرود نیاوردند، و همچنان بر تکذیبی که از قبل داشتند پافشاری کردند.

پایان آیه که شاهد سخن ماست می‌فرماید: «این گونه بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهم؛ کَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ» اشاره به این که تجاوزگری و اعتدا حجابی بر دل می‌افکند و مهری بر قلب می‌نهد که انسان هر قدر آیات الهی را

۱- جمله « وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمَى » را بعضی از مفسران چنین معنا کرده‌اند که «قرآن سبب نابینایی این گروه می‌شود در حالی که هم ابن منظور در لسان العرب و هم راغب در مفردات تصریح کرده‌اند که جمله عَمَى عَلَيْهِ به معنای اشْتَبَهَ عَلَيْهِ حَتَّى صَارَ كَالْأَعْمَى است یعنی مطلب چنان بر او مشتبه شد که گویی نابیناست (دقت کنید).

ص: ۳۶۴

هم ببیند حق را از باطل تشخیص نمی‌دهد.

این مهر الهی که بر دل‌های این گروه تجاوزگر می‌خورد هم ممکن است جنبه مجازات الهی داشته باشد، و هم اثری از آثار ادامه تجاوز، و منظور از تجاوز در این جا تجاوز در برابر حق و ادامه عصیان و گناه دشمنی با رسولان الهی است.

جمله «فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ؛ آنها که به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند» اشاره به این است که نخست بعضی از انبیا به سراغ آنان آمدند آنها به تکذیب پرداختند، بار دیگر انبیای دیگری آمدند و دلایل روشنی برای آنها آوردند باز ایمان نیاوردند، و این به خاطر آن بود که عناد و لجاج پرده‌های ضخیمی بر عقلشان افکنده بود.

بعضی نیز گفته‌اند منظور از تکذیب کنندگان همان قوم نوح است که در طوفان از بین رفتند و منظور از قومی که ایمان نیاوردند کسانی هستند که بعد از آنها به وجود آمدند ولی راه قوم تجاوزگر نوح را ادامه دادند. (۱)

(ولی لازمه این تفسیر این است که مرجع‌های ضمیر در جمله‌های «کذبوا» و «لیؤمنوا» متفاوت باشد و این بعید به نظر می‌رسد بنا بر این بهتر همان تفسیر اول است).

این احتمال نیز داده شده است که منظور اقوامی است که بعد از نوح به وجود آمدند و حقایقی از دعوت انبیای پیشین برای آنها نقل شد و آنها به تکذیب برخاستند، سپس پیامبرانی با بیانات آمدند باز هم همان تکذیب را ادامه دادند، به این ترتیب تکذیب اول مربوط به مطالبی بوده که به صورت نقل به آنها رسیده بود، و تکذیب دوم مربوط به مطالبی بوده که خودشان از انبیا دیدند. (۲)

این تفسیر نیز مناسب به نظر می‌رسد و جمع میان هر دو تفسیر نیز بعید نیست.

۱۳- حجاب سطحی نگری و ترک تدبیر

اشاره

۱- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۱۲۵.

۲- روح المعانی، جلد ۱۱، صفحه ۱۴۳.

ص: ۳۶۵

۱- «وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (اسراء / ۱۱).

۲- «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد / ۲۴).

ترجمه

۱- و انسان (وابسته شتابزدگی) به سراغ بدی‌ها می‌رود آن گونه که نیکی‌ها را می‌طلبد.

۲- آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟!

تفسیر و جمع‌بندی*** قفل‌های سنگین بر دل‌ها!**

در نخستین آیه به یکی از علل مهم بی‌ایمانی کافران که عدم مطالعه کافی در امور است اشاره می‌کند، می‌فرماید: آنها به خاطر دستپاچگی و عجله و عدم دقت و تدبر در امور، گاه چنان به دنبال بدی‌ها می‌شتابند که گویی به دنبال خیرات و سعادت‌ها می‌روند، چنان به سوی پرتگاه پیش می‌روند که گویی بهترین محل امن و امان است، و چنان به سوی ننگ و عار می‌دوند که گویی مسیر افتخار است.

یعنی عجله و سطحی نگری و ترک تدبر حجاب بر درک و دید آنها می‌افکند، تا آن‌جا که بدی را نیکی، و بدبختی را خوشبختی، و بیراهه را صراط مستقیم می‌پندارند.

در تفسیر «المیزان» آمده است که منظور از عجول بودن انسان این است که هرگاه چیزی را می‌طلبد با خونسردی به سراغ آن نمی‌رود و پیرامون جهات صلاح و فساد آن اندیشه و تفکر نمی‌کند، تا جهات خیر آشکار گردد و آن را طلب کند، بلکه به محض این که چیزی توجه او را به خود جلب می‌کند بی‌مطالعه به دنبال آن می‌رود، و چه بسا شر است و زیان می‌بیند، انسان عجول نمی‌تواند فرقی میان خیر و شر بگذارد و چنان به باطل هجوم می‌برد که گویی

ص: ۳۶۶

به سوی حق می‌رود. (۱)

در این که منظور از «يَدْعُ» (می‌خواند) در این جا چیست؟ بعضی از مفسران گفته‌اند مراد هر گونه طلب کردن است، خواه به لفظ دعا باشد که از خدا بخواهد، یا عملاً به دنبال آن برود، چرا که همه اینها را دعا می‌گویند. (۲)

ولی از بعضی از تفاسیر استفاده می‌شود که منظور همان دعا کردن و تقاضا از خدا نمودن است، و لذا در شأن نزول آیه گفته‌اند که این آیه درباره «نضر بن حارث» از مشرکان معروف عرب نازل شد که گفت: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ؛ خداوندا اگر آنچه را محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید حق است و از ناحیه تو، بارانی از سنگ از آسمان بر سر ما نازل کن» (انفال / ۳۲). این دعا مستجاب شد و او هلاک گشت. (۳)

مرحوم طبرسی در مجمع البیان نیز هر دو تفسیر را ذکر کرده، و ظاهراً مفهوم آیه گسترده است و هر دو را شامل می‌شود. در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه می‌خوانیم که فرمود: «وَاعْرِفْ طَرِيقَ نَجَاتِكَ وَهَلَاكِكَ، كَيْ لَا تَدْعُوا اللَّهَ بِشَيْ عَسَى فِيهِ هَلَاكُكَ وَأَنْتَ تُظُنُّ أَنْ فِيهِ نَجَاتُكَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاؤُهُ بِالْخَيْرِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا؛ راه نجات و هلاک خود را (با دقت و بررسی کامل) بشناس، مبدا چیزی از خدا طلب کنی که هلاک تو در آن است، در حالی که گمان می‌کنی مایه نجات توست، خداوند متعال می‌فرماید:

انسان شر را آن گونه طلب می‌کند که خیر را می‌طلبد و انسان عجل است». (۴)

در حدیث دیگری آمده است که حضرت آدم به فرزندان خود چنین نصیحت کرد: «كُلَّ عَمَلٍ تُرِيدُونَ أَنْ تَعْمَلُوا فَفَعَلُوا لَهُ سَاعَةً فَأَنَّى لَوْ وَقَفْتُ سَاعَةً لَمْ يَكُنْ أَصَابِي مَا أَصَابَنِي!؛ هر کاری را که می‌خواهید انجام دهید ساعتی درنگ و اندیشه کنید، چرا که اگر من

۱- المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۵۱ (با تلخیص).

۲- همان مدرک، صفحه ۵۰- و از آن‌جا که باء در «بالشر و بالخير» باء صله است معنای جمله این می‌شود يدع الشر كدعائه الخير.

۳- تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۸۴۱ و فخر رازی، جلد ۲۰ صفحه ۱۶۲.

۴- نورالتقلین، جلد ۳، صفحه ۱۴۱.

ص: ۳۶۷

ساعتی تامل و اندیشه کرده بودم آنچه بر سرم آمد، نمی‌آمد!» (۱)

و به همین جهت عرب عجله را «أُمُّ النَّدَامَاتِ» (مادر پشیمانی‌ها) نام نهاده است!

و نیز گفته‌اند: «عجله از شیطان است مگر در شش مورد: ادای نماز، هنگامی که وقت داخل شود، دفن میت هنگامی که حضور به هم رساند، تزویج دختر بکر هنگامی که بالغ گردد، و ادای دین هنگامی که وقتش فرا رسد و اطعام میهمان هنگامی که وارد شود و تعجیل در توبه هنگامی که گناهی از او سرزند».

در این که منظور از جمله «وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» و جمله‌های دیگری از این قبیل در آیات قرآن مجید که نقاط ضعف مهمی را برای طبیعت انسان می‌شمرد چیست؟ در تفسیر نمونه گفته‌ایم که منظور انسان‌هایی است که تحت تربیت مربیان الهی قرار نگرفته‌اند و به صورت خودرو بار آمده‌اند، نه انسان‌های تربیت یافته و مهذب.

در دومین آیه مورد بحث سخن از گروهی از منافقان لجوج است که در آیات قبل آنها را به عنوان کوردلان، و نایبانی، معرفی کرده که اگر به حکومت رسند بر هیچ کس رحم نخواهند کرد و آنها رانده شدگان در گاه خدایند، سپس در این آیه می‌گوید: «آیا آنها در آیات قرآن تدبیر نمی‌کنند تا حقیقت را دریابند، یا بر دل‌های آنها قفل نهاده شده است؟ نه یک قفل که قفل‌ها، و با وجود این قفل‌ها چگونه توانایی بر درک حقیقت دارند؟!»

در این که «ام» در این جا متصله است یا منقطعه در میان مفسران گفتگو است. (۲) اگر متصله باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبیر نمی‌کنند یا بر دل‌های آنها قفل‌ها است، و اگر منقطعه باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبیر نمی‌کنند، نه، بلکه بر دل‌هایشان قفل‌هاست.

و در هر صورت دلیل بر این است که میان «تدبیر» و «حجاب بر دل‌ها» تضادی

۱- روح البیان، جلد ۵، صفحه ۱۳۷.

۲- آلوسی در روح المعانی از سیبویه نقل می‌کند که ام متصله است، و از ابوحنیفان و گروهی دیگر نقل می‌کند که منقطعه است (جلد ۲۶، صفحه ۶۷).

ص: ۳۶۸

وجود دارد و آن را می‌توان اشاره‌ای به حجاب بودن ترک تدبر دانست.

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است، طبق این آیه تدبر در قرآن حجاب‌ها را از بین می‌برد، روزنه‌های دل را باز می‌کند، نور معرفت بر قلب جاری می‌سازد، افکار را به حرکت در می‌آورد، عقل‌ها را به جوشش و می‌دارد، درون را خالص، و روح را زنده و روشن و نورانی می‌سازد.^(۱)

در این که چرا «قلوب» در این آیه به صورت نکره ذکر شده؟ جمعی از مفسران گفته‌اند دو دلیل می‌تواند داشته باشد: نخست این که وضع وحشتناک دل‌های آنها را مشخص کند که دل‌هایی است نکره و ناشناخته، پر قساوت و ظلمانی. دیگر این که منظور قلوب گروهی از آنان است، زیرا همه آنها هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که درک و دیدشان به کلی از کار بیفتند و قفل‌ها بر دل‌هایشان قرار گیرد.

ذکر «اقفال» به صورت جمع اشاره به حجاب‌های گوناگونی است که بر دل‌هایشان افتاده، مانند نفاق و عناد و لجاجت و خودخواهی و غرور.

این نکته نیز قابل توجه است که «ترک تدبر» و «حجاب دل» روی یکدیگر تأثیر متقابل دارند. هر یک نسبت به دیگری می‌تواند در یک مرحله علت و در مرحله دیگر معلول باشد، گاه ترک تدبر سبب تاریکی قلب می‌شود، و گاه تاریکی قلب سبب ترک تدبر بیشتر می‌گردد.

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم، می‌فرماید:

«قاریان و خوانندگان قرآن سه گروهند: گروهی آن را می‌خوانند و سرمایه خود قرار داده و به وسیله آن شاهان را می‌دوشند! و آن را وسیله برتری جویی بر مردم قرار می‌دهند! و گروهی قرآن را می‌خوانند و تنها الفاظ آن را حفظ می‌کنند و حدودش را ضایع می‌سازند، و آن هرگز به هدف نمی‌رسند، خدا امثال آنها را در میان حاملان قرآن زیاد نکند!»

۱- فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۴۶۲.

ص: ۳۶۹

و گروهی دیگر قرآن را می‌خوانند و دوايش را بر دردهای قلبشان می‌نهند، با آن شب بیدار می‌مانند (و عبادت می‌کنند) و روز را تشنه می‌مانند و روزه می‌گیرند، به وسیله آن در مساجدشان قیام می‌کنند، و از بستر برمی‌خیزند، خداوند عزیز جبار به وسیله آنها بلاها را دفع می‌کند و با آنان بر دشمنانش هجوم می‌برد، و به خاطر آنان خداوند باران از آسمان نازل می‌کند، ولی به خدا سوگند این گونه قاریان قرآن از کبریت احمر (گوگرد سرخ) کمیاب ترند (فَوَاللَّهِ لَهُؤُلَاءِ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعْزَمُ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ) (۱).

۱۴- حجاب ارتداد

اشاره

نخست به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

«اتَّخَذُوا إِيمَانَهُمْ جُنَّةً فَصِيدُوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ - ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (منافقون / ۲ و ۳).

«آنها (منافقان) سوگندهایشان را سپر ساخته‌اند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنها کار بدی انجام می‌دهند- این به خاطر آن است که نخست ایمان آوردند، سپس کافر شدند- لذا بر دل‌های آنها مهر نهاده شده است به همین دلیل چیزی نمی‌فهمند».

تفسیر و توضیح

این آیات ناظر به حال منافقان است، گرچه نفاق خود یکی از حجاب‌های معرفت است ولی قرآن در این جا تکیه بر مطلب دیگری می‌کند، می‌گوید: آنها در آغاز ایمان آوردند، سپس راه کفر را پیش گرفتند لذا بر دل‌هایشان مهر نهاده شد، به گونه‌ای که قادر به درک حقیقتی نیستند.

در این که آنها چه اشخاصی بودند؟ گروهی از مفسران معتقدند آنها گروهی بودند که ظاهراً ایمان آوردند ولی در باطن کفر می‌ورزیدند.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۲۷ کتاب فضل القرآن، باب النوادر، حدیث ۱.

ص: ۳۷۱

أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا افْتِدَتْهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (احقاف / ۲۶).

ترجمه

۱- آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داشتند و دعوت به سوی کتاب الهی شدند تا در میان آنها داوری کند (ولی آنها با علم و آگاهی) پشت کردند در حالی که (از قبول حق) اعراض داشتند- این عمل به خاطر آن است که می‌گفتند: جز چند روزی آتش (دوزخ) به ما نمی‌رسد (و مجازات ما به واسطه امتیازی که بر اقوام دیگر داریم بسیار محدود است) و این افترا (و دروغی را که به خدا بستند) آنها را در دینشان مغرور ساخته بود.

۲- ما به آنها (قوم عاد) قدرتی دادیم که به شما ندادیم، و برای آنها گوش و چشم و قلب قرار دادیم (اما به هنگام نزول عذاب) نه گوش‌ها و چشم‌ها، و نه عقل‌هایشان برای آنها سودی نداشت، چرا که پیوسته آیات خدا را انکار می‌کردند و سرانجام آنچه را استهزا می‌کردند بر آنها وارد شد.

تفسیر و جمع‌بندی

* فریبندگی دروغ

جمعی از مفسران در شأن نزول آیه اول گفته‌اند:

مرد و زنی از یهود مرتکب زنا محصنه شده بودند، و با این که در تورات، دستورات مجازات «رجم» درباره چنین اشخاصی داده شده بود، آنها از اجرای این حد سرباز زدند، چرا که مرتکبان گناه از طبقه اشراف بودند، کسی پیشنهاد کرد که در این زمینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کنند، به این امید که مجازات خفیفی درباره آنها، تعیین شود. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همان مجازات را دستور داد، و هنگامی که مورد اعتراض آنان واقع شد، فرمود: تورات فعلی شما را به داوری می‌طلبم، آنها پذیرفتند و ابن‌صوری از دانشمندان آنها بود، برای این کار به داوری طلبیده شد، اما او به

ص: ۳۷۲

هنگام قرائت تورات، این قسمت را نخواند، و عبدالله بن سلام مسلمانی که قبلاً بر آیین یهود بود، پرده از راز او برداشت! قرآن می‌گوید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب الهی داشتند، هنگامی که برای داوری به این کتاب، دعوت می‌شوند سر پیچی و اعراض می‌کنند.

بعد می‌فرماید: «این به خاطر آن است که خود را از عذاب الهی در امان می‌دانستند و می‌گفتند جز چند روز، آتش دوزخ به ما نمی‌رسد سرانجام افترایها و دروغهایشان آنها را فریب داد، و از معرفت باز داشت.

«یفترون» از ماده «افترا» در اصل از ریشه «فری» (بر وزن نهی) به معنای بریدن پوست به منظور اصلاح گرفته شده، ولی هنگامی که به صورت «افراء» (باب افعال) به کار می‌رود، به معنای بریدن به منظور فساد است، و «افترا» هم بریدن به منظور اصلاح و هم فساد را شامل می‌شود هر چند غالباً در مورد افساد و خرابکاری به کار می‌رود، این واژه در مورد دروغ و شرک و ظلم نیز به کار رفته است. (۱)

«غَرَّهم» از ماده «غرور» در اصل از غُرَّ (بر وزن حُرَّ) به معنای اثر آشکار چیزی است لذا اثری که در پیشانی اسب است «غره» نامیده می‌شود، و هنگامی که پارچه را طوری تا کنند که اثر تا کردن در آن آشکار گردد این تعبیر در مورد آن به کار می‌رود، سپس این واژه در مورد فریب دادن به کار رفته گویی طرف مقابل را همچون پارچه‌ای تا می‌کند. (۲)

و «عَرور» بر وزن «شَرور» به معنای هر شخص یا چیزی است که انسان را فریب دهد، به معنای شیطان فریبکار نیز به کار می‌رود. (۳) در این که چگونه دروغ و افترا ممکن است انسان را فریب بدهد و از معرفت حقایق باز دارد بعضی چنین گفتند: «انسان در اعمال و افعال خود براساس حالات و ملکات نفسانی و صورت‌های ذهنی که نفس او آنها را زینت داده

۱- مفردات راغب ماده فری.

۲- مفردات راغب ماده غرور.

۳- لسان العرب ماده غرور.

ص: ۳۷۳

است، گام بر می‌دارد، نه براساس علم و درک خود، همان‌گونه که بسیاری از افراد معتاد به مواد مخدر با علم و آگاهی به ضرر این امور و این که استعمال چنین موادی شایسته انسان نیست، به سراغ آن می‌روند، چرا که حالت و ملکه نفسانی آنها این امور را لذتبخش نشان داده، و جاذبه برای آنها ایجاد کرده است، به گونه‌ای که مجالی برای تفکر و اجتناب باقی نمانده!

به تعبیر دیگر این گونه افراد گاهی آن قدر دروغ را تکرار و به خود تلقین می‌نمایند که تدریجاً باور می‌کنند و به آن مطمئن می‌شوند، همان‌گونه که روانشناسان گفته‌اند تلقین گاهی اثر علم و یقین دارد، لذا تلقین مکرر دروغ در امور دین، آنها را فریفته و از تسلیم در برابر خداوند و خضوع در مقابل حق باز می‌داشت. (۱)

این سخن تجربه شده است که گاه افرادی دروغی می‌گویند و در آغاز می‌دانند دروغ و افترا است، ولی با تکرار آن کم کم به شک می‌افتند که شاید راست باشد! و باز با ادامه این دروغ تدریجاً باور می‌کند که خبری است، و به این ترتیب تکرار و ادامه دروغ سبب اعتقاد به امور غیر واقعی و فریب انسان و حجابی در برابر دیدگان او می‌شود.

بنابراین نوبتی برای تفسیر کسانی که گفته‌اند دروغگویان گروهی از یهود بودند و فریب خوردگان گروهی دیگر، نمی‌رسد.

دومین آیه اشاره به قوم «عاد» می‌کند، قوم نیرومندی که در سرزمین «احقاف» بودند (در جنوب جزیره عربستان و بعضی آن را منطقه‌ای در شمال جزیره دانسته‌اند) و بر اثر تکذیب پیامبرشان «هود» و ظلم و فساد فراوان به تند باد مرگباری گرفتار و نابود شدند. این آیه می‌گوید: ما به آنها قدرتی بیش از شما دادیم، چشم و گوش و عقل نیز داشتند، ولی انکار آیات الهی و تکذیب پیامبران پرده‌ای بر چشم و گوش و

ص: ۳۷۴

عقل آنها افکند، و این وسائل معرفت به حال آنها مفید واقع نشد، و سرانجام همان عذاب‌هایی را که به باد استهزا می گرفتند، دامانشان را گرفت.

این آیه نیز تأکید می کند که تکذیب و انکار پی در پی آیات الهی، سبب شد که این قوم درک و معرفت را از دست دهند، چشم‌ها ظاهراً باز و گوش‌ها شنوا، و از نظر فکری نیز ظاهراً عاقل بودند، ولی در واقع پرده‌ای روی آنها افتاده بود، و لذا این وسائل و ابزار و منابع شناخت به حال آنها سودی نبخشید و عذاب الهی آنها را در هم کوبید و نابود ساخت.

«يَجْحَدُونَ» از ماده «جُحِدَ» در اصل به معنای نفی کردن چیزی است که انسان به آن یقین دارد، یا اثبات چیزی که به نفی آن ایمان دارد، و به تعبیر دیگر انکار واقعیت‌ها از روی عمد و آگاه است. (۱)

تجربه نشان می دهد که اگر انسان به چنین کاری ادامه دهد، کم کم مسائلی را که قطع به آن داشت، شکل مشکوک به خود می گیرد، و اگر باز هم ادامه دهد تشخیص او دگرگون می شود و باطل را واقعیت می پندارد.

این کار یعنی انکار واقعیت‌ها توأم با آگاهی سرچشمه‌های مختلفی ممکن است داشته باشد: گاه از لجاجت ناشی می شود، گاه از تعصب، گاه از کبر و غرور، گاه از علاقه به حفظ منافع مادی که به خاطر آشکار شدن حقیقتی به خطر می افتد، و گاه به خاطر شهوات دیگر، ولی به هر حال این اثر را دارد که بر اثر تداوم حجابی برای عقل و فطرت می شود و تشخیص را وارونه می کند.

۱۶- حجاب ضمیمه پندار

اشاره

پیروی از گمان‌های بی اساس و پندارهای باطل و خیالبافی نیز تدریجاً عقل آدمی را دگرگون می سازد، و او را از معارف ناب و خالص منحرف می کند و پرده بر چشم و گوش او می افکند.

۱- مفردات راغب ماده جحد- جوهری نیز می گوید: «الْجُحُودُ: الْأَنْكَارُ مَعَ الْعِلْمِ»- مجمع البحرین نیز همین معنا را در ماده جحد ذکر کرده است.

ص: ۳۷۵

اکنون با هم به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

«وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ» (مائده / ۷۱).

ترجمه:

و گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود، لذا (از دیدن حقائق و شنیدن سخنان حق) نابینا و کر شدند، سپس (بیدار گشتند) و خداوند توبه آنها را پذیرفت، دگر بار (بخواب غفلت فرو رفتند و) بسیاری از آنها کور و کر شدند، و خداوند به آنچه انجام می‌دهند، داناست.»

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه ناظر به حال گروهی از یهود است که با خدا پیمان بسته بودند که در برابر دعوت انبیا و فرمان‌های او سر تعظیم فرود آورند ولی آنها هر زمان پیامبری دستوری بر خلاف هوای نفسشان می‌آورد در برابر او قیام می‌کردند و حتی گروهی را کشتند. آیه در ادامه این بحث می‌فرماید: آنها گمان می‌کردند مجازاتی در کار نیست گمان باطلی که از حب ذات و کبر و غرور برخاسته بود، گمان باطلی که شیطان و هوای نفس به آن دامن می‌زد، و این گمان باطل و خیال خام پرده بر چشم و گوش آنها انداخت، نه سرنوشت دردناک اقوام دیگر را که آثاری از آنها در جهان باقی مانده، با چشم خود دیدند، و نه آنچه را در تاریخ آنها نقل می‌شد، با گوش شنیدند، و به این ترتیب این دو ابزار مهم شناخت یعنی چشم و گوش را عملاً از دست دادند، و خود را از عذاب الهی در امان شمردند.

اما بعد از مدتی متوجه خطای خویش شده را توبه پیش گرفتند، و از آن‌جا که لطف خداوند بیکران است توبه آنها را پذیرفت. بار دیگر همان پندارهای خام و امتیازات بی‌دلیلی که برای خود بر سایر اقوام قایل بودند (تا آن‌جا که خود را فرزندان خدا! می‌نامیدند) پرده بر روی چشم و

ص: ۳۷۶

گوش آنها افکند و مجدداً بسیاری از آنها کور و کر شدند و رانده در گاه خداوند.

این آیه به روشنی نشان می‌دهد که گمان‌های باطل مخصوصاً گمان ایمن بودن از عذاب الهی حجابی است بر چشم و گوش انسان. بنابراین منظور از جمله «فعموا و صموا؛ پس آنها نابینا و کر شدند» این است که چشمشان آیات الهی و آثار بازمانده از اقوام پیشین را ندید، و گوششان مواعظ را نمی‌پذیرفت.

بدیهی است تنها با یک یا چند مرتبه پیروی از خیال بی‌اساس و پندار باطل چنین حالتی پیدا نمی‌شود، بلکه تکرار و تداوم آن، این پیامدهای دردناک را به دنبال دارد.

در این که تکرار این جمله آن هم با ذکر کلمه «ثم» که معمولاً دلالت بر فاصله زمانی دارد برای چیست؟ مفسران درباره آن گفتگو بسیار کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند اشاره به دو سرگذشت مختلف است که برای بنی‌اسرائیل پیش آمد یکی به هنگامی که اهل بابل به آنها حمله کردند، و دیگر به هنگامی که ایرانیان و رومیان به آنان حمله ور شدند و حکومت آنها را بر باد دادند (۱) که شرح آن در آغاز سوره بنی‌اسرائیل در تفسیر نمونه بیان کردیم.

بعضی نیز گفته‌اند که جمله اول اشاره به زمان زکریا و یحیی و عیسی است که بنی‌اسرائیل در مقام مخالفت با این پیامبران برآمدند، و جمله دوم اشاره به مخالفت‌های آنها با شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و انکار نبوت و رسالت او است. (۲)

بعضی نیز گفته‌اند که جمله اول نشان می‌دهد که خداوند متعال به خاطر این پندار باطل که آنها ملتی برگزیده خدا هستند و هر کاری انجام دهند مجازات نخواهند شد آنها را از رحمت خویش دور ساخت و کور و کر شدند، ولی بار دیگر لطف و رحمتش شامل حال آنها گردید و این پندار باطل را از قلب آنها

۱- المنار، جلد ۶، صفحه ۴۸۱.

۲- در تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۵۷، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۱۸۴، این تفسیر به عنوان یک احتمال ذکر شده است.

ص: ۳۷۷

برکنند، و چشم و گوش قلبشان را بینا و شنوا ساخت، تا به این حقیقت توجه کردند که آنها نیز بندگانی از بندگان خدا هستند و امتیازی جز به تقوی نخواهند داشت.

ولی این حالت بیداری و آگاهی ادامه نیافت، باز گروهی گرفتار همان پندارهای غلط امتیاز نژادی شدند و دگر بار خداوند پرده بر گوش و چشمشان افکند. (۱)

جمع میان این تفاسیر نیز بعید نیست، و نتیجه همه آنها یک چیز است و آن اینکه پندارهای باطل (همانند آنچه یهود از امتیازات دروغین برای خود قایل بودند) تدریجاً روی عقل و شعور و درک و دید انسان اثر می‌گذارد و او را منحرف می‌سازد، در آغاز که ریشه‌دار نشده است ممکن است بیدار شود و باز گردد اما وقتی این خیالات خام در وجود انسان ریشه دواند باز گشت برای او ناممکن می‌شود.

حجاب‌های برونی

۱۷- حجاب رهبران فاسد و گمراه

اشاره

اشاره

حجاب‌های برونی، حجاب‌هایی هستند ماورای صفات و اعمال خود انسان که روی عقل و درک و حس تشخیص او اثر می‌گذارند و مانع معرفت و شناخت حقایق می‌شوند، آنها نیز متعددند و طیف وسیع و گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند که قرآن در آیات مختلف به طرز بسیار جالبی به آنها اشاره کرده است.

- ۱- «وَقَالُوا رَبَّنَا اِنَّا اطعنا ساداتنا و كبرائنا فاضلونا السبيلاً- رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنُتُمْ لَعْنًا كَبِيرًا» (احزاب / ۶۷ و ۶۸).
- ۲- «وَلَوْ تَرَى اذ الظالمون موقوفون عند ربهم يرجع بعضهم الى بعض القول يقول الذين استضعفوا للذين استكبروا لولا انتم لكانا مؤمنين- قال الذين استكبروا للذين استضعفوا انحن صددناكم عن الهدى بعد اذ جائكم بل كنتم مجرمين» (سبا / ۳۱ و ۳۲).
- ۳- «قال ادخلوا في امم قد خلت من قبلكم من الجن والانس في النار كلما دخلت امة لعنت اختها حتى اذا ركوا فيها جميعا قالت اخرجهم لاوليهم ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذاباً ضعفاً من النار قال لكل ضعف ولكن لا تعلمون» (اعراف / ۳۸).

ترجمه

- ۱- و می‌گویند: پروردگارا! ما از رؤسا و بزرگان خود اطاعت کردیم و آنها ما را گمراه ساختند- پروردگارا! آنها را عذاب، دو چندان ده، و آنها را لعن بزرگی فرما.
- ۲- اگر هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و

ص: ۳۷۹

جزا) بازداشت شده‌اند آنها را ببینی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری می‌اندازد تعجب خواهی کرد، در این حال مستضعفان به مستکبران می‌گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم.

اما مستکبران به مستضعفان پاسخ می‌دهند: آیا ما شما را از هدایت بازداشتیم بعد از آن که به سراغ شما آمد (و آن را به خوبی دریافتید) بلکه شما خود مجرم بودید.

۳- (خداوند به آنها) می‌گوید: داخل شوید در صف گروه‌های مشابه خود از جن و انس در آتش، هر زمان گروهی وارد می‌شوند گروهی دیگری را لعن می‌کنند تا همگی با ذلت در آن قرار گیرند، (در این هنگام) گروه پیروان درباره پیشوایان خود می‌گویند: خداوند اینها بودند که ما را گمراه ساختند، پس کیفر آنها را از آتش دو برابر کن خداوند می‌گوید هر کدام (از شما) عذاب مضاعف است ولی نمی‌دانید!

تفسیر و جمع‌بندی

مشاجرہ دوزخیان!

نخستین بخش از آیات فوق حال گروهی از کفار دوزخی را بیان می‌کند که وقتی نتیجه کار خود را می‌بینند به پیشگاه خدا عرصه می‌دارند: این سرنوشت شوم را، ما بر اثر پیروی از روسا و بزرگترهای خود پیدا کردیم، آنها بر ما مسلط بودند و قیادت فکری ما را در اختیار داشتند، ما نیز به آنها تکیه کردیم و گمراه شدیم، پروردگارا! عذابشان را دو چندان کن (عذابی بر کفرشان و عذابی بر گمراه کردن ما) و آنها مورد لعن کبیر قرار ده.

آنها می‌خواهند به این صورت خود را تبرئه کنند ولی درست است که رؤسای گمراه نقش مؤثری در انحراف آنها داشتند اما این هرگز به معنای سلب مسؤلیت از آنها نخواهد بود.

درست است که وسوسه این پیشوایان فاسد و رهبری زعمای ضال و مضل

ص: ۳۸۰

حجابی بر عقل و فکر آنها افکند، ولی مقدمات این کار را خودشان فراهم ساختند، چرا که در بست تسلیم آنها گشتند بی آن که صلاحیتشان را برای رهبری احراز کرده باشند.

در این که آیا واژه «سادتنا» و «کبرائیا» دو مفهوم مختلف دارد یا نه؟ در میان مفسران گفتگو است.

جمعی معتقدند که «سادتنا» اشاره به پادشاهان و سلاطینی است که بر شهرها و کشورها مسلط بودند، و «کبرائیا» اشاره به رؤسای محلی و منطقه‌ای است که اطاعت گروه اول را به جای اطاعت خدا، و اطاعت گروه دوم را به جای اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار دادند، بنابراین اولی از قدرت بیشتری برخوردار است، و به همین دلیل در عبارت مقدم داشته شده. بعضی نیز اولی را اشاره به پادشاهان و صاحبان قدرت دانسته‌اند، و دومی به کسانی که از نظر سنی بزرگترند، و مردم به همین دلیل از آنها تبعیت می‌کنند.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که هر دو یک معنا دارد و تأکید است. (۱)

معنای اخیر مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این نکته نیز قابل توجه است که «ساده» جمع «سید» و سید به معنای کسی است که سرپرستی «سواد» (جمعیت انبوهی) را به عهده دارد (جمعیت انبوه را نیز از این رو «سواد» گویند که از کثرت به سیاهی می‌زند) سپس به هر شخص بزرگی کلمه «سید» اطلاق شده است.

در آیه دوم نیز سخن از کفار ستمگری است که در قیامت در دادگاه عدل الهی حاضر می‌شوند و هر کدام می‌خواهند گناه خویش را به گردن دیگری بیندازند، در این حال، «مستضعفین» یعنی افراد بی‌خبری که چشم و گوش بسته دنباله‌رو دیگران بوده‌اند رو به «مستکبرین» یعنی سلطه جویان ظالم که با دادن خط

۱- به تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۸۷، و تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۶۹، و تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۳۲، مراجعه شود.

ص: ۳۸۱

فکری شیطانی، دیگران را گمراه کردند، نموده، می‌گویند: اگر وسوسه‌های فریبنده و شیطنت‌آمیز شما نبود ما در صف مؤمنان بودیم، شما ما را شستشوی مغزی دادید و ناآگاهانه به دنبال خود کشانیدید و آلت دست خود ساختید و وسیله نیل به هوس‌های شیطانی، و اکنون می‌فهمیم چقدر در اشتباه بودیم.

البته مستکبران نیز خاموش نمی‌مانند در جواب می‌گویند: چگونه ما شما را از هدایت باز داشتیم؟ در حالی که پیامبران گفتنی‌ها را گفتند و به قدر کافی اتمام حجت کردند، اشتباه می‌کنید، ما مسؤول گمراهی شما نیستیم، خود شما گناهکار بودید که با داشتن اراده و اختیار سخنان منطقی انبیا را رها کرده و به دنبال گفتار بی‌اساس ما افتادید!

سومین آیه نیز به درگیری «پیشوایان» و «پیروان» گمراه در دوزخ اشاره می‌کند که هر گروهی وارد می‌شوند دیگری را لعن و نفرین می‌کنند، و او را مسؤول بدبختی‌های خویش می‌شمرند، پیروان گمراه به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارند: این اغواگران بودند که ما را گمراه ساختند، عذابشان را مضاعف فرما! عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذابی به خاطر گمراه ساختن ما! ولی خداوند خطاب می‌کند که هر دو گروه عذاب مضاعف دارید ولی نمی‌دانید: (قال لكل ضعف ولكن لا تعلمون).

مضاعف بودن عذاب سردمداران باطل تعجبی ندارد، ولی مضاعف بودند پیروان گمراه در ظاهر عجیب به نظر می‌رسد، هر چند با دقت روشن می‌شود که آنها نیز باید دو گونه عذاب داشته باشند عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذاب دیگری به خاطر ریختن آب به آسیاب سردمداران کفر، و داغ کردن تنور آنها، و سینه زدن پای پرچم‌های آنان، چنانکه در حدیث معروف آمده است که امام صادق علیه السلام به یکی از عمال بنی‌امیه که همراه یکی از یارانش به قصد توبه خدمت امام علیه السلام رسیده بود، فرمود:

«لَوْلَا أَنَّ بَنِي أُمَّيَّةَ وَجَدُوا مَنْ يَكْتُبُ لَهُمْ وَيُجِيبِي لَهُمُ الْفَيْءَ وَ يُقَاتِلُ عَنْهُمْ

ص: ۳۸۲

وَيَشْهَدُ جَمَاعَتَهُمْ لَمَّا سَلُّوْنَا حَقًّا؛ اگر «بنی‌امیه» افرادی را پیدا نمی‌کردند که برای آنها نویسندگی کنند، و خراج جمع‌آوری نمایند، و از طرف آنها بجنگند، و در جماعتشان حضور یابند هرگز نمی‌توانستند حق ما را سلب کنند» (۱).

توضیحات

۱- «مستضعفان» و «مستکبران» در قرآن مجید

در آیات قرآن مجید کراراً سخن از «مستکبران» و «مستضعفان» به میان آمده است و موضوعی است مهم و قابل ملاحظه که می‌تواند مستقلاً در مباحث آینده تفسیر موضوعی مورد توجه قرار گیرد ولی در این جا باید اشاره‌ای گذرا برای تبیین آیات فوق به این مسأله داشته باشیم.

راغب در مفردات می‌گوید: کبر و تکبر و استکبار معانی نزدیک به هم دارد، سپس می‌افزاید: «استکبار» دو معنا دارد نخست این که انسان تلاش و کوشش کند که بزرگ شود و به اصطلاح شرایط لازم را برای بزرگی از هر نظر آماده کند این استکباری است ممدوح، دیگر این که بزرگی را بخود ببندد بی آن که شایسته آن باشد، و این مذموم است و در قرآن مجید از آن مذمت شده، چنانکه درباره شیطان می‌خوانیم: «أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ؛ او از سجده کردن بر آدم ابا کرد و تکبر نمود» (بقره/ ۳۴).

سپس می‌افزاید: گاه قرآن مجید مستکبران را در مقابل ضعف قرار داده، اشاره به این که برتری جویی آنها به خاطر قوت جسمانی یا مال و ثروت بوده است. (۲).

نقطه مقابل استکبار، استضعاف است که به معنای «طلب کردن ضعف و ناتوانی» است، منتها چون این ماده غالباً در قرآن مجید به صورت «فعل مجهول» یا «اسم مفعول» به کار رفته به معنای ضعیفی است که از سوی

۱- بحار الانوار، جلد ۷۲ (۷۵) صفحه ۳۷۵، سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۱۰۷ ماده ظلمه.

۲- مفردات راغب ماده کبر.

ص: ۳۸۳

مستکبران بر گروهی تحمیل می‌شود، و آنها را به ناتوانی می‌کشانند، البته گاهی به صورت فعل معلوم درباره مثل فرعون که بنی‌اسرائیل را به ضعف و ناتوانی و بردگی کشانده بود به کار رفته است: «أَنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ فِي طَائِفَتِهِ مِنْهُمْ» (قصص / ۴).

این نکته نیز قابل توجه است که «مستضعف» در قرآن مجید به دو معنا به کار رفته است: نخست افراد مظلومی که به ناحق تحت ستم قرار گرفته‌اند و مورد الطاف الهی هستند، چنانکه درباره ستمدیدگان بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛ ما اراده کرده‌ایم بر مستضعفان در زمین منت گذاریم و آنها را پیشوایان و وارثان حکومت قرار دهیم» (قصص / ۵).

معنای دومی که غالباً در قرآن مجید در آن استعمال شده کسانی هستند که بر اثر جهل و نادانی و تقلید و تعصب به ناتوانی فکری کشیده شده‌اند، و چشم و گوش بسته دنبال سران ظالم و رهبران گمراه حرکت می‌کنند، و همین‌ها هستند که آیات فوق به مخاصمه و مجادله آنها با مستکبران در روز قیامت اشاره می‌کند، و تصریح می‌نماید که آنها همچون مستکبران عذاب مضاعف دارند:

عذابی به خاطر گمراهیشان و عذابی به خاطر آن تنور مستکبران را داغ کردند و پایه‌های حکومت جبار آنها را محکم نمودند.

۲- نقش رهبران در روایات اسلامی

در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «الْأَسُّ بِأَمْرَائِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ؛ شباهت مردم به امیران و حکمفرایان بیشتر است از شباهت به پدرانشان!» (۱)

این شباهت ممکن است از این طریق باشد که گروهی چشم و گوش بسته به دنبال امرا حرکت می‌کنند و دین و دل در گرو فرمان آنها دارند تا آن‌جا که

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۶، کتاب الروضه کلمات علی علیه السلام، حدیث ۵۷.

ص: ۳۸۴

ضرب‌المثل مشهور شده است که «الناس علی دین ملوکهم» مردم بر دین پادشاهان و زمامدارانشان هستند. آنها در نظر گروهی از مردم قهرمان و الگو و اسوه‌اند، و حتی بعضی از کم‌خردان آنها را برتر از آن می‌دانند که اعمالشان مورد نقد و بررسی قرار گیرد، و گاه زمامداران خود کامه با قرار دادن خویش در هاله‌ای از قداست این معنا را در مغز عوام بی‌خبر تقویت می‌کنند، و حجابی بر فکر و عقل آنها می‌افکنند.

اصولاً گروهی «قدرت» را دلیل بر «حقانیت» می‌دانند، و هر فرد یا گروه پیروز را محق می‌شمردند، و همین طرز تفکر سبب می‌شود که در محاسبات اجتماعی خود گرفتار انحراف و اشتباه فراوان گردند.

پادشاهان و زمامداران جبار با استفاده از این ضعف و ناتوانی فکری که در گروهی وجود دارد هر جا گام می‌نهند آنجا را به فساد می‌کشانند، چنانچه در قرآن مجید از زبان ملکه سبا این سخن نقل شده است: «قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَافَهُمْ أَهْلًا اِذْلَهُ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ؛ پادشاهان در هر منطقه آبادی وارد شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشانند و عزیزانشان را ذلیل می‌کنند و کار آنها همین است» (نمل / ۳۴).

گرچه این سخن خود از زبان پادشاه ظالمی است، ولی ذکر آن در قرآن مجید بدون انتقاد از یک سو، و شناختی که آن پادشاه ظالم از امثال خودش داشته است از سوی دیگر، دلیل بر واقعیت این تعبیر اعتراف گونه است.

و لذا ملکه سبا گفت من سلیمان را امتحان می‌کنم بینم واقعاً پیامبر است یا پادشاه؟ هدایایی برای او می‌فرستم تا عکس‌العمل او را ببینم، زیرا می‌دانم شاهان فکر و قلبشان در گرو مقام و هدایا و زر و زیور است، در حالی که پیامبران جز به صالح امت‌ها نمی‌اندیشند!

۱۸- حجاب دوستان گمراه!

اشاره

«وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا - یا

ص: ۳۸۵

وَيَلْتِي لَيْتِي لَمْ اتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا - لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا (فرقان / ۲۷ تا ۲۹).

ترجمه:

«به خاطر بیاورید روزی را که ظالم دست خویش را از شدت حسرت به دندان می‌گرد و می‌گوید ای کاش با رسول خدا راهی داشتم - ای وای بر من کاش فلان (فرد منحرف) را دوست خود انتخاب نکرده بودم، او مرا از یاد حق گمراه ساخت بعد از آن که آگاهی به سراغ من آمده بود، و شیطان همیشه مخدول کننده انسان بوده است.»

تفسیر و جمع‌بندی

این آیات یکی از صحنه‌های قیامت را نشان می‌دهد، صحنه تأسف و تأثر شدید ظالمان از کارهای خود به اندازه‌ای که هر دو دست خویش را با دندان می‌گزند.

«يَعَضُّ» از ماده عَضَّ (بر وزن حِطَّ) به معنای گاز گرفتن با دندان است و این تعبیر هم در عربی و هم در فارسی کنایه از شدت تأسف و ناراحتی است، زیرا بسیار دیده شده افرادی که گرفتار حادثه سختی می‌شوند (حادثه‌ای که بر اثر ندانم‌کاری خودشان پیش آمده) یا انگشتشان را به دندان می‌گزند، و یا پشت دست‌ها را، شاید به این جهت که می‌خواهند دست خود را تنبیه کنند که چرا چنین کاری را انجام داده است!

منتها اگر حادثه زیاد شدید نباشد ممکن است تنها سرانگشت را به دندان بگزند، همان گونه که درباره جمعی از کفار در سوره آل‌عمران آیه ۱۱۹ آمده است «وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ؛ هنگامی که تنها می‌شوند از شدت خشم بر شما سرانگشتان را به دندان می‌گزند» و یا پشت یکی از دست‌ها را، اما اگر بسیار شدید باشد گاه این دست و گاه آن دست را می‌گزند، و در آیه مورد بحث «يَدَيْهِ» (هر دو دست) آمده است که نشان می‌دهد حسرت و تأسف روز قیامت فوق‌العاده شدید است. معمولاً همراه این کار جمله‌هایی گفته می‌شود که مفهومش سرزنش خویشتن است، و گفتار و عمل در ابراز تعصب هماهنگ

ص: ۳۸۶

می‌گردد.

آنها نیز در قیامت چنین می‌گویند: «ای کاش ما راهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتیم، و ای کاش فلان شخص را به دوستی خود انتخاب نکرده بودیم، چرا که او ما را گمراه کرد، با این که آیات الهی که رمز سعادت و پرتو خوشبختی بود به ما رسید ولی این دوست گمراه اجازه بیداری به ما نداد».

و به این ترتیب عامل اصلی بدبختی خود را همان دوست اغواگر و گمراه کننده می‌شمرند که حجابی در مقابل دیدگان آنها ایجاد کرده بود، که از مشاهده جمال حق محروم ماندند.

در این که منظور از «فلان» کیست؟ در میان مفسران گفتگوست:

بعضی احتمال داده‌اند منظور شیطان است که او را به عنوان دوست برای خود برگزیدند، زیرا در ذیل آیه می‌خوانیم: «وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَدُولًا؛ شیطان انسان را مخدول و در مشکلات رها می‌سازد».

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور همان کسی است که در شأن نزول آیه آمده است (یعنی «عَقَبَهُ» یکی از کفار معروف که اسلام را پذیرفت ولی به خاطر دوستش «ابی» دست از دامان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و مرتد شد و در جنگ بدر به قتل رسید، رفیقش «ابی» نیز در جنگ احد کشته شد). (۱)

ولی ظاهر این است که مفهوم آیه- همان گونه که گروهی از مفسران انتخاب کرده‌اند- کلی است و همه دوستان اغوا کننده و وسوسه گر را شامل می‌شود، و این شأن نزول هرگز آیه را تخصیص نمی‌زند، به خصوص این که «شیطان» معنای وسیعی دارد و همه شیاطین انس و جن را شامل می‌شود، مخصوصاً تکیه روی کلمه «فلان» آن هم به صورت نکره قرینه روشنی بر عمومیت مفهوم آیه است. (۲)

۱- تفسیر مجمع البیان (ذیل آیات مورد بحث) بعضی گفته‌اند ابی تنها کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طول عمرش او را با دست خود به قتل رسانید (تفسیر روح البیان، ج ۶، صفحه ۲۰۵).

۲- تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۶، صفحه ۱۵۶.

ص: ۳۸۷

در سوره انعام آیه ۱۳۷ می‌خوانیم: «وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَائِهِمْ لِيُرْدُوهُمْ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ؛ این گونه شرکای مشرکین قتل فرزندانشان را در نظرشان جلوه دادند تا آنها را به هلاکت بیفکنند و آیینشان را بر آنها مشتبه سازند»، در تفسیر این آیه گفته شده است که منظور از شرکای مشرکین، متولیان بتخانه و بتکده است که آنها را اغوا می‌کردند تا فرزندانشان را برای بت‌ها قربانی کنند و از این راه حق را بر آنها مشتبه سازند و حجابی بر عقل و فکرشان بیفکنند. طبق این تفسیر آیه مزبور نیز شاهد روشنی برای بحث ما یعنی حجاب بودن دوستان گمراه است.

توضیحات

نقش دوستان در طرز تفکر ما

در روایات اسلامی تعبیرات زیادی در این باره دیده می‌شود که نشان می‌دهد چگونه دوستان منحرف و مشاوران گمراه می‌توانند فکر انسان را بدزدند و تشخیص او را دگرگون سازند، و در نتیجه راه وصول به حق را به روی او ببندند. از جمله روایات زیر است:

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: که فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین نصیحت فرمود: «يَا بَنِي آيَاكَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَصْرَكَ ... وَإِيَّاكَ وَمُصَادِقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبُعِيدَ وَيُبْعِدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ؛

ای فرزندم! از دوستی با احمق بر حذر باش که می‌خواهد به تو نفع رساند اما زیان می‌رساند ... و از دوستی با دروغگو بر حذر باش که مثل سراب است، دور را در نظر تو نزدیک، و نزدیک را دور می‌سازد».^(۱)

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۳۸.

ص: ۳۸۸

۲- در فرمان تاریخی مالک اشتر درباره «مشاوران» تعبیراتی بیان فرموده که شاهد مدعای ماست:

«وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعِدُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعْتَدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصًا يُزِينُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ؛

هرگز بخیلی را در مشورت خود را مده زیرا که تو را از احسان و نیکی باز می‌دارد و از فقر می‌ترساند، با افراد ترسو نیز مشورت مکن چرا که در کارهای مهم روحیه تو را تضعیف می‌کنند، حریصان را نیز به مشاورت مگیر که حرص توأم با ستمگری را در نظرت زینت می‌دهند» (۱).

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که مشاوران منحرف چگونه می‌توانند در فکر انسان اثر بگذارند و حجاب معرفتش شوند.

۳- در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم:

«مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُؤَالَظَنُّ بِالْأَخْيَارِ؛ هَمْنَشِينِي بِأَبْدَانِ، إِنْسَانًا رَا بِه نِيكَانَ بَدِينِي مِي كَنْد» (۲).

۴- در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است:

«الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ؛ إِنْسَانًا بِرِ دِينِ دُوسْتِ وَ هَمْنَشِينِ اُوسْت» (۳).

و به این ترتیب، تأثیری را که یک دوست صالح و یا ناصالح می‌تواند در کیفیت شناخت و طرز تفکر دوست خود بگذارد روشن می‌شود.

۱۹- حجاب تبلیغات و محیط

اشاره

قبلاً به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ فَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ ... فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ» (طه / ۸۵ و ۸۸).

۲- «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ» (قصص / ۷۹).

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۲- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۸.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۵ باب مجالسه اهل المعاصی، حدیث ۳.

ص: ۳۸۹

۳- «فَلَمَّا الْقُوا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاؤا بِسِحْرِ عَظِيمٍ» (اعراف / ۱۱۶).

۴- «وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الدِّينِ آمِنُوا وَجِهَ النَّهَارِ وَاکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (آل عمران / ۷۲).

۵- «أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبَيِّنُ - فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ - فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ أَنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ» (زخرف / ۵۲ تا ۵۴).

ترجمه:

۱- فرمود ما قوم تو را بعد از تو، به آزمایشی گذاردیم، و سامری آنها را گمراه کرد و برای آنها مجسمه‌ای از گوساله که صدایی همچون صدای گوساله داشت خارج ساخت، و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و او فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود).

۲- (قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که طالب حیات دنیا بودند گفتند: ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم، به راستی که او بهره عظیمی دارد!

۳- (موسی) گفت: شما بیفکنید، و هنگامی که (وسائل سحر خود را) افکندند مردم را چشم‌بندی کردند و ترساندند و سحر عظیمی به وجود آوردند.

۴- و جمعی از اهل کتاب (از یهود) گفتند (بروید و ظاهراً) به آنچه بر مؤمنان نازل شده در آغاز روز ایمان بیاورید، و در پایان روز کافر شوید، شاید آنها (از آیین خود) باز گردند.

۵- (فرعون گفت): من از این مرد که از خانواده و طبقه پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید برترم، اگر راست می‌گوید چرا دستبندهای طلا به او داده نشده؟ یا این که چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند- او (فرعون) قوم خود را تحمیق کرد و از وی اطاعت کردند چرا که آنها قوم فاسقی بودند.

ص: ۳۹۰

تفسیر و جمع‌بندی*** تبلیغات مسموم**

نخستین آیه اشاره به داستان سامری می‌کند، همان مرد جاه طلب و خودخواهی که از غیبت موسی علیه السلام که برای چهل روز به کوه طور (میعاد گاه الهی) رفته بود استفاده کرد، و زر و زیور آلات بنی‌اسرائیل را جمع‌آوری نمود و از آن بتی ساخت به شکل گوساله! که گویا آن را به شکل مخصوصی در مسیر باد قرار می‌داد و صدایی شبیه صدای گوساله از آن بر می‌خاست، قرآن از این صدا تعبیر به «خُور» (بر وزن غُبار) که به معنای صدای آهسته گاو است می‌کند.

او برای کار خود از فرصت خاصی استفاده کرد، هنگامی که ۳۵ روز از غیبت موسی گذشت، و آثار تبلیغات توحیدی مستمر موسی در دل آنان کم فروغ شد دست به کار گشت، به خصوص این که قبلاً بنا بود میعاد موسی یک ماه بیشتر نباشد اما خداوند برای امتحان بنی‌اسرائیل ده شب بر آن افزود و چهل شب کامل شد.

قرآن می‌گوید: خداوند به موسی فرمود: ما قوم تو را بعد از تو آزمایش کردیم و سامری آنها را گمراه ساخت.

به هر حال منحرف ساختن یک گروه عظیم (یعنی اکثریت بنی‌اسرائیل که طبق نقل بعضی از مفسران ششصد هزار نفر بودند) از مسیر توحید خالص به شرک و کفر و بت پرستی خالص، مطلب ساده‌ای نیست قرآینی که در آیات مربوط به این ماجرا در سوره طه و سوره‌های دیگر قرآن، و در تواریخ و تفاسیر آمده نشان می‌دهد که او از تبلیغات خاصی برای دزدیدن افکار مردم و شستشوی مغزی آنان استفاده کرد، به گونه‌ای که حجابی بر عقل جمعیت افتاد و آنها کم‌کم باور کردند این گوساله خدای موسی است؟! جالب این که در آیه فوق می‌خوانیم که این سخن را تنها سامری نگفت، بلکه بنی‌اسرائیل نیز با او هم صدا شدند که این خدای بنی‌اسرائیل و موسی است

ص: ۳۹۱

(تعبیر به «قالوا» گواه بر این مطلب است).

این تعبیر دلیل روشنی بر تأثیر تبلیغات سامری است، او از جهات زیر بهره‌گیری کرد:

۱- استفاده از غیبت موسی.

۲- تمدید مأموریت او به چهل شب.

۳- استفاده از زر و زیورآلاتی که برای توده عوام مخصوصاً بنی‌اسرائیل ارزش زیادی داشت و چشم و دل آنها را پر می‌کرد.

۴- بهره‌گیری از زمینه‌های مساعد انحرافی که وقتی بنی‌اسرائیل از دریای نیل نجات یافتند و از کنار قومی بت‌پرست عبور کردند از

موسی تقاضای ساختن بت کردند. «قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ» (اعراف / ۱۳۸)

۵- موقعیت اجتماعی سامری در میان بنی‌اسرائیل و اعتماد آنان به او تا آن‌جا که قداست خاصی برای او قائل بودند و او را پرورش

یافته جبرئیل می‌خواندند! (۱)

۶- علاقه افراد ضعیف‌الفکر به خدای محسوس، و عدم توجه آنها به خدایی که از صفات جسمانی کاملاً دور است، تا آن‌جا که

بنی‌اسرائیل از موسی تقاضا کردند خدا را به آنها نشان دهد تا با چشم خود ببینند (بقره / ۵۵).

این جهات و جهات مختلف دیگر سبب شد که آنها به کلی از خداوند واحد یکتا منحرف شوند و فریب تبلیغات مسموم سامری را

بخورند و به بت‌پرستی روی آورند.

و لذا هنگامی که موسی بازگشت و بر سر آنها فریاد کشید و زشتی فوق‌العاده این حرکت انحرافی را برای آنها بازگو کرد همچون

افراد خفته‌ای که ناگهان بیدار شوند فریاد ندامت را بلند کردند، و حتی حاضر شدند برای قبولی توبه و کفاره این گناه بزرگ

شمشیر بر یکدیگر کشند و خون گروهی از مرتدین

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۷، صفحه ۴۸۲، تفسیر روح البیان، جلد ۵، صفحه ۴۱۴، دائرة المعارف دهخدا ماده سامری.

ص: ۳۹۲

ریخته شود (بقره/ ۵۴).

به هر حال این آیه دلیل روشنی بر حجاب تبلیغات فریبنده است.

در دومین بخش از آیات فوق سخن از قارون ثروتمند معروف بنی‌اسرائیل است که روزی به نمایش ثروت خویش در برابر بنی‌اسرائیل برخاست.

در تواریخ داستان‌ها یا افسانه‌های زیادی در این زمینه نقل شده، از جمله بعضی نوشته‌اند: قارون با یک گروه چهار هزار نفری از یاران و خدمتکاران خویش در میان بنی‌اسرائیل ظاهر شد، در حالی که هر کدام از آنها بر اسب گران قیمتی با پوشش سرخ سوار بودند، کنیزان زیادی را نیز با خود آورد که بر استرهای سفید رنگ با زین طلایی سوار بودند و همه غرق انواع زینت آلات طلا و جواهرات. (۱)

بعضی تعداد نفرات او را هفتاد هزار نوشته‌اند، و اگر ما این ارقام را قطعی و واقعی ندانیم تعبیر قرآن «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» (او با تمام زینت خویش در برابر قومش ظاهر شد) نشان می‌دهد که صحنه ساده‌ای نبود، او شاید این کار را برای زهر چشم گرفتن از موسی علیه السلام و یا تثبیت قدرت خود در میان بنی‌اسرائیل انجام داد، و یا انگیزه‌اش همان جنون نمایش قدرت و ثروت بود که در بسیاری از قدرتمندان و ثروتمندان وجود دارد، هرچه بود صحنه مزبور و تبلیغات هماهنگ با آن چنان بود که عقل گروه عظیمی از بنی‌اسرائیل را دزدید، و پرده بر روح و فکر آنها افکند، آن‌چنان که او را ذو حظ عظیم (بهره‌مند بزرگ) و خوشبخت و سعادت‌مند پنداشتند، و آرزو کردند ای کاش جای او بودند.

به همین دلیل فردای آن روز که خداوند قارون و گنجهایش را به جرم جنایات و اعمال خلافش به قعر زمین فرستاد همگی از خواب غفلت بیدار شدند و از این که جای او نبودند اظهار خوشحالی کردند! تأثیر این گونه تبلیغات نه در آن زمان که در هر زمانی قابل انکار نیست، و

۱- به تفسیر فخر رازی و قرطبی و روح المعانی ذیل آیات سوره قصص مراجعه فرمایید.

ص: ۳۹۳

بسیاری از جباران گذشته و امروز برای تخدیر افکار مردم، و تحمیق آنها، از این گونه نمایش‌ها و حرکت‌های تبلیغاتی بهره فراوان برده و می‌برند، تنها متفکران و اندیشمندان قوی هستند که می‌توانند این گونه حجاب‌ها را از مغز خود و دیگران کنار بزنند و چهره واقعی اینگونه اشخاص را در پشت این صحنه‌ها ببینند.

آیه سوم گوشه‌ای از صحنه مبارزه موسی علیه السلام را با ساحران بیان می‌کند، ساحرانی که به دعوت فرعون از تمام نقاط کشور مصر با تطمیع فراوان گردآوری شده بودند، و طبق بعضی از روایات عدد آنها به ده‌ها هزار نفر، و طبق روایتی به پانزده هزار نفر بالغ می‌شد (این عدد ممکن است مربوط به خود ساحران و دستیاران و کارکنان آنها بوده باشد، و باید توجه داشت که در آن عصر مسأله سحر و ساحری رواج فراوان داشت).

گروه زیادی از مردم نیز در یک روز عید هنگامی که آفتاب بالا آمده بود برای تماشای این مبارزه حاضر شده بودند (همان گونه که تعبیر «يَوْمَ الزَّيْنَةِ» و تعبیر «ضَحَى» در آیه ۵۹ سوره طه گواهی می‌دهد) و قرائن نشان می‌دهد که فرعون مطمئن بود در این مبارزه پیروز می‌شود، چرا که وسائل تبلیغاتی گسترده‌ای برای تحت تأثیر قرار دادن مردم فراهم ساخته بود.

آیه فوق می‌گوید: هنگامی که ساحران وسائل و ابزار فراوانی را که آماده کرده بودند افکندند، چشم مردم را مسحور ساخته، آنها را در وحشت فرو برده، و سحر عظیمی ارائه دادند.

برای روشن شدن مفهوم آیه باید واژه «سحر» و «استرهاب» دقیقاً معلوم شود:

«سحر» از نظر لغت به دو معنا آمده است یکی خدعه کردن، و دیگری آنچه عوامل وجود آن نامرئی و مرموز است، و بعضی این هر دو را به یک ریشه برگردانده‌اند و گفته‌اند: در حقیقت سحر دگرگون ساختن چیزی از واقعیتش و

ص: ۳۹۴

به صورت دیگری ارائه دادن است. (۱)

همان گونه که در جلد اول تفسیر نمونه در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره بیان کرده‌ایم، سحر غالباً از طریق استفاده از خواص و آثار ناشناخته فیزیکی و شیمیایی اجسام صورت می‌گرفته، و ساحران کسانی بودند که به این خواص آشنایی فراوان داشتند و از آن بهره کامل می‌گرفتند، همان گونه که در همین داستان مبارزه موسی و ساحران در تفاسیر آمده است که ساحران احتمالاً از خواص فیزیکی جیوه برای ارائه سحر خود بهره گرفتند، عصاهای تو خالی و طناب‌های چرمی که درون آنها نیز خالی بود فراهم ساخته، و جیوه در آن ریختند، و چون جیوه ماده بسیار فراری است هنگامی که آفتاب بر این اشیا تابید، و یا احتمالاً زیر میدان مبارزه وسائل گرم کننده‌ای قرار داده شده بود آنها شروع به حرکت و جست و خیز کردند. (۲)

گاهی نیز ممکن است ساحران از طریق تردستی و حرکات سریع صحنه‌هایی ارائه دهند که هیچ گونه واقعیت ندارد، و بسیاری از ما نمونه‌های آن را دیده‌ایم، و گاه ممکن است با پخش مواد مخصوص شیمیایی از طریق عطرها و دود کردن گیاهان مخصوص در قوه بینایی و شنوایی و یا حتی اعصاب حاضران تصرف کنند و صحنه‌های غیر واقعی به آنها ارائه دهند. این نیز امکان دارد که با استفاده از مغناطیس چشم و هیپنوتیزم، تلقین‌هایی که در این حالت، فوق‌العاده مؤثر است، صحنه‌هایی را به آنها نشان دهند که واقعیت ندارد.

۱- به قاموس اللغة و مفردات راغب و التحقيق فی کلمات القرآن الکریم و تاج العروس مراجعه شود.

۲- روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲، فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳ و روح البیان جلد ۳، صفحه ۲۱۳ و تفسیر المنار جلد ۹، صفحه ۶۶ و تفاسیر دیگر.

ص: ۳۹۵

البته بخش دیگری از سحر نیز هست که احتمالاً با استفاده از جن و یا بعضی ارواح نیز انجام می‌گیرد (این پنج طریق عمده برای سحر ساحران است).

گاهی «سحر» به معنای وسیع‌تری از همه اینها اطلاق شده، مثلاً به کسی که بیان بسیار قوی دارد می‌گویند: دارای سحر بیان است، و در حدیث وارد شده که «سخن چینی» نیز نوعی از «سحر» است چرا که میان دوستان جدایی می‌افکند، ولی آنچه در آیه فوق مطرح است «سَيَحْزُونُوا أَغْيَنَ النَّاسِ» (چشم مردم را سحر کردند) همان تصرف در حس بینایی و دگرگون ساختن صحنه‌های واقعی در چشم مردم است نه این که واقعاً مار و اژدهایی تولید کرده باشند، شاهد این سخن آیه ۶۶ سوره طه است «فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ» در آن هنگام طناب‌ها و عصاهایشان بر اثر سحر آنان چنان به نظر می‌رسید که به سرعت راه می‌روند» (در حالی که راه نمی‌رفتند شاید حرکتی بر اثر همان خواص جیوه و مانند آن داشتند).

و اما «استرهبوا» از ماده «رَهَب» (بر وزن عهد و بر وزن قُبِح) در اصل به معنای ترسیدن توأم با پرهیز و اضطراب است (چنانکه راغب در مفردات گفته) و «استرهاب» را بسیاری از مفسران به معنای «ارهاب» یعنی تولید ترس و اضطراب کرده‌اند. این تعبیر به خوبی گواهی می‌دهد که آنها علاوه بر استفاده از منابع سحر که در بالا اشاره شد از تبلیغ و تلقین وسیع و گسترده‌ای نیز بهره گرفتند (و غالباً ساحران چنین می‌کنند و قسمت مهمی از موفقیت آنان در سایه همین تلقینات و تبلیغات است).

در بعضی از نقل‌ها آمده است که میدانی را که برای این کار انتخاب کرده بودند یک‌میل در یک‌میل وسعت داشت (۱) و باز طبق بعضی از نقل‌ها کوهی از طناب‌ها و چوب‌هایی که به شکل مار افعی و اژدها بود در آنجا آماده کرده بودند. (۲) سپس با سخنانی مانند این که: ای مردم! از اطراف میدان دور شوید مارها و افعی‌ها به شما حمله نکنند، چرا که بسیار خطرناک و وحشتناکند! ... و امثال این تعبیرات که اشاره‌های کوتاهی نیز در بعضی از تفاسیر به آن آمده است (۳)

۱- روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲.

۲- المنار این سخن را از یکی از مفسران بنام ابن اسحاق نقل کرده است (جلد ۹، صفحه ۶۶).

۳- فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳.

ص: ۳۹۶

مردم را فوق‌العاده تحت تأثیر قرار داده و عقل و فکر آنها را دزدیدند و به این ترتیب حجابی بر عقل و حس آنها افکندند تا قدرت شناخت واقعیت‌ها را از دست بدهند.

چهارمین آیه از یکی از توطئه‌های تبلیغاتی یهود در برابر اسلام پرده بر می‌دارد که برای متزلزل ساختن توده مردم، با هم تبانی کردند، که صبحگاهان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیایند و ظاهراً اسلام آورند، ولی در پایان همان روز از اسلام برگردند، و هنگامی که از آنها سؤال شود چرا برگشتید؟ بگویند: ما صفات محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از نزدیک ملاحظه کردیم با کتب دینی ما و سخنان دانشمندانمان تطبیق نمی‌کرد، لذا برگشتیم.

این شگرد تبلیغاتی سبب می‌شود که گروهی بگویند: آنها که اهل کتاب و با سواد بودند و از ما بهتر می‌فهمیدند این آیین را باطل یافتند، لابد پایه محکمی ندارد، و به این ترتیب افکار مردم ساده ذهن را بدزدند و پرده بر تشخیص و عقل آنها بیفکنند.

واژه «طَائِفَةٌ» در جمله «وَقَالَتْ طَائِفَةٌ» از ماده «طواف» به معنای گروهی است که حلقه‌ای را تشکیل می‌دهند و گویی بر گرد مطلبی طواف می‌کنند، و منظور در این جا به گفته جمعی از مفسران دوازده نفر از یهود خیبر، یا یهود مدینه یا نجران است، که بعد از تغییر قبله از بیت‌المقدس به سوی کعبه سخت ناراحت شدند و این توطئه را چیدند. (۱)

تعبیر به «وجه النهار» (صورت روز) اشاره به آغاز روز است چرا که صورت نخستین چیزی است که انسان با آن روبه‌رو می‌شود و شریفترین عضو است، البته این آیه بیش از این نمی‌گوید که آنها چنین پیشنهادی را به یکدیگر کردند،

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۸، صفحه ۸۵- روح المعانی، جلد ۳، صفحه ۱۷۶- تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۵۴.

ص: ۳۹۷

ولی قرائن نشان می‌دهد که این پیشنهاد عملی شده است، و گرنه بعید به نظر می‌رسد در قرآن با این اهمیت مطرح گردد که آیات بعد از آن حکایت از آن می‌کند.

ولی به هر حال می‌دانیم این نقشه تبلیغاتی نیز اثر قابل ملاحظه‌ای نداشت و در مؤمنان پاکدل و پاکباز نخستین، اثری نبخشید.

پنجمین و آخرین بخش از این آیات باز گوشه دیگری از مبارزات فرعون را با موسی بن عمران علیه السلام بیان می‌کند که وقتی می‌خواست با تبلیغات خود افکار مردم را که می‌رفت تحت تأثیر آیین موسی قرار گیرد، منحرف سازد دست به تبلیغات گوناگونی زد که یکی از آنها در این آیات منعکس است.

او نخست بر شرافت خاندان خود به اصطلاح تکیه کرد، و گفت مسلماً من نسبت به این مرد (موسی) که از خانواده پائینی می‌باشد (از بردگان بنی اسرائیل و از طبقه چوپان!) برتری دارم.

به علاوه او نمی‌تواند با فصاحت سخن بگوید و من از او فصیح‌ترم!

از همه اینها گذشته او چرا دست بند طلا ندارد که نشانه شخصیت او باشد؟

و از این گذشته، اگر او راست می‌گوید فرستاده خداست پس چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند تا سخنش را تصدیق کنند؟!

و به اصطلاح با این چهار دلیل به ابطال ادعای نبوت موسی پرداخت.

قرآن در این آیات می‌گوید: او قوم خود را «استخفاف» کرد لذا از او اطاعت کردند.

«اسْتِخْفَ» از ماده «خفیف» به معنای سبک است، و در این جا منظور این است که فرعون تلاش کرد آنها را به سبک مغزی بکشانند، لذا در تفسیر «مجمع البیان» می‌خوانیم: به معنای جمله این است که فرعون عقل‌های قوم خود را سبک شمرد، یا سبک کرد، تا از او پیروی نمایند. (۱)

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است که استخفاف طغیانگران نسبت به

ص: ۳۹۸

توده‌های مردم چیز عجیبی نیست، آنها توده‌های جمعیت را نخست از تمام طرق معرفت باز می‌دارند و حجابی در میان آنان و حقایق ایجاد می‌کنند، تا همه را به فراموشی بسپارند و از آن بحث نکنند، سپس آنچه از مسائل مورد نظرشان است به افکار آنان القا می‌کنند تا فکر آنها بر طبق این شکل گیرد، و بعد از این استخفاف گروه مردم کار آسانی است، و حکومت بر آنها نرم و راحت، و به هر سو بخواهند آنان را حرکت می‌دهند. (۱)

ولی جالب این است که قرآن در پایان آیه می‌گوید: اگر قوم فرعون در برابر این تبلیغات تسلیم شدند و اطاعتش کردند به خاطر این بود که قوم گنهکار و فاسقی بودند، اشاره به این که افراد مؤمن و با هدف و آگاه هرگز چنین شستشوی مغزی نمی‌شوند، این فسق و گناه است که زمینه‌ها را برای این گونه تبلیغات بی‌اساس آماده می‌سازد.

و به تعبیر دیگر «نفس اماره» از درون، و «وسوسه‌های شیطانی» امثال فرعون از برون، دست به دست هم می‌دهند و چهره حقیقت را می‌پوشانند.

توضیحات:

* ابعاد گسترده تبلیغات در پرده پوشی بر حقایق

این مسأله در عصر و زمان ما واضح‌تر از آن است که نیاز به بحث و گفتگو داشته باشد و در گذشته نیز چندان مخفی نبوده است. جبارانی که می‌خواستند خود و حکومت خود را بر مردم تحمیل کنند به انواع وسائل تبلیغاتی برای شستشوی مغزی مردم دست می‌زدند، از مکتب خانه‌های قدیم گرفته، تا محراب و منبر، و از داستان‌هایی که افسانه سرایان در قهوه خانه‌ها می‌گفتند گرفته تا کتاب‌های علمی!

خلاصه از تحریف تاریخ، و اشعار شعرای ثناخوان و مداح، و مراکز مورد تقدیس و احترام مردم، و از ساختن افسانه‌های دروغین و کرامت‌ها و

ص: ۳۹۹

ارزش‌های غیر واقعی، و از هر وسیله‌ای دیگر برای نیل به مقصد خود بهره‌گیری می‌کردند، گاه دیوی را با موج عظیمی از تبلیغات به صورت فرشته نشان می‌دادند و شیطانی را به لباس انسان برگزیده‌ای در می‌آوردند.

در بعضی تواریخ معروف اسلامی آمده است که اطاعت مردم شام از معاویه به آن حد رسیده بود که وقتی خواست به سوی صفین حرکت کند به خاطر تنگی وقت! نماز جمعه را برای مردم روز چهارشنبه! اقامه کرد (و مردم نیز در آن نماز جمعه شرکت کردند) متن عبارت مسعودی در مروج الذهب چنین است:

«وَلَقَدْ بَلَغَ مِنْ أَمْرِهِمْ فِي اطَاعَتِهِمْ لَهُ أَنَّهُ صَلَّى بِهِمْ عِنْدَ مَسِيرِهِمْ إِلَى صِفِّينَ الْجُمُعَةَ فِي يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ؛ اطاعت مردم از بنی‌امیه تا آن حد بود که به هنگام حرکت معاویه به سوی صفین نماز جمعه را روز چهارشنبه با مردم خواند»!^(۱)

این داستان نیز معروف است (و اگر در کتب مشهور تاریخ نبود پذیرفتن آن مشکل به نظر می‌رسید) که مردی از اهل کوفه سوار بر شتری بود و وارد دمشق شد در حالی که مردم شام از صفین باز می‌گشتند، ناگهان یک مرد دمشقی دامان او را گرفت، و گفت این ناقه (شتر ماده) از من است که تو در صفین از من گرفتی، کار منازعه بالا گرفت، و شکایت در حضور معاویه مطرح شد (شاید به خاطر اینکه مسأله شکل سیاسی داشت) مرد شامی پنجاه نفر شاهد آورد که این شتر ماده از من است و معاویه بر طبق شهادت آنها قضاوت کرد که شتر را به مرد شامی دهند.

مرد کوفی صدا زد این معاویه! این ناقه نیست بلکه جمل است (شتر نر است!) و از او خواست که شتر را شخصاً ملاحظه کند، معاویه فهمید که مرد کوفی حقیقت می‌گوید راستی شتر ماده نیست) به او گفت این حکمی است که داده‌ام و تمام شده است، بعد از پراکنده شدن جمعیت کسی را نزد او فرستاد و احضارش کرد، و دو برابر پول شتر را به او داد، و گفت: این پیام را به علی برسان که من با صد هزار نفر از افرادی به جنگ تو می‌آیم که میان آنها کسی نیست که

۱- مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۷۲ (چاپ مصر، سال ۱۳۴۶).

ص: ۴۰۰

فرق بین شتر نر و ماده بگذارد! (أَبْلُغْ عَلَيَّ أَنْيَ أَقَابِلُهُ بِمِائَةِ أَلْفٍ مَا فِيهِمْ مَنْ يُفَرِّقُ بَيْنَ النَّاقَةِ وَالْجَمَلِ) (۱)

کوتاه سخن این که در تاریخ گذشته شواهد و نمونه‌های زیادی وجود دارد که چگونه سردمداران سیاسی افکار ملت عظیمی را چنان شستشو دادند که سالیان دراز در بدترین بیراهه‌ها سرگردان بودند، و گرفتار مصائب زیادی شدند، و بعد که اوضاع سیاسی برگشت و آن فرد جبار سقوط کرد و حجاب‌های تبلیغات کنار رفت مانند کسانی که از خواب بیدار شده باشند، به گذشته خود می‌نگریستند و سخن متأسف و نادام بودند.

در دنیای امروز قدرت تبلیغات به قدری زیاد است که در بعضی از کشورهای به اصطلاح پیشرفته و سائل ارتباط جمعی افراد با سواد و نسبتاً آگاه را برای انتخاب افرادی که مورد نظر گردانندگان آن وسائل است به پای صندوق‌های رأی می‌برند، تا به افراد مورد نظرشان رأی دهند، و در حالی که گمان می‌کنند کاملاً آزادند مطلقاً اختیاری از خود ندارند.

گسترش وسائل تبلیغاتی سمعی و بصری، و استفاده از فنون ظریف روانکاوی، تأثیر این تبلیغات را به قدری گسترش داده که افراد بیرون از آن طیف که می‌توانند با بی‌نظری مسائل را تعقیب کنند گرفتار حیرت می‌شوند.

این مسأله منحصر به امور سیاسی نیست، در امور اقتصادی نیز وسعت زیادی پیدا کرده، به گونه‌ای که ناگهان با یک موج تبلیغاتی جامعه‌ای را به سوی مصرف فرآورده‌ای می‌فرستند که گاه بیهوده و یا حتی زیانبار است، و از این راه، اقتصاد نا سالم را بر آنها تحمیل می‌کنند.

استفاده از عناوین «ارزش‌های کاذب» (مانند استفاده از عنوان «مد») یکی از وسیع‌ترین و پیچیده‌ترین طرق وصول به همین اهداف نامشروع است.

و همچنین در مورد تحمیل مکتب‌های مختلف فکری با استفاده از امواج

ص: ۴۰۱

مرموز تبلیغات فرهنگی گاهی یک مکتب کاملاً بی‌پایه و بی‌اساس را در شکل یک مکتب منطقی و فلسفی و انسانی عرضه می‌کنند. ولی به هر حال شک نیست که برای تقویت پایه‌های شناخت یک جامعه، و سالم سازی مسیر معرفت آنها، باید این حجاب‌ها دریده شود، باید وسائل گسترده تبلیغاتی به جای مردم فکر نکنند، و در عوض آنها تصمیم نگیرند، بلکه کارشان آگاهی بیشتر دادن، و آماده سازی برای تصمیم‌گیری صحیح باشد و بس.

تبلیغات هرگز نباید بر افکار مردم پرده بیفکند، بلکه باید پرده‌های جهل و تعصب و کوتاه بینی و تقلید کورکورانه و مانند آن را بدرد، و این است برنامه مترقی و وسائل ارتباط جمعی در یک جامعه رشد و نمونه، و متأسفانه در دنیای امروز چنین جوامعی بسیار کم است.

عیب کار این است که وسائل تبلیغاتی غالباً ابزار دست سیاست‌مداران، و از آن بدتر آلت دست گول‌های اقتصادی است، و رشته‌ای برگردن جوامع افکنده‌اند و می‌برند آن‌جا که خاطر خواه آنهاست.

۲۰- حجاب و سوسه‌های شیاطین

اشاره

نخست به آیات زیر گوش جان فرا دهیم:

- ۱- «فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (انعام / ۴۳).
- ۲- «وَجَدْتُنَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ» (نمل / ۲۴).
- ۳- «وَعَادَا وَتَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ» (عنکبوت / ۳۸).
- ۴- «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ - وَأَنْتُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ» (زخرف / ۳۶-۳۷).

ص: ۴۰۲

- ۵- «وَكذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْأَنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا» (انعام / ۱۱۲).
- ۶- «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ» (محمد / ۲۵).
- ۷- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ» (فاطر / ۵).

ترجمه

- ۱- چرا هنگامی که مجازات ما به آنها رسید (خضوع نکردند) و تسلیم نشدند؟ ولی دل‌های آنها قساوت پیدا کرد و شیطان کارهایی را که می‌کردند در نظرشان زینت می‌داد.
- ۲- (اما) من او (ملکه سبا) و قومش را دیدم که برای غیر خدا- خورشید- سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داده، و آنها را از راه بازداشته، و هدایت نخواهند شد.
- ۳- ما طایفه عاد و ثمود را نیز هلاک کردیم و مساکن (ویران شده) آنها برای شما آشکار است، شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بود، لذا آنان را از راه (راست) بازداشت در حالی که می‌دیدند! (ولی تشخیص نمی‌دادند).
- ۴- هر کس از یاد خدا روی گردان شود، شیطانی را به سراغ او می‌فرستیم و همواره قرین اوست- و آنها (شیاطین) این گروه را از راه خدا باز می‌دارند در حالی که گمان می‌کنند هدایت یافتگان حقیقی آنهایند.
- ۵- این چنین در برابر هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به طور سری و (در گوشی) به یکدیگر می‌گفتند، و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند (ولی آنها را برای آزمایش آزاد گذارد).
- ۶- کسانی که بعد از روشن شدن حق به آن پشت کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده، و آنها را با آرزوهای طولانی فریفته است.

ص: ۴۰۳

۷- ای مردم وعده خداوند حق است مبدا زندگی دنیا شما را به کرم خداوند مغرور سازد!

شرح مفردات:

* «شیطان» برخلاف آنچه بعضی می‌پندارند، اسم خاص برای ابلیس نیست، بلکه مفهوم عامی دارد، و به اصطلاح «اسم جنس» است که شامل هر موجود متمرّد و طغیانگر و خرابکار می‌شود، خواه از جن باشد یا از انسان‌ها و غیر آنها. در ریشه اصلی این واژه دو قول است:

نخست این که از ماده «شَطُونُ» (بر وزن ستون) به معنای بُعد و دوری است، و لذا به چاه عمیق که قعر آن از دسترس دور است، شَطُون (بر وزن زبون) گفته می‌شود، «خلیل بن احمد» نیز شَطْن (بر وزن وطن) را به معنای طناب طولانی تفسیر کرده، و از آن‌جا که شیطان دور از حق و رحمت خداست این واژه درباره او به کار رفته است.

دیگر این که از ماده «شَیْطُ» (بر وزن بیّت) به معنای «آتش گرفتن، و برافروخته شدن به خاطر خشم و غضب» است، و از آن‌جا که «شیطان» از آتش آفریده شده و گرفتار خشمی آتشین در داستان سجده بر آدم شد این واژه بر «ابلیس» و موجودات دیگری همانند او اطلاق شده است. (۱)

* «عَرُور» (بر وزن شَرور) از ماده عُرور (بر وزن شعور) در اصل به معنای خدعه و نیرنگ و غفلت در حال بیداری آمده است، و شیطان را از این جهت «عَرور» گفته‌اند که افراد با نیرنگ و فریب خود از راه بیرون می‌برد، و حق و باطل را در نظر آنان دگرگون می‌سازد.

اصولاً «عَرور» هر چیز فریبنده‌ای است، اعم از مال و مقام و شهوت و شیطان، و اگر گاهی فقط به شیطان تفسیر می‌شود به خاطر این است که خبیث‌ترین

۱- التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم- مفردات راغب- لسان العرب- مجمع البحرین (ماده شیطان).

ص: ۴۰۴

فریندگان است.

* «تسویل» از ماده «سؤل» (بر وزن قُرب) در اصل به معنای حاجت و آرزویی است که نفس انسان را به سوی خود تشویق می‌کند، و تسویل به معنای تزیین چیزی به گونه‌ای که نفس به آن راغب گردد و به معنای نشان دادن زشتی‌ها در چهره‌های زیبا آمده است. این تفسیر را راغب در مفردات بیان کرده، در حالی که از «صحاح اللغه» و «کتاب العین» خلیل بن احمد، چنین برمی‌آید که معنای اصلی آن، «سستی توأم با غرور و غفلت» است، و لذا به تزیین امور و دگرگون نشان دادن، اشیای نامطلوب به صورت مطلوب، به گونه‌ای که انسان در برابر آن فریفته و سست شود، اطلاق گردیده است.

به هر حال منظور از تسویلات شیطان، در آیات مورد بحث، این است که زشتی‌ها را در نظر انسان زیبا نشان دهد، و آدمی را فریب داده و منحرف سازد.

تفسیر و جمع‌بندی

* چگونه باطل را تزیین و انسان را چشم‌بندی می‌کنند؟

نخستین آیه مورد بحث سخن از گروهی از اقوام پیشین می‌گوید که پیامبرانی به سراغ آنها آمدند ولی آنها از تسلیم در برابر حق، سرباز زدند، خداوند آنها را برای بیداری و آگاهی با مشکلات و حوادث سخت، با فقر و بیماری و خشکسالی و قحطی و درد رنج‌هایی روبه‌رو ساخت، اما آنها به جای بیداری و توبه و بازگشت به راه حق، هم‌چنان به راه انحرافی خود ادامه دادند.

قرآن در این آیه می‌گوید: چرا هنگامی که «مجازات‌های بیدارگر» ما به سراغشان آمد، خضوع نکردند و تسلیم نشدند؟ بعد عامل آن را دو چیز می‌شمرد: نخست این که دل‌های آنها تیره و سخت و انعطاف‌ناپذیر شده بود (وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ). دیگر این که شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داد، به گونه‌ای که کارهای

ص: ۴۰۵

خلاف را صواب، و زشتی‌ها را زیبا می‌پنداشتند، و این نفوذ شیطان از طریق استفاده از روح هواپرستی که حاکم بر آنها بود، صورت گرفت (وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

و به تعبیر دیگر، نه مواظظ لفظی پیامبران در آنها مؤثر افتاد، و نه اندرزهای عملی و تکوینی پروردگار، و عامل آن از یکسو، قساوت و سنگدلی، و از سوی دیگر تزینات شیطانی بود که روح تضرع و خضوع را از آنها سلب کرد.

در این که منظور از «تزین شیطان» در این جا چیست؟ در میان مفسران گفتگو است: گاه گفته‌اند منظور همان وسوسه‌های شیطان است که زشت را در نظر، زیبا می‌کند، و یا با استفاده از عوامل مختلف خارجی اعمال زشت را زینت می‌دهد همان گونه که گاهی موارد کشنده را در پوشش‌هایی از شیرینی قرار می‌دهند، و انحرافات بزرگ را در لفافه‌هایی از قبیل عنوان تمدن و روشنفکری و آزاد اندیشی و امثال آن می‌پوشانند.

آیه بعد از زبان «هدهد» است هنگامی که به سرزمین ملکه سبأ آمد، و تمدن عظیم و درخشان آنها و حکومت آن زن (بلقیس) را بر آنان مشاهده کرد، و مسائل را برای سلیمان بازگو نمود، سپس افزود: من او و ملتش را دیدم که در برابر آفتاب سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داده بود، و به همین دلیل آنها را از راه باز داشته، و درهای هدایت را به رویشان کاملاً بسته است.

این تعبیر نشان می‌دهد که حتی «هدهد» این پرنده‌ای که در عالم خود عقل و هوشی دارد به مسأله حجاب‌های معرفت و شناخت اجمالاً آشنا بود، و می‌دانست تزین‌های شیطانی می‌تواند پرده بر فکر انسانی بیفکند، او را از شناخت حقیقت باز دارد، درهای هدایت را به روی او ببندد و از رسیدن به سر منزل مقصود مانع شود.

در این که آیا حیوانات راستی می‌توانند از مسائلی که در جهان انسان‌ها می‌گذرد

ص: ۴۰۶

آگاهی یابند، و میزان آگاهی آنها تا چه حد است؟ در تفسیر نمونه، جلد ۱۵ ذیل آیه ۱۸، سوره نمل (صفحه ۴۳۵) و در جلد پنجم ذیل آیه ۳۸ انعام (صفحه ۲۲۴) بحث کرده‌ایم. و نیز در این که چگونه ممکن است همدف فاصله طولانی میان شام و یمن را پیموده باشد تا به سرزمین سبأ برسد در همان جلد نوزده ذیل آیه مورد بحث، سخن گفته شده است.

در سؤمین آیه سخن از قوم عاد و ثمود و سرکشی‌ها و طغیانگری‌ها و سپس نابودی آنهاست، ضمناً شهرهای ویران شده و مساکن نابود گشته آنها را که اعراب حجاز در مسافرت‌هایشان به سوی یمن و شام از کنار آن می‌گذشتند (یکی سرزمین قوم عاد، و دیگری سرزمین قوم ثمود بود) به عنوان آینه عبرت به آنها نشان می‌دهد. سپس به علت اصلی هلاکت و نابودی آنها اشاره کرده می‌گوید: شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بود، و با این که ظاهراً چشم بینا و عقل و خرد داشتند، پرده بردید و درکشان افکند و از راه حق بازداشت (وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ). جمله «وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ» (آنها بینا و آگاه بودند) به گفته بسیاری از مفسران به این معنا است که آنها دارای عقل و شعور و قدرت استدلال بودند و می‌توانستند حق را از باطل تشخیص دهند ولی (بر اثر وسوسه‌های شیطان) غافل شدند و در حقایق تدبر نمودند. (۱)

در تفسیر «المیزان» نیز آمده است که آنها با الهام فطرت، راه حق را می‌دانستند، ولی شیطان، اعمالشان را زینت داد و آنها را از راه حق بازداشت. (۲)

بعضی نیز گفته‌اند منظور آگاهی از حق به وسیله دعوت انبیا و تعلیمات آنها

۱- مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۲۸۳- روح البیان، جلد ۶، صفحه ۴۶۸- در تفسیر قرطبی نیز این معنا از بعضی از مفسران نقل شده است.

۲- المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۱۳۱.

ص: ۴۰۷

است. (۱)

هر کدام از این تفسیرهای سه گانه، مورد قبول باشد (و یا همه آنها، چون منافاتی در میان آنها نیست) گواه بر مقصود ماست، که تزینات شیطانی، حجابی بر عقل و فکر انسان می‌شود.

در چهارمین آیه، به صورت یک حکم کلی، سرنوشت کسی را که از یاد خدا، روی گردان می‌شود بازگو می‌کند و می‌فرماید: «ما شیطان را بر او مسلط می‌سازیم که پیوسته همنشین او باشد، و این شیاطین به اغفال و اغوای او می‌پردازند، و با این که گمراه است خیال می‌کند در مسیر هدایت گام بر می‌دارد و به این ترتیب، راه معرفت و شناخت را بر او می‌بندند».

مفسران و ارباب لغت برای جمله «یَعُشُّ» دو معنا ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند از ماده «عَشَى» به معنای تاریکی خاصی است که در چشم پیدا می‌شود، و بر اثر آن، چشم بینایی خود را از دست می‌دهد یا شبکور می‌شود، لذا «عشوآء» به شتری گفته می‌شود که پیش روی خود را نمی‌بیند و به هنگام راه رفتن، پیوسته اشتباه می‌کند (خطب عشوآء نیز اشاره به همین است) و «اعشی» به کسی می‌گویند که نابینا یا شبکور است.

بنابراین معنای آیه شریفه این است کسی که آیات الهی را با چشم خود در جهان آفرینش نبیند و از زبان پیامبران الهی نشنود گرفتار دام شیطان و تسویلات او می‌گردد.

بعضی دیگر آن را از ماده «عَشُو» (بر وزن نَشُو) دانسته‌اند که وقتی با «الی» ذکر می‌شود به معنای هدایت یافتن، با چشمانی ضعیف است، و هنگامی که با «عن»

ص: ۴۰۸

ذکر می‌شود، به معنای اعراض و روی گردانی است. (۱)

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود کسانی که از یاد خدا رویگردان شوند شیطانی را بر آنها مسلط خواهیم ساخت. (۲)
و اما جمله «نُقِیْضٌ» از ماده قِیْض (بر وزن قِیْض) در اصل به معنای پوست تخم مرغ است، سپس به معنای مسلط ساختن آمده است، این تعبیر در مورد آیه بسیار قابل توجه است، و نشان می‌دهد که شیطان چنان بر این گونه افراد مسلط می‌شود که از هر سو آنها را احاطه کرده و رابطه آنان را از جهان خارج به کلی قطع می‌کند، و این بدترین حجاب برای یک انسان در برابر معرفت است، این تعبیر در کلمات عرب نیز به صورت ضرب‌المثل به کار می‌رود که می‌گویند «اسْتَيْتَلَأُ الْقَيْضَ عَلَى الْبَيْضِ؛ تسلط پوست، بر تخم مرغ».

و از آن بدتر که این تسلط و احاطه ادامه می‌یابد و شیطان همچنان در کنار او است، و عاقبت او به جایی می‌رسد که به گمراهی خود افتخار می‌کند و گمان دارد که در طریق هدایت است (وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ).

در پنجمین آیه سخن از گروه شیاطین انس و جن است آنها که به دشمنی پیامبران کمر بسته‌اند و برای خنثی کردن تعلیمات و تبلیغات آنها آماده‌اند، یک مشت سخنان فریبنده‌ای و بی‌اساس را برای اغفال مردم و پرده پوشی بر حقایق به طور مرموز به یکدیگر می‌گویند و طرق فریب و نیرنگ را به هم می‌آموزند تا پرده بر چهره حقایق بیفکنند و مردم را از تعلیمات انبیا دور سازند.

قابل توجه این که در آیه «شیاطین» به صورت جمع ذکر شده در حالی که «عدو» به صورت مفرد است این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که همه شیاطین در طریق اغوای مردم متحد و متفقند و همچون یک دشمن عمل می‌کنند.

بعضی نیز گفته‌اند که «عدو» در این جا به معنای اعدا است (معنای جمعی دارد). (۳)

۱- بعضی از مفسران گفته‌اند که این واژه اگر از ماده عَشَا يَعْشُو باشد به معنای خود را به نایبایی زدن است بی آن که آفتی در چشم باشد، و اما اگر از عَشَى يَعْشَا باشد به معنای آفتی است که در چشم حاصل می‌شود (روح البیان، جلد ۸، صفحه ۳۶۸) ولی باید توجه داشت که در آیه مورد بحث از ماده عشا یعشو است.

۲- به لسان العرب، مفردات راغب، تفسیر قرطبی، تفسیر روح البیان و المیزان مراجعه شود.

۳- روح المعانی، جلد ۸، صفحه ۴.

ص: ۴۰۹

بعضی نیز تصریح کرده‌اند که «عدو» بر مفرد و تشبیه و جمع هر سه اطلاق می‌شود. (۱)

آیه ششم از آیات سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و در این سوره اشاره به حجاب‌های متعددی از حجاب‌های معرفت شده، گاهی فساد در ارض و قطع رحم را سبب کوری و کری باطنی آنها می‌شمرد (آیه ۲۳) و گاه ترک تدبیر در قرآن را هم ردیف قفل بر دل‌ها.

در آیه مورد بحث نیز وسوسه‌ها و تزینات و تسویلات شیطان را سبب ارتداد گمراهان می‌شمرد به این معنا که در آغاز راه حق را پیدا می‌کنند و بعد بر اثر تسویلات شیطانی منحرف می‌شوند تا آنجا که انحراف را برای خود افتخار می‌شمرد.

در این که این آیه اشاره به قوم یهود است که قبل از قیام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به واسطه نشانه‌هایی که از آن حضرت در کتب خود دیده بودند به او ایمان آوردند اما به هنگام ظهورش راه مخالفت پیش گرفتند و این خود نوعی ارتداد محسوب می‌شود، و یا اشاره به منافقانی است که حق را در آغاز پذیرا شدند و بعد پشت کردند، یا در ظاهر پذیرفتند و در باطن مخالفت کردند در میان مفسران گفتگو است ولی با توجه به این که آیات قبل و بعد بیشتر ناظر به «منافقین» است به نظر می‌رسد که این آیه هم اشاره به منافقان باشد، منافقانی که در آغاز حق را شناختند و بعد به آن پشت کردند.

«املی لَهم» از ماده «املاً» به معنای طولانی کردن و مهلت دادن است (۲) و در این جا منظور ایجاد طول امل و آرزوهای دور و دراز از ناحیه شیطان است، آرزوهایی که انسان را به خود مشغول می‌دارد و باطل را در نظرش زینت می‌دهد و از حق باز می‌دارد.

۱- المنار، جلد ۸، صفحه ۵.

۲- باید توجه داشت که این ماده از ریشه مَلُو (بر وزن سرو) می‌باشد نه از ریشه مَلَأ (باهمه).

ص: ۴۱۰

هفتمین و آخرین آیه مورد بحث با آهنگی رسا به همه مردم هشدار می‌دهد که وعده خداوند حق است، سپس دو عامل برای انحراف از حق و فریب خوردن و بازماندن از معرفت ذکر می‌کند. نخست دنیاست می‌گوید: «مبادا زندگی دنیا شما را فریب دهد» و دیگر شیطان است، می‌فرماید: «مبادا شیطان شما را در برابر خداوند بفریبد» گاهی شما را به کرم او امیدوار سازد، و از خشم او بی‌خبر کند، و گاه آن‌چنان سرگرم‌تان سازد که اصلاً به خدا و فرمان او نیندیشید، یا دستورهای او را دگرگون در نظرتان جلوه دهد. «غرور» (بر وزن شرور) همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم به هر چیز فریبنده خواه مال و مقام و شهوات باشد یا انسان فریبکار و شیطان ولی از آن‌جا که فرد واضح آن شیطان است غالباً به او تفسیر می‌شود. (۱)

تعبیر به «لَا يُعَزِّزُكُمْ بِاللَّهِ الْعَزُورُ» به اعتقاد بسیاری از مفسران اشاره به مغرور ساختن انسان از سوی شیطان نسبت به عفو و کرم الهی است آن‌چنان او را به عفو خداوند مغرور می‌سازد که آلوده هر گناهی می‌شود و عجب این که خیال می‌کند این دلیل کمال ایمان و معرفت اوست که خدا را با این صفات شناخته!

این درست به آن می‌ماند که انسانی را به امید این که مزاج قوی دارد و انواع سم را دفع می‌کند و یا ضد سم را در اختیار دارد بفریبند و مسموم و هلاک سازند.

این نیز یکی از حجاب‌های معرفت است.

توضیحات:

۱- شیطان کیست؟

«شیطان» چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم نام یک فرد نیست، بلکه «ابلیس» که سجده بر آدم نکرد یکی از شیاطین بود. او لشگریان زیادی از جنس خود دارد، و از انسان‌ها، و نام شیطان بر همه اطلاق می‌شود، به این ترتیب تمام سردمداران کفر و ظلم و شرکت و فساد در ارض، و

۱- غرور صیغه مبالغه است.

ص: ۴۱۱

همه عمال دستگاه‌های اغواگر، جزء لشگریان شیطانند، بلکه طبق روایتی در میان شیاطین انسانی افرادی پیدا می‌شوند که از شیاطین جن بدترند، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که به ابوذر فرمود: «هَلْ تَعَوَّذْتَ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ شَیْطَانِ الْجِنِّ وَالْأَنْسِ؟ آیا از شر شیاطین جن و انس به خدا پناه برده‌ای؟!»

عرض کرد: آیا شیاطینی از انسان‌ها نیز وجود دارد؟ فرمود: «نَعَمْ هُمْ شَرٌّ مِنْ شَیْطَانِ الْجِنِّ؛ بله، آنها از شیاطین جن نیز بدترند!» (۱)
از آیات قرآن بر می‌آید که شیطان لشگر مجیزی دارد، مرکب از لشگر سواره و پیاده، آن‌جا که می‌فرماید: «وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ؛ و لشگر سواره و پیاده‌ات را بر آنها (آدمیان) گسیل دار» (اسراء/ ۶۴)

«اجلب» از ماده «اجلاب» به معنای گسیل سریع، و یا به معنای فریاد زدن برای به حرکت درآوردن گروه و جمعیتی است.
در این‌جا که منظور از لشگر سواره و پیاده شیطان چیست؟ بسیاری از مفسران گفته‌اند هرکس سواره یا پیاده در طریق معصیه الله حرکت می‌کند و یا در این راه جنگ می‌کند از لشگر سواره و پیاده شیطان است. (۲)

بعضی نیز گفته‌اند او واقعاً لشگر پیاده و سواره‌ای از اعوان و انصار خود دارد.
بعضی نیز آن را بر معنای کنایی حمل کرده‌اند و گفته‌اند هدف این است که تمام وسائل مبارزه را فراهم کرده و با تمام قدرت به نبرد انسان‌ها می‌آید. (۳)

این احتمال نیز وجود دارد که سواره نظام شیطان سردمداران کفر و ظلم و فسادند، و لشگر پیاده او افراد پایین‌تر و متوسطند.
این احتمال نیز وجود دارد که لشگر سواره شیطان اشاره به شهوات و صفات ذمی‌ای است که بر قلب و روح انسان مسلط و سوار می‌گردد، و لشگر پیاده او عواملی است که از بیرون برای انحراف انسان تلاش و کوشش می‌کنند.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۴.

۲- قرطبی این تفسیر را از اکثر مفسرین نقل کرده است.

۳- فخر رازی این تفسیر را به عنوان یک احتمال ذکر کرده است (جلد ۲۱، صفحه ۶) در تفسیر فی ظلال القرآن نیز شبیه آن آمده است (جلد ۵، صفحه ۳۴۳).

ص: ۴۱۲

۲- پاسخ به یک سؤال

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است خداوند ما را در مقابل چنین لشکر عظیم بی‌رحم و نیرومند تنها بگذارد؟ و آیا این امر با حکمت و عدل او هماهنگ است؟

پاسخ این سؤال را از توجه به یک نکته می‌توان دریافت و آن این که همان گونه که در قرآن مجید آمده خداوند مؤمنان را با لشگریانی از فرشتگان مجهز می‌کند، و نیروهای غیبی و معنوی جهان را با آنها که در مسیر جهاد نفس و جهاد دشمن پیکار می‌کنند همراه می‌سازد: «انَّ الَّذِیْنَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَنْزَلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِكَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ اَبْسِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ اَوْلِیَاؤُكُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ فِی الْاٰخِرَةِ؛ کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس استقامت کردند، فرشتگان، بر آنها نازل می‌شوند که نرسید و غمگین نباشید و بشارت بر شما باد بهشتی که به آن وعده داده شده‌اید، و مددکاران شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم» (فصلت / ۳۰-۳۱).

۳- نکته مهم دیگر این که شیطان هرگز سر زده وارد خانه دل ما نمی‌شود، و از مرزهای کشور روح ما بی‌گذرنامه نمی‌گذرد، حمله او هرگز غافلگیرانه نیست، او با اجازه خود ما وارد می‌شود، آری او از در وارد می‌شود نه از روزن، و این خود ما هستیم که در را به روی او می‌گشاییم، همان گونه که قرآن می‌گوید: «اِنَّهُ لَیْسَ لَهٗ سُلْطٰنٌ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَلٰی رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُوْنَ- اِنَّمَا سُلْطٰنُهٗ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّوْنَهٗ وَ الَّذِیْنَ هُمْ بِهٖ مُشْرِكُوْنَ؛ او سلطه بر کسانی که ایمان دارند و توکل بر پروردگارشان می‌کنند ندارند، تنها تسلط او بر کسانی است که او را به دوستی و سرپرستی خود برگزینند، و به او شرک می‌ورزند (و فرمانش را در برابر فرمان خدا لازم الاجرا می‌دانند» (نحل / ۹۹-۱۰۰).

اصولاً اعمال انسان‌هاست که زمینه‌های نفوذ شیطان را فراهم می‌سازد، چنانکه قرآن می‌گوید: «اِنَّ الْمُبْذَرِیْنَ کَانُوْا اٰخْوَانَ الشَّیْطٰنِ؛ تَبْذِیْرٌ کَانَ بَرَادِرًا لِّشَیْطٰنِیْنَ» (اسراء / ۲۷).

ص: ۴۱۳

ولی به هر حال برای نجات از دام‌های رنگارنگ او و لشگریان گوناگونش که در اشکال مختلف شهوات، مراکز فساد، سیاست‌های استعماری، مکتب‌های انحرافی و فرهنگ‌های فاسد و مفسد، راهی جز پناه بردن به ایمان و تقوی و سایه لطف پروردگار و سپردن خویشتن به ذات پاک او نیست همان‌گونه که قرآن می‌فرماید:

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ الْأَقْبِلِيَّاءَ؛ اگر فضل و رحمت الهی نبود همه شما جز گروه اندکی از شیطان پیروی می‌کردید» (نساء / ۸۳).

در اینجا حجاب‌های بیست‌گانه معرفت، پایان می‌یابد و به سراغ زمینه‌های معرفت می‌رویم.

ص: ۴۱۴

۵- زمینه‌های معرفت

اشاره

ص: ۴۱۵

اشاره:

همان گونه که بذرها در زمین‌های آماده می‌روید، و در شوره‌زار گلی نمی‌شکفد، هرچند بهترین بذرها در آن افشاندن شود و آب باران حیات‌بخش پی در پی بر آن بیارد، همچنین بذر معرفت فقط در قلب‌های آماده نمو می‌کند، و گل‌های شناخت در ارواح پاک می‌روید.

به همین دلیل آگاهی بر صفات و روحیات و اعمالی که زمینه‌ساز معرفت است از مهمترین مباحث مربوط به «شناخت» محسوب می‌شود، و قرآن مجید در این زمینه تعبیرات بسیار پر معنا و اشارات بسیار لطیف و زیبایی دارد.

گرچه زمینه سازهای معرفت بسیار است اما اصول مهمی که در آیات مختلف قرآن مجید به آن اشاره شده عبارت از امور زیر است:

۱- تقوی.

۲- ایمان.

۳- خشیت و احساس مسؤولیت.

۴- تزکیه نفس.

۵- هوشیاری.

۶- آگاهی.

و هریک از این امور در فصل جداگانه‌ای بعد از ذکر آیاتش مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و از روایات اسلامی نیز در این زمینه به عنوان توضیح و تأکید به خواست خدا بهره می‌گیریم.

۱- رابطه تقوا و معرفت

اشاره

قبلاً به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «الْم ذَلِكِ الْكِتَابُ لَارِيبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» (بقره / ۱ و ۲).

۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (انفال / ۲۹).

ص: ۴۱۶

۳- «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (بقره / ۲۸۲).

۴- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (حدید / ۲۸).

ترجمه

- ۱- الم- این کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد، و مایه هدایت پرهیزگاران است.
- ۲- ای کسانی که ایمان آورده‌اید. اگر از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید برای شما «فرقان» (وسیله جدایی حق از باطل) قرار می‌دهد.
- ۳- و از خدا پرهیزید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد و خداوند به همه چیز داناست.
- ۴- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پرهیزید و به رسولش ایمان بیاورید تا دو سهم از رحمتش به شما ببخشد، و برای شما نوری قرار دهد که با آن راه خود را پیدا کنید و گناهان شما را می‌بخشد و خداوند غفور و رحیم است.

شرح مفردات

* تَقْوَى در اصل از ماده «وَقَايَه» (بر وزن درایه) چنانکه راغب در مفردات می‌گوید به معنای حفظ کردن چیزی در برابر آفات است.

سپس می‌افزاید: تقوا به معنای محفوظ داشتن روح و نفس است از آنچه بیم می‌رود به آن زیان رساند، سپس به خوف و ترس (و پرهیز) نیز تقوا گفته شده است، و در لسان شرع آن را به خویشتن داری در برابر گناه و محرمات اطلاق می‌کنند، و کمال آن به ترک بعضی از مباحات مشکوک است. (۱)

سایر ارباب لغت نیز تعبیراتی نزدیک به آنچه در بالا آمد دارند، بعضی آن را به

۱- مفردات راغب ماده وقی.

ص: ۴۱۷

معنای صیانت (۱) و بعضی «القاء» را به معنای «امتناع از زشتی‌ها و هوی و هوس‌ها» (۲) تفسیر کرده‌اند.

جمعی از مفسران حدیثی از بعضی از صحابه نقل کرده‌اند که او در مقابل سؤال از حقیقت تقوا گفت: «آیا هرگز از راه پرخاری گذشته‌اید؟ وقتی پاسخ مثبت شنید گفت:

در آن حال چه می‌کردید؟ آیا دامن خود را جمع نکرده و کوشش برای نجات از خارها نداشتید؟ این همان تقوا است»

آری در مسیر زندگی و ره سپردن به سوی خداوند خارهای شهوات و امیال و هوس‌ها و امیدهای کاذب و دروغین و لغزش‌ها فراوان است، اینجاست که انسان باید دائماً مراقب باشد مبادا دامن روحش به این خارها بچسبد و پاره شود، مبادا نوک خار در پای جاننش فرو نشیند و مجروحش سازد، مبادا او را از پیمودن این مسیر باز دارد و به خود مشغول نماید.

و این نمی‌شود جز با بیداری و آگاهی و مراقبت دائم و مستمر.

به تعبیر ساده‌تر: تقوی همان پرهیز از آفات تکامل روح، و خویشتن داری در برابر گناهان و شبهات است، به طوری که به صورت ملکه درآید.

بعضی از مفسران برای تقوی معانی متعددی ذکر کرده، و از آیات قرآن برای این معانی شاهد آورده‌اند که در حقیقت هریک از آنها مصداقی از مصادیق تقوا است، مانند توبه، طاعت، اخلاص، ایمان (پرستش و توحید). (۳)

بعضی نیز گفته‌اند: حقیقت تقوا این است که انسان چیزی را در مقابل آفتی مانع قرار دهد، و همان‌گونه که انسان به وسیله سپر ضربات دشمن را از وجود

۱- لسان العرب همان ماده.

۲- مجمع البحرین همان ماده (باید توجه داشت که اصل واژه تقوا، و قوی بوده که بعداً او او آن به تاء تبدیل شده، چنانکه خلیل بن احمد در کتاب العین آورده است.

۳- وجوه القرآن، صفحه ۵۵ و تفسیر فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

ص: ۴۱۸

خویش دفع می‌کند، افراد پرهیزگار نیز در زیر سپر اطاعت فرمان خدا، خویش را از عذاب الهی مصون می‌دارند. (۱)

گاه تقوا را به سه مرحله تقسیم کرده‌اند: تقوا در برابر کفر، تقوا در برابر گناه، و تقوا در مقابل آنچه انسان را از یاد خدا غافل می‌کند. (۲)

ولی روشن است که همه اینها به همان ریشه‌ای که در آغاز گفته شد باز می‌گردد.

تفسیر و جمع‌بندی

* تقوا پیشه کنید تا نور، علم بر قلبتان بتابد!

در نخستین آیه قرآن با صراحت می‌گوید: «این کتاب آسمانی مایه هدایت صاحبان تقوا و پرهیزگاران است»، این تعبیر به خوبی تأثیر تقوی را به عنوان زمینه ساز هدایت ثابت می‌کند.

حقیقت همین است که تا یک مرحله از تقوا در وجود انسان نباشد، ممکن نیست بتواند از کتب آسمانی و سرچشمه‌های هدایت بهره گیرد، حداقل تقوا آن است که انسان در مقابل حق تسلیم باشد، و دشمنی و عناد و لجابت به خرج ندهد، کسانی که فاقد این مرحله از تقوا هستند مسلماً به جایی نمی‌رسند و هیچ هدایتی را پذیرا نمی‌شوند.

طبیعی است که هر قدر روح تقوا و تسلیم در مقابل حق و پذیرش واقعیت‌ها در انسان قوی‌تر گردد، استفاده او از منابع هدایت نیز به همان نسبت بیشتر می‌شود.

منابع هدایت و در رأس همه آنها قرآن مجید همچون باران حیات‌بخش است که تنها در زمینه‌های آماده و شیرین انواع گل‌های معرفت را می‌رویاند، زیرا شوره‌زار ثمری جز خس ندارد.

تعبیر به «هُدًی» (هدایت) به صورت مصدر تأکیدی بر این واقعیت است که اگر روح تقوا در انسان زنده شود قرآن برای او یک پارچه هدایت خواهد بود (دقت کنید).

بعضی از مفسران بزرگ گفته‌اند که از این تعبیر چنین بر می‌آید که پرهیزگاران

۱- روح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۰ و ۳۱.

۲- روح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۰ و ۳۱.

ص: ۴۱۹

در میان دو هدایت قرار گرفته‌اند، همان‌گونه که منافقان و کفار در میان دو ضلالتند، هدایت نخست از ناحیه سلامت فطرت تأمین می‌شود، و در این حال انسان احساس می‌کند که نیازمند به حقیقتی در بیرون وجود خویش است، در این هنگام ایمان به وجود یک مبدأ پنهان از حس، پیدا می‌کند، چرا که این نیاز را در سایر موجودات نیز می‌بیند، و نیز به این حقیقت می‌رسد که همان طور که هیچ یک از نیازمندی‌های او در امر خلقت نادیده گرفته نشده، مسأله «هدایت به آنچه موجب نجات از مهلکات اعمال و اخلاق» است نیز درباره او انجام می‌گردد و این در حقیقت همان ایمان به توحید و نبوت و معاد که اصول دین است، می‌باشد. (۱)

بعضی نیز گفته‌اند منحصر ساختن هدایت قرآن به پرهیزگاران به خاطر آن است که فقط آنها از هدایت قرآن بهره می‌گیرند، و منتفع می‌شوند و چون دیگران انتفاعی نمی‌برند هدایت قرآن برای آنها منتفی است. (۲)

فخر رازی در یکی از تعبیرات خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که اگر برای متقین فضیلتی جز آنچه در این آیه است نباشد، کافی است، و از سوی دیگر در آیه ۱۸۵ سوره بقره آمده است که قرآن «هدی للناس؛ (مایه هدایت همه مردم)» شمرده شده، از ضمیمه کردن آن با آیه مورد بحث استفاده می‌شود آنها که از هدایت قرآن بهره نمی‌گیرند در حقیقت در زمره انسان نیستند. (۳)

گرچه در میان این تفسیرها منافاتی نیست ولی تفسیری که در آغاز ذکر کردیم روشن‌تر به نظر می‌رسد، و از این جا معلوم می‌شود این که بعضی خواسته‌اند کلمه «متقین» را حمل بر مجاز کنند و بگویند مراد کسانی است که دوست دارند در مسیر تقوا گام بردارند، تا اشکال تحصیل حاصل به وجود نیاید، مطلب درستی به نظر نمی‌رسد، چرا که طبق تفسیری که در بالا گفتیم تقوا مراتبی دارد، یک مرحله آن زمینه‌ساز هدایت قرآن است، و مراحل بالاتر آن محصول

۱- تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۴۲.

۲- فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

۳- فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۱.

ص: ۴۲۰

هدایت قرآن می‌باشد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که قرآن در آیات بعد از آیه فوق «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» پرهیزگاران را به عنوان کسانی که ایمان به مبدأ و معاد دارند و نماز را بر پا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند معرفی کرده، آیا هدایت قرآن نسبت به آنها تحصیل حاصل نمی‌شود؟! ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال نیز روشن می‌شود، و آن این‌که:

رسیدن به این مرحله از ایمان و عمل پایان راه نیست، و هنوز تا رسیدن به مرحله تکامل شایسته انسان مراحل فراوان دیگری در میان است که باید پیموده شود و پرهیزگاران با داشتن این مرحله از تقوا می‌توانند با استفاده از هدایت قرآن به مراحل بالاتر و والاتر هدایت شوند.

در قرآن مجید تعبیرات دیگری نظیر آنچه در بالا آمده نیز دیده می‌شود، مانند آیه ۴۸ سوره حاقه «وَأَنَّهُ لَتَذَكُّرُهُ لِّلْمُتَّقِينَ؛ مسلماً قرآن مایه تذکر پرهیزگاران است».

آیه دوم سوره بقره قرآن را مایه «هدایت» پرهیزگاران می‌شمرد، و در این جا مایه «تذکر» و می‌دانیم «تذکر» از مقدمات «هدایت» است و لذا جمعی از مفسران، هنگامی که به این آیه رسیده‌اند گفته‌اند سخن در این آیه همان است که در آغاز سوره بقره آمده است.

به هر حال این آیات شاهد گویایی است بر تأثیر تقوا به عنوان زمینه‌ساز معرفت و هدایت.

دومین آیه مورد بحث رابطه تقوی و معرفت را با وضوح بیشتری بیان می‌کند روی سخن را به مؤمنان کرده می‌گوید: ای مؤمنان اگر تقوا پیشه کنید خداوند برای شما فرقان قرار می‌دهد.

* «فُرْقَانٌ» به گفته بعضی از ارباب لغت «اسم مصدر» است، و به گفته بعضی «مصدر» ولی به تصریح غالب مفسران در این گونه موارد معنای فاعلی دارد توأم با تأکید (شبیبه مفهوم صیغه مبالغه) و به معنای چیزی است که حق را از

ص: ۴۲۱

باطل جدا می‌سازد، و مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که شامل قرآن مجید، معجزات انبیا، دلایل روشن عقلی، شرح صدر، توفیق و نورانیت باطنی و معنوی، و غیر آن می‌شود. (۱)

به این ترتیب قرآن می‌گوید «تقوا» زمینه‌ساز معرفت است که در بعضی از مراحل کاملاً قابل استدلال است و در مراحل دیگری به امدادهای معنوی الهی باز می‌گردد.

آن مجید روز جنگ بدر را «يَوْمَ الْفُرْقَانِ» نامیده است از این جهت که نشانه‌های بارزی از تأییدات الهیه نسبت به لشکر ایمان در مقابل لشکر شرک ظاهر گشت، دشمنان اسلام با داشتن عده و عده فراوان و لشگری در حدود سه برابر مسلمانان چنان شکست سختی از سپاه اسلام خوردند که هیچ کس انتظار آن را نداشت.

بعلاوه چون جنگ بدر نخستین برخورد مسلحانه مسلمین و مشرکان بود صفوف اهل حق از اهل باطل جدا گشت و لذا «یوم الفرقان» نامیده شد.

قابل توجه این که «فرقان» در آیه مورد بحث به صورت نکره و مطلق ذکر شده که هم دلالت بر عظمت این نور الهی دارد و هم گستردگی آن، و شامل مسائل اعتقادی و مسائل عملی و هرگونه اظهار نظر در امور مهمه زندگی می‌شود و به این ترتیب میوه درخت تقوا راه یافتن به شناخت هر خیر و برکت و دور ماندن از هرگونه شر و فساد است.

فخر رازی در شرح این آیه می‌گوید: چون لفظ آن مطلق است باید آن را حمل بر جمیع فرق‌ها و جدایی‌هایی که میان کفار و مؤمنان می‌شود نمود، این فرقان یا در احوال دنیا است یا آخرت، و احوال دنیا یا مربوط به قلب و باطن است یا ظاهر، در مورد قلب و باطن خداوند به مؤمنان هدایت و معرفت می‌دهد و شرح صدر عنایت می‌کند، کینه‌ها و حسدها و دشمنی‌ها را از دل‌های آنها بر

۱- مراجعه شود به مفردات راغب، کتاب العین، لسان العرب، مجمع البحرین و المیزان و کشاف (ذیل آیه مورد بحث).

ص: ۴۲۲

می‌کند درحالی که قلب منافق و کافر مملو از این اخلاق سوء است، زیرا هنگامی که قلب با اطاعت الهی نورانی شد تمام این ظلمات از آن زایل می‌شود، و در جنبه‌های ظاهر نیز خداوند مسلمانان را برتری و فتح و پیروزی و نصر و ظفر می‌بخشد. (۱)

سومین آیه مورد بحث که بخش کوچکی از طولانی‌ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ بقره) است بعد از یک سلسله دستورات گوناگون می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد».

«قرطبی» در تفسیر خود می‌گوید: این یک وعده الهی است که هر کس تقوا پیشه کند خدا به او تعلیم می‌دهد، یعنی در قلبش نوری قرار می‌دهد که آنچه به او القا می‌شود درک می‌نماید. (۲)

هرگز معنای این سخن آن نیست که ما به سراغ تحصیل علم و دانش نرویم و بگوییم تقوا و تهذیب نفس کافی است، همان‌گونه که بعضی از صوفیه یا افراد منحرف دیگری مانند آنها گفته‌اند، بلکه هدف آن است که تقوا زمینه را برای کسب علم و دانش راستین آماده می‌کند، درست مانند سرزمین شیرین و آماده‌ای برای پاشیدن هرگونه بذر.

درست است که در این آیه، جمله «اتَّقُوا اللَّهَ» و جمله «يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ» به صورت شرط و جزا ذکر نشده است و همین سبب گردیده که بعضی استفاده رابطه علم و تقوا را از این آیه انکار کنند، ولی قرار گرفتن این دو در کنار یکدیگر بدون شک بی‌حساب نیست، و اشاره‌ای است به رابطه این دو با یکدیگر، زیرا در غیر این صورت انسجام جمله‌های آیه زیر سؤال خواهد رفت.

در چهارمین و آخرین آیه بار دیگر رابطه تقوا و معرفت به وضوح نشان داده

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۵۳ (با کملی تلخیص).

۲- تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۲۱۴.

ص: ۴۲۳

شده است، زیرا برای کسانی که تقوای الهی پیشه کنند و ایمان به رسول الله بیاورند سه پاداش بیان فرمود:

نخست اینکه: خداوند دو سهم و نصیب از رحمتش به چنین افراد می‌بخشد، سهمی به خاطر ایمان، و سهمی به خاطر تقوا، و یا سهمی به خاطر ایمان به انبیا پیشین و سهمی به خاطر ایمان به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، زیرا با این که مخاطب در آیه مؤمنانند به آنها دستور می‌دهد به رسول خدا (محمد صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان بیاورند و شأن نزول آیه نیز نشان می‌دهد که درباره گروهی از اهل کتاب و مسیحیان حبشه است که قرآن را شنیدند و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند. (۱)

دیگر اینکه خداوند به خاطر این ایمان و تقوا نوری برای آنها قرار می‌دهد که راه خود را به وسیله آن باز کنند (وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ).

گرچه بعضی خواسته‌اند مفهوم آیه را مقید کرده و اشاره به نوری بدانند که در صحنه قیامت در پیشاپیش مؤمنان و طرف راست آنها حرکت می‌کند همان گونه که در آیه ۱۲ سوره حدید آمده است «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَايِمَاتِهِمْ» ولی هیچ گونه دلیلی بر این تقيید در آیه مورد بحث نیست، بلکه مفهوم آن همان گونه که در تفسیر المیزان نیز آمده است مفهوم گسترده‌ای است که دنیا و آخرت را شامل می‌شود، و به این ترتیب نشان می‌دهد که در میان «تقوا» و «روشن بینی» رابطه نیرومندی است.

دیگر اینکه: گناهان آنها را در پرتو ایمان و تقوا می‌بخشد و مشمول رحمت خاصش می‌سازد (وَيَغْفِرُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).

توضیحات:

۱- رابطه علم و تقوی در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی نیز تأثیر تقوا بر مسأله علم به وضوح بیان شده، این روایات

۱- کِفل (بر وزن طفل) به معنای بهره‌ای است که نیاز انسان یا مرتفع می‌کند، و بعضی معتقدند که این واژه در اصل یک لغت حبشی بوده که در لسان عرب وارد شده است.

ص: ۴۲۵

یابی» (۱).

۲- چگونگی ارتباط چشمه‌های جوشان علم و تقوا

تقوا و اجتناب از گناهان و آلودگی‌ها چه تأثیری در مسأله آگاهی و معرفت دارد؟ و به تعبیر دیگر رابطه منطقی علم و اخلاق چیست؟

این دو در حقیقت رابطه نزدیکی دارند، و چه رابطه‌ای نزدیک‌تر از تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر، تقوا سرچشمه علم است، و علم نیز سرچشمه تقوا، و این نه تنها عجیب نیست، بلکه یک اصل اساسی در طی کردن طریق معرفت محسوب می‌شود.

تأثیر تقوا را بر علم و معرفت از طریق زیر می‌توان مدلل ساخت:

الف: همیشه سنخیت و هماهنگی سبب جاذبه و ارتباط است.

هنگامی که روح انسان بر اثر تقوا پاک و پاکیزه شود، جاذبه نیرومندی میان آن و معارف و علوم حقیقی برقرار می‌گردد «چون که سنخیت عجائب جاذبی است».

ب: داس تقوا تمام خار و خس‌های مزاحم را از مزرعه روح آدمی می‌چیند، و دل را برای پرورش بذره‌های علم و دانش، علم و دانش، آماده می‌کند، بلکه اگر دقیقاً بیندیشیم، تمام بذره‌های علوم، از آغاز در این مزرعه به دست آفریدگار پاشیده شده، مسأله مهم از بین بردن مزاحمات و آبیاری صحیح است.

جالب این که در حدیثی از حضرت مسیح علیه السلام می‌خوانیم: که به یاران خود فرمود: «لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنزَلُ إِلَيْكُمْ وَلَا فِي تُخُومِ الْأَرْضِ فَيُصْعَدُ عَلَيْكُمْ،

۱- منیة المرید شهید ثانی (طبق نقل بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۲۲۷).

ص: ۴۲۶

وَلَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ مَرْكُوزٌ فِي طَبَائِعِكُمْ، تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ يَطْهَرُ لَكُمْ؛

علم در آسمان نیست که بر شما فرود آید، و در اعماق زمین نیست که برای شما صعود کند، بلکه علم در اعماق دل‌های شما و در سرشت و طبیعتان پنهان است، به اخلاق فرشتگان و پاکدلان، متخلق شوید تا علم بر شما ظاهر گردد. (۱)

ج: می‌دانیم بخل و حسد در مبدأ عالم هستی نیست، و به مضمون «وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ؛ منابع و خزاین هر چیز نزد ماست و ما آن را جز به مقدار معلوم نازل نمی‌کنیم» (حجر / ۲۱) خزاین نامتناهی همه نعمت‌ها نزد خداوند است، او جواد و بخشنده‌ای است که هر قدر بیشتر ببخشد، چیزی از او کم نمی‌شود، بلکه جود و کرمش آشکارتر می‌گردد: «وَلَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَكَرَمًا».

بنابر این محرومیت‌ها، بر اثر عدم لیاقت افراد است، تقوا انسان را لایق فیض الهی می‌کند و چه فیضی بالاتر از معارف الهیه و علوم روشنگر است.

این دل‌ها همچون ظرف‌ها و پیمانانه‌هاست، همان‌گونه که علی علیه السلام فرمود: «أَنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعِيهَا؛ بهترین دل‌ها دلی است که ظرفیت و گنجایش بیشتری داشته باشد» (۲) هم این است که گنجایش و ظرفیت وجودی ما بیشتر گردد، و دل‌های ما همچون ظرف و ارونه‌ای نباشد که قطره‌ای در آن قرار نمی‌گیرد، و این امر در سایه تقوا امکان‌پذیر است.

اما تأثیر متقابل علم در تقوا- علم حقیقی ریشه‌های رذایل اخلاقی و سرچشمه‌های گناه را از بین می‌برد، و عواقب این امور را به انسان نشان می‌دهد، این آگاهی کمک مؤثری به پیدایش تقوا و پرهیز از گناه می‌نماید، و از این‌جا به خوبی روشن می‌شود که هم علم سرچشمه تقواست و هم تقوا سرچشمه علم است، منتها مرحله‌ای از تقوا سبب مرحله‌ای از علم است، و آن مرحله از علم سبب مرحله بالاتری از تقواست، و به همین ترتیب این دو به صورت مداوم در یکدیگر اثر می‌گذارند و شاید آیه ۲۰۱ سوره اعراف اشاره

۱- تفسیر صراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

ص: ۴۲۷

لطیفی به همین تأثیر متقابل است که می‌فرماید:
 «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْتَعِرُونَ؛ پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند به یاد خدا می‌افتند و بینا می‌گردند.»
 یعنی نخست تقواست، و به دنبال آن تذکر و یادآوری، و سپس بصیرت، و نتیجه آن نجات از وسوسه‌های شیطان است.

۳- سوء استفاده از رابطه «علم» و «تقوا»

با این که رابطه تقوا و معرفت، همان گونه که مشروحاً بیان شد، رابطه‌ای است انکارناپذیر هم از نظر قرآن و اخبار، و هم از نظر دلیل و عقل، ولی با این حال نباید تصور کرد که مفهوم این سخن آن است که ما طریق تحصیل علم را طبق روال معمول رها سازیم، و بگوییم: تنها به اصلاح درون می‌پردازیم، تا همه علوم و دانش‌ها به سوی قلب ما سرازیر شود! همان گونه که جمعی از صوفیه پنداشته‌اند، و این مطلب را بهانه‌ای برای مبارزه با علم رسمی و تحصیل دانش‌ها کرده، و در جهل و بی‌خبری فرو مانده‌اند.
 اسلام از یک سو، تحصیل علم را واجب می‌شمرد، تا آن حد که حضور در مجلس علم را حضور در باغی از باغ‌های بهشت می‌شمرد (مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّيَاضِ الْجَنَّةِ).
 و نگاه کردن به صورت عالم را عبادت می‌داند (النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ) (۱) و گام برداشتن در راه طلب علم را، گام به سوی بهشت، معرفی می‌کند. (۲)
 مرکب‌های قلم‌های دانشمندان را برتر از خون شهیدان می‌شمرد (۳) و حفظ حدیث و نوشتن آن را از فضایل بزرگ می‌داند. (۴)

۱- غررالحکم.

۲- بحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴.

۳- بحار، جلد ۲، صفحه ۱۴.

۴- محجة البیضاء، جلد ۱، صفحه ۱۵.

ص: ۴۲۸

و از سوی دیگر دعوت به تقوا و تهذیب نفس می‌کند، تا روح و جان آماده پذیرش معارف الهی گردد. به این ترتیب، هم کسانی که راه تحصیل علم را رها کرده و به هم‌درسشان توصیه می‌کنند که اوراق را بشویند، چرا که علم عشق در دفتر نباشد، و تنها به تصفیه باطن معتقدند که غالباً این تصفیه باطن نیز بر اثر ناآگاهی به راه‌های انحرافی کشیده می‌شود، در اشتباهند، و هم کسانی که تنها به تحصیل علوم رسمی قناعت کرده و اهمیتی به تقوا و تهذیب نفس نمی‌دهند، گمراه می‌باشند، آری برای وصول به حق هر دو ضروری است.

۲- ایمان و معرفت

اشاره

اشاره:

روح ایمان همان تسلیم در برابر حق و خضوع در مقابل واقعیت است، و از آن‌جا که بزرگترین واقعیت در عالم هستی ذات پاک خداست روح ایمان بر محور توحید و خداشناسی دور می‌زند.

ایمان به انسان اجازه می‌دهد که واقعیت‌ها را آن‌گونه که هست بشناسد، خواه آن واقعیت تلخ باشد یا شیرین باب طبع و مطابق میل باشد یا نباشد.

کسانی که در برابر حق تسلیم نیستند معلوماتشان در واقع تجسمی است از خواسته‌ها و هوسهایشان، نه واقعیت‌های موجود در جهان خارج، آنها دنیا را با همان رنگ که می‌خواهند می‌بینند، نه با همان رنگ و کیفیتی که وجود دارد. و با این اشاره رابطه ایمان و معرفت اجمالاً روشن می‌شود.

اکنون به سراغ قرآن می‌رویم و آیات زیر را با گوش جان می‌شنویم:

۱- «أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيِنَاهُ وَجَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا» (انعام/ ۱۲۲).

ص: ۴۲۹

۲- «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّي يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَيَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكْدِيرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (نور / ۴۰).

۳- «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ» (حدید / ۱۹).

۴- «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (زمر / ۲۲).

ترجمه

۱- آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری بر او قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود همانند کسی است که در ظلمت‌ها قرار گرفته و از آن خارج نمی‌شود؟!

۲- یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور که موج آن را پوشانیده، و بر فراز آن موج دیگری است، و بر فراز آن ابری تاریک قرار دارد، ظلمت‌هایی است یکی بر فراز دیگری، آن‌چنان هر گاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست.

۳- کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند آنها صدیقین و شهدا نزد پروردگارشانند، برای آنهاست پاداش اعمال و نور (ایمانشان).

۴- آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده کرده، و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است) وای بر آنها که قلب‌هایی سخت در برابر ذکر خدا دارند، آنها در گمراهی آشکارند.

تفسیر و جمع‌بندی

* تأثیر ایمان در روشن بینی

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که مرده بودند و خدا آنها را

ص: ۴۳۰

زنده کرد، و سپس نوری برای آنها قرار داد که راه خود را با آنان ببیند.

منظور از مرده بودن و زنده شدن همان ایمان بعد از کفر است چنانکه در آیه ۲۴ سوره انفال می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید دعوت خدا و رسولش را هنگامی که شما را فرا می‌خواند تا زنده کند» بنابراین حیات همان حیات ایمان حقیقی و راستین است، حیاتی است آمیخته با نور و روشنایی معرفت ساز.

نقطه مقابل این گروه کسانی هستند که در ظلمات کفر باقیمانده و هرگز از آن خارج نمی‌شوند. «كَمْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا».

بسیاری از مفسران گفته‌اند منظور از این نور، قرآن است، و بعضی آن را نور دین، و بعضی نور حکمت دانسته‌اند. (۱) بعضی نور اطاعت را نیز بر آن افزوده‌اند (۲) ولی بدون شک این نور مفهوم وسیعی دارد که هر گونه معرفت و شناختی را شامل می‌شود و مسلماً فهم قرآن یکی از مصادیق اتم آن است.

تعبیر به «يَمْشِي بِهِ فِي النَّيَّاسِ» (با آن در میان مردم راه برود بیشتر متناسب با زندگی اجتماعی دنیاست، این تعبیر نشان می‌دهد که «ایمان» زمینه‌های «معرفت» را در قلب آدمی فراهم می‌سازد و از اشتباهات در زندگی دنیا نیز باز می‌دارد.

دومین آیه مورد بحث افراد بی‌ایمان (یا اعمال آنها) را به ظلماتی تشبیه می‌کند که در دل اقیانوس عمیقی قرار گرفته که بر فراز آن موج‌های متعدد و بر بالای موج‌ها در میان فضا ابرهای تیره رنگ است، به گونه‌ای که هر گاه کسی آن‌جا باشد و دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند (اِذَا اَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا) و در پایان تأکید می‌کند کسی که خدا نوری برای او قرار نداده نوری برای او نیست (وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا مِنْ نُورٍ).

تعبیرات این آیه به روشنی ثابت می‌کند که بی‌ایمانی و کفر، ظلمت آفرین

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۷۲ (و تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۵۱۴ و المنارجلد ۸، صفحه ۳۰).

۲- تفسیر ابولفتوح، جلد ۵، صفحه ۵۰.

ص: ۴۳۱

است، و ایمان و اسلام، نور آفرین.

اشتباهاتی که از افراد بی ایمان و منحرف سر می‌زند به قدری زیاد است که گاه انسان در حیرت فرو می‌رود که چگونه آنها حتی پیش پای خود را نمی‌بینند؟ و سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهند؟

در حقیقت هیچ ظلمتی متراکم‌تر از ظلمتی که در آیه فوق ترسیم شده، وجود ندارد اعماق دریاها طبیعتاً ظلمانی است، زیرا نور آفتاب حدّا کثر تا حدود هفتصد متر در آب نفوذ می‌کند و بعد از آن چیزی جز ظلمت مطلق نخواهد بود، و تازه نفوذ نور در اعماق دریا زمانی است که دریا آرام باشد و امواج چین و شکن‌هایی که اشعه نور را در هم می‌شکنند، آن را بر هم نزنند، و از این گذشته ابرهای تیره و تار جلو نور آفتاب را نگیرد.

بعضی گفته‌اند منظور از این ظلمت‌های سه گانه در کافران ظلمت اعتقاد، و ظلمت گفتار، و ظلمت کردار و عمل است.

بعضی نیز گفته‌اند منظور ظلمت دل، و ظلمت چشم، و گوش است، بعضی افزوده‌اند: این ظلمت‌های سه گانه عبارتند از: این که نمی‌داند، و نمی‌داند که نمی‌داند، و گمان می‌کند که می‌داند. (۱) ولی منافاتی میان این تفسیرها نیست و ممکن است همه آنها در مفهوم آیه جمع باشد.

در سؤمین آیه بعد از آن که مؤمنان را به «صدیق» و «شهید بودن» توصیف می‌کند، می‌افزاید: برای آنها پاداش اعمالشان و نور ایمانشان است (لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ).

«صدیق» صیغه مبالغه و به معنای کسی است که بسیار راست می‌گوید، و بعضی گفته‌اند به معنای کسی است که هرگز دروغی از او سر نزده است، بلکه بعضی بالاتر از این گفته‌اند که به معنای کسی است که آن‌چنان عادت به راستگویی کرده که دروغ گفتن برای او عادتاً ممکن نیست، و به تعبیر دیگر طبیعت ثانوی

ص: ۴۳۲

برای او شده است.

و بعضی گفته‌اند به معنای کسی است که در عقیده و سخن راست می‌گوید و اعمالش، گفتار و اعتقادش را تصدیق می‌کند. (۱)

و از آن‌جا که منافاتی در میان این معانی نیست و همه بازگشت به همان مفهوم صیغه مبالغه می‌کند می‌توان میان تمام این معانی جمع کرد، به این ترتیب مسلماً منظور از آیه همه مؤمنان نیست بلکه مؤمنانی است که در حدّ بالایی از ایمان قرار دارند.

و اما منظور از «شهادا» ممکن است این باشد که مؤمنان راستین ثواب شهیدان را دارند همان‌گونه که در حدیثی داریم کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد دعا بفرمایید که خداوند شهادت را روزی من کند امام فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ شَهِيدٌ؛ مؤمن شهید است» و سپس آیه «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ...» (آیه مورد بحث) را تلاوت کرد. (۲)

این احتمال نیز داده شده که منظور از شهید، گواه بر اعمال است، زیرا از آیات متعددی استفاده می‌شود که گروهی از مؤمنان (انبیا و امامان) گواه بر اعمال امت‌ها هستند.

جمع میان این دو معنا نیز بعید نیست. (۳)

«اجر» در جمله «لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَتُؤْتُهُمْ» به معنای پاداش اعمال آنهاست، و «نور» را بعضی به معنای نور ایمان مؤمنان در قیامت می‌دانند که راه‌گشای راه بهشت است، ولی دلیل بر این محدودیت نداریم، بلکه نور در این‌جا به صورت مطلق ذکر شده که هم نور معرفت و آگاهی را در دنیا شامل می‌شود و هم نوری که راه‌گشای راه بهشت است در صحنه آخرت. (۴)

۱- مفردات راغب، ماده صدق، مجمع البحرين ماده صدق، تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۱۸۶، تفسیر مراغی، جلد ۲۷، صفحه ۱۷۴، تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۶.

۲- تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۸.

۳- بعضی احتمال داده‌اند که جمله «وَالشُّهَادَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ» جمله مستقلی است که از مبتدا و خبر ترکیب شده و عطف بر ما قبل نیست، ولی این احتمال بسیار ضعیف به نظر می‌رسد.

۴- ظاهر تعبیر بعضی از مفسران این است که همه ضمیر «ها» در این جمله به مؤمنان بر می‌گردد، در حالی که در المیزان تصریح شده است که ضمیر «لهم» به «الذین آمنوا» بر می‌گردد، و دو ضمیر دیگر به «صدیقین» و «شهداء» یعنی کسانی که اجر صدیقین و شهدا و نور آنها را دارند، اما این احتمال بعید است.

ص: ۴۳۳

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به صورت یک استفهام تقریری می‌فرماید: (آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده ساخته و مرکبی از نور الهی دارد با کوردلانی که هرگز نور معرفت به قلبشان راه نیافته برابرنند؟) (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ) و این خود دلیل روشنی است بر این که پذیرش ایمان آمیخته با شرح صدر است، و شرح صدر زمینه‌ای است برای نور الهی، همان نوری که صحنه جهان را در برابر چشمان مؤمن روشن می‌سازد و حقایق را چنانکه هست، درک می‌کند.

منظور از «شرح صدر» این است که روح آن قدر گسترده می‌شود که آمادگی پذیرش حقایق فراوانی پیدا می‌کند، نقطه مقابل آن «ضیق صدر» و تنگی سینه است که روح آن قدر کوچک می‌شود که قادر نیست چیزی را در خود حفظ کند، و به تعبیر دیگر شرح صدر همان بزرگی و عظمت روح است که یکی از عوامل مهم آن ارتباط با ذات نامتناهی خداوند است، آری روحی که رنگ الهی و صبغه الله به خود بگیرد گشاده می‌شود و آماده پذیرش علوم بیشتر.

نه تنها گشاده می‌شود، بلکه نرم و آماده برای افشاندن بذر معارف می‌گردد و لذا در پایان همین آیه می‌گوید: «وای بر سنگدلانی که قلبشان آماده پذیرش ذکر خدا نیست فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ».

توضیحات

رابطه ایمان و علم در احادیث اسلامی

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ؛ مؤمن با نور خداوند می‌نگرد و حقایق را می‌بیند» (۱).

۱- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۴، حدیث ۲.

ص: ۴۳۴

یکی از دوستان امام صادق علیه السلام هنگامی که این حدیث را شنید از امام علیه السلام توضیح خواست امام علیه السلام فرمود: «این به خاطر آن است که خداوند مؤمن را از نور خود آفریده و با رحمتش رنگ آمیزی کرده است!»

۲- در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «اتَّقُوا فَرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ ثُمَّ تَلَا: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ؛ از فراست مؤمن بر حذر باشید، چرا که او با نور خدا می‌نگرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را تلاوت فرمود که در این (سرگذشت اسفبار اقوامی مانند قوم لوط) نشان‌های عبرتی است برای هوشمندان»! (۱)

۳- در روایت دیگری که از موسی بن جعفر علیه السلام از پدران گرامیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همین مطلب با تعبیر دیگری نقل شده است که فرمود: «إِيَّاكُمْ وَفَرَّاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ تَعَالَى؛ بر حذر باشید از فراست مؤمن که با نور خدا نگاه می‌کند» (۲)

۴- در بعضی از روایات مطلب از این هم فراتر رفته است، چنانکه در نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است که فرمود: «اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى السَّيِّئِينَ؛ از حدس و گمان افراد با ایمان بر حذر باشید چرا که خداوند حق را بر زبان آنها قرار داده» (۳)

۵- همچنین در نهج‌البلاغه از آن حضرت چنین آمده است: «وَبِالصَّالِحِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ وَبِالْإِيمَانِ يَعْمرُ الْعِلْمُ؛ به وسیله اعمال صالح می‌توان به وجود ایمان پی برد و به وسیله ایمان کاخ علم و معرفت آباد می‌گردد» (۴)

۶- این بحث را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَهُ فَرَّاسَةٌ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَلَى قَدْرِ إِيْمَانِهِ؛ هیچ مومنی نیست مگر این که هوشیاری و

۱- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۴، حدیث ۴.

۲- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۵، حدیث ۸.

۳- کلمات قصار، جمله ۳۰۹.

۴- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۶.

ص: ۴۳۵

هوشمندی ویژه‌ای دارد و به مقدار ایمانش با نور خدا می‌نگرد» (۱).

همان گونه که در آغاز این بحث گفتیم ایمان راستین انسان را عاشق حق و حقیقت می‌کند، و روح تسلیم در برابر واقعیات را در آدمی می‌دمد، و به این ترتیب روح و جان از هرگونه قید و بندی آزاد و آماده پذیرش هرگونه معرفت می‌شود.

۳- رابطه «صبر و شکر» و «معرفت»

اشاره

قبلاً به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

- ۱- «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» (ابراهیم/ ۵).
- ۲- «الَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلُوكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَةِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» (لقمان/ ۳۱).
- ۳- «فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» (سبأ/ ۱۹).

- ۴- «وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَمِ - أَنْ يَشَاءِ يُسَيِّبِ الْرِّيحَ فَيَظْلِمُنَّ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» (شوری/ ۳۲ و ۳۳)

ترجمه

- ۱- ما موسی را با آیات خود فرستادیم (و دستور دادیم) قوم خود را از ظلمات به سوی نور بیرون آور، و ایام الله را به آنها متذکر شو، در این نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکر گزار.
- ۲- آیا ندیدی کشتی‌ها بر صفحه دریا به فرمان خدا و به برکت نعمت او حرکت می‌کنند؟ تا بعضی آیاتش را به شما نشان دهد، در اینها آیات و نشانه‌هایی است برای کسانی که شکیبیا و شکر گزارند.
- ۳- ولی (آن ناسپاس مردم) گفتند: پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیا سفر کنند! و به این طریق) آنها به خویشتن ستم کردند و ما آنها را اخبار و داستانی (برای دیگران) قرار دادیم و

۱- عیون الاخبار، جلد ۲، صفحه ۲۰۰ (طبق نقل الحیاء، جلد ۱، صفحه ۹۲).

ص: ۴۳۶

جمعیتشان را متلاشی ساختیم، در این ماجرا آیات و نشانه‌های عبرتی است برای هر صابر شکر گزار. ۴- از نشانه‌های او کشتی‌هایی است همچون کوه‌ها که در دریا حرکت می‌کنند اگر اراده کند باد را ساکن می‌سازد تا آنها بر پشت دریا متوقف شوند، در این نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکر گزار.

تفسیر و جمع‌بندی

* سیر آفاق و انفس و همسفران صبور و شکیبا

نخستین آیه از «بنی اسرائیل» سخن می‌گوید، در آن زمان که پیامبرشان موسی علیه السلام مأمور هدایت آنها شد و با آیات الهی و معجزات آشکار به سراغ آنان آمد، او مأمور بود آنان را از ظلمت‌های شرک و کفر و فساد به نور توحید که منبع همه برکات است، رهنمون گردد، و ایام الله را یادآوری کند، در پایان آیه می‌فرماید: «در این ماجرا آیات و درس‌های عبرت مهمی برای صابران شکر گزار نهفته است (انّ فی ذلک لآیاتٍ لِّکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ).

در این که منظور از «ایام الله» چیست؟ در میان مفسران گفتگو است بعضی به معنای نعمت‌ها و بلاهای الهی گرفته‌اند (۱) و بعضی به معنای روزهای پیروزی پیامبران و امت‌های صالح، و بعضی اشاره به روزهای عذاب اقوام سرکش می‌دانند. ولی ظاهراً در میان این تفسیرها تضادی وجود ندارد و همه اینها از «ایام الله» است.

اصولاً «ایام» به معنای روزهاست، و اضافه آن به خداوند به اصطلاح «اضافه تشریفی» است، و منظور از آن هر روزی است که اهمیت و فوق العادگی دارد، یا از این نظر که نعمت‌های عظیمی شامل حال اقوامی شده، پیروزی‌های بزرگ

۱- این تفسیر در چند روایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است (تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۵ و ۱۶ و تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۲۶).

ص: ۴۳۷

بر سپاه شرک و ظلم، نجات از چنگال ظالمان و طاغوت‌ها، و موفقیت برای انجام یک جهاد یا فریضه بزرگ دیگر. و یا از این نظر که عذاب الهی دامن قوم سرکشی را گرفته، و آنها را به نابودی کشانده، و یا تازیانه‌های مجازات برای بیدار کردن امت‌ها از خواب غفلت بر دوش آنها نواخته شده، همه اینها «ایام الله» است و در مفهوم وسیع و گسترده آن داخل است. اما چرا بهره‌گیری از این آیات الهی و درس‌های عبرت را مخصوص صابران و شاکران می‌کند (توجه داشته باشید «صبار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است یک فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت را) به خاطر آن است که بررسی دقیق این حوادث و ریشه‌های آنها از یکسو، نتایج آنها از سوی دیگر نیازمند به صبر و حوصله و شکیبایی است. به علاوه آنها می‌توانند بهره کافی از این حوادث بگیرند که قدر این نعمت‌ها را می‌دانند و در برابر آن سپاس گذارند. و به این ترتیب «صبر» و «شکر» دو زمینه مناسب برای معرفت و آگاهی بیشتر است. این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صبر و شکر در این آیه در کنار یکدیگر به خاطر آن است که این افراد در برابر مصائب با سلاح صبر و شکیبایی مجهز می‌شوند، و در برابر نعمت‌ها با سلاح شکر، و به این ترتیب نه در برابر مصیبت زانو می‌زنند، و نه در مقابل نعمت مغرور می‌شوند، و در هر حال خویش را گم نمی‌کنند، به همین دلیل توانایی بر اندوختن معرفت و گرفتن درس و عبرت از این حوادث بزرگ دارند.

در آیه دوم و چهارم این جمله را (انَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ) بعد از مسأله حرکت کشتی‌ها بر صفحه اقیانوس‌ها می‌آورد که به فرمان خدا و با استفاده از وزش منظم بادها به سرعت مسافت‌های دور و دراز را طی کرده، و به سرمنزل

ص: ۴۳۸

مقصود می‌رسند.

مسئلاً این موضوع یکی از آیات تکوینی، و نشانه نظم آفرینش و قدرت خداوند عالم در پشت این صحنه است.

ولی آیا بهره‌گیری از این نشانه‌های الهی که در نظام عالم هستی حتی در وزش بادهای منعکس است برای همه ممکن است؟ یا مخصوص کسانی است که با دقت و حوصله و صبر و شکیبایی تمام ریزه کاری‌های این نظام عجیب را تا آنجا که عقل و دانش بشر اجازه می‌دهد مورد بررسی قرار می‌دهند؟ از سوی دیگر انگیزه «شکر منعم» عامل حرکت و تلاش آنها در طریق معرفت و شناخت او می‌گردد.

«قرطبی» در تفسیر خود می‌گوید: آیات در این جا به معنای علامات است، و این علامات و نشانه‌ها در قلب همه آشکار نمی‌شود، بلکه مخصوص کسانی است که در برابر بلاها صابر و در مقابل نعمت‌ها شاکر باشد. (۱)

و در تفسیر «روح‌البیان» آمده است «صبار» به معنای کسی است که در برابر مشقت‌های سخت مقاومت می‌کند، و خویشتن را برای تفکر در آیات انفسی و آفاقی به تعب می‌افکند. (۲)

جالب این که هوایی که اطراف کره زمین را فرا گرفته است از لطیف‌ترین موجودات است، اما هنگامی که در این جسم لطیف تحرکی ایجاد شود نه فقط کشتی‌های عظیم را بر صفحه اقیانوس‌ها به حرکت در می‌آورد، بلکه ابرهایی را که سرچشمه باران حیات‌بخش است با خود به سوی بیابان‌های خشک و مرده می‌برد، و آنها را زنده می‌کند، با منتقل ساختن هوای گرم به مناطق سرد، و هوای سرد را به مناطق گرم، کره زمین را برای زندگی انسان آماده می‌سازد، علاوه بر این بذرها و دانه‌های گیاهان را با خود حمل کرده و به همه جا می‌برد، و گردهای گل‌ها را جا به جا نموده، بارور می‌سازد، آیا اینها همه آیات الهی نیست؟ و جز

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۱۶۱.

۲- روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۹۸.

ص: ۴۳۹

صابران شکور چه کسی می‌تواند از این‌ها بهره گیرد؟

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «الْإِيمَانُ نِصْفٌ فَإِنْ نِصْفُ صَبْرٍ وَ نِصْفُ شُكْرٍ؛ ایمان دو بخش است نیمی از آن صبر است و نیم دیگر شکر» (۱). این حدیث تأکیدی است بر مفهوم آیات فوق.

بالاخره در سومین آیه اشاره داستان قوم سبأ می‌کند هنگامی که توفیق الهی شامل حالشان شد و توانستند با ایجاد سدّ عظیمی در میان کوه‌هایی در سرزمین «یمن» آب‌های فراوانی ذخیره کند، و باغ‌های بسیار سرسبز و خرم فراهم سازند، زندگانی آنها غرق نعمت و شادی شد، ولی راه ناسپاسی پیش گرفتند، گروهی مرفه بر گروهی مستضعف ظلم و ستم روا داشتند، و سرانجام آن سدّ عظیم شکست، باغ‌هایشان ویران گشت، و چنان پراکنده شدند که قرآن مجید در این آیه می‌فرماید:

ما آنها را اخبار و داستان‌هایی برای دیگران قرار دادیم (فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ) و جمعیتشان را به کلی متلاشی ساختیم (وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَقٍ) سپس می‌افزاید: در این داستان آیات و نشانه‌ها و درس‌های عبرتی است برای هر صبر کننده شکرگزار (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ).

زیرا آنها با دقت و تأمل، نکات بسیاری از این ماجرا به دست می‌آورند.

از یکسو این حقیقت ثابت می‌شود که فاصله زندگی و مرگ انسان بسیار کم است تا آن‌جا که مرگ او در دل زندگی نهفته است، همان آب‌های فراوانی که آن آبادی و عمران و تمدن قوم سبأ را به وجود آورد یک روز وسیله نابودی آنها شد! از سوی دیگر نهایت ضعف این انسان مغرور را نشان می‌دهد، چرا که می‌گویند سدّ عظیم قوم سبأ که «سدّ مأرب» نام داشت، به وسیله موش‌های

۱- تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۲۳ و تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۶۲ و تفسیر مراغی، جلد ۲۱، صفحه ۹۷ و تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۵۷۱ و تفاسیر دیگر.

ص: ۴۴۰

صحرائی سوراخ شد، روزنه کوچکی به وجود آمد و با عبور آب تدریجاً وسیع‌تر گشت، و سرانجام سد را در هم شکست، و به این ترتیب می‌بینیم چند موش صحرائی تمدن عظیمی را به نابودی کشاندند!

و از سوی سؤم مستکبران قوم سبأ که نمی‌توانستند توده‌های جمعیت را در کنار خود ببینند و گمان می‌کردند باید میان اقلیت اشرافی و اکثریت مستضعف همیشه سد عظیمی به بزرگی «سد مأرب» باشد، از خدا تقاضا کردند که شهرها و آبادی آنها را از هم دور سازد تا افراد عادی نتوانند به راحتی بار سفر ببندند و در کنار آنها به مسافرت پردازند و این امتیاز برای آنها همیشه باشد! (فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ اَشْفَارِنَا) ولی خداوند آنها را چنان متلاشی کرد که این پندارها را برای همیشه از سر بدر کنند. از سوی چهارم زندگی مرفه آنها را از یاد خدا غافل ساخت، و هنگامی از مستی غرور به هوش آمدند که همه چیز پایان یافته بود و زبان حالشان این بود:

ای روزگار عافیت! شکر نکفتم لاجرم دستی که در آغوش بود اکنون به دندان می‌گرم!

و به این ترتیب با حوصله و شکیبایی و استفاده از عقل و خرد می‌توان به آیات فراوانی در این داستان دست یافت. (۱)

نتیجه:

از آیات چهارگانه فوق این حقیقت به وضوح روشن می‌شود که هر کس در مطالعه اسرار آفرینش و همچنین اسرار زندگی اجتماعی بشر دقیق‌تر و شکیباتر باشد و روح شکرگزاری یعنی استفاده از وسائل معرفت بر وجود او

۱- توجه داشته باشید که «احادیث» در آیه فوق جمع منتهی الجموع است و نشان می‌دهد که سرگذشت آنها نه تنها یک داستان که داستان‌های زیادی به وجود آورد.

ص: ۴۴۱

حاکم گردد سهم بیشتری از معرفت و شناخت نصیب او می‌شود و به همین دلیل صبر و شکر از جمله زمینه‌های مؤثر معرفت است.

۴- معرفت زمینه ساز معرفت است

اشاره

اشاره:

معروف است که ثروت، ثروت می‌آفریند، اشاره به این که مقداری از سرمایه، خود زمینه‌ای برای سود و سرمایه بیشتر می‌شود، و هر قدر حجم آن افزون گردد درآمد آن نیز فراوان‌تر می‌شود.

این معنا در معارف و علوم و دانش‌ها نیز حاکم است، افرادی که سرمایه علمی دارند زمینه مساعدی برای جذب سرمایه علمی بیشتری دارند، لذا می‌گوییم معرفت خود زمینه‌ساز معرفت است، یعنی علم و معرفت در یک مرحله زمینه دست یافتن به مراحل بالاتر را فراهم می‌سازد.

اکنون با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ السِّنِّكُمْ وَالْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ» (روم / ۲۲).

۲- «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» (نمل / ۵۲).

ترجمه:

۱- و از آیات او آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شما است، در این نشانه‌هایی است برای عالمان.

۲- این خانه‌های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده و در این نشانه روشنی است برای کسانی که عالمند.

تفسیر و جمع‌بندی

* تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي!

ص: ۴۴۲

نخستین آیه مورد بحث در ضمن آیات متعددی از سوره روم است که اشاره به آیات آفاقی و انفسی می‌کند، و نشانه‌های خداوند را در عالم اکبر (مجموع جهان هستی) و عالم اصغر (وجود انسان) بر می‌شمرد، در این آیه از یکسو به جهان بزرگ اشاره کرده می‌گوید: «از آیات خدا آفرینش آسمان‌ها و زمین است» (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) سپس به بعضی از ریزه کاری‌های وجود انسان اشاره کرده می‌افزاید: «و دیگر از نشانه‌های او اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شما است» (وَإِخْتِلَافُ السِّنِّكُمْ وَالْوَالِدَاتُ) نه تنها زبان و رنگ ظاهر، که زبان فکر و رنگ درون و ذوق‌ها و سلیقه‌ها، به قدری مختلف و متنوع است که ممکن نیست دو انسان را مانند هم پیدا کرد، حتی این تفاوت در میان دوقلوها نیز دیده می‌شود!

این تفاوت از یک سو سبب شناخت و تمایز انسان‌ها می‌گردد، چرا که اگر شناخت و تمایز نبود نظام زندگی اجتماعی به هم می‌ریخت، چنانکه افرادی که با بعضی از دوقلوها که از جهات زیادی با هم شباهت دارند معاشرت می‌کنند گاهی گرفتار در دسرهای شدیدی می‌شوند تا آنجا که این یکی از سفره آمده به دیدن دیگری می‌رود! و حتی نزدیکان آنها گاهی این یکی بیمار شده دارو را به دیگری می‌دهند!

فکر کنید اگر همه انسان‌ها از هر جهت با هم شبیه بودند چه می‌شد؟!

و از سوی دیگر این تنوع و اختلاف سبب می‌شود که هر گروهی به سوی بخشی از نیازمندی‌های متنوع زندگی کشیده شوند، و تمام نیازمندی‌های اجتماعی به وسیله تنوع ذوق‌ها و استعدادها تأمین گردد و از این رو خلائی در اجتماع بشری پیدا نشود، آیا اینها از آیات و نشانه‌های الهی نیست همان آفریدگاری که این نظام دقیق را بنیان نهاد؟!

جالب این که مفسران در تفسیر «اختلاف السنه» احتمالات متعددی داده‌اند: گاه گفته‌اند منظور اختلاف لغات است، و می‌دانیم امروز بیش از یک هزار زبان در دنیا وجود دارد، و این تنوع که فعلاً کار به سرچشمه اصلی آن نداریم وسیله

ص: ۴۴۳

خوبی برای شناخت اقوام مختلف از یکدیگر است.

و گاه گفته‌اند منظور لهجه‌ها و طرز سخن گفتن‌های اشخاص است که با هم تفاوت زیاد دارند، هر کس برای خود منطقی و طرز بیانی دارد که معرف وجود اوست.

و گاه گفته شده که منظور اصوات و به اصطلاح «تُن» صداهاست که با هم کاملاً مختلف است و لذا افراد نابینا بسیاری از اشخاص را از صدایشان به خوبی می‌شناسد، همان گونه که افراد بینا از دیدن چهره‌ها!

و از این جا روشن می‌شود که اگر اختلاف رنگ‌ها و زبان‌ها هم‌ردیف خلقت آسمان‌ها و زمین قرار داده شده به خاطر این است که روشن سازد از بزرگترین موجودات جهان هستی گرفته تا ساده‌ترین آنها (به حسب ظاهر) همه و همه از نظامات حساب شده و دقیقی پیروی می‌کنند و نشانه‌های علم و قدرت او هستند.

قابل توجه این که در پایان این آیه می‌فرماید: «در این موضوعات نشانه‌هایی است برای عالمان» (انَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ) آری عالمان هستند که با دقت و موشکافی تمام این اسرار را یک به یک بررسی می‌کنند و آگاهی قبلی آنها زمینه ساز آگاهی‌های بیشتر است.

دومین آیه از گروهک‌های مفسدی سخن می‌گوید که به گفته مفسران در سرزمین «وادی القری» در میان قوم صالح زندگی داشتند، و تعداد آنها نه گروهک کافر و منافق بود، آنها پیوسته به خرابکاری مشغول بودند چنانکه در آیات همه سوره نمل آمده است:

(وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ)

خداوند مهلت زیادی به آنان برای اصلاح خویشان و توبه و بازگشت داد ولی جز بر غرورشان نیفزود، سرانجام عذاب الهی دامانشان را گرفت و صاعقه‌ای مرگبار همراه با زلزله‌ای شدید به زندگی ننگین آنان پایان داد.

آیه مورد بحث می‌گوید: این خانه‌های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمهایشان

ص: ۴۴۴

خالی مانده (فَتِلْكَ بِيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا)

سپس می‌افزاید: «و در این ماجرا نشانه روشنی است برای کسانی که عالم هستند» «أَنَّ ذَلِكَ لَأَيَّةٌ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» جمله «بِمَا ظَلَمُوا» دلیل بر این است که ویرانی خانه‌های آنها به خاطر ظلمشان بود، لذا از ابن عباس نقل شده که می‌گفت من این حقیقت را در کتاب خداوند یافته‌ام که ظلم انسان را خانه خراب می‌کند، سپس این آیه را تلاوت می‌کرد. در تورات نیز آمده است: ای فرزند آدم ظلم مکن که خانه‌ات خراب می‌شود. (۱)

البته باید توجه داشت که واژه «خاویه» در اصل به معنای خالی است، ولی بسیاری از مفسران آن را به معنای ویران تفسیر کرده‌اند، و این شاید به خاطر آن است که وقتی خانه از ساکنانش خالی شود، چیزی نمی‌گذرد که ویران می‌گردد. (۲)

نتیجه:

مسئلاً آیات الهی خواه آفاقی باشد یا انفسی، و خواه مربوط به درس‌های عبرتی باشد که در سرگذشت پیشینیان بوده، برای همه انسان‌هاست، ولی از آن‌جا که همگی از آن بهره نمی‌گیرند قرآن می‌گوید: «در این امور نشانه‌هایی برای افراد آگاه و عالم».

و گاه می‌فرماید: «برای افراد باتقوا».

و گاه می‌فرماید: «برای افراد کنجکاو و شککیا و شکرگزار»

اشاره به این که تنها این گروه‌ها به خاطر زمینه‌های مساعدی که دارند از این

۱- تفسیر روح المعانی، جلد ۱۹، صفحه ۱۹۴.

۲- در تفسیر روح البیان برای ماده «خوی» دو معنا ذکر کرده یکی خالی بودن، و دیگری سقوط کردن و منهدم شدن، لذا عرب تعبیر به «خوی النجم» می‌کند، ولی ظاهر این است که این ماده تنها به همان معنای اول است و تعبیر به خوی النجم در جایی است که ستاره‌ای غروب کند بی آن که بارانی در آن باشد (طبق اعتقاد عرب جاهلی طلوع بسیاری از ستارگان همراه با بارانی بود و هرگاه بارانی نمی‌آمد این تعبیر در مورد آن ستاره به کار می‌رفت).

ص: ۴۴۵

آیات منتفع می‌شوند.

آیات فراوان دیگری در قرآن مجید نیز وجود دارد که خالی از اشاره به این حقیقت نیست که همواره آگاهی‌ها زمینه ساز آگاهی بیشتر، و معرفت، زمینه ساز معرفت فزون‌تر است، مانند:

«كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ؛ این گونه آیات خود را برای گروهی که عالمند تشریح می‌کنیم» (اعراف / ۳۲).

«يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ؛ خداوند آیات خود را برای قومی که می‌دانند تشریح می‌کند» (یونس / ۵).

«كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ؛ این کتابی است که آیاتش تفصیل داده شده، و فصیح و گویاست برای جمعیتی که آگاهند» (فصلت / ۳).

«وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ؛ این حدود و مرزهای قوانین الهی است، آن را برای گروهی که آگاهند، تبیین می‌کند» (بقره / ۲۳۰).

ضمناً از آنچه گفته شد پاسخ این سؤال نیز روشن گشت که آگاهان و عالمان چه نیازی به تبیین و تشریح آیات الهی دارند؟

۵- رابطه خوف و معرفت

اشاره

اشاره:

انسان تا احساس مسؤولیت نکند به منابع معرفت توجه نخواهد داشت، و بی تفاوت از کنار همه آیات الهی و نشانه‌های او و اندرزها و موعظه‌ها می‌گذرد.

اینجاست که باید گفت یکی از زمینه‌های مهم معرفت احساس مسؤولیت و خوف از خداست که روح و جان را آماده برای پذیرش انواع علوم و معارف می‌کند.

با توجه به این اشاره با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْآنَ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ- اِنَّ فِي

ص: ۴۴۶

ذَلِكَ لَأَيَّةٍ لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ» (هود/ ۱۰۲ و ۱۰۳).

۲- «أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ نَسْأًا نَّخْسِفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأَيَّةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُّبِينٍ» (سبأ/ ۹).

۳- «وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ» (ذاریات/ ۳۷).

ترجمه:

۱- و این چنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که (مردم) شهرها و آبادی‌های ظالم را مجازات می‌کند، آری مجازات او دردناک و شدید است- در این نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد.

۲- آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین است نگاه نکردند (تا به قدرت خدا بر همه چیز واقف شوند) اگر ما بخواهیم آنها را (با یک زلزله) در زمین فرو می‌بریم یا قطعات سنگ‌هایی از آسمان را بر آنها فرو می‌ریزیم، در این نشانه روشنی (بر قدرت خداست) برای هر بنده توبه کار.

۳- و در آن (شهرهای بلازیده قوم لوط) نشانه‌ای روشن برای کسانی که از عذاب دردناک می‌ترسند بجای گذاردیم.

تفسیر و جمع‌بندی

* شناخت و احساس مسؤولیت

در نخستین آیه، بعد از اشاره به سرگذشت گروهی از اقوام پیشین که بر اثر طغیان و ظلم و فساد، گرفتار عذاب‌های گوناگون الهی شدند (از جمله قوم لوط، و قوم شعیب و فرعونیان) می‌فرماید: «این گونه است مجازات پروردگارت، هنگامی که شهرها و آبادی‌های ستمگران را مجازات می‌کند، یکی را با زلزله ویرانگر، دیگری را با صاعقه آسمانی، و دیگری را با امواج خروشان نیل. و در پایان می‌گوید: آری مجازات او دردناک و شدید است (إِنَّ اخَذَهُ إِلَيْمُ شَدِيدٌ).

ص: ۴۴۷

و بعد می‌فرماید: در این سرگذشت‌های عبرت‌آمیز و مجازات‌های کوبنده و ویرانگر که دامنگیر ظالمان و ستمگران شد، نشانه روشنی است برای کسی که از عذاب آخرت بترسد (انَّ فِي ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ).

تعبیر «آیه» به صورت «نکره» اشاره به عظمت و اهمیّت این آیت الهی، و درس عبرت است، و تعبیر به «ترس از عذاب آخرت» اشاره به زمینه‌ای است که برای معرفت و آگاهی و بیداری در کسانی که از قیامت می‌ترسند فراهم می‌شود.

ولی آنان که از عذاب قیامت نمی‌ترسند، رابطه این گناهان بزرگ را، با مجازات‌های الهی، درک نمی‌کنند، و ای بسا آنها را به سرنوشت‌های جبری و تغییرناپذیر، و یا گردش افلاک و ستارگان و اوهام و خرافات دیگری از این قبیل، مربوط دانند و از معرفت حقیقی باز مانند (۱).

به علاوه تا انسان، یقین به مجازات الهی در آخرت پیدا نکند، نمی‌تواند یقین به مجازات دنیا داشته باشد، زیرا هر دو مولود معرفت خدا و معرفت عدالت اوست.

جمله «وهی ظالمه» اشاره به این است که ویرانی‌ها نتیجه ظلم است و به تعبیر دیگر همه انحرافات عقیدتی و عملی را می‌توان در مفهوم ظلم خلاصه کرد.

دومین آیه بعد از اشاره به نشانه‌های خداوند در آسمان و زمین، و بیان قدرت او بر همه چیز می‌فرماید: ما از مجازات کردن این گروه سرکش که آیات الهی را به باد سخریه گرفتند و تو را به جنون توصیف می‌کنند و معاد را محال می‌پندارند عاجز نیستیم، هر گاه بخواهیم با یک زمین لرزه چنان شکافی در پهنه زمین ایجاد می‌کنیم که آنها و تمام هستیشان را در کام خود فرو بلعد، و اگر اراده کنیم بارانی از سنگ‌های آسمانی بر سر آنها فرو می‌باریم (انْ نَشَأْ نُخِصِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ).

۱- تفسیر روح المعانی، جلد ۱۲، صفحه ۱۲۳ و تفسیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۵۸ و روح البیان، جلد ۴، صفحه ۱۸۵. اشاره کوتاهی به این مطلب آمده است.

ص: ۴۴۸

«کِسْفٌ» (بر وزن پدر) جمع کِسْف (بر وزن فسق) به معنای پارچه‌ای است که قطعه قطعه شده، و در این جا اشاره به بعضی از کرات آسمانی است که تحت تأثیر عواملی منفجر و پاره پاره می‌شود، و سنگ‌های سرگردانی به وجود می‌آورد که اگر در حوزه جاذبه زمین (به فرمان الهی) قرار گیرند به صورت بارانی از سنگ فرو می‌ریزند، و یا به صورت قطعات عظیمی از سنگ‌ها که هر کدام می‌تواند منطقه وسیعی را ویران کند فرود می‌آید چنانکه دانشمندان نمونه آن را در سرزمین «سیبری» کشف کرده‌اند.

و در پایان آیه می‌فرماید: در این نشانه روشنی است برای هر بنده تو به کار، بنده‌ای که از ترس کیفر الهی به سوی او بازگشته، و دست توبه و انابه را به در گاهش برداشته است (انَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُّتِّبٍ)

مسئلاً همه انسان‌ها در ارایه این آیات مورد توجهند ولی تنها بندگانی که خائفند و احساس مسؤولیت می‌کنند از این آیات منتفع می‌شوند. (۱)

و به تعبیر دیگر جمله «لِكُلِّ عَبْدٍ مُّتِّبٍ» به منزله بیان علت است برای جمله «انَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً» یعنی توجه به حقیقت عبودیت و توبه و انابه سبب بهره‌گیری از آیات الهی می‌شود. (۲)

و در حقیقت اگر مفهوم حقیقتی عبودیت و بندگی را بشکافیم از توبه و انابه به هنگام ارتکاب گناه خالی نخواهد بود.

سومین و آخرین آیه مورد بحث بار دیگر اشاره به سرنوشت وحشتناک قوم لوط می‌کند، همان جمعیت آلوده‌ای که رسوایی را به آخرین حد رساندند و تمام ارزش‌های ایمانی و انسانی را به باد مسخره گرفتند و در لجنزار فساد و فحشا و بی‌عفتی فرو رفتند. می‌فرماید: «هنگامی که شهرهای آنها را درهم کوبیدیم، ویرانه‌های آن را باقی

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۳۴۶.

۲- تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۰۴.

ص: ۴۴۹

گذاریم، تا نشانه روشنی باشد برای کسانی که از عذاب دردناک الهی می‌ترسند» «وَتَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ». بسیاری معتقدند شهرهای قوم لوط در سرزمین شامات و در نزدیکی «بَحْرُ الْمَيْتِ» قرار داشت (یا در میان شام و حجاز) و این شهرها را «مدائن مؤتفكات» (شهرهای زیر و رو شده) می‌نامند و می‌گویند هنگامی که آن زلزله ویرانگر شهرهای آنها را در هم کوبید و بارانی از سنگ بر آنها فرو بارید شکافی در زمین پیدا شد و آب‌های «بحر المیت» به آن‌جا راه یافت و محل این شهرها تبدیل به باتلاق گندیده‌ای شد و زیر آب فرو رفت، لذا بعضی مدعیند که در گوشه‌هایی از بحرال میت ستون‌ها و آثار دیگری که دلالت بر ویرانه‌های این شهر می‌کند در آن‌جا دیده‌اند.

به هر حال آثار بازمانده از این قوم تبهکار خواه به صورت ویرانه‌هایی در خشکی، یا در زیر آب‌های گندیده باشد، درس عبرتی است، و از این درس عبرت تنها کسانی بهره می‌گیرند که خوف الهی دارند و احساس مسؤولیت می‌کنند (و زمینه‌های معرفت در وجودشان آماده است)

به تعبیر بعضی از مفسران این آیت عبرت، برای کسانی است که آمادگی برای ترس از عذاب الیم را دارند، چرا که فطرتشان سالم و قلب‌های آنها نرم است، نه آنها که سنگدل‌اند، چرا که آنها اعتنایی به این آیات ندارند، و آن را آیتی نمی‌شمرند. (۱)

نتیجه:

خوف، خواه به معنای خوف از خدا باشد، یا ترس از عذاب او، و یا ترس از گناه و معصیت (چرا که همه به یک معنا باز می‌گردد) زمینه روح انسان را برای پذیرش حقایق و معارف، آماده می‌سازد، زیرا انسان تا احساس مسؤولیت نکند به سراغ منابع معرفت نمی‌رود، و در آیات آفاقی و انفسی و تکوینی و تشریحی، کنجکاو و جستجو نمی‌کند.

ص: ۴۵۰

کوتاه سخن این که حرکت به سوی علم و معرفت مانند هر حرکت دیگر، نیاز به انگیزه و محرک دارد، این انگیزه می‌تواند یکی از امور زیر باشد:

۱- جاذبه علم و دانش و عشق به معارف، که در درون جان انسان از آغاز به ودیعت نهاده شده است.

۲- آگاهی از نتایج پر بار، و آثار گرانبهای معرفت و وصول انسان به مراحل عالی تکامل در سایه آن.

۳- احساس مسئولیت و ترس از عواقب دردناک فقدان معرفت و مجازات و کیفرهای آن.

هریک از این امور می‌تواند زمینه لازم را برای پیمودن این راه پرفراز و نشیب فراهم سازد و اگر همه این امور دست به دست هم دهد مسلماً این حرکت سریع‌تر و عمیق‌تر و پربارتر خواهد بود.

آخرین سخن این که بالاترین افتخار انسان، معرفت و آگاهی است، و جاهلان بی‌معرفت، مردگان زنده نما هستند. رسیدن به مقام آگاهی و معرفت کامل، جز با فراهم ساختن اسباب و رفع موانع و آماده نمودن زمینه‌ها ممکن نیست.

و چه جالب می‌گوید آن شاعر عرب:

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ فَأَجْسَامُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ

وَأَنَّ امْرَأًا لَمْ يُحْيِي بِالْعِلْمِ مَيِّتَةً فَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النَّشُورِ نُشُورٌ

حقایق سرایی است آراسته‌هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گردنبیند نظر گر چه بیناست مرد!

پروردگارا! ما را به معارف حقیقی، و از همه بالاتر به معرفت ذات پاک و صفات والایت، آشنا گردان.

خداوندا! می‌دانیم بزرگترین افتخار ما همین علم و معرفت، و آگاهی هرچه

ص: ۴۵۱

بیشتر از اسما و صفات تو و عالم آفرینش یعنی افعال توست، ولی پیمودن این راه طولانی جز به توفیق تو مسیر نیست، ما را موفق و ثابت قدم بدار.

بارالها! شیاطین بر سر این راه فراوانند، دره‌های خطرناک و موانع بسیار است، و تا امدادهای مخصوص و لطف تو نباشد، برطرف کردن این موانع ممکن نیست، ما را از امدادهای مخصوص و الطافت بهره‌مند فرما- آمین یا رب العالمین.

پایان جلد اول «پیام قرآن»

(تفسیر نمونه موضوعی)

صبح جمعه هشتم رجب ۱۴۰۸ ه ق

مطابق با ۱۷ اسفند ۱۳۶۶ ه ش

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

